# شرح سودی بر حافظ

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده

جلد اول





چاپ چهارم ۱۳۶۲
انتشارات انزلی
ارومیه. خیابان امام خمینی. تلفن ۲۸۳۳۸
شرح سودی بر حافظ
محمد سودی بسنوی
ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ پویا

این کتاب عزیز را، که اینك برای بارچهارم چاپ می‌شود، خانم دکتر عصمت ستارزاده درسال ۱۳۴۱ آغاز به‌ترجمه کردند، یعنی در زمانی که تربیت فرزندان خردسال، تأمین معاش و ادارهٔ خانه را برعهده داشتند و درعین حال در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی مشغول تحصیل بودند. وقتی هم مجلد اول آماده‌ی انتشارشد، هیچ ناشری حاضر به‌انتشارش نشد وایشان بار انتشار تمام چهارجلد آن‌را هم، علاوه بر ترجمه‌اش، بردوش کشیدند.

در طی این مدت، ترجمه شرح سودی برحافظ سه‌بار منتشر شده وتمام نسخه‌های آن به‌فروش رفته است. ایشان شرح کبیر انقروی را هم ترجمه وده جلد ازآن‌را منتشر کرده‌اند وفرزندانی پرورده‌اند که مایه‌ی سربلندی هر مادری توانند بود.

وقتی قرار شد چاپ تازه‌ای از ترجمه شرح سودی برحافظ منتشر شود، سعادت مطالعه‌ی آن نصیب من شد. در جریان مطالعه به‌تعدادی غلط چاپی برخوردم که یادداشت کردم واز ناشر خواستم آنهارا تصحیح کند. همچنین چندجا توضیحاتی‌را سودمند دانستم که با اجازه‌ی دکتر ستارزاده دراینجا می‌آورم، تا ادای دینی باشد به‌حافظ بزرگ واین بانوی بزرگوار.

غلام‌حسین صدری افشار

# استدراکات

ص ۱. **الا یا ایهاالساقی...** شادروان محمد قزوینی در طی مقالهٔ مبسوطی صحت انتساب این مصرع را به یزید رد کرده است. مجلهٔ یادگار: سال ۱، شمارهٔ ۹.

ص ۴۱. **کشتی نشستگانیم...** - در اغلب نسخه‌ها کشتی شکستگانیم آمده؛ هرچند این مطلب از دیرباز محل نزاع بوده و شاعری گفته است:

برخی نشسته خوانند، جمعی شکسته دانند
چون نیست خواجه حافظ، معذور دار مارا

اما کشتی شکسته مناسب‌تر به نظر می آید.

در باب **باد شرطه** نگاه کنید بـه مقالهٔ شادروان محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار سال ۴، شماره ۱ و ۲ ومقالهٔ شادروان محمود فرخ در همانجا شمارهٔ ۳.

ص ۴۶. **با دوستان تلطف** دراغلب نسخه‌ها با دوستان مروت آمده است.

ص ۴۷. **آن تلخ‌وش که صوفی...** تفسیر آخری مؤلف دور از ذهن است و به قصد تبرئهٔ حافظ.

ص ۵. **خوبان پارسی‌گو...** در بیشتر نسخه‌ها ترکان پارسی گو آمده، که در قیاس با ترك شیرازی درست می‌نماید.

ص ۴۷. **عذرا** در اینجا به معنی دوشیزه است مطاق، وبه فرزندان دختر.

ص۷۸. **ماه‌کنعانی من...** این بیت را باید چنین تفسیر کرد: ای یوسف من. حال‌که مراد حاصل شد، وقت است از زندان غم بدر آیی.

ص ۱۲۹. توضیح نویسنده در مورد شاه شجاع با مدارك تاریخی تطبیق نمی کند و ازگیر و دار زمان او حکایتها نوشته‌اند.

ص ۱۸۸. **اگر بسائلی حافظ...** دراصل اگر بسالی حافظ... درست است. شارح آن را غلط خوانده یـا در نسخه‌های او غلط بوده. معنی بیت می‌شود؛ اگر سالی یك بار حافظ به دیدنم آمد، در را باز کن...

مراد است.

ص ۲۲۰. دماغ مغز است و در اینجا کاسهٔ سر مراد است.

ص ۲۳۳. شهسوار، سوارکار دلیر و چابك را گویند.

ص ۲۳۶. **زاغ کلك من...** تشبیه کلك به زاغ به خاطر سیاهی بالهای زاغ است. زاغ و کلاغ هم مترادف نیستند.

ص ۲۶۱. نسبت طاوس بـه شئامت در اینجا مناسبتی ندارد و برعکس زیبایی او مورد نظر است و حافظ زلف مشکین را بدان تشبیه کرده.

ص ۲۹۲. اظهار مؤلف در انتساب این غزل بـه روزگار دلشاد خاتون خطای فاحش‌است، چراکه او پیش‌از ولادت حافظ درگذشته. قاطبهٔ محققان این غزل را وصف حالی از روزگار امیر مبارزالدین می‌دانندکـه به محتسب مشهور بود.

ص ۲۹۶. **وه‌که دردانهٔ چنین نازك.** مفهوم سادهٔ این‌بیت تمنای وصال دلبری است‌که شاعر آرزو می کند شب قدر را تا صبح درکنارش بخسبد.

ص ۳۷۵. مراد ازچشم **میگون** چشم‌می‌زده‌یاچشم‌مست است، نه‌چشم‌قرمز.

ص ۴۰۱. **جرعه** آن مقدار نوشیدنی را گویندکه بیکبار فرو برند.

ص ۴۱۱. **طنبی**: تالار، شاه‌نشین.

ص ۴۲۶. **جفای دوست به غایت رسید...** ظاهراً مفهومش این‌است: جفای دوست به مرحله‌ای رسیدکـه دیگر بیش از آن ممکن نیست و من بیم آن دارم که قطع‌جفایش نشانهٔ بیزاری باشد، چون معشوق تا وقتی به‌عاشق جفا می کند هنوز به او نظر دارد، مصداق

اگر با دیگرانش بود میلی　　　　چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ص ۴۳۳. **زیر لب خنده‌زنان‌گفت...** بهتر است تفسیر شود: معشوق از دلباختگی حافظ اظهار بی‌اطلاعی می کند، کـه‌گویا از عشقش خبری ندارد و این را تغافل یا تجاهل‌العارف گویند.

ص ۴۵۳. **چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش.** از معنیهای ساده هموار، صاف و ایستاده است. شاید بتوان گفت: این سقف بلند برافراشته (یا برپای ایستاده) پرنقش چیست؟ یا این سقف بلند و هموار پرنقش چیست؟

ص ۴۹۸. **کنشت** معبد یهود را گویند.

ص ۵۳۴. **تعویذ** دعای رفع خطر و دعای دفع چشم زخم را گویند.

ص ۵۴۲. **به جام می زد** باید خواند، یعنی دست به میخواری زد.

ص ۵۴۳. **حدیث هول قیامت...** گفتن حدیث قیامت را باید به‌واعظ شهر نسبت داد، نه حدیث روزگار هجران را، که قطعاً اورا از آن خبری نیست.

ص ۵۴۶. علاوه بر مفهومی که شارح آورده، در مصرع **ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت!** یک جناس لفظی وایهام نیز وجود دارد. زیرا زال پدر رستم دستان است و می‌شود گفت: که گفت زال ترک رستم دستان گفت؟

ص ۵۵۶. **جان عزیز خود بنوا می‌فرستمت...** دراینجا نوا معنی گروگان را می‌دهد.

# مقدمهٔ مترجم

کتابی که هم اکنون ملاحظه میفرمائید ترجمهٔ تفسیر دیوان حافظ است بنام «شرح سودی بر حافظ»، مفسر نامش محمد افندی یکی از فضلای اهالی بوسنه از ولایات عثمانی قدیم ویوگسلاوی حالیه بوده است که در ادبیات فارسی وعربی تسلط کامل داشته. چنانکه تاکنون تفسیرهائی که از اشعار حافظ بزبان انگلیسی وفرانسه وترکی بعمل آمده معروفترین ومفیدترین آنها «شرح سودی» است. اگرچه دوشرح دیگر بزبان ترکی بنام شرح سروری وشرح شمعی بنوبهٔ خود معروف است ولی شرح سودی، کاملترین آنهاست. بتصریح خود مفسر در آخر شرح (جلد سوم) از طبع بولاق ص ٣٦٤ در سنهٔ هزار وسه هجری آن را باتمام رسانیده است ودرسال هزارودویست وپنجاه در مطبعهٔ بولاق باهتمام حاج محمد علی پاشا والی مصر بطبع رسیده است.

اما دلیل رجحان این شرح را بر تفاسیر دیگر هر خواننده ضمن مطالعهٔ آن تصدیق خواهد نمود، چه قصد مفسر آن فقط توضیح معانی لغوی وظاهری بوده است وباین ترتیب از هر نوع تفسیرهای وهمی و تمثیلی خود داری نموده سعی نکرده است که برای ابیات معانی مشکل ویامعانی عرفانی بیاورد، شك نیست که اکثر غزلیات حافظ بسیار مشکل است ومعانی رمزی، معانی عرفانی واصطلاحات صوفیانه در آنها بحد فراوان وجود دارد. ولی چه بسا در پارهٔ آنها مقصود همان معانی ظاهریست که از آنها استفاده میشود، وهمین معنای ظاهریست که حافظ را زبانزد خاص وعام کرده ومایهٔ فخر ومباهات ملت خود قرار داده است. تا آنجا که وی را لسان الغیب وترجمان الاسرار لقب نهاده وهنگام ابتلا بشك وتردید از کلمات واشعار این شاعر استمداد میجویند و تفال بدیوان حافظ میکنند. در اغلب موارد می بینیم که شاعر مسائل مادی جسمانی را

با مطالب معنوی درهم آمیخته زمانی درلباس صوفی پاك و گاهی رند لاابالی وقتی هم مسلمان ستدین جلوه گرمیشود، این دگرگونی احوال ومطابق ذوق وطبع هرطبقه سخن گفتن ویك معنی واحد رابعبارات مختلف بیان کردن همه دلیل بروسعت فکرو دورنمای دیداوست، ثانیاً خواننده رامتوجه میسازد که تاچه اندازه نسبت باموظاهر بی اعتنا بوده است .

سودی مرحوم تمام این دقایق را ضمن توضیح وتفسیر ابیات ببهترین وجهی بیان نموده اطلاعات قابل توجهی بخواننده میدهد ، بی دلیل نیست که این شرح نزد اهل تحقیق موردقبول یافته واشتهارفراوان کسب کرده است وهمه کس آنرامیخواند و تحسین میکند.

# تذکر لازم

یقین دارم خوانندگان ارجمند این شرح ضمن مطالعه باین مطلب متوجه شده‌اند که مفسر دانشمند این اثر بسیاری ازمباحث و قواعد دستور زبان فارسی را مطابق رأی وعقیدهٔ خویش تعریف کرده است، البته درموارد ضروری حتی‌الامکان از طرف مترجم در پاورقی راجع بهر قاعده‌ایکه مخالف دستور زبان فارسی بوده توضیح مختصری داده شده ، و اما آنچه بخصوص برای دانستن خوانندگان مهم است آن توضیح وتفکیک اقسام اضافه است که سودی مرحوم تمام انواع اضافات را تحت عنوان لامیه وبیانیه ذکر کرده است، یعنی اضافه تبیینی (شامل اضافه‌توضیحی هم میشود) واضافه عام بسوی‌خاص که اکثرادبا ازقبیل‌اضافه بیانی میدانند و اضافه ترجیحی ولیاقت که از فروع اضافه بیانی شمرده میشود و اضافه موصوف بصفت و اضافه تشبیهی‌خلاصه همهٔ اضافات مذکور را فقط باعنوان اضافه بیانی‌تعریف کرده وازلحاظ نوع لفظ وحالت مضاف و مضاف‌الیه جداگانه توضیح نداده است چنانکه نسبت ، اختصاص ، تملك و نظایر اینها را هم مطابق قاعدهٔ عربی اضافه لامیه گفته است ، در همین کتاب درذیل صفحه ۱۴۲ راجع بوجه تسمیهٔ اضافه لامیه اشاره شده است .

از آنجاکه توضیح وبیان هریك از اقسام اضافات که بدون شك در هرصفحه لااقل دویاسه بار آمده موجب تکرار و اطناب کلام میشود، لذا بعهدهٔ خوانندگان دانشمند واگذار شد که از سرمایهٔ ادبی و اطلاعات دستوری خویش استفاده نمایند وبرعدم توجه مترجم حمل نفرمایند.

**دکتر عصمت ستار زاده**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد بیحد جناب صمد . بنا برفریضهٔ دین مبین و تصلیهٔ حضرت فخر کائنات محمدصلی الله علیه وسلم الی الابد وترضیهٔ آل واصحاب امجد.

چنانکه قوانین دیرینهٔ مؤلفین است بعد از اظهار عجز وناتوانی باید گفت ناشر این کتاب باستعانت مفاد جمیل نظم جلیل : انا فتحنالك فتحاً مبینا که فوز و نصرت پشتیبانش بوده و بموجب مضمون شریف : ینصرك الله نصرا عزیزا . رهین فتح وظفر شده است .

غازی الحاج [1] محمد علی اول ناصر دین
طیبهٔ طیبه فتحیله آلوب نام گزین
عالمه واجب و فرض اولدی عزیزا بویله
خاك در گاهنه تعظیما ایده وضع جبین

آن حکم فرمای عربستان . ولینعمت صاحب کرامت وبزرگوار ما برای طلب خشنودی خداوند تعالی . وتربیت فرزندان و کودکان ملت اسلام وتعلیم علوم کلی وجزئی بآنها . درفاصلهٔ چهارساعتی ازمصر نادرة العصر درجهادآباد مدرسهٔ رجال جهادیه را تأسیس نمودند . ودر خارج مصر کنار رود نیل مدرسهٔ قصر العین . وبرای تربیت افسران سوار مکتب جیزه رادایر کردند . وبرای تربیت توپچیان جنگی درمحلی بنام قدم النبی مکتب دلارام را ساخت وجهت تعلیم علوم بحریه وفنون حربیه مکتب اسکندریه را بنا نهادند . وبرای تکمیل تعلیم وتعلم علوم بحریه واصول محاربه وعلوم ریاضیه وعلم موسیقی چندین باب مدرسه بنانهادند . جهت آشنائی مردم بامسائل مملکتی در داخل قلعهٔ مصر مکتبی مخصوص این هنر دایر فرمودند .

---

۱- ترجمهٔ شعر ترکی: غازی محمدعلی آن ناصردین که بواسطهٔ فتوحات درخشان نام نیك گرفته است پس بعموم عالم واجب وفرض است که دربرابر خاك درگاهش سر تعظیم فرود آرند

باستناد حدیث شریف : العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان . فالطب مقدم علی الفقه ، که اشاره بتقدم علم طب میفرماید . و بموجب حدیث دیگر که میفرماید: فالطب مقدم علی الفقه والحکمة فی ذلك انه لا یمکن العبادة واشتغال بالایمان الا بصحت الوجود ولعمری ان الوجود لایخلوا من الاحتیاج الی الطب فلذا قدم وبهذا یندفع السؤال والاعتراض من انه قال صلی الله علیه وسلم ماعندالله بافضل من فقه .

پس برای تعلیم و تعلم طب که بمثابهٔ فرض بودنسبت بعساکر وپیروان دیگر فی الجمله نسبت بمردم زیردست . درمحلی بنام جهادآباد ودرمحروسهٔ مصرودراسکندریه طبق اصول اروپا مدرسهٔ طبی مخصوص بانسان وراجع بحیوان بانضمام فروعاتشان ازقبیل داروخانه ودارالتجزیه وتشریحخانه تأسیس نمودند. ومریضخانهادایر فرمودند.

روی نیت خالصانهٔ خود با اعزام اهل رشد وسداد باروپا برای کسب فن زراعت و کشاورزی ودرختپروری وایجاد باغ و بوستان واختصاص اراضی بمقدار کافی برای توسعهٔ امر فلاحت گامهای بسی بزرگ برداشتند . در حوزهٔ حکومت عادلانهٔ خود تمام مردم در زیر سایهٔ عنایات وحمایت او بودند . حتی حیوانات واراضی باعنایات عدیده و سماحات نشنیدهٔ او احیا شدند.

برای خرید کتب نفیسه وطبع وتمثیل آنها مبالغ هنگفتی بذل فرمودند. بدون اغراق جهان را پر از الطاف بیکران خود گردانیده این بار نیز باستناد :

عربی همچو طعامست بر او نحو نمك

زانکه بی نحو کلام عربی ناید راست

فارسی را نبود حاجت شوری نمك

که سراسر همه پالوده وقند و حلواست

زبان فارسی طبق مضامین شیرین وآئین مخصوص آن درمدارس مذکور تدریس وباطفال وفرزندان تعلیم میشد . برای استفادهٔ سایر هنرمندان اهل ذوق بالعطف و مرحمت خود کتاب « ترجمان لسان الغیب » حضرت خواجه حافظ شیرازی را بنام دیوان بلاغت در مطبعهٔ بولاق و کتاب «شرح سودی بر حافظ» را در مطبعهٔ اسکندریه

دستور طبع و تمثیل فرمودند . و برای تأمین خواستهای مردم طبق ارادهٔ سنیهٔ خود صحایف احسانی خود را توشیح و تزیین فرمودند .

اینک برای آن جناب که بامکارم خویش آرزوبخش بندگان است با اولاد و احفادش تا قیام قیامت عمر جاویدان آرزو میکنم . آمین بحرمت من له قیام السموات والارض .

---

غلطهای چاپی این قسمت (پیش گفتار) بیش از سایر قسمتهای شرح بود و اینجانب برای اجتناب از هر گونه تصرف و تحریف ناچار شدم برای رفع نقائص آن از استاد محترم جناب آقای حکمت ایل آیدن وابستهٔ فرهنگی ترکیه در ایران کمک بگیرم ولی باوجود این بعلت فقدان نسخهٔ صحیح تغییری در ترجمهٔ بعض مطالب این صفحه حاصل آمده و با اصل متن ترکی آن اختلاف جزئی پیدا کرده است .

مترجم

الحمدالله الذی و فقنی لبیان العلوم و المعارف لسان العرب المهذب و العجم المعذب. علی افضل خلقه محمد افصح ذوی الحسب والشرف والنسب. وعلی آله الابرار و اصحابه الاخیار.

اما بعد معلوم شود که محرر این اوراق ومقرر این مسطر بزهکار نحیف یعنی سودی ضعیف میباشد. **نام شریف خواجه حافظ شمس الدین محمد است.** اما در میان مشایخ اورا لسان الغیب وترجمان الاسرار نامند. اشعار آبدار این شاعر رشک چشمهٔ حیوان است، و بنات افکارش غیرت حور ولدان، مذاق عوام بالفظ متینش شیرین ودهان خواص بامعنای مبینش نمکین، و روشنائی چشم ارباب باطن را افزوده وآشنائی اصحاب ظاهر را گشوده وموافق حال هرواقف سخن، حرف زده ومطابق شأن هر ارباب هنرمعنای لطیف وغریب، آورده درعبارت قلیل معنای کثیر درج کرده است. رحم‌الله روحه ونور ضریحه.

## تاریخ وفات حافظ رحمه‌الله

بسال با و صاد و ذال ابجد　　ز روز هجرت میمون احمد

بسوی جنت اعلی روان شد　　فرید عهد شمس‌الدین محمد

بخاک پاک او چون بر گذشتم　　نگه کردم صفا و نور مرقد

وبعد از وفات خواجه بعضی از استادان قدیمش برای حفظ حق صحبت قدیم ورعایت عهد مودت از راه محبت غزلیات متفرق شاعر را جمع ومرتب نموده است. طیب‌الله روحه وزادفی غرف الجنان فتوحه. آمین یارب العالمین والله الموفق الی السبیل الرشاد وهورؤف بالعباد وهوحسبی.

حرف الالف وعد ده خمسة عشر غزلا

بحر هزج : مفاعیان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

# غزل اول

## الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

این مصرع بیت ثانی ازقطعه ایست که یزید بن معاویه بر وزن بحر هزج [1] سروده واصل قطعه عیناً بدینقرار است .

انا المسموم ماعندی بتریاق ولاراقی ادرکاسا و ناولها الایا ایها الساقی

پس خواجه برای توافق با قافیهٔ غزل خود مصرع مذکور را مقدم و مؤخر کرده وبطریق تضمین [2] دراول غزل خود ایراد کرده است. وازاین جهت بعض شعرا بخواجه اعتراض کرده‌اند. چنانکه اهلی شیرازی میفرماید :

### قطعه

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب گفتم ای در فضل و دانش بی‌حساب

از چه بستی بر خود این شعر یزید با وجود اینهمه فضل و کمال

---

۱ــ هزج درلغت بمعنی سرود وترانه وآواز باترنم است. و دراصطلاح عروض بحری است که ازتکرار جزو مفاعیلن تشکیل شده باشد.

۲ ــ تضمین آنست که شاعر اشعار یا امثال یا گفتار مشهوری را برسبیل عاریه نه برسبیل سرقت در اثنای شعرخود بیاورد.

### مثال

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

«میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است»

سعدی

که بیتی را ازشاهنامه فردوسی تضمین کرده است

گفت واقف نیستی زین مسئله — مال کافر هست بر مومن حلال

ونیز کاتبی نشابوری میفرماید :

قطعه

عجب در حیرتم از خواجه حافظ — بنوعی کش خرد زان عاجز آید
چه حکمت دید در شعر یزید او — که در دیوان نخست از وی سراید
اگر چه مال کافر بر مسلمان — حلالست و درو قیلی نشاید
ولی از شیر عیبی بس عظیم است — که لقمه از دهان سگ رباید

الا ـ حرف استفتاح است چنانکه در آیه کریمهٔ زیر واقع شده :

الاانّ اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون . صاحب کتاب معتقداست که این (الا) مرکب است ولی ابن مالك میگوید بسیط است. در کتاب مفصلات نحویهٔ ادله هر دو مذکور ومسطورست .

یاء ـ حرف نداست .

ای ـ منادای مفرد ومعرفه .

هاء ـ حرف تنبیه . چون لفظ ـ ایّ ـ لازم‌الاضافه میباشد پس بجای مضاف‌الیه قرار گرفته .

الساقی ـ تقدیراً مرفوع وحقیقةً منادای واقعی(ایّ) همین کلمهٔ الساقی است برای اینکه دو حرف تعریف در یکجا جمع نشود . هاء تنبیه آورده .

ساقی ـ درلغت بمعنی کسیست که آب میدهد ویاسیراب میکند. امادراصطلاح باده نوشان ساقی کسی است که در مجلس شراب قدح شراب را میگرداند .

ادر ـ امر مخاطب از باب افعال یعنی بگردان .

کأس ـ یعنی قدحی که پراز شراب باشد . اما قدح اعلم از کأس است .

ناولها ـ ناول امر مخاطب ازباب مفاعله ودر اصل ناولیها[1] بوده با اتصال یاء

[1]ـ ناول با الحاق ضمیر متکلم یعنی ـ یاء ـ باید ناولنی باشد . ولی در متن شرح هیچ اشاره بنون وقایه نشده است . جای تأمل است . مترجم

چهره‌اش را مشتعل ساخت ، این مصرع برای تنویر بیت سابق میباشد .

سال خورده ـ یعنی کسیکه عمر زیاد کرده : کهنسال .

جوانی زسر گرفت : از نوجوان شد ، یعنی استیناف داد .

**محصول بیت** ـ آن شمع سر گرفته ، یعنی آن شمع مشتعل، دوباره چهره‌اش را برافروخت ، واین پیرسال خورده از آنکه آن شمع دوباره مشتعل گشته جوانی را ازسر گرفت، یعنی از نوجوان شد ، حاصل مقصود، از وقتیکه جانان چهره‌اش‌را از مامستور و پوشیده میداشت ضعف پیری وناتوانی مارا عارض شده بود. اماهمینکه چهرهٔ خود را نمایان ساخت از ذوق وشوقش جوانی را ازنوشروع کردیم ، مضمون این دوبیت این معنا را اشعارمیدارد که جانان‌خواجه بسبب عارضه‌ای چهرهٔ خودرا پوشیده ومستور میداشت، وبعد که عارضه برطرف‌شده دوباره روی‌پاکش‌راباز‌نموده ونمایان ساخته است .

**آن عشوه داد یار که تقوی ز ره برفت**
**وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت**

در بعض نسخ «آن جلوه کرد یار که‌تقوی ز ره برفت» واقع شده‌است ، ودر بعض‌دگر بجای یار «باده» آمده پس باآن دو نسخهٔ مذکور،چهار[1] شکل پیدا میشود وبانضمام نسخهٔ اصلی پنج ، بلکه هم شش و هفت صورت میشود اما ما همین را که نوشته شده شرح میدهیم منتها بروجهی کـه معنای جمیع نسخها از آن مستخرج و مستنبط گردد ، انشاالله تعالی .

آن ـ اسم اشاره است ، اشاره بعشوه ، در منظومهٔ لامعی چلبی عشوه‌دافریب دادن دل گفته است .

داد ـ فعل ماضی مفرد غایب ، عشوه فاعلش ، و که رابط صفت .

تقوی ـ مبتدا ، وزره برفت خبرش ، واین‌جملهٔ «تقوی زره برفت»صفت‌است برای عشوه .

تقوا وتقیه ـ بمعنای پرهیز کاری است ، وزره بـرفت : یعنی‌پرهیز کاری از

---

۱ ـ شکل چهارم«آن‌عشوه داد عشق» است ، چنانکه درمحصول بیت‌آمده . مترجم

بین‌رفت .

و آن لطف کرد دوست . یعنی لطف بسیار کرد و بحدی لطف کرد که دشمن حذر گرفت ، مراد از دشمن رقیب میباشد .

**محصول بیت** ـ عشق آن‌عشوه را دادو آن جلوه را کرد که تقوی از بین‌رفت، یعنی عشق حالت و کیفیتی دارد که عاشق‌را از زهد خشك سلامت نگهمیدارد ومفتی را از فتوی دادن باز میدارد ، باده هم همین حالت وهمین کیفیت را دارد ، و دوست بقدری بما لطف نمود واحسان کرد که رقیب ترسید مبادا که مارا از خاصان خویش کند ، واز اوکاملا اعراض نماید . یاخود یار آن جلوه و عشوه را داد که‌اهل تقوی را از تقوی ومفتی را ازفتوی‌بازداشت ، یعنی‌عشق‌یار باینان‌یك‌حالت و کیفیتی داد که بکل از کاری که بآن معتاد بودند منصرفشان نمود وطبیعت تعلق وتعشق را بآنها بخشید .

**زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب**
**گویی که پستهٔ‌تو سخن‌درشکر گرفت**

زنهار وزینهار ـ با یا وبدون یا در اینجا بمعنای امان است .

دلفریب ـ ترکیب وصفی است . از فریبیدن یعنی فریبندهٔ دل

گویا که پستهٔ تو ، فقط در یك نسخه است که «گویا» نوشته شده . وگرنه‌در سایر نسخها گوئی با یا، واقع شده، الف مناسبتر از«ی»میباشد اگرچه نادراست .

مراد از پسته ـ دهان معشوق است ، زیرا شعرا دهان راپسته تشبیه میکنند ، در شکر گرفت یعنی داخل شکر کرد ، یاآغشته بشکر نمود .

**محصول بیت** ـ امان از سخنان والفاظ وعبارات شیرین و دلفریب تو ، کانه دهانت ، سخنش را بشکر گرفته است ، یعنی در تکلم تویك لذت ویك شیرینی نهفته است که هر شنونده بـی‌اختیار فریفتهٔ توشده و واله و شیدایت میگردد. مثل اینکه سخنت را بشکرداخل نموده واز شکر بیرون میاوری .

این مخاطبه جایز است با جانان باشد ، ویا ممکن است که خواجه بطریق

تجرید بخودش خطاب نماید ، یعنی بخود بگوید : درشعرت شیرینی ولذتی نهفته است
که درمرتبهٔ سحراست، بطوریکه عقل‌هرشنونده راتحت تأثیراحساسات قرارمیدهد،
امان ازاین‌سحر.

**بار غمی که خاطر ماخسته کرده بود**
**عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت**

بار دراین شعربمعنای حمل عربی‌است .

در کلمهٔ غمی - ی‌برای وحدت است و که رابط صفت .

خاطرما ، مفعول مقدم ازبرای فعل خسته کرده بود . واین جمله صفت است
بارغم فاعل خسته کرده بود ، یعنی مجروح کرده بود .

بفرستاد - با ، حرف تأکید وفرستاد فعل ماضی غایب . یعنی ارسال کرد.

برگرفت - فعل ماضی یعنی برطرف کرد.

**محصول بیت** - بارغمی که خاطرما رامجروح کرده بود ، یعنی مارابسختی
رنج میداد ، خداوند یك طبیب عیسی‌نفسی فرستاد وآن غم رابرطرف کرد وازمیان
برداشت ، یعنی بسبب فراق‌جانان خاطرمان مغموم ومهموم شده بود. اما حق‌تعالی
جانان رابرای مافرستاد وآن بارهای غم رابکل برطرف کرد .

**هرسرو قدکه‌برمه‌وخورحسن‌میفروخت**
**چون تو درآمدی پی‌کار دگرگرفت**

خور - باواو رسمی خورشید راگویند.

میفروخت - حکایت حال ماضی است ، پی‌کار دگر گرفت ، یعنی دنبال‌کار
دیگررفت ، یعنی حسن فروشی راترك نموده بکاردیگرمشغول شد ، زیرابا آمدن
توبضاعت وسرمایهٔ حسنش بی‌اعتبارشد و کسادی گرفت .

**محصول بیت** - هر محبوب سرو قدی که بماه و خورشید حسن میفروخت
یعنی بجهت زیبائی اظهار تفوق میکرد ، وقتی توآمدی حسن فروشی راترك نمود
وبکاردیگرپرداخت ، زیرا در جائیکه توباشی حسن و زیبائی آنان را رونق ورواج

نماند: کسیکه گفته است پی کارد گر گرفت ، یعنی از دعوا فراغت یافت ، باید گفت این گوینده ازجانب خود معنا ساخته است . رد سروری

**زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست**
**کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت**

زین مخفف ازین ، ومراد ازقصه ، حکایت عشق ومحبت است.

گنبد ـ بضم کاف عجمی قبه است . معرب آن را جنبد گویند ، دربعض نسخ بجای افلاك گردون واقع شده .

صدا ـ یعنی آواز، کوته نظر یعنی کوته فکر.

مختصر گرفت ـ وقتی یك چیزرا بی‌اهمیت و بی‌اعتبار تلقی نمایند گویند مختصر گرفت ویا مختصر داشت دراینجا دربارهٔ سخن آمده یعنی قصهٔ عشق راجزئی وکم اهمیت شمرده است

**محصول بیت** ـ ازقصه وداستان عشق ، هفت گنبد فلك پر صداست، اما کوته نظر را ببین دراین باره سخن مختصر گرفت یعنی موضوع بدین بزرگی را خیلی جزئی گرفت وکم اعتبارجلوه داد . حاصل مطلب کسیکه ازعالم عشق و محبت بی خبرباشدآن را جزئی میداند.

**حافظ تواین دعا زکه آموختی که یار**
**تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت**

حافظ منادا وحرف ندا محذوف .

که ـ اسم‌است یعنی چه کسی، آموختی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و متعدی وکلمهٔ یار ـ مرهون مصرع ثانی است.

تعویذ[1] وتعوذ ـ این دو کلمه را بمعنای حمایل استعمال کنند وبزر گرفت یعنی بطلا گرفت معمول است که اغلب حمایل را در قابهای طلائی جا میدهند یعنی بزرمیگیرند ، دربعضی نسخ بجای ، بزر «زبر» واقع شده است.

۱. تعوذ معنی اعوذ بالله دارد. مترجم

زبر بمعنای ازبر ، لفظ زبر را عجم درسه مورد بکار میبرد ، یکی بمعنای بالا دومی . بمعنای ازبر، سومی : بحرکت فتحیه زبر گویند.

**محصول بیت**ـ ای حافظ این‌دعا را تواز که‌آموختی که یارشعرت راحمایل کرده وبزرگرفته‌است ویاحمایل کرد وازبر نمود، یعنی شعرتوحتماً خاصیتی دارد ، زیرایار درعین حالیکه ازهمه چیز مستغنی است وبلند پرواز بااینهمه شعرترا گرامی داشته وبزرگ میدارد.

ولہ ایضاً رحمہ‌اللہ

از افراد بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل نود و دوم

**حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت**
**آری باتفاق جهان میتوان گرفت**

حسن ـ زیبائی را گویند.

ملاحت : در لغت یعنی بانمکی ، اما بمعنای لذت هم استعمال میشود اتفاق مضاف گشته بملاحت .

آری ـ بله بمعنای نعم درعربی.

**محصول بیت** ـ زیبائی توباتفاق ملاحت دنیا را گرفت . یعنی تمام خلق‌عالم رافریفتهٔ خود کرد ، آری جهان را میشود باتفاق گرفت .

**افشای رازخلوتیان خواست‌کرد شمع**
**شکر خدا که سردلش در زبان گرفت**

افشا ـ مصدرباب افعال است بمعنای فاش ساختن.

خلوتیان ـ جمع خلوتی است یعنی منسوب بخلوت .

خواست کرد ـ خواست‌فعل ماضی‌است ، فعل ماضی وقتی مقارن ماضی دیگر شود ازدومی معنای مصدر گرفته میشود.

شکرخدا ـ ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعول خود.

که ـ حرف بیانی.

سردلش ـ شین «ضمیر» راجع بشمع میباشد.

درزبان گرفت ـ گرفت اینجا بمعنای آتش گرفت و یا سرایت کرد تعبیر میشود. مثلا وقتی آتش بچیزی سرایت کند گویندآتش گرفت ،

ص ۱۸۷ شرح

**محصول بیت** - شمع خواست که اسرار اهل خلوت را آشکار سازد. شکر خدا که سر دلش یعنی آتش حسد بزبان سرایت کرد وزبانش آتش گرفت یعنی «فتیله‌اش آتش گرفت وقادر بتکلم نشد ، و نتوانست اسرار را فاش کند ، مراد اززبان. آن آتشی است که در فتیلهٔ شمع میسوزد .

کسیکه گفته است : شکر خدا که سر دلش را در زبان نگهداشت خطا کرده است .

**میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست**
**از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت**

در بعض نسخ از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ، واقع شده : اما درهردو مراد یکی است .

میخواست - حکایت حال ماضی است .

دم زند - مراد از دم زدن ، نفس زدن یعنی تکلم است ، پس دم زند یعنی تکلم کند .

در غیرتش - شین «ضمیر» راجع بگل میباشد ، و نفس اندر دهان گرفت ، یعنی سخنش را در دهان گذاشت ونگذاشت حرفش را بزند .

**محصول بیت** - گل خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند ، یعنی در رنگ وبوی ، خود را برابر دوست بداند وبدان فخر نماید ، اما صبا از غیرتش نفس گل را در دهان گذاشت ، یعنی مانع حرف زدن گل شد، حاصل اینکه گل در رنگ وبو بیار نمیرسد . بی‌تناسب نیست که گفته شود : صبا نگذاشت دهان غنچه باز شود ، یعنی نگذاشت که از شکل غنچه بیرون آید ، جایز است فعل گرفت اینجا لازم باشد، یعنی که از غیرت صبا نفس گل در دهانش ماند ودر نتیجه نتوانست حرف بزند .

**زین آتش نهفته که در سینهٔ من است**
**خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت**

نهفته - نهانی .

در هر دو مصرع «که» رابط صفت است .

خورشید مبتدا وشعله‌ایست خبرش ،

درآسمان ـ در بمعنای با صله است .

گرفت ـ در این شعریعنی شعله‌ور گشت ، فعل گرفت دراینجا بهمان معناست که در بیت دوم این غزل ذکرش گذشت .

**محصول بیت** ـ از این آتش نهانی که‌در سینهٔ من است، خورشیدشعله‌ایست‌از آسمان مشتعل یعنی از آتش سینهٔ من آسمان آتش گرفت و خورشید از آن آتش شعله‌ایست .

**آسوده برکنار چو پرگار میشدم**
**دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت**

آسوده ـ یعنی آرام وراحت .

پرگار ـ بفتح با وکاف عجمی همان آلتی است که بترکی «پرگل» گویند .

میشدم ـ حکایت حال ماضی است ، یعنی میرفتم ، یامی بودم .

در عاقبتم ـ میم از لحاظ معنا مربوط بکلمهٔ میان میباشد .

**محصول بیت** ـ چون پرگار که در کنار میگردد ، دریك گوشه آسوده حال عمر میگذراندم ، اما عاقبت دوران چون نقطه در میانم گرفت،یعنی مرا بوسط‌دایره کشاند . باین معنا که دور از مردم‌دریك گوشهٔ انزوا در نهایت‌آسودگی بسرمیبردم اما عاقبت روزگار مرا چون نقطهٔ دایره بمیان مردم کشید .

جمع کلمات ـ پرگار . نقطه ، دوران ، ومیان ازصنعت مراعات نظیر است.

**آن روز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت**
**کانش زعکس عارض ساقی در آن گرفت**

کاتش ـ که حرف رابط صفت است .

عارض ـ در عربی بکسر راست اما عجم بفتح آن استعمال میکند ، و خاتم و کافر را هم بفتح تا و فا میخوانند ، در شرح «بیت‌از حافظ» هرسه را با ادله تحقیق کرده‌ایم .

گرفت ـ یعنی اثر کرد و آتش گرفت .

**محصول بیت ـ** شوق ساغر می ، خرمن وجود مرا آن روز آتش زد و سوزاند که آتش عکس عارض ساقی در آن گرفت ، یعنی در آن می اثر کرد و آن را مشتعل ساخت ، پس قرمزی شراب کانه از عکس عارض ساقی است که خرمن وجود خواجه را آتش زده ، این نوع اشعار ادعائی است نه تحقیقی ، واز دعاوی شعراست .

بعضی از مفسرین لفظ «گرفت» را در این شعر بمعنای نگهداشت تعبیر کرده اند این ناشی از اشتباه آنان میباشد .

**خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان**
**زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت**

شدن ـ بمعنای رفتن است .

کوی مغان ـ یعنی میخانها ،

آستین : آستین لباس . آستین فشان ، ترکیب وصفی است از فشانیدن یعنی تکان دادن و کنایه از تبختر میباشد ، یعنی باطمأنینه راه رفتن .

فتنها ـ جمع فتنه است ، معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد، چون لاله وژاله و غنچه وخواجـه درموقع جمع بستن بـا «ها» ، ها رسمی از بین میرود .

دامن آخر زمان ـ آخر در اینجا با سکون را خوانده میشود بضرورت وزن، واضافهٔ دامن بآخر زمان بطریق استعاره میباشد، واضافهٔ بیانی است، زیرا از دامن آخر زمان، زمان خود شاعر مراد است .

**محصول بیت ـ** آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، از دست این فتنها که دامن آخر زمان گرفت ، خلاصه برای رهائی از فتنهائیکه در زمان اخیر پیدا شده آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، یعنی خوشحال و مرفه البال خواهم رفت .

**می خور که هر که آخر کار جهان بدید**
**از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت**

می خور ـ می مفعول مقدم فعل خور میباشد ، وخور امر مخاطب است .
که ـ حرف تعلیل ـ و آخر کار یعنی پایان کار .
سبك ـ درلغت یعنی کم وزن اما اینجا یعنی فوری وتند.
رطل ـ در لغت بفتح ویا بکسر «را» وبسکون «طا» بمعنای نصف یك من است، اما در این قبیل جاها مراد از آن قدح بزرگ است .
گران ـ بکسر کاف عجمی یعنی سنگین که نقیض سبك میباشد وصف رطل با صفت گران باعتبار پری آنست ، یعنی قدح نیم منی پر از باده را بدست گرفت .
**محصول بیت** ـ باده بنوش زیرا هر که عاقبت کار جهان را دید ، بی درنگ غم جهان را ترك گفت ورطل گران گرفت یعنی بباده نوشی پرداخت ، یعنی هر که سریع الزوال وفانی بودن دنیا رادید واز آن آگاه گشت علی الفورغم دنیارا فراموش نموده بعیش ونوش پرداخت وقدحهای سنگین بدست گرفت .

**بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند**
**کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت**

شقایق لاله را گویند ،
لفظ پخته ایهام از باده است : زیـرا یك نام دیگر باده پخته میباشد و کلمهٔ می مضاف شده بعبارت . چون ارغوان گرفت ـ یعنی می مانند ارغوان نوشید .
**محصول بیت** ـ روی برگ گل با خون شقایق نوشته اند : هر کس که پخته شد بادهٔ چون ارغوان نوشید .

خواجه ادعا میکند که سرخی بـرگ گل ذاتی نیست ، بلکه در اثر خون شقایق است که مضمون مصرع ثانی را روی برگ نوشته اند پس سرخی برگ گل از آنست ، مضمون اینست : آنکس که پخته رای و مجرب روزگار شد ، بادهٔ قرمز نوش کرد . یعنی نوشیدن بادهٔ قرمز یك امر ذوقی است ولذت بخش ، و یك شخص

مجرب نبایداین ذوق را ترك نماید.

**می ده بجام زر که صبوح صبوحیان**
**چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت**

صبوح ـ یعنی خوردن باده علی الصباح ، هر کـه گفته است صبوح شرابی که هنگام صبح خورده میشود ، ازخود معنا ساخته است .

زرافشان ـ ترکیب وصفی است از افشانیدن یعنی پاشیدن وپخش کردن ، و اکثردر مورد کاغذ هم استعمال میشود اما در مورد شمشیر معمول نیست مگر اینکه غلافش زرافشان باشد.

**محصول بیت** ـ باده راباجام زرین بنوش که هنگام صباح صبوح صبوحیان، چون پادشاه باشمشیرزرافشان خودجهان راگرفت، یعنی کیفیت صبوح وجودعالم را احاطه کرد، یا خود صبوح صبوحیان دنیا را با شمشیر زرین خود روشن ساخت، یعنی بعالم وجودشان نور و ضیا بخشید.

این بیت در دیوانهادیده نشد ، اما چون شارحین ضبط کرده‌اند، پس اهمالش جایز نیست .

**حافظ چو آب لطف زنظم تو میچکد**
**حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت**

آب لطف ـ اضافهٔ بیانی است .

میچکد ـ فعل مضارع ازچکیدن ، یعنی قطره قطره ریختن.

**محصول بیت** ـ ای حافظ وقتی که ازنظم توآب لطافت میچکد ، یعنی نظمت لطیف وآبداراست ، پس حاسد چگونه میتواند ازآن ایراد بگیرد، یعنی دیگرقادر نمیشودکه بتو طعنه بزند ونکته گیری نماید.

دربعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

**فرصت نگرکه فتنه چو درعالم اوفتاد**
**حافظ بجاه میزد و ازغم کران گرفت**

فرصت مفعول مقدم برای فعل نگر.

که ـ حرف بیانی.

**اوفتاد با واو و بدون واو لغت است.**

بجام میزد ـ یعنی خود را بجام باده میزد ، یعنی شروع بباده نوشیدن کرد .

کران ـ بمعنای کناراست که بتر کی قیراق گویند.

**محصول بیت**ـ نگاه بفرصت کن یافرصت را نگر ، یعنی فرصت را غنیمت بدان که وقتی فتنه بعالم افتاد حافظ بجام باده زد ، و ازغم کناره گرفت، یعنی بجام باده مشغول گشت وازغم عالم رها شد.

**وله ایضاً**

## غزل نود و سوم

**شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت**
**فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت**

درسخنی ، یا برای وحدت است وخوش ، صفت سخن.

که ـ حرف رابط صفت.

پیر کنعان ، حضرت یعقوب پیغمبر علیه‌السلام است ، ومصرع ثانی **مقول‌قول** پیر کنعان میباشد.

بتوان گفت بمعنای گفتن میباشد .

**محصول بیت** ـ خواجه میفرماید ، سخن زیبائی شنیده‌ام که آن را یعقوب علیه‌السلام گفته است ، مضمون سخن این است : فراق یارحالی نیست که قابل بیان باشد، یعنی هجران یار کاری میکند که قابل تعبیر نیست .

**حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر**
**کنایتیست که ازروزگار هجران گفت**

هول ـ بمعنای ترس است. که ـ رابط صفت .

حدیث هول قیامت ـ مقول قول « گفت » اول است ازجهت معنا ، اگر چه صورتاً در ابتدای کلام واقع شده «و کنایت است» خبرش.

که ـ رابط صفت ومجموع «مقول‌قول» مفعول فعل« گفت» است که درردیف واقع شده .

**محصول بیت** ـ واعظ شهر گفت که هول وترس قیامت ، کنایه‌ای ازروزگار

هجران است ، خلاصه عذاب قیامت که میگویند همان عذاب فراق یاراست .

**نشان یار سفر کرده از که پرسم باز**
**که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت**

سفر کرده یعنی بسفر رفته .

از که ـ که اینجا اسم است بمعنای چه کسی ، وبازافادهٔ تأکید نماید.

که ـ حرف تعلیل ، برید صبا، اضافهٔ بیانی است.

برید ـ درعربی سفیر را گویند ، اما عجم بمعنای پیک استعمال میکند.

**محصول بیت** ـ نشان وخبر یارسفر کرده را از که پرسم ، زیرا پیک صباهر چه گفت پریشان گفت ، یعنی برید صبا پریشان گوست ، و اخبارش قابل اعتماد نیست .

**غم کهن بمی سالخورده دفع کنید**
**که تخم خوشدلی اینست وپیر دهقان گفت**

غم کهن ـ غم دیرینه ، کاف کهن همیشه مضموم است، اما هاء آن جایز است مضموم یامفتوح خوانده‌شود. مگر اینکه درقافیه واقع باشددرآنصورت بیکی مخصوص میشود. مثلا درقافیهٔ سوسن وروشن «ها» مفتوح خوانده میشود. و درقافیهٔ بن و کن مضموم ، سخن هم همینطور است مثلا درقافیهٔ سوسن و روشن «سین» مضموم و «خا» مفتوح تلفظ میشود.

سالخورده ـ سابقاً گذشت که تعبیراز کهنسال میباشد ، اما در این شعر مراد ازسالخورده شراب کهنه میباشد.

خوشدلی ـ یا حرف مصدر است .

تخم ـ کنایه از سبب میباشد.

دهقان ـ یعنی زارع، ومعرب است، تعریب این کلمه وانصراف وعدم انصرافش محتاج بتفصیل است که اینجا محلش نیست.

**محصول بیت** - غم را باید باشراب کهنه رفع کرد ، زیرا سبب صفای خاطر و باعث خوشدلی همین شراب کهنه است ، دهقان پیرهم همینطور گفت و دفع غم را بشراب کهنه حواله کرد، چونکه سورت وحرارت کهنه‌اش بیشتراست.

**فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست**
**بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت**

در کلمهٔ نامهربان - نا. ادات سلب و نفی است ، ومهر ، یعنی محبت و بان . ادات فاعلی چون باغبان ودربان ، پس مهربان یعنی اهل محبت.

دشمن دوست - ازاقسام ترکیب وصفی‌است، یعنی دوستداردشمن.

بترك صحبت - با ، حرف تأکید وترك مفعول مقدم «آسان گفت : یعنی آن نامهربان گفته است که صحبت یار را ترك کردم امااین سخن را خیلی بی‌پروا و آسان گفته است ، وخواجه تأسف میخورد که چرا آن یار نامهربان بدون فکر و تأمل چنین حرفی زده است .

**محصول بیت** - فغان از آن «دشمن دوست» نامهربان که گفته است : من مصاحبت یاران را ترك نمودم ، و این حرف را بی پروا گفته است ، یعنی آن یار نامهربان گفته است که من مصاحبت یارانم را ترك گفتم ، اما این حرف را خیلی بی‌پروا گفته است. حاصل‌اینکه خواجه افسوس میخورد که آن یار نامهربان لااقل از گفتهٔ خود پشیمان هم نمیشود، زیرا خود خواجه هم جزو یاران متروك محسوب میشود .

**من و مقام رضا بعد ازین وشکررقیب**
**که‌دل بدرد تو خوکردو ترك درمان گفت**

مقام رضا - اضافهٔ بیانیه و درعبارت «شکر رقیب» مصدر بمفعولش اضافه شده.

که - حرف تعلیل ، وخو کرد ، یعنی عادت کرد وانس گرفت ، ترك‌درمان گفت ، یعنی دل گفت که درمان را ترك کردم. عیناً مانند بیت سابق است‌واحتیاج بتأویل ندارد.

**محصول بیت** ـ ازاین ببعد منم ومقام رضا . یعنی هرچه از جانان برسد راضی وصابر باشم وشکایت ننمایم زیرا که دل با درد توخو گرفت، وترک درمان گفت.

**گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد**
**که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت**

گره ـ عقد است .

بباد ـ با ، حرف صله . مزن ، فعل نهی مخاطب ، وزد ، فعل مضارع از وزیدن ، یعنی بکد وزد.

که ـ حرف تعلیل «این سخن» اشاره است بمضمون مصرع اول.

بمثل ـ مضاف این کلمه محذوف است بتقدیر، بطریق مثل.

باسلیمان ـ با ، حرف صله است ، و «باد» فاعل فعل گفت.

**محصول بیت** ـ بباد عقد قلب مکن یعنی اعتماد واعتبار مکن ، اگرچه بروفق مرادت بوزد ، یعنی اگر مطابق مراد ومیلت هم بوزد باز قابل تکیه نیست ، چونکه بیقراراست و غیرثابت . واین سخن راباد بطریق مثل بحضرت سلیمان علیه السلام گفت در حالیکه خودش تحت فرمان سلیمان بود وبااین وصف باو وفا نکرد ، پس بادیگران بطریق اولی نخواهد کرد ، مقصود این است که نباید بدنیا اعتماد کرد هرقدر هم بروفق مراد بچرخد ، زیرا دنیا در حکم باد زود گذر است ، خلاصه همانطور که از دیگران بتورسیده است ، همانطور هم از تو بدیگران میرسد ، پس زینهار که بمال ومنصب اعتماد نمائی ومغرور باشی .

**بمهلتی که سپهرت دهد زراه مرو**
**تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت**

بمهلتی ـ با حرف سبب ویاحرف وحدت .

تا ، سپهرت ـ ضمیرخطاب .

که ـ اسم است یعنی چه کسی .

زال ـ دراینجا بمعنای پیروعجوزه است .

که عجم بماقبل الفی که بصورت ـ یاء ـ نوشته میشود یك کسره میدهد که الف بیاء تبدیل شود چون کلمات موسی عیسی وتقوی .

**دلم زصومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس**
**کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا**

صومعه در اصل عبادتگاه نصاری بوده و بعدها مطلقا بعبادتگاه اطلاق شد .

دلم بگرفت ـ یعنی متنفرم ، یا بیزارم .

**بیت**

ز دنیا میرود خسرو بزیر لب همیگوید
دلم بگرفت در غربت تمنای وطن دارم

سالوس ـ در اصلاح بمعنای ریاست ، اما بقیاس یعنی مرائی ، یعنی معنایی چون اسم فاعل جاسوس و ناطور دارد .

خرقهٔ سالوس ـ یعنی خرقهٔ ریا

کنیسه ، دیر است[1] ـ یعنی کنیسهٔ که عجم کلیسا گوید .

**بیت**

گر گل نبود نصیب ما خار بسیست — ور نور بما نمی‌رسد نار بسست
گر خرقه وخانقاه وشیخی نبود — ناقوس و کلیسا وزنار بسست

ناب ـ بمعنای خالص وصافی .

**محصول بیت** ـ دلم از صومعه و از خرقهٔ ریا زده شد ، یعنی از هر دو اینها متنفرم .

کجاست دیرمغان ؟ یعنی میخانه وشراب خالص وصاف کجاست ، حاصل اینکه از زرق و ریا بیزارم و از ظاهـر سازی نفرت دارم ، سلوك طریق عشق و رندی را میخواهم .

---

[1] کلیسا معبدی برای نماز بوده که در داخل دیر قرار داشته ودیر بصورت قلعه بوده است . مترجم

**بشد که یادخوشش باد روزگار وصال**
**خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا**

بشدت ـ یعنی رفت .

یاد ـ ذکر یا بخاطر آوردن .

شین ضمیر در کلمهٔ خوشش بطریـق اضمار قبل از ذکر آمده ، و مرجعش روزگار وصال است . و از جهت معنا مربوط بکلمهٔ یاد میباشد بتقدیر یادش خوش باد .

کرشمه ـ در اصل لغت بحرکـات موزونیکه از چشم و ابرو صادر میشود کرشمه گویند ، اما بعدها بمعنای مطلق ناز وشیوه استمال کرده‌اند .

عتاب با الف ممال عتیب هم گفته میشود ، یعنی سرزنش .

**محصول بیت ـ** روزگار وصال رفت یعنی تمام شد ، یادش خوش باد ، یعنی ذکرش بخیر .

آن حرکات موزون و شیوه‌های مقبول و مطبوع جانان کجا رفت . وآن عتابهای محبوبانهٔ آن زمان چطور شد .

شاعر ایام وصال و روزهای خوشی که درجوار جانان گذرانده بخاطر میاورد وحسرت میخورد .

روزی بنزد یکی از ایرانیانیکه نسبت باین بنده لطف بینهایت داشت رفتم ، دیدم دوستم این بیت را نوشته :

بشدت که یادخوشش باد ، امادرموقع خواندن کلمهٔ یادرابکسردال میخواند، ودر معناهم میگفت . یاد خوش او بخیر ، یعنی شین ضمیر را مقید بکلمهٔ یاد محسوب نمیکرد ، دعاگو گفتم . باین طرز که شما میخوانید هم ترکیب و هم معنای شعر عوض میشود . یعنی خراب میشود ، بلکه باید دال ـ یاد ـ ساکن تلفظ شود و شین ضمیر مقید بهمین کلمهٔ یاد میباشد ، زیـرا در معنا یادش خوش باشد تعبیر میشود .

اما حریف از تهور و جهل زیاد گفت العیاذبالله من کفـر را قبول میکنم اما

این حرف را قبول نمیکنم. چون این جریان درحضوریکی ازاکابرناس بود. که نسبت باین شخص حسن اعتقاد داشت. و بعضی از اعیان مردم هم حضور داشتند. من دیگر کفرش را برخش نکشیدم و همینقدر گفتم که خطا میکنید زاراین تحقیق الی یومنا هذا نادمم که سلب کفرش شدم.

غرابت اینجاست که فردای آن روز، طرف بعد از تأمل در بارهٔ تحقیق من مثل اینکه حقیقت موضوع را دریافته بود، در حین ملاقات بمن گفت، عقیدهٔ شما درمورد طرزتلفظ این بیت درست است امامال من هم غلط نیست، منهم بطریق ایهام گفتم، گفتهٔ شما هرگز احتمال صحت ندارد.

اما طرف مراد مرا نفهمید و درعقیدهٔ خود مصر بود، مرادم تکرار سخن او بود که گفته بود. من کفررا قبول میکنم، اما حرف ترا قبول نمیکنم.

**ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد**
**چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا**

دریابد - مشتق از دریابیدن، یعنی فهمیدن، معلوم میشود، یابیدن و یافتن مطلقا بمعنای پیدا کردن است. اما اگر باول هریك از آنها یك پیشاوند در، اضافه گردد معنای فهمیدن میدهند. چون افعال قلوب[1].

چراغ - بمعنای آتش پاره‌ایست که در فتیلهٔ شمع میسوزد. و بعربی آن را سراج گویند.

لفظ مرده اگر درمورد آتش بکار رود بمعنای خاموش است.

شمع - این کلمه درعربی بکسرمیم. بمعنای موم عسل است، اما عجم آن

---

۱- افعال قلوب، افعالی هستند که اغلب در موارد شك ویقین که یك امرضمیری‌است استعمال میشود واین افعال دومفعول را نصب میدهند که اصل آنها مبتدا وخبربوده و مجموع افعال قلوب پانزده تا است که بردو قسم تقسیم میشود، قسم اول رجحان را افاده کند و عبارت است ازظن، خال، توقع، حسب، زغم، جعل، عده، حجا وکعب. قسم دوم یقین را میرساند چون رای، علم، وجد، والفی ودرس وتعلم.

مثال برای عمل افعال قلوب: وجدت‌العلم نافعا وظننت الدارقریبة

را بسکون میم استعمال میکند .

**محصول بیت**- از روی دوست خاطر دشمنان چه دریابد ، یعنی دشمنان از روی دوست نور وصفا کسب نمیکنند، مصرع ثانی را ارسال مثل قرارداده میفرماید: آتش خاموش شمع کجا وشمع آفتاب کجا ، یعنی همانطور که شمع خاموش از خورشید نور وضیا کسب نمیکند، دل افسردهٔ دشمنان هم از روی جانان کسب نور وضیاء نکند .

**چو کحل بینش ماخاك آستان شماست**
**کجا رویم بفرما از این جناب کجا**

کحل - سرمه را گویند.

بینش - اسم مصدر از بینیدن یعنی دیدن ، بمعنای بصر

آستان وآستانه - یعنی درگاه

جناب درلغت عربی حیاط خانه و حول خانه بمعنای فناء البیت است ، و در مکتوبات ، جناب عزت ماب بهمین معناست.

**محصول بیت** - چون خاك آستان شما سرمهٔ چشم ما است ، بفرمائید که از این پیشگاه کجا رویم . یعنی تاچشم باز کردیم این پیشگاه رادیدیم وتا روز مرگ هم ملازم همین درگاهیم ، وغیرازاینجا بجای دیگر نمیرویم.

**مبین بسیب زنخدان که چاه درراهست**
**کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا**

مبین - بفتح میم فعل نهی مخاطب از مصدر بینیدن ، مبین یعنی نگاه مکن

سیب - سیب زنخدان - زقن را گویند . گودی در چانه که شعرا آن راسیب وبه تشبیه کنند

**قطعه**

سیب زنخدان ترا به زبه — یافت دلم متعة الله به
دانه خال زقنت خون نمود — دانهٔ جو هرگز ننماید زبه

چاه اینجا بمعنای چاه عمیق واقعی نیست ، چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند،
رد سروری

شتاب - یعنی عجله ومشتق ازشتابیدن ، اسم میباشد نه مصدر.

**محصول بیت** - ای دل بسبب زنخدان‌جانان فریفته مشو که آن درسر راهت چاهی است .

خطاب بدل گوید : ای دل بااین عجله کجا میروی . یعنی شتاب مکن و با نمکین وتأمل برو که بچاه نیفتی ، والا زندانی ابد میشوی ، چون زنجیرهای زلف جانان زندان وحبسخانهٔ دلهاست . وهر کس که گرفتار شد دیگر خلاصی ندارد . پس اگر میخواهی گرفتار نشوی و اسیرعشق جانان نگردی بآن چیزها التفات و توجه نداشته باش.

**قرار و صبر زحافظ طمع مدار ای دوست**
**قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا**

طمع مدار یعنی طمع نداشته باش یعنی آرزومکن.

قرارچیست - استفهام انکاریست.

صبوری - صبوربروزن فعول بمعنای فاعل و یاعلامت مصدریه است ، کسیکه آن را یاء وحدت گرفته دراین خصوص تفرّد کرده است ، زیرا غیر ازخود او کسی این رانگفته است،

کدام و کجا - استفهام انکاریست .

**محصول بیت** - ای جانان ازحافظ طمع وتوقع قرار وصبر وخواب نداشته باش، قرارچیست وخواب کدامست وصبر کجاست ؟ مراداینست که خواب وآرامش در مقام صبراست. درمقام عشق‌اینها مفهومی ندارند، یعنی عاشق ازاینها بر کنارست.

بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

## غزل سوم

**اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را**
**بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را**

ترک - دراصل لغت بمعنای تاتارست ، یعنی بصنف تاتار ترک گویند.

چون این قوم فطرةً خونخوار و ظالم و بی‌رحم‌اند ، شعرای عجم معشوقها را در بی‌رحمی و سنگدلی نسبت بعشاق خود بقوم ترک تشبیه کرده و آنها را ترک لقب داده‌اند .

ترک شیراز - بنا بقول بعض از شیرازیها ، از سپاهیان هلاکو عدهٔ زیادی در شیراز توطن جسته‌اند ، و در آنجا تولید نسل نموده‌اند ، پس باولاد آنها ترک شیراز گفتن صحیح میباشد، دراینصورت مراد ازترک شیرازی تشبیه واستعاره نیست وبلکه مراد ترکانی است که درشیراز اقامت گزیده‌اند .

آرد - دراصل آورد بوده که مشتق از آوریدن میباشد ، دربعض مواضع مانند صیغهای مضارع وامرونهی واسم فاعل، واو را حذف کنند.

هندویش - بکسانیکه در کشور هندوستان تولد یافته‌اند و هندی الاصل‌اند هندو گویند.

امابکسانیکه درهندوستان توطن کرده‌اند ولی اهل‌هندوستان نیستند وهمچنین باشیاء متعلق بکشورهند ازقبیل تیمور[1] وشمشیروغیره هندی گویند.

معلوم میشود هر کلمه‌ایکه در آخرش و او یاالف باشد ، مانند کلمات پا مو- و- بو- درحالت اضافه اثبات یك یاء قاعده است ، مثل پایش - مویش - و بویش،

---

۱- تیمور بترکی آهن است مترجم

در کلمهٔ هندویش - ضمیر غایب برمیگردد بکلمهٔ ترك .

بخشم - از مصدر بخشیدن - فعل مضارع متکلم وحده .

سمرقند و بخارا ـ نام دوشهر است که مردمان هر دو ترکند ، پس در این بیت بهمین مناسبت آمده .

بخارا را ـ را علامت مفعول است .

**محصول بیت ـ** اگر آن محبوبهٔ شیرازی دل مارا بدست آرد یعنی نسبت بما لطف و مرحمت داشته و حال ما را رعایت کند . بخال سیاهش سمرقند و بخارا را می بخشم .

ذکر لفظ ـ هندو ـ در مقام هندی تجویزاً میباشدوالاازروی قیاس بایدهندیش باشد .

**بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت**
**کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را**

نخواهی یافت ـ یعنی پیدا نخواهی کرد . این ادا باید ضبط گردد چون در مواضع متعدد می آید .

آب رکن آباد ـ درهٔ[1] بزرگی است که از دامنهٔ تپه‌ای بنام الله اکبر سرچشمه میگیرد ، و وجه تسمیه‌اش بر کناباد بـواسطهٔ اینست که آنجا را شخصی بنام سید رکن الدین آباد کرده است .

سیدرکن الدین یعنی صاحب متوسط دراطراف این آب عمارتها ساخته و سدها بنا نموده وآنجا را بصورت یك گردشگاه خوب درآورده است ، بین عجم رسم است هر کس که یك محل را آباد کند ومعمورش سازد ، آن محل را بنام او نسبت میدهند ، مثلامی گویند فلان آباد ، چون محمود آباد وحسین آباد .مثل جعفر آباد اسلامبول .

گاهی ممکن است کلمهٔ آبادتعبیر باشد از کمال شیئی ، مانند خراب آباد که عبارت از خرابی بیش ازحد میباشد . وقس علی است . مترجم

---

۱ ـ مراد از دره وادی تنگ است . مترجم

گلگشت مصلی را ـ گلگشت در کنار رکن آباد و متصل بمصلای شیراز گردشگاه زیبائی است . بهر مسیر بزرگ وزیبا درهر کجا که باشد اطلاق گلگشت جایزست ، زیرا گشت یعنی سیر و گل در این ترکیب بمعنی عظیم میباشد . چنانکه گلبانگ گویند . ومراد آواز مطبوع ورساست .

**محصول بیت** ـ ای ساقی بیارمیی که باقی‌مانده است ! چه حتی در جنت هم صفا وطراوت چشمهٔ رکن آباد و گردشگاه مصلی را پیدا نخواهی کرد ، زیراجنت اعلاست وهیچگونه شباهت بدنیاندارد ، پس این سخن خواجه‌حقیقت‌است نه مجاز.

**فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب**
**چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان‌یغمارا**

فغان ـ مخفف افغانست .

بنا بر قاعده عجم اگر در اول کلمه همزه باشد . تخفیفاً حذف میشود .فرق نمیکند کلمه خواه اسم باشدخواه فعل‌وخواه مصدر . مثل اسکندر واسکندر وافتاد وفتاد واستادن وستادن،امامطرد نیست. فغان:چون‌فریاد متضمن‌معنای استمداداست. یعنی در ضمن فریاد کمك میطلبد .

لولیان ـ جمع لولی است ، وطایفه‌ای‌ازعجم است که عموماً سیاه‌چشم وابرو وسیه‌چرده میباشند ، وسازندگی ونوازندگی از خصایص اکثراین قوم میباشد .من با یکی ازین لولیان دوستی داشتم تقریباً سه‌سال باهم ارتباط داشتیم.این‌شخص‌درشهر توقا[1] تأهل کرده بود شاعری بود که ضربی تخلص داشت .

بعض گویند لولو باواو اصلی یعنی زیبای کولی ؛ جمع لولو بصورت لولیان میآید . باید گفت گویندهٔ این سخن خودش معنای کلمه را نمیدانسته است .

ردسروری

شوخ ـ در این شعر بمعنای خون گرم وخوش آیند است،وشیرین کار.شیرین

---

۱ ـ توقات نام محلی است در نزدیکی گردنهای سیواس در ترکیه . مترجم

یعنی خوشمزه و کار[1] باکاف عجمی (گار) ادات فاعلی است بمعنای چی در ترکی. چون کلمات ستمکار وجفاکار.

شهر آشوب ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه درشهر غوغائی برپا کند. یعنی باحرکات شیرین ومطبوع خودآشوبی دردلهای مردم ایجاد کند.

کسیکه گفته است ترکیب شیرین‌کار، مانند شهر آشوب ترکیب وصفی است افترا کرده است. رد سروری

ترکان ـ جمع ترك واحتمال دومعنا دارد: یکی صنف تاتار که در شهرشیراز توطن جسته‌اند. دیگری اتراك شرق است که خلفای عباسی این دستهٔ اخیر را استخدام میکردند. چنانکه درتاریخ خلفای مذکورمسطورومذکوراست.

کسیکه دراین بیت کلمهٔ ترکان را گدایان معنی کرده است معلوم میشود که اصلا معنای ترك و گدا را از هم تشخیص نمیداده چونکه خوان یغما برای اقویا و مقتدرین گسترده میشود چنانکه درسورهمایونی مشاهده شده. رد شمعی

و گدایان يك مشت مردمان بی دست وپا وضعیف‌اند. بطوریکه اگر چیزی بآنها بدهند میخورند واگرهم چیزی نیابند گرسنگی میکشند، وصبرمینمایند.

خوان ـ سفرهٔ درگاه‌است ذکرمحل را رادهٔ حال یعنی مراد ازخوان، طعام میباشد، مثل همین شعر. بقرینهٔ یغما، پس خوان یغما عبارت از سفرهٔ طعامست که دراعیاد ومهمانیهای بزرگ برای یغما گسترده میشود.

**محصول بیت** ـ مدد مدد ای مردم که این شوخ شیرین‌حرکات یعنی‌این‌لولی شوخ وشنگ که باشیوه های دل انگیزو مطبوع خود تمام مردم شهر را شیفتهٔ خود کرده است. صبر مرا همچنان ربوده که گوئی ترکان خوان نعمت را بیغما میبرند. زیرا این لولی شیرین حرکات وشوخ، هم زیباست و هم صدای دل انگیزش عقل از سرمیبرد.

---

۱ـ کار وگارهردوادات فاعلی است. مترجم

**ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است**
**بآب ورنگ‌وخال‌وخط چه‌حاجت روی زیبارا**

خواجه نسبت بجمال باکمال جانان تأدباً عشق خود را ناقص اعتبارمیکند، زیرا در بین بعضی از عشاق این موضوع مطرح است که گویند سبب کمال حسن جانان عشق ماست. چنانکه اگرما ازاوقطع نظر کنیم کسی اصلا باواعتبار نمیکند پس خواجه میفرماید: حسن جانان ماکامل است اما عشق عشاق نسبت بآن ناقص میباشد بطوریکه گفته‌اند جانان احتیاج بمحبت کسی ندارد.

بآب ورنگ ـ واومیان این دو کلمه حکم واومیان (جان من وجان شما را) دارد که بضرورت وزن اقحام شده است. دراصل آب رنگ است.

آب رنگ ـ همان سفیدابی را گویند که بانوان برای زیبائی بصورت میمالند،وجایزست، مراد از رنگ گلگونه باشد یعنی قرمزی[1] که بصورت میمالند، ومراد ازآب همان سفیدآب باشد.

در بعض نسخ ببوی ورنگ ، نوشته شده، پس درصورت اخیر بتکلف مذکور احتیاج پیدا نمیشود. واومیان بوی ورنگ حرف عطف است.

زیبا ـ قشنگ وخوشگل.

**محصول بیت** ـ حسن‌کامل جانان ازعشق ابتروناقص ما بی‌نیازست. چنانکه صورت زیبا احتیاج بآب ورنگ وخط وخال مشاطه ندارد. یعنی حسن جانان خدا دادیست واحتیاج باسباب عارضی حسن ندارد.

**حدیث ازمطرب و می گو و راز دهر کمتر جو**
**که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا**

حدیث ـ اینجا بمعنی سخن میباشد.

مطرب ـ کسی را گویند که باساز وآوازخود موجب سرور خاطرها میگردد چون خواننده ونوازنده.

---

۱ ـ مراد ازقرمزی سرخاب است. مترجم

گو ـ فعل امر مخاطب ازمصدر گوئیدن ، یعنی حرف بزن.

جو ـ ازمصدر جوئیدن ، یعنی بخواه .

کم ـ مقابل زیاد و لفظ تردر آخر کمتر افادهٔ معنای تفضیل کند ، و گاهی میشود لفظ کم و کمتررا بمعنای بکل ترك کردن استعمال کنند ، مثلا عبارت کم گو وکم جو ، یعنی هیچ مگو و هیچ مخواه ، بعبارت دیگر گفتن و خواستن را بکل ترك کن .

نگشود و نگشاید ـ مشتق از گشودن و گشائیدن اولی ماضی منفی و دومی مضارع منفی‌است. یعنی کسی بازنکرد ونخواهد کرد.

بحکمت ـ باء برای سببیت یا مصاحبت راست . و مضاف حذف گشته ، یعنی تقدیراً بعلم حکمت بوده و مراد ازدهر، فلك است. پس بحث از افلاك وعناصر کار تو نیست .

**محصول بیت** ـ سخن ازمطرب ومی گو وخیال آگهی ازاسرارافلاك وعناصر را بکل ترك کن. زیرا تاکنون کسی نتوانسته وهیچ کس نیزنخواهد توانست این معمارا باعلم حکمت‌حل کند. فقط حق‌تعالی‌است که ازاسرار دهرمطلع است وبس.

**من‌ازآن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم**
**که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را**

روز افزون ـ بچیزهائی که روزبروز درترقی بوده برونق وطراوتشان‌افزوده گردد روزافزون گویند.

عصمت ـ بمعنای حفظ وصیانت مستعمل است.

برون آرد ـ یعنی اخراج کند.

زلیخا ـ بفتح زا وبکسرلام یعنی‌زیباواین کلمه صفت است ازبرای نام رائیل. (رائیل زلیخا)

حسن روزافزون ـ یعنی حسنی که روزبروز افزوده میگردد

**محصول بیت** ـ من ازآن حسنی که یوسف داشت یعنی‌حسنی که روزبروز در

ترقی بوده - دانستم که عشق یوسف بالاخره زلیخا را از پردهٔ پاکی و پرهیزکاری بیرون آرد - یعنی رسوایش کند - زیرا هرقدر که حسن جانان کامل گردد بهمان نسبت صبروقرارعاشق کم میشود پس رسوای عالم شدن برای عاشق ضروریست.

**بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی**
**جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا**

خرسند - قانع وراضی.

عفاك الله - یعنی حق تعالی بلایا را ازتودفع کند.

تلخ - ضد شیرین است.

می زیبد - فعل حال و مشتق از زیبیدن . یعنی شایسته است ؟ درمقام استفهام واقع شده .

( شکرخا ) را - ترکیب وصفی است . یعنی شکر خاینده مشتق از مصدر خاییدن .

**محصول بیت** - بمن سخن ناروا گفتی ومن ازحرفهای توخوشحالم وهرگز دلتنگ نمیشوم. خوب گفتی خداوند تعالی ازتوجمیع بلایا را دفع کند ودوربدارد. ولی آیا جواب تلخ بآن لبان شیرین و چون لعل قرمز می‌زیبد ؟ یعنی آیا شایسته است که از آن لبان شیرین سخن تلخ بیرون آید؟ این معنا بتقدیراستفهام انکاریست اما اگرجمله اخباری باشد، اینطورمعنامیشود.

بمن بد گفتی - یعنی گفتی که توبدی و منهم از گفتهٔ توراضیم ، یاخود بمن جواب تلخ دادی و منهم ازسخن تلخ توخرسندم و اظهار گله نمیکنم . خداوند ازتو بلایارا دفع کند. واقعاً خوب گفتی. زیرا الحق جواب تلخ بآن لبان قرمزمیزیبد. یعنی سخن بد توازحرف شیرین دیگران برای من لذیذتر و گواراتر است . زیرا که توشکر گفتار وشیرین لب هستی ، حتی سخن تلخ توهم برایم لذت بخش‌است .

**نصیحت گوش کن جانا که ازجان دوستر دارند**
**جوانان سعادتمند پند پیر دانا را**

گوش کن ـ فعل امر مخاطب ، ازمصدر کنیدن ، یعنی پند بشنو .

سعادتمند ـ مند ـ ادات نسبت[1] است بمعنی لی در ترکی ، سعادتمند یعنی با سعادت چون دانشمند که با دانش است .

دانا ـ صفت مشبهه از دانیدن . یعنی شخص باسواد ومطلع .

جانا ـ الف حرف نداست .

**محصول بیت ـ** ای جان من نصیحت بشنو ، زیرا جوانان سعادتمند نصایح پیر دانشمند را ازجان بیشتر دوست دارند .

**غزل گفتی ودر سفتی بیا وخوش بخوان حافظ**
**که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را**

تعداد **ابیات** یك غزل ازپنج بیت کمتر نمیشود . امامکنست ازپنج بیت بیشتر باشد که بعض نه بیت وبعض یازده بیت و عده‌ای هم سیزده گفته‌اند . یعنی حداکثر ابیات یك غزل از سیزده بیت تجاوز نمیکند .

در سفتی ـ یعنی در ، سوراخ کردی ، دراصطلاح وقتی سخن بغایت مقبول ومطبوع گفته شود . بگویندهٔ آن گویند درسفتی .

خوش بخوان ـ خواجه حافظ بغایت خوش آواز وخوش خوان بوده است . باین جهت است که گوید : بیا وخوس بخوان .

عقد ـ بکسر عین وسکون قاف ، گلوبندیست که زنان بگلو می بندند .

ثریا ـ نام ستاره است . عقد ثریا اضافهٔ بیانی است وشعرا ستارهٔ ثریا را به ـ گلوبند تشبیه کنند .

---

۱ ـ مند : پسوند اتصاف و دارندگی است و بصورت اومند نیز آمده است چون : برومند وتنومند . مترجم

**محصول بیت** ـ ای حافظ غزل گفتی ودر سفتی یعنی غزل بی‌نهایت لطیف و خوب گفتی ، پس حالا بیا و خوش بخوان ، یعنی غزل خود را بصوت درآر تا که بنظمت فلك عقد ثریا را نثار کند . یعنی از کثرت حظی که از شعر تو می‌برد . در مقابل شیوائی ولطافت غزلت عقد ثریا را بتوجایزه میدهد .

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

## غزل چهارم

صبا بلطف بگو آن غزل (غزال) رعنا را
که سر بکوه وبیابان تو دادهٔ مارا

صبا ـ منادی وحرف ندا محذوف .

لطف ـ نرمی وملایمت .

غزال ـ آهو بچه را گویند که شعرا اغلب محبوبها را بآن تشبیه میکنند .

لطف ـ لطف در نظر وحسن در التفات بکار میرود .

رعنا ـ گلی را گویند که یك جانبش قرمز رنگ وروی دیگرش زرد رنگ باشد . حاصل سخن رعنا صفت گل است .

بیت

عشق وخوبی رنگ رنگ آمد ترا ای باغبان
حسب حال ما و رعنایان گل رعنا بسست

بیت

بی رخت در شفق ار مهر نبیند چه عجب
آصفی را که سرو برگ گل رعنا نیست

واین شعر پسر کمال پاشا بخوبی معلوم میکند که رعنا اسم گل معهودست .

بیت

ایکسیندن بر گل رعنا گورینوردی گوزه
لاله رخسار کله جمع اولسه رخ زردم بنم

ترجمهٔ بیت ترکی ـ اگر رخ زرد من بالالهٔ رخسارت در یکجا جمع شود ، از

ص ۳۹ شرح

اجتماع هردو یك گل رعنا بنظر میرسد . اما در این قبیل موارد رعنا بمعنای نازنین میباشد .

که ـ قول را بمقول ربط داده است .

کلمهٔ سر از جهت معنی مقید بلفظ ما را میباشد .

کسیکه یاء لفظ دادهٔ را همزهٔ خطاب نامیده ، خودش قابل خطاب نبوده‌است، بدلیل اینکه اولا در این کلمه همزه وجود ندارد چون آن علامتی که بشکل عین بترا نوشته میشود بدل از همزه میباشد و نشانهٔ همزه است . در ثانی در زبان فارسی همزهٔ خطاب وجود ندارد . بلکه بعد ازهاء رسمی یاء نوشته نشده و آن نشانه شبیه بهمزه (ء) که در واقع علامت اختصاری یاء است روی آن هاء گذارده میشودامّاهمزه درياء تلفظ میشود .

**محصول بیت ـ** ای صبا بالطف وملایمت بآن غزال رعنا بگو که ماراسر بکوه وبیابان تو داده‌ای یعنی مارا فرهاد ومجنون تو کرده‌ای .

صبا پیك شعراست زیرا اغلب شعرا با صبا مکالمه کرده برای محبوب خود بوسیلهٔ صبا پیغام میفرستند چونکه جانان عالیجناب‌است وبمقامش فقط صبا و شمال میتوانند واصل شوند .

**شکر فروش که عمرش دراز باد چرا**
**تفقدی نکند طوطیء شکر خارا**

شکرْ فروش ـ ترکیب وصفی است . یعنی شکر فروشنده .

عمر دراز باد ـ جملهٔ معترضهٔ دعائیه‌است ، که در علم بدیع بآن حشو[1] ملیح گویند .

---

۱ ـ حشو در لغت بمعنی لایی لباس است ، سعدی میفرماید :

قباگر حریر است و گر پرنیان | بناچار حشوش بود در میان

اما در اصطلاح بدیع کلامیست زاید که در میان جمله واقع شود وآنرا میتوان جملهٔ معرضه نامید وآن برسه نوع‌است : ملیح ـ متوسط ـ قبیح حشوملیح زیبائی سخن را فزونتر میکند . مترجم

چرا ـ دراصل چه بوده بکسر جیم عجمی که بعد با ـ راء ـ تخصیصی ترکیب کرده چرا گفته‌اند. بفتح یا بکسر جیم ، بمعنای برای چه.

**محصول بیت** ـ شکرفروش که عمرش طولانی باشد، چرا حال طوطی شکرخا را نمیپرسد؟ یاشکر فروش که خداوند عمرش را طولانی کند ، چرا حال طوطی شکرخارا نمیپرسد ؟ مراد از شکر فروش جانان خواجه میباشد ، و مراد از طوطی شکرخا خود خواجه است . یعنی جانان که ازدهانش شکر میریزد با طوطئی چون من یعنی شاعرفصیح و بلیغی چون من ، چرا حرف نمیزند ومقید حال من نیست .

**چو با حبیب نشینی و باده پیمائی**
**بیاد دار محبان باد پیما را**

باده پیمائی ـ فعل مضارع مخاطب یعنی باده‌وزن کنی ، مراد یعنی باده بخوری چون درمجلس باده ، باده رابا پیمانه تقسیم میکنند.

باد پیمارا ـ ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه باد را وزن واندازه میکند. اما مرادکاربیهوده و بی‌فایده کردن‌است . پس محبان بادپیما یعنی عشاقی که دروصل معشوق رنج بیهوده برده وسعی بی‌فایده کرده‌اند در زبان ترکی اصطلاح یل‌قوان بهمین معناست.

بعض گفته است محبان بادپیما یعنی محبانی که ازعشق دورند . البته تناقض گفته است
رد شمعی

برخی دیگر دوعبارت باده پیما وبادپیما را ترکیب وصفی دانسته‌اند . اگر اینطور باشد اینها هم اشتباه فهمیده‌اند.
رد سروری

**محصول بیت** ـ وقتی با جانان همنشینی و بباده مینوشی . عشاق مهجور و محروم ازوصل معشوق راهم بخاطر بیار. یعنی در مجلس ودرخدمت جانان ذکری از آنان بمیان‌آر و تذکری بده ، باشدکه با کیفیت باده در خاطر شریف جانان میل وانجذابی پیدا شود وتفقدی بحال این محرومین بکند.

عبارت چو با حبیب نشینی ـ خطاب عامست ، یعنی خطابست بهر کسیکه با

حبیب همنشین باشد.

**غرور حسن اجازت مگر ندادی ای گل**
**که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را**

غرور ـ در لغت بمنای غفلت است، چون گول خوردن ناشی ازغفلت میباشد، بهمین جهت بگول خوردن غرور گویند.

مگر ـ دراین شعر بمعنی کانه است، چنانکه دراین بیت آصفی آمده:

بیت

ماه را امشب بسی اندر کمی دیدم مگر
حسن روزافزون خوبان داردداورادرشکست

پرسش ـ اسم مصدراست، پس کسیکه پرسش را پرسیدن معنا کرده فرق بین ایندو راندانسته است.

رد سروری

شیدا ـ دیوانه.

عندلیب ـ بلبل است.

**محصول بیت** ـ ای گل مثل اینکه غرور حسنت اجازه نداد که حال این عندلیب شیدا را نمیپرسی. یعنی ای جانان آیا زیبائی و حسنت مانع شد، که بعشاق بیچاره التفات نکرده واحوالی ازآنان نمیپرسی.

**بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر**
**به بند و دام نگیرند مرغ دانا را**

دربعض نسخ بلطف وخلق آمده، اما ما این نسخه را انتخاب کردیم.

توان کرد ـ بمعنای توان[۱] کردن میباشد.

**محصول بیت** ـ بمحبوب مغرور نصیحت میکند ومیفرماید: ای جانان عشاقی که اهل نظرند بحسن خلق صید میشوند، یعنی بالطف وملایمت عبد ومملوك میشوند مصرع ثانی درمقام تعلیل است یعنی صاحب نظران چون مرغ زیر کند که هرگز

۱ـ توان کرد مصدرمرخم است ویکی ازموارد ترخیم مصدر ترکیب است. مترجم

با دام و تله شکار نمیشوند. بلکه برای صید آنها مدارا و حسن التفات ضروریست.

**ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست**
**سهی قدان سیه چشم ماه سیما را**

رنگ در این شعر بمعنای نصیب و نشان آمده، و در بعض نسخ بجای رنگ، بو نوشته شده.

سهی قدان ـ از اقسام صفتی میباشد که موصوفش محذوف است، و در اصل دلبران سهی قدان[1] بوده.

قدان ـ باالف و نون جمع شده، چونکه از ذوی العقول است. سهی قدان یعنی دارندگان قامت متناسب و موزون.

در مصرع دوم تراکیب مضاف یکدیگرند.

**محصول بیت** ـ نمیدانم بچه سبب محبوبهای ماه سیما و سیه چشم و سهی قد با ما نشانهٔ آشنائی ندارند، شکایت از استغنای جانانست. کانه نسبت بخواجه کم التفات بوده که خواجه زبان بشکایت گشوده است و کلمهٔ محبوب را تعظیماً جمع بسته است وگرنه منظور خواجه یك محبوب است.

**جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب**
**که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را**

جز ـ بمنای غیر است.

نتوان گفت ـ بتقدیر گفتن. (نتوان گفتن)

وضع ـ اینجا بمعنی قانون. ومهر بمعنای محبت است.

زیبا ـ دراصل زیبایت بوده، بضرورت وزن یاء و تاء خطاب از آخرش حذف گشته.

**محصول بیت** ـ غیر از این عیب جزئی که روی زیبایت قانون مهر و محبت ندارد دیگر هیچ عیب نداری یعنی اسباب حسن وجمال را بحد کمال داری، الا اینکه

۱ـ دلبران سهی قدان ـ برخلاف قیاس دستور زبان فارسی در این کتاب در اغلب موارد صفت را باموصوف مطابقت داده است. مترجم

وفاکار نیستی و بلکه جفاکاری .

در بعض نسخ بدل وضع حال واقع شده.

**بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت**
**بیاد دار غریبان دشت و صحرا را**

این بیت در دیوانهای حافظ بندرت دیده شده وظن غالب اینست که مال حافظ نباشد. اما برای تتمیم فایده نوشته شد.

اصحاب ـ جمع صاحب بمعنای یاران.

بخت ـ در اینجا بمعنی طالع ودولت میباشد.

دشت وصحرا ـ تفسیر عطف واقع شده

**محصول بیت** ـ بشکرانهٔ مصاحبت بایاران و نیز بشکرانهٔ دولت و طالعی که بتوروی آورده، غریبان ومهجوران بیکس دشت وصحرا را بخاطر بیار، یعنی گاه گاه عشاق بیچاره رابخاطر بیار وتفقدی بحالشان بکن.

**بر آسمان چه عجب گر گفته حافظ**
**سماع زهره برقص آورد مسیحا را**

در بعض نسخ بجای بر ـ درواقع شده .

گفته ـ یعنی سخن گفته شده .

سماع ـ در اصطلاح لفظی است که در اصوات جمیع اشیاء و در آواز سازها استعمال میشود .

بیت

نه مطرب که آواز سم ستور
سماعست اگر عشق داری وشور

بیت

نبیند کسی در سماعت خوشی
مگر وقت رفتن که دم در کشی

بیت

ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ
کسیکه رخصه نفرمودی استماع سماع

در تفسیر این بیت بعض گفته‌اند : سخن حافظ بقدری سوز و حالت دارد که اگر از سخن اوزهره[1] بسماع درآید ، وحضرت عیسی از سماع زهره برقص درآید عجب نیست . باید گفت این قبیل گویندگان نه‌تنها بمعنای این بیت بلکه بمعنای ابیات نظیر دینهم هر گزوارد نبوده و نخواهند بود .

رد سروری وشمعی

**محصول بیت** ـ کلمات دلاویز حافظ را که زهره در آسمان بآواز میخواند، مگرعجب‌است که‌آواز خواندن زهره حضرت **عیسی** را برقص درآورد. چون زهره ستارهٔ سازندگان است ، وسازندگی را باونسبت داده‌اند .

بیت

چوزهره وقت صبوح ازافق بسازد چنگ

زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

وله ایضاً

---

۱ ـ زهره رب النوع طرب است. مترجم.

# غزل پنجم

**دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا**
**دردا که راز پنهان خواهدشد آشکارا**

میرود ـ از رویدن ـ فعل حال، می ادات حال است.

صاحبدلان ـ منادی ـ حرف ندا محذوف .

خدا را ـ جایزاست درهردومصرع صرف شود اگردرمصرع اول صرف شود را تخصیصی است درصورتیکه دردومی صرف شود قسم را افاده کند.

دردا ـ الف حرف ندبه است چون کلمات واویلا ـ واحسرتا درعربی ، دردا یعنی حیفا .

خواهد شد ـ یعنی بالاخره این کارمیشود ، بتقدیرخواهد شدن .

آشکارا ـ آشکاره ـ آشکارهرسه صورت بیك معنی‌است.

خواهد شدآشکارا ـ یعنی مخفی نمی‌ماند.

**محصول بیت** ـ ای صاحبدلان دلم از دست میرود محض رضای خداتدبیری کنید، بااین وصف مصرع ثانی حکم تعلیل راپیدا میکند یعنی: زیرا که رازپنهان[1] آشکارمیشود

اماتعبیردوم اینطور است : ای صاحبدلان دلم از دست میرود بحق خدا حیف است که رازپنهان آشکار گردد ، علی کل حال استمداد ازصاحبدلان است که برای وصلت چاره‌ای بکنند.

---

۱ـ معانی که سالك درنتیجه سلوك خود بآنها میرسد اسرار گویند شاید مراد شاعر از رازپنهان همان اسرار ربوبیت است. مترجم

---

ص ۲۵ شرح

**کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز**
**باشد که باز بینیم آن روی آشنارا**

کشتی نشستگان ـ جمع کشتی نشسته است یعنی طایفه‌ای که کشتیشان در دریا نشسته یعنی حرکت نمیکند.

ای باد شرطه برخیز ـ درباره لغت شرطه بتمام کتب لغتی که دراختیارم‌هست رجوع کردم اما معنای لغت مزبور را پیدانکردم. در استعمال باد موافق را شرطه گویند.

نعمت‌الله هم موافق گفته است اما معنای باد راندانسته‌است یعنی ذکر نکرده است که بادشرطه یعنی باد موافق فقط نوشته شرطه یعنی موافق.

باز ـ جایزست معنای دوباره داشته باشد ویاافادهٔ محض تأکید نماید.

بینیم ـ فعل مضارع نفس متکلم مع‌الغیر بمعنای ببینیم و مشتق از بینیدن.

آشنا[1] ـ بدومعنا برمیخورد ، یکی آموخته و دیگری شناگردرآب. دراینجا بطریق ایهام بیان شده است.

**محصول بیت** ـ ما کشتی نشستگانیم یعنی کشتیمان روی دریا متوقف گشته وحرکت نمیکند ، ای باد موافق بلند شویعنی پیداشو وبوز، شاید که‌آن یار آشنا یعنی‌آموخته ویاآن یارشناگررا دوباره ببینیم.

جایزست مراد ار کشتی نشستگان تنها خودش باشد وصیغه جمع را در مقام مفرد اجرا کند مانند: نحن نقص ، و مقصودش از بیان کشتی نشسته شاید اظهار تنگدلی و اضطراب باشد زیرا کشتی اغلب سبب ناراحتی و بهمخوردگی حال میشود علی‌الخصوص کشتی نشسته که اضطراب وملالت وسأمت درآنوقت ضروریست.

مراد از باد شرطه ـ صاحبدلان موافق حالش است همانطور که دربیت اول ذکر کرده پس:

**حاصل بیت** ـ ای یاران صاحبدل موافق، من بیش‌ازحد مضطرب و دلتنگم

---

۱ـ آشناو، بسکون واو بمعنی شناگرباشد. برهان قاطع

چاره‌ای بکنید و تدبیری بیندیشید شاید که جمال با کمال و مبارك یار را مشاهده نمایم واین اضطراب ودلتنگی ازمن برطرف شود.

بطوریکه تاریخ زندگی خواجه نشان میدهد حضرت خواجه غیر ازشهریزد بجای دیگرمسافرت نکرده است واین موضوع درمحل خود بیان خواهدشد انشاالله تعالی ـ وبعلاوه درراه یزد دریائی وجودنداردبلکه ازراه خشکی مسافرت میکنند[1].

کسانی که کشتی نشسته‌رابکشتی شکسته بدل نموده‌اند ـ شکستی بمعنای شعر وارد آورده‌اند

**ده روزه مهر گردون افسانه است وافسون**
**نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا**

ده روزه ـ هاء رسمی این کلمه بعقیده بعضیها معنای مقدار را افاده میکند مثل کلمات یکساله وپنج روزه یعنی باندازه یکسال وبمقدارپنج روز برخی هم گویند متضمن معنای مصدری است مانند کلمات یکساله وپنج روزه.

مهر ـ آفتاب را گویند ومعنای دیگرش محبت است ـ لفظ مشترك است واینجا بطریق ایهام ذکر شده است.

افسانه وفسانه[2] ـ در ترکی چیست[3] آن تعبیر میشود و درفارسی نیز چیستان است ودرعربی اسطوره گویند که جمعش اساطیر است مثل اساطیردر عبارت اساطیر الاولین[4].

افسون ـ لفظ مشترك است بین حیله ومکر، ووردیکه زیرلب خوانده بروی

---

۱ـ ممکنست شاعردرانصراف ازسفرهند این غزل را سروده باشد. مترجم

۲ـ افسانه بروزن مستانه ، سرگذشت گذشتگان باشد ومشهور و شهرت یافته را نیز گویند.
«برهان‌قاطع»

۳ـ چیستان بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد وآنرا لغزهم گویند و بعربی اعلوطه خوانند.
«برهان قاطع»

۴ـ درسورهٔ مطففین میفرماید : اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین.

مریض فوت کنند آنرا هم افسون گویند. بعربی افسون را رقیه نامند.

نیکی - یعنی خوبی - بجای یاران باء حرف صله است اگر تقدیراً جای زاید باشد اما اگر جای بمعنای حق باشد باء افاده ظرفیت میکند.

حاصل سخن - استعمال لفظ جای در این قبیل موارد مخصوص شیرازیهاست چنانکه در گلستان گوید.

**بیت**

توبجای پدر چه کردی خیر — که‌همان‌چشم داری ازپسرت

چشم اینجا بمعنای امیداست.

شمار -- فعل‌امرمخاطب ازمصدرشماریدن.

یارا -- الف‌آخرحرف نداست.

**محصول بیت** - محبت ده روزه فلك یعنی اینکه فلك برای مدت موقت بر وفق مرادت میچرخد تماماً مکرو حیله است و بی‌اعتبار و بی‌فایده میباشد پس ای یارنیکی درحق‌یاران یعنی نیکی کردن درباره یاران رافرصت شمار - یعنی تافرصت در دست است احسان را از یاران دریغ مکن زیرا مثلی است معروف: الفرصة تمر مرةالحساب.

**درحلقه‌گل ومل‌خوش خواند دوش‌بلبل**
**هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا**

حلقه -- درمورد انسان بسکون لام و در غیرانسان بفتح لام تلفظ میشود.

مل - شراب است.

دوش - دراینجا بمعنای دیشب است.

هات -- ازاسماء افعال، مفرد، بقرینه هبوا درمقام جمع استعمال شده.

در بعض نسخ هاتوا نوشته شده پس احتیاج بتاویل ندارد اما در بعض نسخ، فات آمده بهمین تقدیر بجای هبوا با باء یعنی هبوا واقع شده پس اگر هبوا باشد یعنی حاضر کنید.

ولی اگر هبوا باشد یعنی بیدارشوید ومتنبه گردید.

اگر هات و هیوا باشد کلمه الصبوح لفظاً منصوب و مفعول به . در صورتیکه فات باشد الصبوح فاعلش ولفظاً مرفوع .

الصبوح ـ شرابیست که هنگام صبح نوشند و عیوق نام شرابیست که اول شب خورند.

سکاری ـ جمع سکرا بفتح سین استعمالش زیاد است بروزن صحاری اما بضم سین هم جایزاست سکاری یعنی سرخوشان.

**محصول بیت**ـ درحلقه می و گل یعنی درمجلس باده و گل دیشب بلبل‌خوش نغمه سرائی کرد که بیدار شوید شراب صبح را ای باده نوشان . گفتیم الصبوح نام شرابیست که هنگام‌صبح خورده میشود مراد ازسکارا باده نوشان است نه سرخوشان بمعنای مست زیرا سرخوشان بمعنای مست قادر بتهیه چیزی نیستند.

بتعبیر دیگرمعنا اینطور میآید : وقت شراب صبح فوت شد یعنی زمان شرابی که هنگام صبح خورده میشود فوت شد. بیدارشوید ومتنبه گردید ای باده نوشان .

**آیینه سکندر جام میست بنگر**
**تابرتوعرضه دارد احوال ملک‌دارا**

قصه‌های آیینهٔ اسکندر وجام گیتی نما مشهور ومفصل است ودراینجا ذکرشان مناسب نیست حاصل کلام ـ دارا پدراسکندر است و همینکه دارا وفات کرد داراب پسردیگرش بجای پدر بتخت سلطنت نشست پس اسکندر بادعای سلطنت با برادرش بجنگ پرداخت ومیگفت نصف مملکت پدرم بمن میرسد اما داراب زیر بار اطاعت نرفت. پس هر بار که اسکندرقصد جنگ با برادرش میکرد داراب که جام جهان‌نما در اختیارش بود تمام حالات اسکندر را در آن مشاهده میکرد و هرحیله وفنی که اسکندربرای جنگ بکارمیبرد داراب بکمك همین جام جهان نما از آن واقف بود باین ترتیب تمام تدابیراسکندررا خنثی میکرداما اسکندرازاحوال برادرش بی‌خبر بود و هیچگونه وسیله نداشت که متقابلا تدابیر برادر را باطل کند وعملیات او را

بالا اثر گذارد بالاخره اسکندر بحکماء متوسل‌شد و گفت چاره‌ای بسازید که ما هم از کارهای داراب واز وضع مملکتش مطلع گردیم .

حکمای یونان در اسکندریه آیینه‌ای ساختند بطول یك میل که تمام اقالیم سبعه را در آن آیینه تماشا میکردند ـ پس مراد خواجه از آیینه اسکندر همین آیینه است .

در بیان جام میست ـ رمزی است که اشاره بجام جهان نماست .

ملك ـ بضم میم و بسکون لام مملکت وپادشاهی اما بکسر میم بمعنای اموال واسباب است .

**محصول بیت** ـ بادهٔ قدح چون آیینه اسکندر است یعنی هر خاصیتی که آن داشت بادهٔ قدح هم دارد وهر چه بخواهی نشانت میدهد ـ حالا نگاه کن تا احوال مملکت را بتو عرضه کند تا هیچ چیز برایت مجهول نماند .

هر که در معنای این شعر گفته است : پس احوال مملکت دارا را بتو عرضه کند که چگونه خراب شده است مراد بیت را خراب کرده است .

**ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت**
**روزی تفقدی کن درویش بی نوا را**

کرامت ـ مصدر است بمعنای خوبی کردن ـ صاحب کرامت یعنی شخص کریم وصاحب احسان یا نیکوکار .

سلامت ـ بری بودن از بلایا ـ یعنی ازامور دنیا ازهیچ جهت نگرانی واضطراب نداشتن .

شکرانه ـ هاء رسمی افادهٔ تخصیص میکند یعنی برای شکر سلامتی . شکرانه آن صدقه‌ایست که وقتی انسان ازعهده شکری نتواند بدر آید برای جبران آن صدقه میدهد .

تفقدی ـ رسیدگی بحال کسی وخاطر او را بدست آوردن ـ یاءآخر کلمه‌از برای وحدت ویا تنکیر است .

نوا ـ اینجا بمعنی انتظام حال است .

**محصول بیت** ـ ای صاحب احسان و کرم یعنی ای شخص کریم و نیکوکار ـ بشکرانه سلامت خود ازجمیع آفات وبلایا یك روز لااقل درویش بی نوارا موردتفقد قرار داده تجسس وتفحصی ازحالش بکن یعنی احوالش را بپرس . مراد ازصاحب کرامت جانان است ومراد از درویش بی نوا عاشق بیچاره است .

ممکن است مقصود از صاحب کرامت قوام‌الدین‌حسن واز دوریش بی‌نواخود خواجه باشد .

**آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرفست**
**با دوستان تلطف با دشمنان مدارا**

آسایش ـ اسم مصدر است از مصدر آساییدن بمعنای آرامش واستراحت . کسیکه گوید آسایش اسم مصدر است وآسودن را معنا میدهد بین اسم مصدر ومصدر فرق نگذاشته است .

گیتی ـ یعنی جهان .

تلطف ـ در یك کار نرمی یعنی ملایمت نشان دادن است .

**محصول بیت** ـ سبب راحتی وآسایش دودنیا تفسیر این دوحرف است: وآن دو حرف عبارت از مضمون مصرع دوم میباشد ـ وقتی کلام ازحیث لفظ مختصر واز جهت معنا مفصل باشد بآن کلام ، دو حرف گویند بجهت قلت الفاظ آن ـ یعنی با دوستان با ملایمت رفتار کردن وبادشمنان مدارا نمودن و کسیکه عامل این دوجمله باشد در دنیا هر گز رنج نمیکشد .

**در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند**
**گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضارا**

نیك‌نامی ـ نیك‌نام یعنی کسیکه دارای نام خوب است این از اقسام ترکیب وصفی است ویاء حرف مصدر است .

گذر ـ اسم است بمعنای عبور .

نمی‌پسندی ـ فعل نفی حال ویاءِ حرف خطاب.

قضا ـ حکم، صنع وقدرت دراین سه معنامستعمل است ودر این شعرمرادصنع وقدرت یزدانی است جایز است بمعنی حکم‌الله هم باشد.

را ـ ادات مفعول است.

**محصول بیت** ـ مارا از محله‌نیکنامی گذر ندادند یعنی از ازل ماراجزوسعدا خلق نکردند که اسممان بنیکی مشهور شودحال اگر تواین تقدیر را نمی‌پسندی‌حکم وضع ازلی خدا را تغییر ده یعنی مرا جزو سعدا کن.

**آن تلخ‌وش که صوفی‌ام‌الخبائثش خواند**
**اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا**

تلخ ـ بمعنای مر است.

وش ـ ادات تشبیه است بمعنای مانند ومراد از تلخ وش باده است‌وام‌الخبائث کنیت شراب است.

ام ـ مادر راگویند وخبائث جمع خبیث که‌بمعنی مردار[1] میباشد وشین‌ضمیر آخر خبائث مربوط بتلخوش است.

اشهی ـ اسم تفضیل از شهی یعنی لذیذتر و احلـی اسم تفضیل از مصدر حلو بمعنای اشهی است.

قبله ـ بمعنای بوسیدن نیست بلکه بمعنی بوسه است. پس کسانیکه این کلمه را بوسیدن معنا کرده‌اند بین اسم ومصدر فرق نگذاشته‌اند.

تقبیل ـ یعنی بوسیدن.

عذارا ـ جمع‌عذراست یعنی‌فرزندان‌دختر ـ بفتح یا بکسر راءِ لغت‌است‌اما در این بیت بفتح راست ـ یاءِ این کلمه باید بصورت الف نوشته شود تاموافق‌اسلوب عجم گردد زیرا که عجم درآخر اسم وحرف اگر الف مقصوره باشدآن را بصورت الف مینویسند مانند کلمات موسی ـ عیسی ـ مصطفی و اگر ماقبل یاءِ مکسور باشد کسره را بفتحه تبدیل نمایند برای قلب یاءِ بالف چون کلمه تمنا ـ پس کسیکه

---

۱ ـ مردار در زبان ترکی بمعنای نجس است. مترجم

گفته است کلمهٔ عذارا که با الف نوشته شده غلط فی الکنابة است غلط کرده .

**محصول بیت** ـ آن تلخوش یعنی آن شرابیکه صوفی آنرا ام‌الخبائث‌خواند برای ما **لذیذتر** و بامزه‌تر از بوسهٔ فرزندان دختر است . این معنی مطابق‌ذوق شعرا است اما در حقیقت معنای شعر بشرح زیر میباشد :

مراد از صوفی شخص حضرت محمد (ص) میباشد چه ایشانند که خمر را ام‌الخبائث نامیده‌اند . پس فاعل فعل خواند حضرت محمد (ص) و مفعولش ام‌الخبائث یعنی این بیان ایشان که شراب را ام‌الخبائث نام نهاده‌اند برای ما ازبوسهٔ فرزندان اناث الذ و احلی است حاصل کلام هرقول ایشان لذیذ است و این فرمایششان هم لذیذ وشیرین است .

**هنگام تنگدستی در عین کوش و مستی**
**کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را**

هنگام ـ وقت را گوید .

تنگدستی ـ تنگدست یا ندار بمعنی مفلس است یاء آسر کلمه حرف مصدر ویاء آخر مستی هم علامت مصدر است .

کاین ـ که حرف علت واین اشاره بعیش ومستی علی سبیل‌البدل .

کیمیا ـ فنی که بوسیله بعض حیل ازمعدنیات چون باقری[1] وتیموری‌وغیره را تبدیل بطلا نماید کیمیا گویند، از آنجهت است که کیمیان را حیله هم گویند ـ و کسانیکه دائم باین‌کار اشتغال دارند بآنها اصحاب حیله گویند ـ حاصل سخن کیمیا مشهوه الاسم ومعدوم‌الجسم است مثل عنقا .

**بیت**

| | |
|---|---|
| کیمیاگر بغصه مرده ورنج | ابله اندر خرابه یافته گنج |

۱ـ باقری وتیموری ، باقر یعنی مس وباقری یعنی‌اجناس مسی ـ تیمور یعنی‌آهن و تیموری یعنی اجناس‌آهنی . مترجم

هستی[1] یعنی وجود ـ ویاء آخر حرف مصدر.

قارون ـ از اقربای حضرت موسی شخص متمول و ثروتمند بوده قصه‌اش در تفاسیر مذکور ومسطوراست.

گدا ـ ندار وفقیررا گویند.

**محصول بیت ـ** وقت تنگدستی وبینوائی سعی کن که باده بنوشی ومست شوی زیرا این کیمیای هستی قارون کند گدا را. مرادش اینست وقتی شخص باده نوشید درعالم مستی خود راپادشاه عالم تصورمیکند هرچند بسیارفقیر باشد.

**سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد**
**دلبر که در کف او موم است سنگ خارا**

سرکش مشو ـ بحسب لغت ـ سرکش یعنی غیرمنقاد باصطلاح عاصی که به‌معنای معاندست.

سرکش ترکیب وصفی است که دراصل کشندهٔ سر بوده.

مشو ـ نهی مخاطب ازمصدرشویدن.

که ـ حرف تعلیل،

چون ـ برای تشبیه است.

غیرتت ـ تاءِ آخر ـ تاء خطاب درمعنامقیدبکلمه بسوزد است بتقدیر ـ بسوزدت

بسوزد ـ فعل مستقبل، فاعلش دلبر است.

سنگ خارا ـ یاخاره. سنگ سیاهی است.

**محصول بیت ـ** مطیع و منقاد دلبرشو و سرکشی مکن زیرا دلبر ترا چون شمع میسوزاند و میگدازد (یعنی درصورت تسلیم نشدن) دلبر که سنگ سخت یا سخت‌ترین سنگها دردست اوچون موم نرم است. یعنی برای اینکه دلبرت باشد تسلیم

برای وصال جانان ملایمت[1] وملاطفت لازمست که عاشق دردل معشوق نفوذ کند.

**خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند**
**ساقی بشارتی ده پیران پارسا را**

فارسی وپارسی هردو بیك معناست چون بین حرف پا وفا، تبادل هست چون سپید وسفید.

پارسی گو ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه فارسی میگوید دراصل گوینده پارسی بوده.

بخشندگان ـ جمع بخشنده مشتق از بخشیدن، کلمه بخشنده اسم فاعل و صیغه جمع غایب.

عمرند ـ دراین لفظ نون ودال، ادات جمع است وازجهت معنا مقیداست به کلمه بخشندگان.

ساقی ـ منادی.

بشارتی ـ بکسر باء، مژده ونوید است ویاء آخروحدت ویاتنکیراست. دربعضی نسخ ـ بده بشارت آمده.

پارسارا ـ پارسا عابد را گویند ورا ادات مفعول.

**محصول بیت** ـ زیبایان فارسی گو بخشندگان عمرندیعنی برجان آدمی روح تازه میبخشند. ای ساقی بهعابد وزاهد وبپیران رهنما مژده بده بیایند وملازم خدمت شریفشان باشند، وباشنیدن کلمات روح افزای آنان جوانی را ازسر گیرند ـ حق ـ تعالی باین سودی فقیرهم ملازمت چنین خوبان را میسرسازد وجوانی را ازنو بخشد وبآمین گوینده خدا رحمت کند.

این سخن خواجه دلیل بر حلاوت وملاحتی است که در زبان فارسی وجوددارد وبر آدمی ذوق وشوق وصفا میبخشد.

---

۱ ـ مراد اینست که در عشق تسلیم شرط است چون عشق باتمرد و سرکشی سازگار نیست. مترجم

بیت

فارسی گو گرچه تازی خوشترست
عشق را خود صد زبان دیگراست

این بیان حضرت ملا که میگوید: فارسی حرف بزن وفارسی بگو خودترغیبی است برای تحصیل زبان فارسی البته بعد ازتحصیل عربیت .

**حافظ بخود نپوشید این خرقه‌می آلود**
**ای شیخ پاك دامن معذور دار ما را**

بخود ـ باء افاده مصاحبت نماید. آنکه گفته برای سببیت است بی‌سبب گفته است .

خود ـ با واو رسمی مضافش محذوف است یعنی تقدیراً باختیارخود بوده .

می آلود ـ ازاقسام‌ترکیب وصفی، وصفت است‌برای خرقه ، یعنی خرقه‌ای که بشراب آلوده شده.

**محصول بیت ـ** حافظ این خرقه شراب آلوده راباختیار خود نپوشیده‌است- ای شیخ پاك دامن مارا معذور بدار التفات [1] از غایت بمخاطب ، یعنی منکه حافظم باختیارخود شراب نوش وباده پرست نشده‌ام بلکه هرکاری که میکنم بحکم ازلی است .

بیت

من‌اگرخارم وگرگل چمن‌آرائی هست
که از آن دست که می پروردم میرویم

ازاشاره خواجه بخرقه می آلود بعضیها تصور کرده‌اند که منظورش تعریض بطریقه ملامیه است. حاشا که مراد خواجه این باشد چون ملامیون هم مانند خود

---

۱ـ التفات در اصطلاح بدیع از مطلب بمطلب دیگر ـ از مخاطب بغایب و از غایب بمخاطب وازمخاطب بمخاطب دیگرتوجه کردن است و این صنعت اگرطبیعی و خوب باشد بلطف سخن میافزاید. مترجم

خواجگان در کمال‌تستر بوده‌اند که هرگز باین طریق توجه نداشتند چنانکه حضرت ملای رومی از آن فرقه است واز آن ذات شریف وعنصر لطیف هرگز کسی ظاهراً وباطناً چیزمخالف نه دیده ونه شنیده است حاشا ثم حاشا ان بعض الظن اثم.

قافیه هفت بیت این غزل بطریق اصل یعنی بلاعمل آمده وهفت[1] بیتش معمول که شش بیت آن بطریق تجزیه ویك بیت بطریق تجزیه وترکیب آمده.

کلمات: آشکارا ـ سکارا ـ و دارا ـ و مدارا ـ و عذارا ـ و خارا اینها بطریق تجزیه‌اند. اما کلمه یارا ـ بطریق ترکیب است.

قافیه معمول آنست که شاعرمیتواند در آن تصرف داشته باشد.

و در کلمات خدا را و گدا را و پارسا را وآشنا را و قضا را و مارا ونوا را دراین کلمات شاعر هیچگونه تصرف ندارد زیرا را ردیف والف ماقبلش روی واقع شده اما درقافیه آن هفت بیت مذکورراء ازنفس کلمه است پس این کلمات رامتجزی اعتبارمیکنیم ولفظ راء را ردیف والف ماقبلش را روی میگیریم.

اما دریارا با تجزیه و ترکیب اعتبار میکنیم یعنی راء یار را با الف ترکیب کرده را تحصیل میکنیم که ردیف باشد مثلا قافیه این بیت نجاتی متجزیست به اعتبارترکیب.

بیت

رخت بختم کوتری او ده اور رسك طنمز

برایکی گون بزی بودنیه ده‌محبوب آکلر

ترجمهٔ شعر بفارسی ــ اگر تمام اثاث مرا آتش بزنی در من اثر نمیکند یعنی برای من ارزش ندارد چه تنها محبوب‌است که دراین دنیا چند روزی ما داسر گرم میسازد.

---

۱ــ این غزل تماماً سیزده بیت است باید بنویسد قافیهٔ شش بیت دیگر بانضمام قافیهٔ مصرع اول در بیت‌اول. مترجم

شاعر ـ لفظ محبوب را متجزی کرده و باءِ را با لفظ آ کلر ترکیب کرده و ردیف قرار داده است همار کار را کرده که خواجه کرده است منتها خواجه با یک حرف ترکیب کرده و نجاتی با یک لفظ .

وله ایضاً

# غزل ششم

**بملازمان سلطان که رساند این دعارا**
**که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا**

مراد از که اولی اسم است یعنی چه کسی و که دومی حرف بیان است .

ومراد از سلطان جانان ومقصود ازملازمان مصاحبان میباشد و کلمه دعامدعا ومطلوب را میرساند که مضمون مصرع دوم است .

**محصول بیت** - بمصاحبان جانان این تقاضا وتمنارا که میرساند که بشکرانه سلطنت یعنی بشکرانه زیبائی عاشق مسکین چون من را از نظر دورمدار .

**ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم**
**مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدارا**

در لغت عجم دیو ، شیطان را گویند .

سیرت - خلق وخوی است .

پناهم - فعل مضارع متکلم وحده یعنی التجا میبرم .

مگر - برای تمناست بمعنای لیت یعنی شاید .

شهاب - بکسر شین ، آتش پاره‌ای مشتعل است از کرهٔ نار که در نزدیکی فلک قرار دارد . بعض اشخاص از روی بی‌اطلاعی شهاب را ستاره تصور کرده و گویند : ستاره‌ای افتاد .

ثاقب - مشتعل وسوزان شهاب ثاقب شهاب مشتعل وسوزان .

خدا را - را برای تخصیص است .

**محصول بیت** - ازرقیب دیو سیرت یعنی رقیبی که خوی شیطانی دارد بسرور خود یا بآقای خود پناه میبرم یعنی بجانان خود پناهنده میشوم شاید که آن شهاب ثاقب یعنی جانان کمکی بمن بنماید و محض رضای خدا باشراره‌های خود رقیب را بسوزاند ومحو نماید .

در یکی از نسخ ، بجای کلمه خدا را ، سهارا آمده .

سها - ستاره کوچکی است در نزدیکی هفت ستاره بزرگ یعنی سیارات سبعه مردم حدت بصری را باآن آزمایش کنند اگر این نسخه اخیر صحیح باشد مراد از سها خود عاشق است معنای شعر اینطور میشود : شاید که جانان باین ضعیف کم‌ارزش کمك نماید .

خدای - بمعنای بزرگ ، سرور ،آقا وصاحب ، درشعر قدما خیلی بکاررفته، انوری گوید :

بیت

خواجهٔ کل جهان آنکه خدایش کردست
جاودان بر همه اجزای جهان باد خدای

باد خدای - یعنی سرور وبزرگ باشد .

**دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی**
**تو از این چه سودداری که نمی‌کنی مدارا**

عالمی - یاء وحدت ویا نسبت را افاده کند .

عالم - در این قبیل موارد بمعنای جماعت و مردم زیادست .

عذار - در لغت آن قسمتی ازصورت است که ریش روید. اما شعرا اکثر آنرا بمعنای رخ بکارمیبرند . و کلمهٔ برفروزی قرینه است برای همین معنا زیرا برافروختگی وسرخ شدن هر بار در رخ است .

مدارا - مصدر است از باب مفاعله وعجم این باب را باحذف تاء بکار میبرد .

**محصول بیت** - دل عشاق بیشماری را میسوزانی وقتی گونهای خودرامیافروزی

یعنی وقتی سرخ میشوی ، نمیدانم ازاین کار چه فایده میبری که مدارا نمیکنی. حاصل اینکه اززیبا ساختن خود وازسوزاندن دل عشاق چه سود وچه نفعی بتومیرسد که با آنان مدارا نمیکنی وهر کدام را بخدمتی نمیگماری.

**مژهٔ سیاهت ارکرد بخون ما اشارت**
**زفریب او بیندیش وغلط مکن نگارا**

یعنی اگر مژگان سیاهت بریختن خون ما اشاره کرد مواظب گول و فریب اوباش وکار غلط مکن ای نگار .

**محصول بیت** ـ یعنی اگر مژدگان سیاهت برای ریختن خون ما مکروحیله بکار برده وفریبت داد گول اورا مخور واز فریبش غافل مشو ، چه اگر مارا بکشی بعد از کشتن ما پشیمان میشوی زیرا عاشقی چون ما دیگر گیر نمیآوری .

**ز فریب چشم جادو دل دردمند خون شد**
**نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا**

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن نه بمعنای گول خوردن .
دردمند ـ درد یعنی وجع ، ومند برای نسبت[1] است .
نظری ـ یاء افادهٔ وحدت ویا تنکیر کند .

**محصول بیت** ـ ازفریب چشم جادوی تواین دل دردمندخون شدجان عزیزم نظری کن که چگونه مارا کشت ، پس حالاباشربت وصلت ما را دوباره احیا کن .

**بخداکه جرعهٔ ده تو بعاشق سحرخیز**
**که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا**

جرعهٔ ـ یاء آخر برای وحدت است .
سحر خیز ـ ترکیب وصفی است بمعنای متهجد .
دعای صبحگاهی ـ اضافه بیانی است ویاء حرف نسبت .
اثری ـ یاء وحدت ویا تنکیر است .

۱ ـ مند ـ پسوند اتصاف ودارندگی است . مترجم

**محصول بیت** - برای خاطر خدا بعاشق سحرخیز از باده وصلت ویا از باده حسنت جرعه‌ای بده تا دعائی که هنگام صبح میکند برای شما اثری داشته باشد. زیرا برای مستجاب شدن دعاها وقت سحراشرف وقتهاست.

**دل دردمند حافظ که زهجرتست پرخون**
**چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا**

دردمند ـ مضاف است برحافظ.

که ـ ربط صفت کرده یعنی صفت را ربط داده است.

زمانی ـ یاء برای وحدت است.

نگارا ویارا ـ الف این دو کلمه نداست وقافیه هردو معمول‌است همانطور که سابقاً ذکرشده بطریق تجزیه وترکیب.

**محصول بیت** - دل دردمند حافظ که ازفراق توپرخون‌است، چه میشود ای یار اگرزمانی این‌دل رنجور بوصلت برسد وحیات‌تازه یابد وازخون نجات‌پیدا کند، فاعل فعل برسد دل است نه حافظ برخلاف تصور بعضیها زیرا آنچه پرخون است دل است نه حافظ.

وله ایضاً

## غزل هفتم

**صوفی بیاکه آیینه صافیست جام را**
**تا بنگری صفای می لعل فام را**

صوفی ـ اسم منسوب است ، صوف درلغت پشم گوسفند را گویند، چون این طایفه اکثر پشم پوش بودند باین جهت بپشم نسبت داده شده و بصوفی موسوم شده‌اند حرف ندا ازاول کلمه صوفی حذف شده است .

بیا ـ فعل امر، مخاطب ازمصدر آئیدن .

قاعده کلی است اگردر اول کلمه همزه باشد مثل کلمات آمدن ، آغازیدن و آساییدن چنانچه باول آن ادات حال یا استقبال یاحرف نفی ونهی وارد شود همزه بیاء قلب شود چون کلمات بیاید ونیاید وقس علیه سائره .

فام ـ رنگ زنده ، لعل فام مراد لعلی رنگ است.

معلوم میشود ازعادت شعراست که بصوفیان زراق و مرایی یعنی بسالوسانیکه تظاهر بصوفیگری میکنند تعریض کنند، اما بصوفیان اهل مشرب هیچگونه جسارت نمیکنند چون این گروه اخیرهمیشه مقید بحال خود بوده و بطعن و تعریض کسی اعتنا نمیکنند پس:

**محصول بیت** ـ ای صوفی بیا که آیینهٔ جام صاف است ، مقصود صفوت باده است نه جام ، بیا که صفای می‌لعل فام را ببینی. یعنی تماشا کن که باده چه حالت میدهد.

**عنقا شکارکس نشود دام باز چین**
**کاینخاهمیشه باد بدست است دام را**

عنقا ـ در صحاح جوهری عنقااسم یك مرع بزرگ است که موحود الاسم و

ص ۲۰ شرح

معدوم الجسم میباشد .

**حاصل کلام -** در ظهور عنقا اختلاف قول است، بیك روایت درزمان حضرت موسی علیه السلام حق تعالی یك جفت مرغ آفرید در اطراف قدس مبارك ، همینکه حضرت موسی وفات کرد این دو مرغ بکوههای نزدیك مکه کوچ کردند .

بعض گفته اند ظهور عنقا در زمان قوم رس[1] بوده که پیغمبری بنام حنظلة بن صفوان داشتند. عده ای هم گفته اند : مدت عمر این مرغ تازمان حضرت خالدبن سنان علیه السلام بوده این پیغمبر ظهورش درزمان فترت یعنی بین پیغمبری حضرت عیسی ورسالت حضرت محمد صل الله علیه وسلم بوده صلوات الله علیهم اجمعین .

**حافظ گوید -** جمیع امم سالفه یعنی همهٔ ملتهای گذشته عنقا را ضرب المثل قرار داده اند درمورد شیئی که فقط آنرا شنیده اند اما هر گز بچشم ندیده اند چون کبریت احمر .

---

۱ - در سورهٔ شریفهٔ - ق - بنام قوم رس اشاره رفته : کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس وثمود . خلاصه ای از تفسیر ابوالفتوح رازی دربارهٔ قوم رس : وعاداً وثمود واصحاب رس وقرونا بین ذلك کثیرا : وعادرا و ثمود را واصحاب رس را قرنهائی را میان این بسیار وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا . وهمه را زدیم برای او داستانها و همه را نیست کردیم نیست کردنی . سورهٔ فرقان آیهٔ ۱۳۸ تفسیر ابوالفتوح رازی جلد چهارم صفحهٔ ۷۸ .

ومفسران در اصحاب رس خلاف کردند . عبدالله عباس گفت جماعتی بودند خداوندان چاهها دربیابانها. وهب منبه گفت : رس نام چاهی است معروف گروهی آنجا فرود آمده بودند واصحاب مواشی و چهار پایان بودند و بت پرست بودند وخدا بتعالی شعیب را بایشان فرستاد وشعیب بیامد وایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند بر کفر اصرار کردند و شعیب را ایذاء کردند خدایتعالی شعیب را گفت من این کافرانرا هلاك خواهم کردن عذر برانگیز با ایشان شعیب انذار کرد ایشان را مبالغه کرد التفات نکردند . خدایتعالی چندانکه برآن چاه بود که ایشان فرود آمده بودند به زمین فرو برد با جمله آنانکه آنجا بودند آدمی و چارپایان ومال وآنچه داشتند .

قتاده گفت : رس نام دهیست دریمامه خدای پیغمبری فرستاد باهل آن ده او را کشتند خدا ایشان را هلاك کرد.

در تفسیر کشف الاسرار نیز دربارهٔ اصحاب رس سخن رفته است . رجوع شود بجلد هفتم صفحهٔ ۳۵ - ۳۶ چاپ دانشگاه .

وجه‌تسمیهٔ این مرغ بعنقا بواسطه طوق سفیدیست که دور گردن دارد. بعضی‌ها بواسطهٔ بلندی‌اش عنقا گفته‌اند بفارسی مرغ مذکور را سیمرغ نامیده‌اند بواسطهٔ عظمتی که دارد گویا سی تا مرغ است.

**حاصل کلام** ـ کسانیکه مایلند وصف عنقا را بتفصیل بدانند بمقابله پنجاهم مقامات حریری یعنی آخرین مقامه بشرح مطرزی نظری کنند.

شکار ـ بنا بقرائت مشهور عبارت شکار کس، باضافه است اما بعضیها عنقا شکار یعنی بصورت ترکیب وصفی خوانده‌اند و ترکیب را حمل بتقدیم و تأخیر کرده‌اند.

کاینجا ـ که حرف تعلیل.

همیشه ـ بمعنای دائماً است.

**محصول بیت** ـ عنقا شکار کس نشود یا خود کسی عنقا شکار نشود. دامت را برچین، یعنی جانان که در عظمت و شکوه مثال عنقاست و عالیمقام است با فن و صنعت وحیله بکسی التفات نمیکند و در این کار همیشه در دست دام جز باد چیزی دیگر نیست بلکه باد هم نیست زیرا چیزی حاصل نمیشود، یعنی در وصول بجانان ترک تدارک که سعی بی‌فائده است.

**در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند**
**آدم بهشت روضه دارالسلام را**

عیش ـ در لغت زندگی است بمعنای حیات اما در این شعر یعنی ذوق و عشرت.

که ـ حرف تعلیل.

نقد[1] ـ اینجا بمعنی حاضر است.

کوش ـ فعل امر مخاطب از مصدر کوشیدن یعنی سعی وجهد کردن.

آبخور[2] ـ محل آب خوردن.

بهشت ـ باء مکسوره حرف تأکید است وهشت بکسر هاء، فعل ماضی یعنی

---

۱ ـ نقد، در اصطلاح آنچه فی‌الحال تأثیر دارد نقد گویند. مترجم

۲ ـ آبخور یعنی قسمت. مترجم

ترك كرد از مصدر هشتن وهيدن.

روضه ـ در لغت يعنى چمن ، اما در اينجا مراد باغچه است.

دارالسلام[1] ـ دار يعنى خانه و بيت كلمه سلام اسم جنت است ، پس دارالسلام يعنى خانه جنت ، اضافه روضهٔ بدارالسلام اضافه بيانى است.

**محصول بيت** ـ بذوق‌وصفاى كه نقداً يعنى فى‌الحال برايت ميسر است مشغول باش وبفكر آينده مباش زيرا حضرت آدم وقتى درجنت قسمتش تمام شدآنجا راترك كرد وبخانه دنيا آمد يعنى بعلت توجه بآينده ازجنت اخراج شد.

بيت

غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه ميدارد
همان بهتر كه با فردا گذارم كار فردا را

**در بزم‌دوريك دو قدح دركش‌وبرو**
**يعنى طمع مدار وصال دوام را**

بزم دور ـ كنايه از مجلس باده است.

دركش ـ در لفظ تأكيد و كش فعل امر، مخاطب‌ازمصدر كشيدن‌يعنى‌بخور.

دركش وبرو ـ يعنى طمع بيشتر از آن يك دو قدح نداشته باش.

**محصول بيت** ـ دربزم دنيا از قليل و كثير هرچه دست ميدهدقانع شووطمع زياد نداشته باش يعنى بكم وبيش دنيا قانع باش وبزياده طامع مباش ، مصرع ثانى محصول مصرع اول است‌يعنى مگو كه‌هميشه بايد در ذوق وصفا باشم،چون‌باده‌نوشان كه بيكى دوقدح قانع نشده‌آنقدر ميخورند كه بالاخره مست لايعقل شده ميافتند وبعداً خمارى[2] ميكشند مقصود نصيحت است. من قنع شبع ومن طمع ذل.

---

۱ ـ طبقات بهشت را هشت دانسته‌اند ، دارالسلام‌يكى‌ازقسمتهاى هشتگانه بهشت است باين‌ترتيب : خلد ـ دارالسلام ـ دارالقرار ـ جنت عدن ـ جنت‌المأوا ـ جنت‌النعيم ـ عليين ـ فردوس.

۲ ـ خمارى حالت‌كسالت‌آورى است‌كه بعد از رفع نشئهٔ مى‌بشخص دست ميدهد.

شب شراب نيارزد بيامداد خمار
براحت نفسى رنج پايدار مجوى
سعدى

**ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر**
**پیرانه‌سر بکن هنری ننگ و نام[1] را**

شباب ـ یعنی جوانی .

پیرانه سر ـ یعنی زمان پیری . افاده ظرفیت کند .

ننگ ـ عار وغیرت .

هنری ـ هنر منقبت است ویاء حرف وحدت .

نام ـ در اینجا بمعنای ناموس[2] آمده ورا حرف تخصیص است .

**محصول بیت** ـ ای دل ، جوانی گذشت درحالیکه ازعمر گلی نچیدی یعنی هیچ فایده ونتیجه از عمرت نبردی حاصل سخن درجوانی بوصال جانان نرسیدی پس حالا در زمان پیری هنری ازخود نشان بده تابلکه یك ننگ ونام عاشقانه بدست آری ، یعنی درجوانی نتوانستی هیچ وسیله‌ای برای رسیدن بوصال جانان بدست آری باری سعی کن در پیری حالتی پیدا کنی .

**راز درون پرده ز رندان مست پرس**
**کاین حال نیست زاهد عالیمقام را**

دوون ـ یعنی داخل ، کلمه درون را عرب با گفتن داخل تعبیر میکند مثلا گویند : داخل البیت یعنی درون خانه .

رندان ـ جمع رند . لامعی مرحوم کلمه رند را بی باك معنا کرده است اما عجم کلمه رند را بباده نوش اطلاق میکند .

کاین ـ کاف حرف تعلیل واین اسم اشاره بنزدیك یعنی اشاره براز درون .

**محصول بیت** ـ اسرار پشت پرده یا اسرار درون پرده یعنی اسرار نهانی را از عشاق مست پرس . زیرا این حال ، حال زاهد عالیمقام نیست معنی آگهی از رموز و اسرار پشت پرده کار زاهد نیست .

مراد از عالیمقام عشاقی است که عمر خود را در عشق جانان صرف کرده و

---

۱ ـ ننگ ونام ـ جمعاً تأیید نام است بمعنی شهرت . مترجم

۲ ـ ناموس اینجا بمعنی آوازه ونام آمده است . مترجم

طریق عشق و محبت را اختیار نموده‌اند پس اینان سرجانان را بکسی افشار نمیکنند بلکه سرمعشوق را درجان خود وجان‌را در زبان‌خود مکتوم دارند پس‌میشود گفت که افشاری راز درون پرده حال آنان نیست .

**مارا بر آستان تو بس حق‌خدمت است**
**ای خواجه باز بین بترحم غلام را**

مارا ـ را افادهٔ تخصیص کند یعنی برای ما .

بس ـ یعنی‌خیلی‌مثل بسیار .

باز ـ در این قبیل موارد تأکید را افاده کند .

کسانیکه بلفظ باز اینجا معنی دوباره داده‌اند ، درمورد کلمات ، پیش‌وپس‌و پشت وجلو فکری نکرده‌اند .

در بعض نسخ ، بجای خدمت ، نعمت واقع شده حق اینست که‌بکلمات آستان وخواجه وترحم وغلام لفظ خدمت انسب است .

**محصول بیت** ـ ما درآستان تو حق‌خدمت زیادی داریم ای‌خواجه . بغلامت با نظر ترحم نگاه کن‌مراد ازخواجه اینجا سرور وبزرگ است که از جانان‌عبارت باشد واحتمال دارد که خواجه‌قوام‌الدین حسن باشد ویا قوام اکبر باشد .

همانطور که سابقاً گفتیم لفظ خواجه بوزراء اطلاق میشد .

**حافظ مرید جام میست ای صبا برو**
**وز بنده بندگی برسان شیخ جام‌را**

بند گی ـ وقتی یك کلمه آخرش هاء رسمی باشد درموقع الحاق یاء نسبت‌ویا در موقع جمع با الف ونون هاءِ مذکور تبدیل بکاف فارسی میگردد چون : بنده ـ بند گی ـ بند گان .

مراد از شیخ ، احمد نامقی[1] است که با حضرت مولانا جامی از یك شهرند یعنی هم وطنند که‌آن شهر جام است چنانکه مولانا جامی میفرماید :

---

۱ ـ شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی معروف بزنده پیل که درسنهٔ چهارصد وچهل و یك متولد شده ودرسنهٔ پانصد وسی‌وشش وفات یافته است . مترجم

قطعه

مولدم جام و رشحه قلمم		جرعه جام شیخ‌الاسلامیست
زین سبب در جریدهٔ اشعار		بدو معنی تخلصم جامیست

کسانیکه متوجه این تلمیح نبوده‌اند دراین باره ازخوداظهار نظرهائی کرده‌اند شعرای عجم هرجا که اسمی ازشیخ جام برده‌اند مراد حضرت شیخ احمدنامقی است وداستانش بتفصیل در کتاب نفحات‌الانس[1] مذکور ومسطور است که ازقسمتهای بسیار جالب وعجیب آن کتاب مستطاب است .

**محصول بیت** - ای صبا حافظ طالب جام می‌است ، برو واظهار بندگی مرا بخدمت حضرت شیخ احمد جام برسان که اگر ممکن باشد توجهی کند و شرابی برایمان فراهم سازد همانطور که در آن ایام معهود برای خود تهیه میکرد .

وله ایضاً

---

۱ - جامی در نفحات الانس شرح حالی مفصل ازاونگاشته که مجموع از خشکی و تعصب اوحکایت میکند وذوق لطیف وحال و وسعت مشربی که ازیکنفرصوفی باید انتظارداشت فاقد است . وغالب اوقات او بامر معروف ونهی ازمنکر گذشته است ودر رعایت ظواهرشرع مبالغت تام داشته ومخصوصاً مزاحم میخواران بوده و خم و خمخانه می‌شکسته است باحتمال قوی در این بیت خواجه حافظ : «حافظ مرید جام می است ...» مراد از شیخ جام تهکماً همین شخص است . مترجم

## غزل هشتم

**ساقیا برخیز و در ده جام را**
**خاك برسر کن غم ایام را**

ساقیا ـ الف آخر کلمه نداست که درزبان فارسی وترکی مستعمل است .

برخیز ـ اینجا تأکید است وخیز ، فعل امر مخاطب از مصدر خیزیدن یعنی بپاشو ، خاستن هم مصدر است بهمین معنا .

درده ـ در ، حرف تأکید . ده ، امر مخاطب از مصدر دهیدن،دادن هم‌مصدر است بهمین معنا .

جام را ـ ادات مفعول است .

**محصول بیت**ـ ای ساقی برخیز وجام می‌را بدستم ده وخاك برسر ایام کن یعنی باده بنوشیم ومست شویم وغم ایام را بسیاً ومنسیاً فراموش کنیم کانه که زیر خاك مدفون است .

**ساغر می برکفم نه تا زبر**
**برکشم این دلق ازرق فام را**

ساغر ـ قدح را گویند .

نه ـ فعل امر مفرد مخاطب از مصدر نهیدن یعنی بگذار .

تا ـ حرف تعلیل .

زبر ـ میم متکلم مقدر است یعنی تقدیراً زبرم بوده یعنی ازتنم .

کشم ـ فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی بیرون آرم .

دلق ـ یعنی خرقه .

ازرق فام‌را ـ کبود رنگ را. فام ، یعنی‌رنگ. ازرق‌فام یعنی کبود رنگ و را ادات مفعول .

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی ساغرمی‌رابر کفم نه‌یعنی‌بدستم ده تا این‌خرقهٔ ازرق یعنی کبود رنگ را ازتن بیرون‌آورم ، یعنی‌مست شوم وخرقه راچاك زنم وازتن‌بدر آرم‌ودور اندازم .

این بیت ، تعریض است بشیخ حسن ازرق‌پوش‌وپیروانش‌چه این گروه‌همگی جامهٔ کبود پوشند ، انشاالله در محل‌خود درباره این‌فرقه بحث خواهد شد،هرجا که ذکری از جامه ازرق یا لباس ازرق بمیان‌آید تعریض باین فرقه است .

**بیت**

غلام همت آن رند عافیت سوزم

نه آن گروه که ازرق لباس ودلسیهند

**گرچه بدنامیست نزد عاقلان**
**ما نمیخواهیم‌ننگ و نام را**

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی اگرچه باده نوشیدن ومست گشتن وجامه‌چاك‌زدن وبیرون انداختن آن نزد عاقلان بدنامیست اما ما مقید نام و ناموس و ننگ و عار نیستیم زیـرا ما مریدان رند مخموریم . انشاالله تعالی بتفصیل در این بـاره سخن خواهیم‌راند .

**باده درده چندازاین‌بادغرور**
**خاك بر سرنفس نافرجام را**

باد غرور ـ اضافه بیانی است .

نافرجام ـ وبدفرجام، یعنی بدعاقبت، یعنی‌چیزیکه بالاخره قابل اصلاح‌نیست.

را ـ آخر از برای تخصیص است .

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی باده بده‌تاکی ازاین‌باد غرور یعنی باغرورعمرضایع

کردن تا کی خاك بر نفس بدفرجام ، یعنی نفسیکه هرگز اصلاح پذیر نبوده و نیست یعنی غیر از باده نوشی تابع مقتضیات نفس بودن تضییع عمرست .

**دود آه سینهٔ سوزان من**

**سوخت این افسردگان خام را**

دود بآه ، آه بسینه ، سینه بسوزان و سوزان بمن مضاف شده است . تتابع[1] اضافات مطلقاً در این محل جایزست .

دود آه ـ اضافه بیانیست .

سینهٔ سوزان ـ اضافهٔ موصوف الی صفته ، سوزان[2] صفت مشبه ازسوزیدن یعنی سینه‌ایکه درحال سوختن است .

افسردگان ـ جمع افسرده ، هاء بکاف بدل شده مطابق **قاعده** که سابقاً بیان شد (غزل شماره ۷) .

خام ـ یعنی ناپخته .

**محصول بیت ـ** دود آه سینهٔ سوزان‌من این افسردگان بی‌تجربه راسوزاند یعنی‌این ازرق پوشان[3] را چون خواجه با این گروه ازرق پوش خیلی دعواها داشته

---

۱ ـ تتابع اضافات یعنی‌آوردن‌چند مضاف الیه باکسره‌های اضافه بی‌آنکه ازیکدیگر گسسته شوند واین درموارد لزوم اجتناب ناپذیر استو از عیوب مسلم فصاحت نیست.

۲ ـ سوزان اگر دوام فعل برساند صفت مشبهه است و گرنه آن علامت صفت فاعلی است که‌گاهی حال‌را میرساند . مترجم

۳ ـ مراد از ازرق پوشان خلفا و مریدان حسن ازرق پوش است این ازرق پوشان همگی از صوفیان خلوتی‌اند و بمناسبت‌لباس کبود رنگی که بتن میکردند باین اسم مشهور شده‌اند این فرقه ازصوفیه با اصحاب پیر گلرنگ(شیخ محمود عطارشیرازی)مخالف بوده‌اند حتی گاه‌گاه بینشان اختلافات بجائی میرسید که منجر بشتم و ناسزا میگشت چنانکه شاعر در بیت زیر بطور ایماء بدان اشاره کرده است .

**بیت**

نیکی پیر مغان‌بین‌که چوما بدمستان — هرچه‌کردیم بچشم کرمش زیبا بود

(صفحه ۴۲ جلد دوم شرح سودی)

و این موضوع انشاالله‌تعالی در محل خود بیان خواهد شد .

افسردگان خام ـ تعبیریست ازاشخاص ناقابل زیرا این دو نوع صفت درهر شیئی مذموم است علی الخصوص در انسان .

**محرم راز دل شیدای خود**
**کس نمی‌بینم زخاص‌وعام را**

اضافهٔ محرم بکلمهٔ راز اضافهٔ مصدر بمفعول ودل شیدا اضافهٔ موصوف بصفت است .

در کلمهٔ عام را ، راء مربوط بکس میباشد . بتقدیر کس را نمی‌بینم .

**محصول بیت** ـ از خاص وعام کسی را محرم راز دل دیوانهٔ خود نمی‌بینم . یعنی درتمام عالم‌یك همرازپیدا نمیشود که آدمی اسرار دل خود را برایش فاش‌نماید تا که اندکی بارغم دل تخفیف یابد . زیرا مثل مشهوریست که گوید : اگر نگویم میمیرم واگر بگویم اسرارفاش میشود .

**با دلارامی‌مرا خاطرخوشست**
**کز دلم یکباره برد آرام‌را**

با ـ بمعنای مع است .

دلارام ـ ترکیب وصفی است ازآرامیدن که گاهی با حذف الف آرمیدن هم گویند . دلارام یعنی باعث آرامش دل ویا راحت‌بخش خاطر . ویاء واقع درآخریاء وحدت نوعیه است .

مرا ـ را برای تخصیص است .

یکباره ـ یعنی دفعة .

آرام ـ قرار است ورا ادات مفعولی .

**محصول بیت** ـ دلم بادلارامی خوش است بادلارامی که یکباره قراروراحت را از من سلب نمود .

مراد از دلارام اینجا ممکن است جانان خواجه باشد . یاخود اشاره است به

شیخ محمود[1] که پیرومرشد خواجه بود.

**ننگرد دیگر بسرو اندرچمن**

**هرکه دید آن سروسیم اندام را**

ننگرد ـ فعل نفی مستقبل یعنی نظر نکند ازمصدر نگریدن.

دیگر ـ اینجا بمعنای هرگزاست.

بسرو ـ باء حرف صله.

کسیکه لفظ دیگررا در این بیت، باز، معنی کرده لازمه‌اش دیگر است.

سیم اندام ـ یعنی دارای اندام نقرهٔ که مراد شکل و سیماست پس سیم اندام وسیم سیما هردوبیك معناست (سیم یعنی نقره).

**محصول بیت ـ** هرگز در چمن بسرو ننگرد هرکه آن سر وسیم اندام را دید یعنی کسیکه زیبای بشری را ببیند هرگز یکبار دیگر بزیبای ناتراشیده نظر نمیکند.

**صبرکن حافظ بسختی روزوشب**

**تا بیابی منتهای کام را**

بسختی ـ باء این کلمه جایزست بمعنای باء مع باشدیا خود حرف صله حساب شود.

تا ـ حرف تعلیل است.

بیابی ـ ازیابیدن، باء حرف تأکید، یابی فعل مضارع مخاطب

منتها ـ نهایت وغایت را میرساند.

---

۱ـ درمناقب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی نوشته‌اندکه خواجه مرید شیخ محمود عطارشیرازی مشهوربه پیرگلرنگ بود وخود شیخ محمود عطارمرید شیخ عبدالسلام و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد ولد که معروف بشیخ روز بهان بقلی است و این شیخ روز بهان خرقه ازپدرخود شیخ شطاح دارد والله اعلم.

(صفحه ۴۲ جلد دوم تافیهٔ دال)

کام را ـ رابرای تخصیص است.

**محصول بیت ـ** ای حافظ شب و روز در برابر سختیها و ناگواریها صبر کن تا مرادت را بیابی یعنی بمرادت برسی ، زیرا الصبرمفتاح الفرج است .

**وله ایضاً**

## غزل نهم

**رونق عهد شبابست دگر بستان را**
**میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را**

رونق - بقول جوهری: رونق السیف مائه وحسنه ، یعنی ررنق شمشیر زیبائی وآبداری آنست پس دراین بیت رونق بمعنای زیبائی است .

عهد - یعنی زمان وشباب یعنی جوانی.

دگر - یعنی باز (دوباره) ومخفف دیگر، کسیکه گفته است دیگر یعنی: هم . یقیناً معنای دیگر را، نمیدانسته .

بستان - این کلمه را عرب بدون واو وعجم با واو یعنی بهر دو صورت بکار میبرد. را آخر بستان ادات تخصیصی است.

الحان - جمع لحن است یعنی آواز خوش واصوات مطبوع. چون بلبل انواع پرده‌های نغمه‌ها را میخواند از آنجهت صیغهٔ جمع بکار برده و راء ادات مفعولی است .

**محصول بیت -** باز فصل جوانی و طراوت بستان است مثل فصل فعلی ما و به بلبل خوش آواز مژدهٔ گل میرسد. حاصل کلام اول بهارست .

**ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی**
**خدمت ما برسان سرو گل وریحان را**

مراد ازجوانان چمن جنس چمن است

باز - اینجا بمعنای دوباره است وجایزست برای تأکید باشد .

مراد از خدمت دعا وسلام وثناست .

برسان ـ ازرسانیدن یعنی ابلاغ کن ، فعل متعدی است، معلوم میشود در زبان فارسی الف ونون علامت ادات تعدیه است چون ترسیدن وترسانیدن ، وخوابیدن و خوابانیدن .

**محصول بیت** ـ ای صبا اگر بچمنهای تروتازه برسی سلام مارا بسرو و گل و ریحان برسان.

**گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش**
**خاکروب در میخانه کنم مژگان را**

چنین ـ مرکب ازچون واین. چون از ادات تشبیه ، واین اشاره است بجلوه که خود گوینده ناظروشاهد آنست.

مغ ـ این کلمه سابقاً بتفصیل بیان شده است .

بچه ـ مطلقاً کودك است امااینجا مراد پسراست .

اضافه عبارت مغبچه ، بباده فروش بیانی است یعنی از نوع اضافه موصوف به صفتش میباشد.

خاکروب ـ ترکیب وصفی است، دراصل روبندهٔ خاك وجاروب دراصل روبندهٔ جای بوده .

مژگان را ـ این لغت اگرچه بصورت جمع آمده ، ولی باید گفت جمع به معنای مفرد است وهرکه کلمهٔ مژگان راجمع گرفته خبط فاحش کرده است بدلیل اینکه اگرجمع باشد بایستی حرف ژاء مفتوح خوانده شود نه ساکن مطابق قاعدهٔ تبدیل هاءِ رسمی آخر کلمات بکاف فارسی.

را ـ آخرعلامت مفعولی است.

**محصول بیت** ـ اگرمغبچهٔ باده فروش جلوه کند و بگذرد همینطور که حالا میکند ورد میشود من مژگان خود را جاروب میخانه میکنم یعنی خدمتکار میخانه شده وهمه گونه خدمت راباجان ودل انجام میدهم.

**ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان**
**مضطرب حال مگردان من سرگردان را**

ای ـ حرف ندا. منادا، محذوف.

که ـ صفت را باموضوف ربط داده.

مراد ازمه، صورت است. بطریق تشبیه مطلق[1] بیان کرده.

عنبر ـ نوعی ازجنس مشمومات است که معدن غیرمتعین دارد.

سارا ـ خالص وصاف.

**بیت**

تو کی کردن توانی کیمیا را    مس خود را نکرده زر سارا

زر سارا ـ یعنی طلای خالص، کسیکه گوید سارا اسم مملکتی است اشتباه میکند.

چوگان ـ باجیم وکاف عجمی همان است که بترکی چوکن گویند ومعربش صولجان است.

کسیکه میگوید: تلفظ این کلمه راباجیم عربی ازفصحای عجم شنیده است افترا میکند، زیرا که اگر اینطور بود معرب چوگان را، جولجان میگفتند احتیاج نبود که جیم را بصاد قلب نمایند.

مضطرب ـ یعنی متحرك.

مگردان ـ فعل نهی مخاطب ازمصدر گردانیدن، واینجا بطریق ایهام آمده زیرا گشتن و گردیدن بمعنای تحول ودگرگونی است بطوریکه سابقاً بیان کردیم و در اینجا مراد صیرورت است، ویك معنای دیگر آن غلطیدن است مثل توپی که میچرخد بمعنای تدحرج و تدهد، و معنی دیگر این کلمه برگشتن است چون

---

۱ـ تشبیه مطلق ـ یعنی در مانند کردن چیزی بچیزی مشبه ومشبه به وادات تشبیه و وجه شبه معلوم وروشن باشد. مترجم

بر گشتن مولوی[1] ، پس معنای قریب این کلمه گشتن ومعنی بعیدش غلطیدن است .

سر گردان ــ صفت مشبه است بمعنای غلطان وچرخان درصورتیکه صفت سر باشد ویا بمعنای گوئی که میگردد. اماا گرصفت باشد برای گردون یاقدح در این صورت معنای بر گشتن یعنی دور زدن میدهد، مثال دربیت زیر:

کاسهٔ سر شد قدح از گردش دوران مرا

دارد این دیر خراب آباد سر گردان مرا

سر گردان ــ درلغت یعنی سری که گیج میخورد اما دراصطلاح بمعنای حیران است، وبقرینهٔ چوگان معنای غلطیدن راایهام میکند مثل همانکه صفت گوی واقع شده بود.

**محصول بیت** - ای جانانیکه از زلفان چون عنبر سارا بصورت چون ماه چوگان کشیدهٔ . من عاشق وحیران وسر گردان را مضطرب مکن.

**ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند**

**در سر کار خرابات کنند ایمان را**

ترسم ــ فعل مضارع متکلم وحده .

درد کشان ــ جمع درد کش .

درد ــ مراد ازدرد اینجا گل شراب است ، کلمه درد کشان باالف ونون جمع شده چون از ذوی العقول است دراصل کشندهٔ درد بوده یعنی نوشندهٔ درد. ذکرمحل و اراده حال ، زیرا درد خورده نمیشود بلکه شرابیکه روی آن قرار گرفته خورده میشود، کشیدن درمقام خوردن در ترکی هم مستعمل است .

میخندند ــ از مصدر خندیدن مشتق شده اما اینجا بمعنای تمسخر است یعنی خوشمزگی که متضمن طعن است در زبان ترکی هم بکارمیرود.

---

۱ــ تصورمیرود مراد از بر گشتن مولوی اشاره برقص مولانا باشدکه در هنگام رقص دسته جمعی بدور خود چرخ میخوردند در حالیکه کف دست راست بسمت بالا و کف دست چپ روبپائین بوده یعنی ازخدا میگیریم بمردم میدهیم. مترجم

بیت

بنیم آغلا دیغمه شمدی غایرمن گلمکز
بیر زمان گلریدم بنده گرفتار اولنه

ترجمه شعر ترکی - بگریستن من حالا بجزخود من همگی بخندید زیرا زمانی بود که منهم بهر گرفتارمیخندیدم .

مثل مشهوریست درترکی که گوید: اله گولن گولنج اولار، مفهوم کلام یعنی هرکه بمردم بخندد و تمسخرشان کند بالاخره خودش مورد خندهٔ دیگران قرار میگیرد .

درسر کار خرابات - سر اینجا بمعنای هوا. آرزو وسود است .

خرابات - میخانه را گویند.

کنند - فعل مضارع جمع غایب در ماقبلش یك مصدر محذوف است بتقدیر کلام یعنی صرف کنند وتلف کنند .

ایمان را - را ادات مفعول است

**محصول بیت -** آن قومیکه بباده نوشان‌میخندند و آنانرا مورد تمسخرقرار میدهند میترسم که ایمانشان را درآرزو وکارمیخانه تلف کنند .

در بعض نسخ. کلمه سر، مضاف برکارشده است‌پس معنا اینطورمیآید: میترسم این قوم ایمانشان را درکارمیخانه ودرهوا وآرزوی آن صرف کنند.

بعض کلمه سررا بمعنای آغاز وابتدا گرفته است نه بمعنای هوا وآرزو یعنی گفته است:ایمان را درسر کاریعنی درابتداو آغازکارخرابات صرف کنند، خطای این گوینده ازسرش بوده . رد شمعی وسروری

**یارمردان خداباش که درکشتی نوح**
**هست خاکی که بآبی نخردطوفان‌را**

یار - اینجا بمعنای مصاحب است.

باش - ازمصدر باشیدن امرمخاطب .

که ـ حرف تعلیل.

کشتی ـ با یاء اصلیه .

خاکی ـ یاء برای وحدت است، آنانکه گفته‌اند یاء نسبت است بی‌فکر گفته‌اند.

رد شمعی

که ـ رابط صفت .

بآبی ـ یاء حرف وحدت ومراد یك قطره آب است . کسیکه کلمهٔ آبی را یك جرعه معنا کرده معنای عندی کرده است.

رد شمعی

نخرد ـ فعل نفی مستقبل در لغت یعنی خریدار نیست اما اینجا نخرد یعنی اعتبار نمیکند.

طوفان را ـ طوفان آب خیلی زیاد و بارندگی خیلی شدید است و را ادارت مفعولی .

**محصول بیت** ـ رفیق مردان خدا باش زیرا در کشتی حضرت نوح خاکی[1] هست ومراد از خاك خود حضرت نوح میباشد که طوفان را کمتر از یك قطره آب میداند، یعنی سعی کن با مردانیکه بخدا نزدیك اند نزدیك باشی که مرادهای دنیا و آخرت را بیابی.

**هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاك است**
**گو چه حاجت که برافلاك کشی ایوان را**

هر که را ـ که ، دراین شعر اسم است بمعنای کس و که رابط حذف شده است بتقدیر کلام هر کس را که .

خوابگه ـ خواب ، اسم است و گه مخفف گاه مطابق قاعده‌ای که سابقاً بیان شد واینجا افاده ظرفیت کند ومضاف شده است بکلمه آخر.

مشتی ـ مشت ، یعنی کف .

گو ـ امر مخاطب از گوییدن خطاب عام است.

برافلاك ـ باء اینجا باء مفرده است.

---

۱ـ یك معنای خاك در زبان فارسی تواضع وفروتنی است . مترجم

کشی ـ در اینجا یعنی برافرازی و بلند کنی .

ایوان ـ سابقاً بیان شده است ودر فارسی بمعنای چارطاق مستعمل است .

**محصول بیت** ـ هر کس باشد بالاخره خوابگه آخرش یك مشت خاك است، توبگویش چه حاجت که قصر وایوان خودرا تافلك برافرازی چون عاقبت همهٔ اینها فناست . پس سعی و کوشش زیاد برای ساختن خانه‌های مجلل وباغها و باغچه‌های رنگین ناشی ازجنون است زیرا در واقع برای دیگران است .

بیت

هر که آمد عمارت نو ساخت    رفت منزل بدیگری پرداخت

یعنی اورفت دیگری آمد منزلی نوساخت .

**برو ازخانهٔ گردون بدر و نان مطلب**
**کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را**

بدر ـ باء ، صله. برو بدر ـ یعنی خارج شو . تعبیر از خروج است .

بعضی گویند که کلمه بدرو، مرکب ازسه لفظ است : با، و در، واو که ضمیر است ، بمعنای هو و برمیگردد بخانه گردون ودرظرف است بمعنای فی، وباء حرف تأکید است یعنی درخانه گردون .

سیه کاسه ـ مهمان کش را گویند وبمعنای سفله وخسیس هم مستعمل است .

کسیکه در معنای عبارت سیه کاسه ، گفته است یعنی مملکتی را گویند که مهمانش را میکشد خیلی پس در رفته .    رد شمعی

در این شعر عبارت سیه کاسه در خصوص فلك خیلی خوب واقع شده .

**محصول بیت** ـ از خانه گردون خارج شو ونانی طلب مکن یا خود ازخانه گردون برو واز اونان مخواه زیرا این مهمان کش عاقبت مهمان خود را میکشد. دراین بیت تنبیه است که از فلك امید وانتظار وفا نداشته وبمال ومنال ومنصب دنیا اعتماد نباید کرد .

**بیت**

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست — درحق او گمان ثبات وبقا خطاست

در بیت زیر تحریض بقناعت واستغناست .

**بیت**

گر بدستم افتدا کسیر قناعت آصفی — گنجها بالای هم در گنج استغنا نهم

**ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد**
**گاه آنست که بدرود کنی زندان را**

مراد از ماه کنعانی حضری یوسف نبی علیه السلام است که شاعر استعاره برای جانان خود کرده است ، یاء آخر ، برای نسبت است .

مسند ـ در لغت اسم مکان است ، استناد ، یعنی تکیه گاه یا محل ایستادن اما اینجا مراد از مسند تخت است .

آن واز آن ـ ادات تخصیصی است مثلا آن تو ، از آن تو (با اضافه) یعنی (مال تو) درجائیکه باید گفت مال تو ، بکار میرود .

گاه ـ در این شعر بمعنای وقت است .

بمنصب هم تخت میگویند ، یعنی منصب هم بمعنای تخت بکار میرود فی الجمله این معانی در اینجا مناسبت دارد .

بدرود ـ با باء عجمی یعنی وداع .

**محصول بیت ـ** ای یوسف ثانی من تختگاه مصر خاطرم از آن توشد یعنی بتخت دل من مالك شدی پس وقت آنست که جان ودل غمناك مرا از زندان فراق تخلیص نمائی .

**درسر زلف ندانم که چه سودا داری**
**باز برهم زدهٔ گیسوی مشك افشان را**

سرزلف ـ اول وابتدای زلف است .

لفظ سودا[1] نسبت بزلف بسیار مناسب آمده .

---

۱ ـ یکی از معانی سودا سیاه است . مترجم

گیسو ـ یعنی موی بلندی که از بالای سر دوقسمت شود وهر قسمت جدا گانه روی شانه بریزد گیسو گویند .

برهم ـ غیر منظم یعنی پریشان .

مشك افشار ـ ترکیب وصفی است ، یعنی مشك پاشنده ، مشتق از افشانیدن.

**محصول بیت ـ** نمیدانم چه خیال داری که باز سر زلف را بهم زده و گیسوی مشك افشان را پریشان کردهٔ . یا باز گیسوی مشك افشان را پریشان کردهٔ نمیدانم چه خیال داری . یعنی از پریشان نمودن کاکلت بروی پیشانی حتماً مرادی داری .

**حافظامی خور و رندی کن و خوش باش ولی**
**دام تزویر مکن چون دگران قرآن را**

حافظا ـ الف آخر نداست .

رند ـ عجم این لفظ را اکثر در امور منهیه بکار میبرد . علی الخصوص در باده نوشی ، پس در این بیت رندی کن . بطریق تفسیر عطف واقع شده است .

از دام تزویر مرادش ریاست .

**محصول بیت ـ** ای حافظ هرچه میخواهی بکن . یا هر معصیت را که دلت خواست انجام بده ، اما قرآن شریف را دام تزویر قرار مده ، چونکه ریا کفر است. مراد خواجه تحریض بفساد نیست . بلکه میگوید هر نوع معصیت که در دنیا وجود دارند بداست . اما ریا ازهمهٔ آنها بدتر است .

بحر رمل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

# غزل دهم

**دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما**
**چیست یاران طریقت بعدازاین تدبیرما**

دوش ـ یعنی دیشب ، ومراد از مسجد مکه است .

باید گفت مراد از کلمه دوش اینجا زمان گذشته وسابق است نه معنای حقیقی آن که دیشب است ، زیرا سه بیت از این غزل بقصه شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یمنی تلمیح است . در شرح قصه شیخ مذکور بزبان ترکی کتابی نوشته شده ولی درزبان فارسی فقط شیخ عطار در کتاب منطق الطیر خود درباره قصه شیخ صنعان داستان مفصل برشته نظم درآورده بحدیکه در کتاب مزبور داستان طولانی تراز قصه شیخ وجودندارد وداستان مزبور با این بیت آغاز میگردد :

**بیت**

شیخ صنعان بودپیرمحترم    با مریدچارصد اندر حرم

خواجه غیراز این غزل درچند غزل‌دیگر نیز راجع باین‌قصه تلمیحاتی دارد که انشاالله تعالی بموقع خود میآید پس در این غزل الفاظ ما که ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است .

**محصول بیت ـ** از قول مریدان : دیشب پیرما ازمکه بشهر قیصریه آمد(اهل شهر قیصریه تمام‌کافرند) پس‌شیخ ما بمیان کفار آمد ومراد ازمیخانه همین است،ای یاران طریقت حالا چارهٔ ماچیست .

کسانیکه مایلند این قصه را بتفصیل بدانند بحکایت اول منطق الطیر رجوع نمایند .

بعضیها بواسطه عدم اطلاع از این تلمیح معانی عجیب وغریبی برای این بیت نوشته‌اند که قابل تعبیر نیست .

رد شمعی وسروری

**ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون**
**روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما**

**محصول بیت** ـ مریدان شیخ مذکور با هم مشاوره میکننده که پیر ما عاشق دختر ترسا گشت وباده نوشید وانواع منهیات را مرتکب شد وبلکه بقول شیخ عطار کافر شد پس ازاین بعد حال ما چطورخواهد شد . بعض ازمریدان گفتند که بر گردیم بمکه ولی بعض دیگر گفتند ، مامریدان روی سوی کعبه چون آریم ، چون روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ، و گفتند که پیر مامرتکب فسق وفجور شده است وحتماً در این کاریك حکمت است پس باید صبر کرد تا حق تعالی چه کند .

**در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم**
**کاین چنین رفتست درروز ازل تقدیر ما**

خرابات ـ یعنی میخانه .

مغان ـ میخانه چیان یا مطلقا کافرانند .

**محصول بیت** ـ در میخانهٔ کافران ماهم با پیرمان هم منزل شویم زیرا درروز ازل قضا وقدر ما اینطور واقع شده است ، این سه بیت تلمیح بقصه مذکور است .

**عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است**
**عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما**

گردید ـ فعل مضارع ، جمع غایب ازمصدر گردیدن بفتح کاف عجم، گردید یعنی میشوند واین فعل جواب شرط مصرع اول است وافادهٔ معنای کینونیت کند .

**محصول بیت** ـ اگر معلوم عقل میشد که دل در زلف جانانه چه ذوق وصفائی دارد عقلا تماماً دیوانه میشدند یعنی خود را بدیوانگی میزدند یاتظاهر بدیواندگی میکردند برای اینکه بزیر زنجیری که دل گرفتار آنست بروند .

**مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود**
**زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما**

مرغ دل را ـ را برای تخصیص است .

مرغ دل وصید جمعیت ـ اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** - جمعیت حال وشکار خاطر بدام مرغ دل افتاده بود یعنی دل بجمعیت حال مالك بود یا جمعیت خاطر بدست آورده بوده اما همینکه توزلفانت را پریشان کردی آن جمعیت حال و آن شکار خاطر از دستمان در رفت . حاصل کلام مادام که زلفت مجعد و گره گره بود باعث آرامش دل وقرارگاه خوش بود ولی تا گیسوانت را پریشان نمودی قرار وقرارگاه دل ازهم پاشید .

**روی خوبت آیتی ازلطف برما کشف کرد**
**زان سبب جز لطف وخوبی نیست در تفسیر ما**

**محصول بیت** ـ روی زیبای تو برای ما ازلطف ولطافت یك آیت یعنی یك علامت فتح و کشف کرد از آنجهت است که در تفسیر ما جز لطف وخوبی چیزدیگر نیست.

حاصل معنی ، هرچه تا کنون ازتودیده‌ایم سراسر لطف بوده وخوبی وغیراین چیز دیگری نبوده ، یعنی سراسر لطف واحسان بوده پس همین است که هرسخن ما لطف است وخوب .

**با دل سنگینت ایا هیچ درگیرد شبی**
**آه آتشبار و سوز سینهٔ شبگیر ما**

سنگین ـ یاء برای نسبت ونون تأکید راست .

آیا ـ یعنی عجبا ، استفهام تعجب است .

**درگیرد**- در برای تأکید است وگیرد یعنی تأثیر کند .

آتشبار ـ ترکیب وصفی است یعنی آتش بارنده واضافهٔ بیانی .

شبگیر ـ واقعه یا اتفاقی که در شب واقع شود یعنی رخ دهد شبگیر گویند چون آه شبگیر ونالهٔ شبگیر ، راه شبگیر که بتقدیر واقع شدن هنگام شب است .

**بیت**

در ره ظلمت ز تن جان اسیران شد جدا
تاب شبگیر گران باران ره تنها نداشت

یعنی آه وناله که هنگام شب بوده ، ره یعنی سفر .

کلمهٔ شبگیر ترکیب وصفی است ، یعنی سراسر شب را میگیرد،چون هنگام شب کرده میشود ، مثل اینکه تمام شب را فرا میگیرد ، چنانکه گویند: آه وناله‌اش تمام دنیا را گرفت یعنی همه جارا پر کرد ، بمعنای احاطه کرد.

پس کسیکه در تعبیرشبگیر گفته است : یعنی شخصیکه شب نمی خوابد اشتباه است .

رد شمعی

معلوم میشود در اینجا کلمهٔ شبگیر برای آه آتش‌بار و سوز سینه قید است .

بعض ازشراح سوز ناله وشبگیر نوشته‌اند ودرمعنا هم گفته‌اند: سوز نالهٔ ما که در شبگیر بوده باید گفت هم در معنی وهم در لفظ خطا کرده‌اند .

رد شمعی

و آنکه گفته است : آه آتشین ما سوز سینهٔ ما ، سینهٔ که شب نمی‌خوابد او هم خطا کرده‌است.

رد سروری

**باد برزلف تو آمد شد جهان برمن سیاه**
**نیست ازسودای زلفت بیش ازاین توفیر ما**

سودا ـ در این شعر بمعنای آرزو ومحبت است .

بیش ـ با باءِ عربی یعنی زیاده .

توفیر ـ در اینجا بمعنای فایده تضمین شده ودر اصل بمعنای تتمیم و تکمیل است .

**محصول بیت ـ** باد که بزلفانت خورد وپریشانشان کرد ، یاآنها را پریشان کرد گوئی دنیا را برمن تاریک نمود . یعنی باد بیگانه است وازاینکه دست بیگانه بزلفانت خورده وپریشانشان کرده دنیا برسرما ظلمات شد یعنی از آرزوی زلف تو دنیا

برما ظلمت شد وما غیر ازاین که دنیا برما تاریك شد . فایدهٔ نبردیم .

**تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش**
**رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیرما**

خاموش وخامش ، خموش وخمش ، تماماً بیك معنا ومخفف یکدیگرند .

**محصول بیت** - بطریق تجرید میفرماید: ای‌حافظ تیر آه ماازفلك میگذرد مارا بافریاد وفغان خود رنجیده مکن‌و برخود رحم کن وازتیر آه ماحذر کن‌وگرنه ترا نابود میکند .

ولە ایضاً

# غزل یازدهم

**ساقی بنور باده برافروز جام ما**
**مطرب بگوکه‌کار جهان شد بکام ما**

ساقی ـ منادی .

بنور باده ـ باء بمعنای باءِ مع است .

نور ـ ضیاء آتش را گویند واضافه کلمه نورباده از قبیل اضافه مشبه به‌مشبه است و کنایه از صفوت باده است

برافروز ـ بر حرف تأکید . افروز مشتق از افروریدن ، فعل امر مخاطب افروختن وافروزیدن بین لازم‌ومتعدی‌مشترك است،یعنی روشن شدن وروشن کردن اما فعل برافروز دراین شعر متعدی است .

مطرب ـ اسم فاعل ، اطرب ، یطرب ازباب افعال یعنی کسیکه باعث طرب و خوشحالی است در اصطلاح سازنده ونوازنده را مطرب گویند .

بگو ـ فعل امر در اینجا یعنی آواز بخوان .

که ـ حرف تعلیل ویا رابط قول بمقول .

**محصول بیت** ـ ای‌ساقی با بادهٔ صاف‌وخالص چون نور ، جام مراروشن کن یعنی پر کن . ای‌مطرب بخوان که جهان وکارجهان بروفق مرادمان شد یاخود ای مطرب بخوان ، یعنی مضمون مصرع دوم را بخوان ( که‌کار جهان بکام ما شد) و یا ممکن است مراد مضمون بیت زیر باشد .

**بیت**

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام‌ما

ص ۱۷ شرح

**ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم**
**ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما**

پیاله ـ لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده است ، اما در کتب لغت کاسه کوچك گفته است .

مدام ومدامه ـ بقول جوهری شراب است پس کسیکه مدام را جمع مدامه گفته مخالف گفته است . رد سروری

بعلاوه مدام بمعنای دائم وثابت هم آمده پس شرب مدام یعنی شرب دائم .

**محصول بیت** ـ ما در پیاله یعنی درنور پیاله عکس رخ یار را دیده‌ایم ، ایکه از شرب مدام ما یا از باده نوشی ما بیخبری مارا معذور بدار ، هر دو مصرع ازجهت معنا احتمال تقدیم وتأخیر دارد .

**چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان**
**کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما**

کرشمه ـ بکسر کاف عجمی ـ کرشمه مترادف لفظ نازست و بعض از روستائیان این کلمه را با فتح کاف عربی خوانده‌اند ولی فصحا و ظرفای عجم این را قبول نکرده‌اند .

سهی ـ بفتح یا بکسر سین لغت است یعنی راست و مستقیم و اکثر صفت سرو واقع میشود .

سهی‌قدان ـ با الف ونون جمع شده وترکیب وصفی است یعنی دلبران متناسب اندام یا دلبرانی که دارای قامت موزون میباشند .

بجلوه ـ باء حرف صله است لامعی چلبی ، این کلمه را باناز وخودنمائی راه رفتن ، معنا کرده است اما در کتب لغت بمعنای عرض جمال است .

صنوبر خرام ـ ترکیب وصفی است ، صنوبر نوعی درخت است ازردهٔ کاجها اما اینجا مراد شکل صنوبری است نه مطلق صنوبر .

خرام ـ مشتق از خرامیدن یعنی با تأنی وناز راه رفتن پس سروصنوبرخرام

یعنی سروی که جلوه صنوبری دارد.

**محصول بیت** - ناز و شیوه محبوبهای سرو قامت تا زمانی است که محبوبه صنوبرخرام ما هنوزجلوه نکرده‌است همینکه این عرض‌جمال نمود دیگر برای آنها اعتباری باقی نمیماند.

کسیکه حکم میکند که در این بیت استفهام انکاریست ماخود او را انکار میکنیم. رد سرورن

**هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق**

**ثبت است در جریدۀ عالم دوام ما**

نمیرد - فعل نفی استقبال بمعنای لایموت.

زنده - یعنی حی.

ثبت - اینجا مصدر بمعنای فاعل است.

جریده - دفتر بزرگی است از کاغذ نازك که بشکل بادبزن چیده میشود و از دوجانب خوانده میشود دراین‌زمان‌استعمالش متروك ومهجورشده واضافۀ جریده بعالم بیانی است.

**محصول بیت** - کسیکه دلش باآتش عشق ومحبت زنده شد او برای همیشه زنده است وهرگزنخواهد مرد پس دوام وبقای مادرجریدۀ عالم ثابت است زیرا ما ازآن زندگانیم.

**ترسم که صرفۀ نبرد روزبازخواست**

**نان حلال شیخ ز آب حرام ما**

صرفه - دراصطلاح عجم‌صرفه بمعنای‌زیاده است، مثلا در زمانهای قدیم‌وقتی پول طلا را خرد میکردند درازاء این یکی دوریال سرمیگرفتند، بآن مقدارزیاده صرفه گویند اما دراین شعر بمعنای‌مطلق‌زیاده است، یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است.

روزبازخواست - یعنی روزقیامت وازروزبازخواست مرادیوم‌السؤال است که

تعبیراز روزقیامت است.

نان حلال ـ کنایه ازنان وقف است زیرا اکثرمشایخ درخانقاهها ودرزوایا[1] نان وقف میخوردند.

آب حرام ـ کنایه ازخمر است.

**محصول بیت** ـ میترسم روزقیامت فضیلتی نداشته باشد نان وقفی که شیخ آن را حلال دانسته و میخورد باآبیکه ما آنرا حرام میدانیم و میخوریم یعنی زندگی ریائی او که ذوقی از آن میبرد بارندی ما برابر گردد و بلکه ممکن است رند بازی ما افضل باشد زیرا که مامرایی نیستیم.

**ای باد اگر بگلشن احباب بگذری**
**زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما**

احباب ـ یعنی دوستان وجمع حبیب است.

گلشن و گلزار، بمعنای گلستان است ومراد ازاحبا ، جانان وسایردوستانش میباشد یاخود مراد مفرد است یعنی جانان را تعظیماً جمع کرده است .

عرضه ـ بمعنای عرض است وهاء رسمی ادات نقل یعنی ازعربی بعجمی نقل شده.

برجانان ـ (بااضافه تلفظ شود) بر بمعنای عند است یعنی نزد جانان.

پیام ، پیم وپیغام ، پیغم ، یعنی خبر.

**محصول بیت** ـ ای باد اگر از گلشن یعنی از مجلس دوستان بگذری البته سفارش ما یا پیغام ما را بحضور جانان عرض کن . و آنچه عرض خواهد کرد مضمون بیت آتی است .

**گو نام ما زیاد بعمداً چه میبری**
**خود آید آنکه یاد نیاید زنام ما**

یاد کردن ـ یعنی بخاطر آوردن .

عمد ـ یعنی قصد ، عمداً یعنی قصداً

---

۱ ـ زوایا جمع زاویه و زاویه حجره یااطاق مخصوص شیخ یا سالك بوده که گوشهٔ اززاویه میگفتند. مترجم

**محصول بیت** - ای باد بجانان بگو نام مارا چرا بقصد فراموش میکنی، خود آید آن زمانیکه هر گز اسممان بخاطرها نمیآید. یعنی میمیریم و نام نشانمان ازدفتر کائنات محومیگردد.

**مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است**
**زان رو سپرده‌اند بمستی زمام ما**

مستی ـ یاء آخر حرف مصدر است.

بچشم ـ باء حرف ظرف یا حرف صله است، آنکه گفته است که باء سببیه است باید ازخودش سببش را پرسید. رد سروری

شاهد ـ بمعنای محبوب مستعمل است.

دلبند ـ ترکیب وصفی است بمعنای مالك دل، مراد ذاتی است که متعلق بدل میباشد.

خوش ـ یعنی خوب اینجا یعنی پسندیده.

سپرده‌اند ـ ازسپردن، بمعنای تسلیم کرده‌اند وفعل ماضی جمع غایب، معنای حواله واحاله را شامل است.

بمستی ـ باء حرف صله ویا حرف مصدر.

زمام ـ درلغت یعنی عنان ودراینجا مضاف الیه محذوف است، بتقدیر کلام زمام اختیارما بوده همانطور که گویند عنان اختیارما.

**محصول بیت** - بچشم محبوبه‌ای که دل ما را بخود متعلق ساخته یعنی ما را عاشق خود ساخته مستی پسندیده وخوش است. ازآن جهت است که زمام اختیارما را بمستانگی حواله کرده‌اند یعنی چون او مستانه چشم است ماهم مستی را اختیار کردیم.

**حافظ زدیده دانهٔ اشکی همی‌فشان**
**باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما**

اشکی ـ یاء حرف تنکیر است نه وحدت چنانکه بعض گفته‌اند.

رد شمعی

همی ــ تاکید راست.

فشان ــ امرمخاطب ازمصدرفشانیدن بمعنای نثار کردن.

مرغ ــ بمعنای مطلق طیر آمده ومرغ وصل یعنی بااضافهٔ مرغ بوصل کسب تخصیص میکند مثلا بمرغ خانگی هم مرغ گویند.

قصد دام ــ دربعض نسخ بجای قصد میل دام آمده ، دام بمعنای تلهٔ شکاراست.

**محصول بیت** - ای حافظ اشك چشمت یعنی دانه اشك چشمت را نثار کن شاید که مرغ وصل بدام ما میل کند یعنی گریه کن شاید که جانان اشك چشم ترا ببیند وبتورحم کند.

**بیت**

فشان سرشك نیاز آصفی زناله چه سود

بدانه رام کن آن طایر همایون را

دراین بیت حافظ التفات ازمتکلم بمخاطب است.

**دریای اخضر فلك وکشتی هلال**

**هستند غرق نعمت حاجی قوام ما**

اخضر ــ یعنی سبز.

کشتی ــ کشتی.

دریای اخضر مشبه به و فلك مشبه است دریا به اخضر و اخضر بفلك مضاف گشته ، درتشبیه مذکور صفت بودن اخضر برای دریا تقدیریست، امااگرصفت فلك باشد دریا مشبه به وفلك اخضر مشبه میشود. لکن محمول بقلب است. علی کل حال اضافهٔ بیانی است ، وعبارت کشتی هلال هم ازاین قبیل است.

قوام ــ بفتح قاف ویابکسر آن لغت است چنانکه امام زوزنی در شرح قصیدهٔ لبید عامری که یکی ازمعلقات است گفته است: قوام الشیئی وقوامه بالکسر و الفتح ما یقوم به الشیئی، والکسر افصح. حاجی قواما لدین حسن وزیر اعظم سلطان حسن ایلخان و پسرش سلطان شیخ اویس بوده ، چنانکه خواجه حافظ در تاریخ وفاتش

فرموده است .

بیت

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن

زیرا که عجم عبارت صاحب را اکثر در مورد وزرا استعمال میکند. خصوصاً که اضافه‌اش بقران، مدعای مذکور را تأیید میکند. قبل ازاین وزیر یعنی قبل از قوام الدین حسن وزیراعظم قوام اکبر بوده که حافظ درتاریخ وفات او بابیان اعظم قوام تعبیرمیکند.

بیت

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش
از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود

پس بعد ازهمین وزیراست که حاجی قوام الدین حسن ده سال تمام مقام وزیر اعظمی را اشغال کرد چنانکه تاریخ زندگی هردونشان میدهد.

این حاجی قوام برای خواجه مدرسهٔ بنا کرد که خواجه سالها در آنجابتدریس و تذکیر مشغول بوده است و بتفسیر کشاف یعنی در چند جای متعلق تفسیر کشاف حواشی تعلیق کرده است . وسکاکی را هم جابجا حاشیه نوشته است.

**محصول بیت** ـ دریای اخضر فلك و کشتی هلالی آن، یعنی حتی افلاك و نجوم هم غرق نعمت حاجی قوام ما هستند ، حاصل کلام به ولینعمتی این صاحب سعادت بطریق مبالغه اعتراف است .

وله ایضاً

# غزل دوازدهم

**ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما**
**آب روی خوبی از چاه زنخدان شما**

ای ـ حرف ندا، ومنادایش محذوف یعنی ای جانان وما بعدش مقصود بالنداست.

فروغ ـ اسم است بمعنای ضیاء .

ماه ـ اینجا مراد ازماه جرم قمرست .

حسن ـ زیبائی.

رخشان ـ صفت مشبهه از رخشیدن یعنی نورانی.

شما ـ ضمیر، بمعنای انتم عربی.

آب روی ـ عرض.

خوبی ـ زیبائی، یاءِ آخر حرف مصدراست.

چاه ـ مراد ازچاه در این شعر گودیست درچانه یعنی مقصود زنخدان و زنخ است .

**محصول بیت ـ** ای جانان ضیاءِ ماه زیبائی ازروی رخشان شماست یعنی همان طور که فلک ماه ازخورشید کسب نورمیکند، ماه زیبائی هم از صورت تو کسب نور وضیاء مینماید.

اضافه ماه بحسن بطریق استعاره است .

ای جانان عرض و آب روی زیبائی ازچاه زنخدان شماست یعنی که تمام حسن ولطافت بزنخدان شما محصوراست وهرزیبا حسن خود را از آن کسب میکند همان

طور که ماه ازخورشید کسب نورمینماید.

هردومصرع از قبیل تکراراست.

**عزم دیدارتو دارد جان برلب‌آمده**

**بازگردد یابرآید چیست فرمان‌شما**

عزم ـ یعنی نیت.

دیدار ـ بمعنای ملاقات، ترکیب وصفی است دراصل آرنده دید بود. یعنی کسیکه دید را میآورد بعدها بمعنای ملاقات و درصورت ودید استعمال کردند.

تو ـ با واورسمی بمعنی‌انت و گاهی بضرورت وزن واو کلمه راتلفظ میکنند.

دارد ـ فعل مضارع، مفرد بمعنای میگیرد.

جان ـ روح حیوانی است.

برلب‌آمده ـ براستعلا است بمعنای علی.

آمده [1] ـ یعنی رسیده ویکنوع ماضی است و اسم مفعول نیست، جان مضاف وبرلب‌آمده مضاف الیه مثل بیت زیر:

یك دو روزی صبر کن‌ای‌جان برلب‌آمده

چونکه می‌خواهم بپای دوست بسپارم ترا

(آصفی)

**بیت**

آمدی تا زلبت جان بلب آمده را عذرخواهی کنم‌امروز که مهمان‌دارم

پس کسانیکه گویند جان برلب‌آمده جمله حالیه است خطا کرده‌اند.

باز ـ اینجا بمعنای پس وعقب است.

گردد ـ فعل‌مضارع، مفرد وغایب از گردیدن بمعنای عودت ودرمقام‌استفهام واقع شده بازگردد یعنی آیا برگردد؟

---

۱ـ آمده مراد ازیك نوع ماضی ماضی نقلی است‌که اغلب لفظ است از آخرش حذف میشود. مترجم

یا ـ حرف عطف مثل اودرعربی.

برآید ـ بحسب لغت یعنی بالا میآید یا بالا آید اما اینجا تعبیراز خروج است بطریق استفهام.

فرمان ـ یعنی دستور بمعنای امر.

**محصول بیت ـ** جان برلب آمده قصد ملاقات ترا دارد بر گردد یا برآید فرمان چیست ؟ یعنی آیا جان عزیز را بتو تسلیم نمایم یا خود بجایش بر گردد فرمانتان چیست.

**دور دار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذری**
**کاندر این ره گشته بسیارند قربان شما**

گشته

دور ـ یعنی بعید.

دار ـ امر مخاطب از مصدرداریدن.

دامن وداماں ـ بمعنای ذیل است ودرانسان وغیرانسان استعمال میشود.

چو ـ حرف تعلیل مخفف چونکه.

برما ـ بمعنای علینا.

بگذری ـ مشتق ازمصدرگذریدن، فعل مضارع مخاطب ، گذشتن هم یك مصدر دیگر است.

کاندرین ـ مرکب ازسه کلمه است که حرف تعلیل و اندر ازادات ظرف که درمخفف آن است واین اسم اشاره بقریب پس بواسطهٔ ترکیب هاءِ رسمی از آخر، که ودو همزه ازدولفظ اندر واین حذف شده است.

ره ـ مخفف راه یعنی سبیل.

معلوم میشود که درزبان فارسی بعد ازواو و یاءِ والف اگرهاءِ اصلی واقع شود حذف این حروف جایز میباشد چنانکه بکوه که، وبدیه ده ، وبپادشاه وشاه شه گویند وقس علی هذا.

گشته ـ بفتح کاف عجمی بمعنای شده و نوعی از اقسام فعل ماضی است که

مشتق از گشتن میباشد ، گشتن و گردیدن هردو مصدر ندبمعنای صیرورت، ازاین جهت است که سرمعنای تحول وانتقال استعمال میشود ، گاهی ممکن است بمعنای بر گشتن بعقب باشد، مثلا درحال راه رفتن که بعقب سر نگاه کنند گویند بر گشت نگاه کرد یا ممکن است متضمن معنای بر گشتن مولویان باشد .

بسیار ــ یعنی زیاد و کثیر .

نون ودال واقع در کلمهٔ بسیار ، ادات جمع لفظ است، میباشدو ازجهت معنا در اینجا مقید است بلفظ گشته که بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

قربان ــ در لغت یعنی چیزیکه سبب نزدیکی بخداست ، اما در اینجا مراد معنای قربانی گوسفند وغیره است که برای خاطر خدا کشته میشود .

**محصول بیت ـ** وقتی از نزدیک ما میگذری دامنت راجمع کند که آلودهٔ خاک وخون نشود ، یعنی درحالیکه دامنت راجمع میکنی با کمال تبختر وعظمت رد شو زیرا دراین راه که ما افتاده‌ایم خیلی اشخاص چون ما قربانی شما شده‌اند. یعنی عشاق فراوان فدای راه عشقت شده وازبین رفته‌اند .

مراد جلب توجه جانان است که باین وسیله شفقت ومرحمت اورا طلب میکند.

**دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید**
**زینهار ای دوستان جان من و جان شما**

خرابی ــ ضد عمارت و یاء حرف مصدری .

میکند ــ می حرف حال یا استمرار .

میکند ــ کند از کندیدن فعل مضارع ومصدر دیگرش کردن است یعنی اگر آگه نکنید خرابی خواهد کرد .

دلدار ــ ترکیب وصفی است ودراصل دارندهٔ دل بوده برای نقل ازمعنای ترکیب عام بمعنای ترکیب خاص مضاف الیه را تقدیم داشته دلدار گفته‌اند .

در تمام مشتقات ترکیب وصفی این قاعده جاریست چون مالدار، دردار، وسردار که تماماً از این قبیلند ، حاصل کـلام در این قبیل موارد دلدار عبارت است از

جانان ورا ادات مفعولی.

آگه ـ مخفف آگاه مطابق قاعدهٔ سابق مشتق از آگاهیدن است ومشترک است مابین لازم ومتعدی ، بمعنای خبردار شدن وخبردار کردن .

کنید ـ فعل امر مخاطب جمع ، آگه کنید یعنی خبردار کنید .

زینهار ـ باثبوت یاء در اینجا برای تأکید است وبمعنای البته وگاهی با حذف یاء ، زنهار گویند.

دوستان ـ چون ازذوی العقول است با الف ونون جمع بسته شده .

جان من وجان شما ـ واومیان این دوعبارت درزبان فارسی عیناً مانند واویست در جملهٔ عربی ( کل رجل وصنعته) که معنای مقارنت میدهد، چنانکه این بیت شاعر دلیل است .

ای رند جرعه نوش تو ومستی خمار ما و نشاط مستی عشق از می الست

بعض گفته‌اند : واوسکوت است وبجهت ضرورت وزن آمده ، بتقدیر کلام یعنی جان من جان شماست یعنی جان من همان جان شماست و هیچ فرق نمیکند پس هرچه لایق جان خود میدانید با جان من هم همان را بکنید باصطلاح هرمعامله‌ایکه باجان خود میکنید باجان من هم همان را بکنید .

**محصول بیت** ـ دل خرابی میکند . یعنی اسرار را فاش میسازد ای دوستان دلدار را آگاه کنید البته ، زیرا جان من همان جان شماست ، یا خودجان من باجان شماست وهرچه که بجان من برسد بجان شما هم همان میرسد ، حاصل سخن ، دل بی‌قرار شده وباآه آتشین خودجهانرا میسوزاند ونابودمیکند درحالیکه شماودلدار هم در جهان هستید . پس دلدار را آگاه کنید از این موضوع که مرحمتی بحال من بکند ، لفظ زینهار قابل است بدو وجه بمعنای تأکید محسوب شود، یکی در جمله : «خرابی میکند» دومی در عبارت «آگه کنید» .

**کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت**
**به که نفروشند مستوری بمستان شما**

کس ـ یعنی هیچکس.

بدور ـ باء ظرف است، ودور ودوران درعربی بمعنای بر گشتن است ،اماعجم این کلمه را بمعنای زمان بکارمیبرد.

نرگس ـ نام گلی است که رومیها بآن زرین قدح گویند وشعرابطریق کنایه چشم رابآن تشبیه میکنند، معرب نرگس نرجس آمده چون درتعریب عجم همیشه کاف را بجیم ابدال کند مثل کلمهٔ بنگ که بنج گویند.

پس کسیکه بگل زرد معهود نرگس گفته خطا کرده است.

**بیت**

نرگس اوزره برگ زرد ژاله لر کیم واردر
ارچراغینه[1] دیزیلمش درهم و دینار در

ترجمهٔ شعرترکی ـ آن ژاله‌های زرد رنگ که در میان گلبرگهای نرگس است چون درهم ودیناریست که بدورچراغ پیر نهاده شده.

پس بگلی که درروم زرین قدح گویند وعجم آنرا نرگس مینامد، بیت زیراز قصیدهٔ کاتبی که باردیف نرگس گفته شده شاهد است.

**بیت**

بسته دستار بسر طاقیهٔ نارنجی درشکسته است ظریفانه ورعنا نرگس

واین رباعی بسحاق.

نرگس که چمن ازرخ او گشت منور گویند که دارد طبقی سیم پراز زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر باشد ونه سیم شش نان تنک دارد ویك طاس مزعفر

---

۱ ـ ارچراغی یعنی چراغ پیر، چراغ پیر باحتمال قوی منسوب بدراویش است. درخانقاه مریدان بعنوان کمك پولی میدادند تاچراغ خانقاه همیشه روشن باشد. چنانکه هنوز هم بین دراویش معمول است پولیکه بعنوان کمك میخواهند گویند: چراغ درویش را روشن کن. در اینجا مرادش ازدرهم ودینار پولیست که به دراویش میدادند. نقل قول است. مترجم

واین بیت هلالی :

بیت

با جام و قدح عزم چمن کرد چو نرگس

هر کس که درین دور بکف سیم وزری داشت

تاء ـ نرگست، ضمیر مخاطب است.

طرف ـ بسکون راء درلغت عرب بمعنای چشم است اما عجم بمعنای جانب و فائده استعمال میکند ودراین شعر بمعنای فائده آمده ویاء آخر برای وحدت و یا تنکیر است .

نبست ـ اینجا یعنی نبرد، طرفی نبست یعنی فایده نبرد.

عافیت ـ اینجا بمعنای پرهیز کاریست .

نفروشند ـ فعل نفی مستقبل از فروشیدن و فروختن و نون مفرده در فارسی حرف نفی است .

مستوری ـ یاء حرف مصدر وازمستوری مراد پرهیز کاریست. تفنن فی العباره کرده است .

بمستان ـ باء حرف صله وبرای الحاق بمرتبه ذوی العقول باالف ونون جمع بسته است ومراد چشم است واین نوع جمع یعنی جمع چشم باالف ونون از سابق معمول بوده است .

بیت

دل شیشه و چشمان توهر گوشه برندش

مستند مبادا که بناگه شکنندش

**محصول بیت** ـ دردوران چشمانت کسی ازپرهیز کاری فایده نبرد یعنی مستفید نشد زیرا هر کس که ترا دید مست عشقت گشت. حاصل اینکه تمام عالم را اسیر و دیوانه کردی پس بهتراست که بچشمان شما پرهیز کاری ومستوری نفروشند ازقبیل ذکرجزء وارادهٔ کل است یعنی مراد ازبیان چشمان معشوق، خود معشوق است.

(مستوری نسبت بچشم بسیارخوب واقع شده)

**بخت خواب آلودما بیدارخواهد شد مگر**
**زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان‌شما**

بخت ـ یعنی طالع ومعرب است وعربی آن جداست.

خواب ـ مشتق ازخوابیدن.

آلود ـ اسم است، ازآلودن یعنی آلوده ، خواب آلود یعنی خواب آلوده مراد خوابناك است. بیدار ـ ضد خواب آلود

خواهد شد ـ یعنی طالب است، وفعل شد ماضی ازمصدرشدن و بمعنای مصدر میباشد (خواهدشدن).

مگر ـ اینجا بمعنای کانه است .

زانکه ـ دراصل ازآنکه ، آن اسم اشاره و که حرف تعلیل.

زد ـ فعل ماضی.

بر دیده ـ براینجا بمعنای باء صله است ومراد ازدیده چشم است.

آبی ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیر .

کسیکه کلمهٔ آبرا مضاف به روی کرده خطا کرده‌است .

**محصول بیت ـ** کانه طالع خواب آلود وخوابناك ما دارد بیدار میشود زیرا روی رخشان تو بچشم بخت من آب پاشید یعنی دیدن‌ما روی رخشان ترا باعث‌بیداری طالع ما شد زیرا مشهورست کسیکه طالعش درخواب باشد خودش هم دررنج و الم بسرمیبرد اما اگر بخت بیدار باشد خود شخص‌هم درراحت است.

پس بخت خواب آلود را بخت بد معنا کردن بداست . رد سروری

مراد ازآب بردیده زدن یعنی ازدیدن روی تابان توچشمانم روشن گشت واین دیدارمحبوب را دلیل برخوشبختی ونیك طالعی میداند.

**باصبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ**
**بو که بویی بشنویم از خاك بستان شما**

همراه ـ یعنی رفیق یا باتفاق .

بفرست ـ فعل امر مخاطب، ازفرستیدن باء ، تاکید را افاده کند

رخ ـ یعنی گونه ولی اینجا مراد صورت یا روی‌است.

گلدستهٔ ـ دسته‌ای گل وعلامت همزه بدل ازیاء وحدت نوشته میشود.

بو که ـ مقصود ازلفظ بود که یعنی شاید که باشد تقریباً .

**محصول بیت** ـ ای جانان از گلشن رخت همراه بادصبا دسته گلی بفرست، شاید ازخاك بستانیکه تودر آن قدم نهاده‌ای بوی عطری بشنویم یعنی خاك بستانیکه تودر آن قدم نهادی بوی گل میدهد پس استشمام بوی گل رخسارت همان بوئیدن خاك پایت است.

بعضیها این بیت را بتقدیر تزریق دیگران تقریر کرده وبیان نموده‌اند وحق اینست کسیکه ذره‌ای استقامت طبع داشته باشد این مقولهٔ هذیان را ازقبیل ژاژخایی محسوب بدارد.

رد شمعی

**عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم**
**گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما**

عمرتان ـ تاء برای خطاب والف ونون برای جمع است زیرا که در فارسی ضمایر باالف ونون جمع بسته میشود مثلا گویند دلتان، دلشان و دلمان و ماقبل این ضمایر مفتوح خوانده میشود و گاهی ممکن است بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده شود.

**بیت**

عشق بحر ازدلشان سربر زد آتش شوق بجانشان در زد

باد ـ صیغه امر غایب ومشتق ازبویدن یعنی باشد درموقع دعا استعمالش کثیر است مثل همین بیت بالا.

بزم ـ یعنی مجلس.

جم ـ مراد ازاین کلمه حضرت سلیمان پیغمبر است چنانکه خواجه میفرماید:

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت    کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

جام ـ قدح پایه دار را گویند.

پرمی ـ یعنی مملو ازشراب .

بدوران ـ باء حرف ظرف دوران بسکون واو درفارسی بمعنای زمان مستعمل است ، دراین شعر کلمهٔ دوران نسبت ببزم خوب واقع شده است.

**محصول بیت** ـ عمرتان زیاد و مرادتان برآورده گردد ای ساقیان مجلس پادشاه گرچه در دوران شما قدح ما پرازمی نشد.

مراد شاعر تعریض بپادشاه یزداست، زیرا شاعر اورا مدح کرد ولی ازشاه صله نیافت چنانکه دریک قطعه باین موضوع اشاره کرده **است** و میفرماید:

قطعه

شاه هرموزم ندیده یکزمان صد لطف کرد

شاه یزدم دید ومدحش کردم وهیچم نداد

پس مراد بیان اینست که ای شاه یزد عمرت طولانی ودولتت زیاد باشد اگرچه مرا بهره‌مند نکرده ومرادم را ندادی .

**میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو**

**روزی ما باد لعل شکرافشان شما**

ازاین بیت نسخه‌های مختلفی واقع شده بعض مثل بیت مذکوراست امابعض دیگر: میکند، حافظ دعا و بشنو آمین بگو. و برخی دیگر: ومیکند حافظ دعا و بشنو آمینی بگو، یاء آخر دعایی و آمینی برای وحدت یاتنکیر است.

روزی ـ بمعنای رزق و نصیب مستمل است.

شکرافشان ـ ترکیب وصفی است یعنی شکرپاشنده دراصل کلمهٔ شکرمخفف

است برای وزن شعر مشدد شده زیرا که در لغت عجم تشدید وجود ندارد حتی کلمه‌های فرخ وخرم که گویند دراصل مخفف اند.

**محصول بیت** ـ حافظ دعا میکند ای جانان تو بشنو و آمین بگو ومضمون آن دعا اینست یعنی مضمون مصرع دوم است : نصیب ما باشد آن لب شکرافشان شما.

**ای صبا باساکنان شهر یزد از ما بگوی**
**کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما**

در بعض نسخه‌ها بجای گوی‌چوگان ، گوی میدان واقع شده ، هردومناسب کلمهٔ گوی است مراد ازساکنان شهریزد پادشاه یزد است تعظیماً جمع بسته است و گویند ازشهرشیراز تابشهریزد راه سه روزه است وآب رکناباد که منبعش در شیراز است بشهریزد جاری میشود ودرمسیرش سراسر دو جانب راه درخت بیدکاشته شده بنحوی که مسافرین هر گز ازآفتاب رنج نمیبرند ازقرار معلوم مابین این دو شهر بغایت آباد بوده‌است مانند مابین دوشهر توقات واماسیه[1] که بسیارمعمور بوده والعهدة علی الراوی .

حق ناشناسان ـ این ترکیب بمعنای کفران نعمت مستعمل است.

**گوی** ـ یعنی توپ و چوگان باجیم وکاف عجمی چوب بلندیست که سرش چون عصای کشیشان کج است باچوب مذکور درحالیکه سوار اسبند چوگان‌بازی میکنند بدین‌ترتیب که گوی رابمیدان انداخته وبعدبوسیلهٔ چوگان ازوسط میدان میربایند هر کس که آن را ربود دولت بااوست یعنی خوش طالع است باصطلاح سبقت بااوست .

**محصول بیت** ـ ای صبا بپادشاهیکه در یزد ساکن است وباعیان دولت آنجا بگو : که ای اربابان دولت. سرحق ناشناسان گوی چوگان شماباشد ، مصرع ثانی بطریق حشو ملیح واقع شده است ، اصل مقول قول بیت آتی است .

---

۱ـ توقات واماسیه نام دوشهراست.نزدیك گردنهای سیواس در ترکیه . مترجم

**گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست**
**بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما**

بساط ـ این کلمه در اشیاء گسترده مستعمل است .

قرب ـ نزدیکی است .

همت ـ بکسرهاء ویا بفتح آن لغت است بمعنای اراده.

**محصول بیت** ـ ای ساکنان شهریزدا گرچه وجودمان وتنمان ازشما دوراست اماهمتمان دور نیست یعنی هر گزازخاطرمان محو نمیشوید وبلکه همیشه بندهٔ شاه و دعاگوی شمائیم .

مراد شاعر استعطاف شاه است .

**ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی**
**تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما**

شهنشاه ـ مأخوذ ازشاهنشاه که دراصل شاه شاهان بوده است مثل بگلربگی.

بلند ـ بفتح یا بضم باء لغت است .

اختر ـ درفارسی ستاره است اما بمعنای طالع وبخت هم زیاد استعمال میشود.

**بیت**

اخترم سیر بجایی کند از بهرمهی     که نبوده اثر از انجم و افلاك آنجا

خدای را ـ را ادات قسم ویاء ادات تخصیص است.

همتی ـ یاء وحدت ویا تنکیراست

تا ـ حرف تعلیل.

ببوسم ـ باء تأکید وبوسم با باء عربی فعل مضارع صیغهٔ متکلم وحده .

همچو ـ هم حرف تأکید ، چومخفف چون ادات تشبیه .

گردون ـ یعنی فلك[1] وفلك وسیله نقلیه‌است که دارای دوچرخ میباشد که در ولایت آناطولی[2] بجای عرابه استعمال میکنند ولی در این شعرمراد خود فلك‌است.

---

۱ـ فلك دراصل نام یك نوع وسیلهٔ نقلیه است. مترجم

۲ـ تمام سرزمین آسپای صغیر آناطولی نامیده میشود.

ایوان و اوان بکسر همزه در عربی صفهٔ بزرگ است اما عجم بفتح همزه بمعنای ایوان بزرگ استعمال میکند.

**محصول بیت** - ای شاه بلند اختر بحق خدا یا بخاطر خدا همتی کن تا خاك ایوان چون گردون بلندت را ببوسم یعنی ایوانی که مشابه گردون است یا همانطور که گردون را میبوسند ایوانت را ببوسم.

ولە ایضاً

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل سیزدهم

**ما برفتیم تو دانی ودل غمخوارما**
**بخت بد تا بکجا میبرد آبشخو۴ ما**

غمخور یا غمخوار ـ یعنی کسیکه غم میخورد ، ترکیب وصفی است ازمصدر خواریدن .

آبشخور وآبخور ـ محل آبخوردن است . اما دراین قبیل موارد مراد نصیب وبهره میباشد .

**محصول بیت ـ** ما رفتیم تودانی ودل غمخوارما ، یعنی این تو واین دل‌غمخوار ما ، هردوتان هرچه میدانید بکنید ، بخدا سپردیم ،ما که رفتیم تا ببینیم این طالع نحس مارا بکجا میبرد . یعنی جدائی از تو ازبخت‌بد من است وببینم این‌طالع ناسازگار ونا‌موافق قسمت مارا در کجا تعیین کرده است .

این غزلیست که حضرت خواجه هنگام مسافرت بشهر یـزد برای جانانش ارسال فرموده است .

کسیکه مصرع ثانی را برای فعل دانی‌مفعول گرفته‌نادانی کرده‌است ومعنی بیت را خراب کرده است ، خانه‌اش خراب شود .

**زنثار مژه‌چون‌زلف‌تو در زرگیریم**
**قدمی کز تو سلامی برساند برما**

نثار ـ پول طلا ویانقره‌ای که در عروسیها وغیره پخش میکنند نثار گویند .

گیریم ـ فعل مضارع متکلم مع‌الغیر مشتق از گیریدن .

زرگرفتن ـ این اصطلاح را در مورد پوشاندن‌چیزی با طلا استعمال میکنند

نه داخل کردن بزر چنانچه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .

رد سروری

قدم ـ در اصل لغت پاشنهٔ پاست اما عجم بمعنای پا بکار میبرد ، قدمی ، یاء برای وحدت است .

سلامی ـ اولی است که یاء تنکیر باشد .

**محصول بیت** ـ از نثار مژه یعنی از اشك چشم چون زلفان بزر گرفته‌ات بزر گیریم آن بائی را که از تو برما سلامی برساند .

رسم است که زلف اطفال را با تارهای طلائی یا نقرهٔ میبافند ونهایت اینکه ثروتمندان دراین کار مبالغه میکنند یعنی تعداد تارها را زیاد میگیرند بحدیکه زلف یعنی موبکل درمیان تارهای طلامستور میشود وحتماً لازم نیست مراد از زرطلا باشد زیرا بپول نقره هم زر گویند .

بیت

بی زرنتوانی که کنی بر کس زور ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

بیت

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد زر یك مرد بیار

اما اگر مراد از زر وطلا باشد آنوقت زر طلا گویند .

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگزادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

پس زرطلا ، مراد نفس طلا است وتشدید کلمهٔ زر بجهت ضرورت وزن است.

اما کلمهٔ شهروا[1] ، بفتح شین ، راء ، واو ، پولی است ازچرم خام .

۱ ـ شهروا بروزن کربلا ـ گویند یکی ازپادشاهان ظالم طبیعت زرقلب وناسره زد و آن را شهروا نام کرد وبنابر شدت وتندی خوی درملك خودرایج گردانید و در غیر ملك او هیچ نمی گرفتند . برهان قاطع .

مثل اینکه درایام سابق پادشاهی بوده که از چرم خام‌سکه ساخته بود یعنی از چرم خام بشکل پول بریده و برویش سکهٔ شاهی زده بود ، واین پول فقط در کشور خودش رایج بوده است .

پس کسیکه در تفسیر این بیت گفته است. مراد از زرفقط طلاست ومراد از نثار مژه یعنی از کثرت سرور خون میگریم. معلوم میشود بمعنای این ابیات گلستان وارد نبوده است ، چه گریستن ازسرورو خوشحالی مسلم است اما خون گریستن‌رادر محنت ومصیبت استعمال کنند نه در سرور وشاری .

رد شمعی

**بدعا آمده‌ام هم بدعا دست برآر**
**که وفا باتوقرین باد وخدا یاورما**

باء در دعای اول سببیت یا صله ویا تخصیصی است اما درثانی افادهٔ صله کند.

برآر ـ بر، حرف استعلا و آر، فعل‌امر مخاطب بحسب لغت یعنی بلند کن بسمت بالا اما در استعمال یعنی بلند کن .

که ـ حرف بیانی ، دعا را بیان میکند .

**محصول بیت** ـ بسبب دعا یا برای دعا آمده‌ام توهم برای دعا دست‌بلند کن

قرین ـ بمعنای رفیق ، همراه و کمك است.

وآن دعا عبارت ازاینست : که وفا باتو قرین باد وخدا یاورما .

این بیت مشعر وداع شاعر باجانان است .

**بسرت گرهمه عالم بسرم تیغ زنند**
**نتوان برد هوای تو برون از سرما**

بسرت ـ باء ، حرف تخصیص .

بسرم ـ باء حرف صله .

هوا ـ بمعنای محبت و آرزوست .

نتوان برد ـ بمعنای نتوان بردن .

**محصول بیت ـ** اگر تمام عالم برسر تو بسرم تیغ زنند ممکن نیست محبت ترا ازسرم بیرون کنند زیرا محبت تو در دلم ذاتی است نه عارضی .

کسانیکه باء بسرت را باء قسم گرفته‌اند بین معانی قسم و تخصیص فرق نگذاشته‌اند .

ردشمعی وسروری

**فلك آواره بهر سو کندم میدانی**
**رشك می آیدش از صحبت جان پرور ما**

آواره ـ دیوانه و بیکاره وسر گردان .

رشك ـ بمعنای غیرت وحسد .

جان پرور ـ تر کیب وصفی است ازمصدر پروریدن .

**محصول بیت ـ** فلك بهرسو آواره و سر گـردانم میکند تو خود میدانی از حسادت وغیرتی که از مصاحبت جان پرور ما باودست میدهداینطور مرا آواره کرده یعنی فلك همیشه‌کارش جدائی یار از یار ودوست‌از دوست میباشد پس حالاازافکندن من بدیار غربت یعنی از کشاندن من‌بسوی‌شهر یزد قصدش ملاقات من باشاه و گرفتن صله وجایزه‌از شخص شاه نیست بلکه‌جدائی از تووتفرقه انداختن بینمان‌است زیرا فلك دید که یگانگی وصمیمت ما بیش از حداست پس‌ازرشکش تحمل نیاورده با این بهانه بین ما دونفر فراق انداخت .

حضرت خواجه با این بیت از مسافرت‌خودبیزد ، ازمعشوقه‌اش‌معذرت‌خواسته ومیفرماید : این‌مسافرت من اضطراریست و گرنه کسی باختیارخود جانانش‌راترك نکرده از اوجدا نمیشود .

کسانیکه در معنای این‌بیت‌قائل باستفهام شده‌اند بضرورت غیرضروری ارتکاب کرده‌اند .

رد شمعی وسروری

**گر همه خلق جهان بر من تو حیف کنند**
**بکشد از همه انصاف ستم داور ما**

حیف ـ بمعنای ظلم است .

بکشد ـ لفظ مشترك است ما بین فعل مضارع وامر غایب .

انصاف ستم ـ (با اضافه تلفظ شود) بمعنای انتصاف است یعنی از ظالم انتقام ظلمش را گرفتن .

کسانیکه با واو عاطفه نوشته‌اند یعنی بصورت انصاف وستم چون معنای عبارت را نمیدانستند لذا بد نوشته‌اند .

داور ـ یعنی حاکم .

**محصول بیت ـ** اگر تمام مردم جهان بمن و تو ظلم کنند ، حاکم ما یعنی خدای ما انتقام مارا ازهمهٔ آنها میکشد .

یاخود ازهمهٔ آنها حاکم ما انتقام ظلم را بکشد. با این تقدیر جمله دعائی میشود رد شمعی وسروری

**روز باشد که بیاید بسلامت بازم**
**ای خوش آن روز که آید بسلامی بر ما**

روز ـ در اصل روزی بوده یاء وحدت بضرورت وزن حذف شده .

جاین است فعل باشد ، در این شعر اخباری یا انشائی باشد .

بازم ـ میم متکلم از جهت معنا بلفظ بیاید مقید است بتقدیر بیایدم .

در بعض نسخ ، یارم واقع شده با راء هر دو جایز است .

ای خوش ـ ای حرف ندا ومنادیش محذوف است بتقدیر ، ای یاران خوش .

**محصول بیت ـ** انشاالله روزی میشود که بازهم یارم بسلامت بنزدم بیاید یا خود عجب روزی میشود یارم بسلامت پیشم باز آید یا بسلامت بر گردد . ای یاران خوشا آن روزی که یارم سلام کنان بنزدم بیاید یعنی چه مبارك روز است آن روزی که یارم السلام علیك گفته بنزدم آید . حاصل کلام من از سفر بر گردم و جانان هم

باسلام از در وارد شود روی عادت سابق.

رد شمعی وسروری

**هر که گوید سفر دور ندارد حافظ**
**گو درازی سفر سر نبرد ازسرما**

در منقبت حضرت خواجه نوشته شده که خواجه در تمام عمر ازشهر یزدبجای دیگر مسافرت نکرده است از یزد تا شیر ازسه روز راه فاصله است ، پس دراین بیت اشاره بآن کرده گوید:

گو درازی ـ گو ، فعل امر مخاطب از قبیل خطاب عـام است ، درازی یاء مصدریست .

سر نبرد ـ یعنی سر در نمی‌آورد وجایزست کلمهٔ سر اینجا معنای سودا وآرزو باشد .

**محصول بیت** ـ هر کس که گوید حافظ سفر دورنکرده است یعنی بسفردور نمیرود . تو بآن شخص بگو سفر دور از سرما سر در نیاورد یعنی سفر آخـرت که سفر بینهایت است هر گز از فکر وخیالم در نمیرود پس مثل اینکه هر روز درسفرم‌یا خودآرزوی سفر دور ازسرمان بیرون نمیرود .

کسانیکه بجای ندارد ، نداری نوشته‌اند بسیاق وسباق شعر متفطن نشده‌اند. و کسانیکه برای فعل نداری معنای استفهام اعتبار کرده‌اند سخت بدبوده‌اند.

ردشمعی

ولـه‌ایضاً

بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

# غزل چهاردهم

**لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را**
**تا بکام دل ببینند دیدهٔ ما روت را**

غزل سابق اگرچه در اکثر دیوانها نایاب است اما انتساب آن بخواجه بچند جهت ممکن است.

یکی اینکه مضمون غزل بتفصیل مسافرت حافظ بیزد که در منقبت خواجه نوشته شده نزدیك است ودیگر اینکه سبك شعر باروش ورسم شاعر مناسب است. امااین غزل را بخواجه نسبت دادن بسیار مشکل است، بدلیل اینکه: اولا این غزل دردیوانها بسیار کمیاب است، ثانیاً درغزل پنج بیتی مکرر آمدن قافیه سه بیت آن بخصوص از اهل ذوق بسیار بعیداست. فضلاعن مثل هذالفضل. ثالثاً ـ لغت گدا که ازذوی العقول است جمع بستن آن با دوها شاذ است.

پس اسناد این غزل بحافظ ازوهن وضعف است، مگر اینکه بگوئیم این غزل را دراوان حال یعنی زمانیکه مبتدی بوده سروده است، واشخاصیکه درآن زمان بوده اند بعدها آن را ببعض دیوانهای شاعر الحاق کرده اند.

اما بگمان این بنده، این غزل ازشاعریست بنام حافظ شانه اهل تبریز که به حافظ طراقچی[1] تخلص داشته. در نواحی شام شریف یك مقدار ازغزلیاتش را دیدم که اکثر قافیه هایش مثل همین غزل فاسد بوده اگرچه ازروی جهالت جمع کردن این نوع قوافی را هنر میدانستند.

---

۱ـ طراق بترکی یعنی شانه. مترجم

ص ۵۰ شرح

حاصل کلام ـ چون غزل مذکور در بعض ازدیوانهای خواجه دیده شده، پس شرح آن را بی‌مناسبت ندانستم.

نپوشی ـ ازپوشیدن بمعنای پنهان کردن ومعنای دیگر آن بتن کردن است چنانچه گویند لباس بتن کرد یعنی لباس پوشید . اینجا بمعنای پوشاندن وفعل نفی مستقبل است .

مراد ازگداها ـ عشاق است.

روت ـ دراصل رویت بوده زیراسابقاً بیان کردیم هرلفظی که درآخرش یکی ازحروف عله باشد درحالت‌اضافه یك‌یاء بآن‌اضافه کنند. پس‌یاء این کلمه‌بضرورت وزن ساقط شده است درواقع رویت است .

تا ـ حرف تعلیل.

کام ـ مراد ، بکام دل یعنی بمراد دل.

**محصول بیت** ـ نهایت لطف است اگراز گداها رویت رانپوشانی، یعنی‌اگر پنهان نکنی، تا که بکام دل چشمان رویت راببینند. در این بیت ، بهاروت و ماروت که دوملك‌اند ودردیار بابل [1] دریك‌چاه هردو ازپا آویزان‌بوده وتاقیام‌قیامت معذب خواهند بود ایهام میکند.

**همچوهاروتیم‌دایم در بلای عشق زار**
**کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ماروت را**

**محصول بیت** ـ چون هاروت دایم در بلای عشق می‌نالیم ، کاشکی چشمان رویت را نمیدید که هرگزمبتلا نمیشد.

**کی‌شدی هاروت درچاه زنخدانت اسیر**
**گر نگفتی شمه‌ای ازحسن توماروت را**

کی ـ اینجا بمعنای چه وقت‌است .

---

۱ـ بابل نام شهریست مشهور در وسط عراق و در زبان بابلی بمعنی باب ایل یعنی باب‌الله ویا دروازهٔ خدا. برهان‌قاطع .

در فعل شدی ، یاء برای حکایت حال ماضی آمده معلوم میشود که اگر باول ماضی می‌ویا بآخرش یاء مفرده داخل شود، معنای حکایت حال ماضی را افاده کند مثلا میشد یعنی میرفت ومی‌آمد که حال را بیان میکند وفعلهای شدی و آمدی هم همینطور است .

در فعل نگفتی هم یاء حکایت حال ماضی را میکند .

**محصول بیت** - کی هاروت در چاه زنخدان تو اسیر میشد اگر شمۀ ازحسن تورا بماروت نمیگفت ، یعنی بجهت غمازی بجزایش رسیده است ، پس هر غمازی جزای خودرا خواهد دید .

**بوی گل برخاست گویا ای پری اندرچمن**
**بلبلان مستند و گویا دیدۀ ماروت ما**

لفظ گویا در مصرع اول بعض نسخ گویی نوشته شده با یاء ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم بجهت تجنیس[1] تام بودن دو گویا که آخر هردو یاء میباشد .

دیدۀ ماروت - ماروت اینجا بمعنای ساحر است که صفت ماروت است .

**محصول بیت** - ای پری گویا درچمن بوی گل پیدا شده که بلبلان مست چشم ساحر گشته نغمه سرائی میکنند .

کسیکه گفته است: بلبلانیکه مترنم و گویا هستند مست چشم ماروت توشده اند، مطابق ترکیب بیت کفته است .

در مصرع ثانی گویی را بدل گویا نوشتن خبط فاحش است .

رد شمعی وسروری

**میکشد جور وجفاهایت زهجران ای صنم**
**لطف فرما تا ببیند حافظ ما روت را**

تاء خطاب کلمۀ جفاهایت ازجهت معنا مقید بهجران است .

---

۱ - تجنیس یکی ازصنایع بدیعی است وتجنیس تام وقتی دو کلمه درصورت باهم تفاوت نداشته ولی در معنی متفاوت باشد تجنیس تام گویند . مترجم

**محصول بیت**ـ ای صنم ازهجر انت جور وجفاها میکشد حالالطف کن بفرما تاحافظ ما، رویت را ببیند دراین غزل لفظ روت را ردیف والف ماقبلش حرف روی واقع شده ودرسه بیت لفظ ما (ضمیر جمع) مکرر شده است چون تکرار قافیه ازعیوب فاحش میباشد لذا در نسبت دادن این غزل بخواجه کمال تردید داریم چنانکه سابقاً بیان شد .

**وله ایضاً**

بحر رمل

# غزل پانزدهم

**تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا**
**جان و دل افتاده اند از زلف وخالت در بلا**

تاء ابتدا برای غایت آمده بمعنای منذ درعربی .

زد ـ از جهت معنا بکلمهٔ صلا مقید است بتقدیر صلا زد .

در زبان فارسی بعض الفاظ هست که با عبارت زد استعمال میشود امادرترکی آن الفاظ بهمان معنا قابل تعبیر نیست ، مثل کلمهٔ بوسه زد .

**بیت**

آستین مالید ودامن برزد آن بی باك مست
وای جان من که افتادم زپا رفتم ز دست

مضاف زلف وخالت محذوف است یعنی مراد گفتن ازسبب زلف وخالت میباشد .

بلا ، بلوی ، بلیه وبلوه تماماً بیك معنا ودراصل دربارهٔ شتری که دراثر زحمت سفر ضعیف ورنجور شده استعمال میکردند اما بعدها مطلقا بمعنای زحمت و مشقت بکار رفته است .

**محصول بیت** ـ ازوقتیکه جمالت عشاق را بوصل خود صلا زده جان ودل بسبب زلف وخالت گرفتار بلا شده اند ، یعنی ازوقتیکه حسنت همه را بخود عاشق نموده جان ودلمان ازدانهٔ خال ودام زلفت باضطراب افتاده است زیرا مرادت ازصلا بوصل ، گرفتار کردن عشاق است .

**آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد**
**کس ندیده در جهان جز تشنگان کربلا**

جان ـ در حیوان بمعنای روح ودرانسان بمعنای روان مستعمل است، گاهی میشود که جان را در مقام روان بکار برند.

تشنگان ـ کاف فارسی بدل هاء رسمی نوشته شده بطوریکه سابقاً بیان شد.

کربلا ـ نام صحرائی است که حضرت سیدالشهدا امام حسین در آنجا شهید شدند والان هم مرقد شریفشان همانجاست.

**محصول بیت ـ** آنچه عشاق ازدست فراق تومیکشند آنرا کسی دردنیا ندیده است ونکشیده است، غیر ازتشنگان واقعهٔ کربلا که باخود حضرت سیدالشهداء هفتاد تن بودند.

**ترک من گر میکند رندی و مستی جان من**
**ترک مستوری و زهدت کرد باید اولا**

مضاف کلمهٔ ترک محذوف است یعنی محبوب ترک من، یاممکن است کلمهٔ ترک استعاره‌ای برای محبوب باشد.

رندی ـ رند یعنی باده نوش و یاءِ آخر یاء مصدریست.

جان من ـ منادیست و حرف ندایش محذوف است یعنی ای جان من که در واقع بجان خود خطاب کرده ومراد ذات خودش است.

**محصول بیت ـ** اگر محبوب ترک من یا محبوبم بخواهد باده نوشی ومستی کند، ای روح من، یعنی ای حافظ بایستی بکل صوفیگری و زهد را ترک کرد یعنی وقتی جانانهٔ من می‌نوش وباده‌پرست باشد اتباع ازوی ضروریست پس باید زهد وتقوی را ترک کرد.

**وقت عیش وموسم شادی و هنگام شراب**
**پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان هلا**

هلا ـ حرف تنبیه وتأکید است.

عیش ـ بفتح عین یعنی حیات.

موسم ـ بکسر سین تعبیر است اززمان متعین.

جمع کردن الفاظ وقت وموسم وهنگام وپنج روزدریك بیت خالی ازلطف نیست.

**محصول بیت ـ** هنگام ذوق وصفا وشادی وشراب است ، یعنی فصل بهارست، پس این پنج روزایام فرصت را غنیمت دان یعنی فصل بهار زودمیگذرد وسپری میشود. پس باید فرصت راغنیمت دانست وایام عیش ونوش راضایع نباید کرد.

**حافظا گرپای بوس شاه دستت میدهد**
**یافتی در هردو عالم رتبت عزوعلا**

حافظا ـ منادی والف آخرش حرف ندا.

مراد ازشاه جانان است .

رتبت ـ بمعنای مرتبه است.

علا ـ بفتح عین بمعنای رفعت یعنی بلند مقامی

**محصول بیت ـ** ای حافظ اگرپای بوسی جانان برایت میسر گردد درهردو عالم عزت ورتبت میابی یعنی بوسیدن پای جانان سبب سعادت است.

این غزل دراکثردیوانهای خواجه موجود نیست اگرهم باشد تقدیراً بایستی درقافیهٔ هاء پیدا شود.

تم حرف الالف

وله فی حرف الباء

## غزل شانزدهم

**میدمد صبح و کله بست سحاب**
**الصبوح الصبوح یا اصحاب**

میدمد ـ فعل حال ومشتق ازدمیدن واین کلمه در وزیدن باد وفوت کردن آدم وسبزشدن نبات وپیدا و ظاهر شدن یك چیزهم بکار میرود ، مثلا گویند سبزه دمید سپیده دمید ودر آدم گویند افسون را دمید.

کله ـ بکسر کاف عربی وفتح وتشدید لام یعنی پرده وجمعش کلل میآید .

الصبوح ـ مفعول فعل محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان اتونی الصبوح میباشد. یعنی بادۀ صبح را بدهید وازشدت علاقه بصبوحی ، لفظ الصبوح را تکرار کرده است .

اصحاب ـ جمع صاحب بمعنای یاران است.

**محصول بیت** ـ سپیدۀ صبح میدمد ابرهم پرده بسته یعنی سنبلی هواست،پس حالا ای یاران باده بیارید که بنوشیم، زیرا بسلیقۀ باده نوشان در روزابری البته ابری که سبك باشد واحتمال بارندگی نداشته باشد شراب نوشیدن مطبوع وپسندیده است علی الخصوص که در چمن باشد ، چنانکه در مقامۀ بیست و چهارم مقامات حریری باین موضوع اشاره کرده است، وشراح هم این بیت راباتوجه بمقامه مذکور شرح داده اند .

پس کسیکه گفته است : شراب صبح رابخورید معنای بیت رانمیدانسته .

رد شمعی

ص ۵۶ شرح

**میچکد ژاله بر رخ لاله**
**المدام المدام یا احباب**

میچکد ـ فعل حال ومشتق ازچکیدن یعنی قطره میریزد.

ژاله ـ بمعنای شبنم است.

مدام ـ شراب را گویند.

احباب ـ جمع حبیب یعنی دوستان.

**محصول بیت ـ** بروی لاله ژاله میچکد، ای دوستان باده بیارید بنوشیم، تکرار باده برای تأکید است مانند بیت سابق.

**میوزد ازچمن نسیم بهشت**
**پس بنوشید دایماً می ناب**

میوزد ـ فعل حال است یعنی باد میوزد.

بهشت ـ بفتح یا بکسر باء بمعنای جنت است.

پس ـ بمعنی فاء جواب عربی است.

ناب ـ یعنی خالص.

**محصول بیت ـ** ازچمن بادخوشبوی بهشت میوزد، ای یاران حالا پیوسته بادهٔ خالص بنوشید. دراین بیت لفظ بنوشید راقرینه کرده است برای لفظ بخورید که در دو بیت سابق ذکر نشده است. وادخال نکردن متکلم بلفظ اصحاب واحباب ناشی از کمال غفلت ازاطوار کلام است.

**تخت زمرد زدست گل بچمن**
**راح چون لعل آتشین دریاب**

زمرد ـ دراینجا بضرورت وزن بامیم ساکن وتخفیف راء خوانده میشود و گرنه دراصل بضم زاء وتشدید راء درست است.

زمرد ـ جوهریست سبز رنگ که درباره اش خواص زیادی نوشته اند از جمله گویند مارها و عقربها ازدارندهٔ این جوهر گریزانند یعنی هر که زمرد همراهش

باشد افعی وعقرب ازاوفرارمیکند وبخصوص مار که اگرزمرد راببیند کور میشود[1]
یکی ازاعیان ناس نقل میکرد درسفری که بامد[2] میرفتم راهم ازصحرابود
در کنار جاده ماری دیدم خوابیده ناگاه مار سرش را بلند کرد ، همینکه چشمش
بمن افتاد فوری بپشت بر گشت، ازرفیقم که شخص دانشمند وقاضی بود وباتفاق هم
سفرمیکردیم پرسیدم باین‌حیوان چه رسید که اینطورشد دوستم گفت نگین‌انگشترت
چیست؟ جواب دادم زمرد است، گفت افعی ازدیدن زمرد هلاك میشود.
گفتم‌سر این رابرایم‌بگو، پس آن قاضی‌ازخواص زمرد چند تابرایم‌بیان کرد
ومن از آن زمان تا کنون هیچوقت زمرد را ازخود دور نداشته‌ام.

راح ـ یعنی شراب قرمز.

آتشین منسوب‌بآتش یعنی قرمز، لعل‌آتشین،آتشین صفت لعل‌است . لعل را
باآتش وصف کردن بجهت قرمزی‌آنست که نسبت برنگهای دیگرش معتبراست و
باراح‌هم‌همرنگ‌است.

**محصول بیت** ـ گل درچمن‌تخت زمردی زده است یعنی روی زمین‌را چمن
سبزپوشانیده پس حالا شراب چون لعل ارغوانی تهیه کن. بسلیقه باده نوشان شرب
خمردرفصل بهارازسایرفصول مطبوعتراست ازآنجهت این‌غزل را درفصل بهاربرای
باده نوشان مبنا قرارداده است .

**در میخانه بسته‌اند دگر**
**افتتح یا مفتح الابواب**

لفظ دگر اینجا ازقبیل سحرحلال واقع شده یعنی درهردومصرع قابل صرف
است. کسیکه لفظ دگر را در این بیت بمعنای هم گرفته اشتباه کرده است .

رد سروری

---

۱ـ شاعری هم دربارهٔ اثر زمرد روی مار‌این شعر راگفته است اما تصورمیکنم شبیه
بافسانه باشد.

شاهاتو زمردی وخصمت‌افعی — افعی بزمرد نگرد کور شود

۲ـ نام شهری قدیم ومستحکم درشمال بین النهرین وآن باسنگهای سیاه بناشده وشط
دجله آن را چون هلال احاطه کرده است . مترجم

پس دگر در این بیت بمعنای باز (دوباره) ویا تأکید است.

افتتح ـ از باب افتعال فعل امر صیغهٔ مخاطب بمعنای باز کن.

**محصول بیت** ـ درمیخانه را بسته‌اند یاخود بازدرمیخانه را بسته‌اند. یامفتح الابواب ای باز کنندهٔ درها باز کن یاخود بازباز کن.

**درچنین موسمی عجب باشد**

**که ببندند میکده بشتاب**

موسم ـ بزمانی که مناسب هرچیز باشد گویند.

میکده ـ کده ظرف مکان است، چون غمکده. بتکده ومیکده یعنی جای و محل غم ومحل می.

شتاب ـ اسم است ازشتابیدن یعنی عجله کردن.

**محصول بیت** ـ درچنین زمانی یعنی درفصل بهار عجب است که در میخانه را بااین عجله ببندند یاعجب است که درفصل بهار درمیخانه رابااین شتاب ببندند.

**لب لعل ترا حقوق نمک**

**هست برریش سینه‌های کباب**

شعرای عجم الفاظ نمک وریش وسرخی لب را دراشعارخود جمع میکنند زیرا اگر برزخم نمک بپاشند سرخ شده بیش ازحد رنج میدهد گویا دراین بیت از حسرت لب شکایت است.

**بیت**

برسینهٔ ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

**محصول بیت** ـ لب چون لعل تو برسینه‌های مجروح و کباب شده خیلی حق نمک دارد. کانه سرخی زخمها ازتأثیر لب توست. بعض گفته‌اند: علاوه برزیبائی تمام فی الجمله درلب معشوق نمکی هست یالب معشوق نمکین است. دعا گو گفتم: من نمیدانم هر که ازآن چشیده حتماً میداند، زیرا مشهوراست: من لم یذق لم یعرف.

**حافظا غم مخور که شاهد بخت**
**عاقبت بر کشد ز چهره نقاب**

چهر- بکسر جیم عجمی و بدون هاء رسمی بمعنای شکل است چون پریچهر اما باهاء رسمی بمعنای صورت یعنی رواست ، چهره.

**محصول بیت** - ای حافظ غم مخور که بالاخره طالعت نقاب ازچهره محبوب برداشته بتو رونشان میدهد. یعنی طالعت مرادت را میدهد، زیرا بعد از هرعسر یك یسر هست .

**وله ایضاً**

بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

# غزل هفدهم

**گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب**
**گفت در دُنبالِ دل ره گم کند مسکین غریب**

ازغزلیات خواجه آنها که باحروف باء وثاء مثلثه وجیم وحا وخاء قافیه بسته شده بینهایت سست وواهی است. اماغزلیاتی که باحروف عین وقاف وکاف ولام قافیه دارند بسیاراعلا هستند. وباقی غزلیات که خواجۀ عالیجناب درمرتبۀ علیاست وحتی بعض دیگر بسرحد اعجازرسیده ومیتوانم بگویم ازمرتبۀ اعجازهم بالاتراست. خلاصه اینکه در تمام حروف ، اشعار برابر و هموار گفتن فقط مخصوص مولانا حضرت جامیست.

دنبال ـ بضم دال یعنی دم وعقب ویاپشت سرهم معنا میدهد.

ره گم کند ـ دراینجا یعنی ازحد اعتدال خارج شود .

غریب ـ یعنی کسیکه ازوطن خود دورباشد، فعیل بمعنای فاعل است، ماضی ومضارع ثلاثی آن مستعمل نیست بلکه ازبابهای افتعال وتفعل ماضی و مضارع دارد.

**محصول بیت ـ** گفتم ای سلطان ماهرویان باین بیکس وغریب رحم کن. در جوابم گفت غربت دردنبال دل راهش را گم میکند. یعنی دراثر متابعت ازهوای دل ازحد اعتدال خارج شده وبالاخره دیوانه وشیدا میشود. یعنی کسانیکه زمام اختیار را بدل میسپارند بالاخره سر گردان میمانند.

کسیکه گفته است ره گم کند یعنی که ترک ادب نماید ودرتفسیر گفته است: سخن گفتن توبمن از بی‌ادبی است ازعندیات گفته است .

رد شمعی

ص ۵۳ شرح

**گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار**
**خانه‌پروردی‌چه تاب آرد غم‌چندین غریب**

مگذر ـ مشتق از گذریدن . نهی مخاطب یعنی عبور مکن ، هر که گوید مصدر این فعل گذشتن است اشتباه میکند. رد سروری

زمانی ـ یاء حرف مصدر است .

بدار ـ امر مخاطب ازمصدر داریدن یعنی بگیر.

خانه پرورد ـ ازمصدر پروردن وبدون دال هم آمده ، خانه پرور.

خانه پرور بکسی گویند که فقط درخانه محدود بوده وهرگز درخارج ازمنزل با بیگانگان اختلاط نکرده باشد، مثل شاهزادگان وبگزادگان یافرزندان ارباب دولت ، در زبان ترکی این نوع اشخاص خانه پرورد را گویند: انگار درشکم مادر خوابیده ، سایه پرورد هم بهمین معناست.

**بیت**

در عرق مسکین لباسی شد زمهر گرم من

بود چون گل سایه‌پرور طاقت گرما نداشت

**محصول بیت ـ** بجانان گفتم اندکی توقف کن وزود مگذر. جانان درجوابم گفت: معذورم بدار، زیرا یك خانه پرورد غم اینهمه غریب را چگونه طاقت بیاورد استفهام انکاریست یعنی طاقت نمی‌آورد، اینکه میگویی توقف کن و مگذر( معشوق میگوید ) مراد شما اینست که عشاق اظهار غموم بکنند، اما من تحمل آن را ندارم چونکه یك خانه پرورطاقت تحمل انظار بیگانه راندارد تاچه برسد که عرض هموم آنها را بشنود.

بعض گفته‌اند : خانه پرورد کسی است که افراد یك خانواده را باناز و تنعم پرورش دهد ویك نازنین طاقت غم اینهمه غریب را چگونه بیاورد باید گفت اینان در تفسیر خود خطا کرده‌اند.

رد شمعی

**خفته برسنجات شاهی نازنینی راچه غم**
**گر زخار و خاره سازد بستروبالین‌غریب**

خفته ـ لفظ مشترك است مابین خوابیده ودراز کشیده .

سنجاب ـ حیوانی است برنگ خاکستری که بپوستش هم سنجاب گویند . شاهان ایران هنگام زمستان ازآن بعنوان بالاپوش استفاده میکنند ، دعاگو این موضوع را در کتب خمسه و در بعض قصاید خوانده بودم محض اطمینان روزی از ندیمان مخصوص حرم‌شاه سعادتمند استفسار کردم ، اعلیحضرت شاه درفصل زمستان ازبرای رفع سرما ازپوستینی که استفاده میکند میداند که‌آن پوست سموریاسنجاب یا وشق[1] ویا از پوستینها کدام نوعش است ؟ جوابم دادند خیر نمیداند .

در کلمهٔ شاهی ، یاء نسبت‌است هر که گفته‌است حرف مصدریست غلط کرده .

رد سروری شمعی

نازنینی را ـ ناز،درلغت بمعنای فخراست ویاء حرف‌نسبت ونون‌تأکیداست. نازنین یعنی دارای ناز ورا ازادات مفعول بیواسطه .

چه غم ـ استفهام انکاریست .

خار ـ تیغ وخاره یا خارا یکنوع سنگ سیاه است .

بستر ـ تشك وبالین یعنی بالش ، بطریق لف ونشر مرتب ذکر شده است .

سازد ـ ازمصدر سازیدن فعل‌مضارع صیغهٔ مفرد وغایب .

**محصول بیت** ـ نازنینی که دربسترشاهانهٔ سنجابی‌درخواب راحت‌آرمیده‌چه غم دارد از غریبی که تشکش ازخار وبالینش‌از سنگ خاره‌باشد ، یعنی‌جانانی که در نهایت رفاه وآسایش وباذوق وصفا باشد چه میداند حال‌عشاق‌بیچاره را که چگونه اسیر درد وبلا وغم واندوه‌اند چه هر کس‌هرچه بسرش‌آمده همان را میداند .

**ای که در زنجیر زلفت جان چندین‌آشناست**
**خوش‌فتادآن خال‌مشکین بررخ رنگین‌غریب**

ای ـ حرف ندا ومنادایش محذوف است .

---

۱ ـ وشق بفتحتین ، نوع درشت پوست معروف بسیاه گوش . مترجم

چندین ـ کنایه از بسیار وزیاد است .

که ـ خیریه است .

در کلمات مشکین ورنگین یاء نسبت و نون علامت تأکید و کلمهٔ غریب مقید بلفظ خوش است باصطلاح غریب خوش واقع شده است .

**محصول بیت** ـ ای جانان که جان اینهمه آشنا درزنجیر زلفت گرفتار شده، در آن رخ رنگین آن خال مشکین عجب زیبا واقع شده، کلمهٔ غریب در این بیت بمعنای عجیب است .

آنکه گفته کلمهٔ غریب جایزست مصروف لفظ ونگین شود سخن غریب گفته است . رد شمعی

**بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت**
**گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب**

بس ـ اینجا بمعنای بسیار وزیاد است .

مور ـ یعنی مورچه ، مراد ازمورخط بطریق تشبیه، ریش است که تازه سبز شده.

گرد ـ یعنی اطراف .

نگارستان ونگارخانه اسم خانه‌ایست درچین که نقاشی بنام مانی آن را پیدا کرده است ونقوش وتصاویر عجیب وغریب خود را در آن نقاشخانه رسم کرده است وغیر ازمانی هر استادیکه یك تصویر بدیع وغیر مکرر بوجود آورده در آن نقاشخانه نقش شده است . پس نگارستانیست پر از نقوش غریبه که در اکثر کتب مذکور و مسطور است .

**محصول بیت** ـ آن خط مشکینی که چون مور سیاه در گرد رخت سبز شده بسیار عجیب واقع شده اگرچه در نگارخانهٔ چین خط مشکین عجیب نیست یعنی نقش مشکین . منظور بیان اینست که خط تازه بجانان بسیار میزیبد.

**مینماید عکس می‌در رنگ روی مهوشت**
**همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب**

مینماید ـ فعل لازم زمان حال بمعنای بنظر میرسد یا دیده میشود .

صفحه ـ در لغت سطح شیئی را گویند و این کلمهٔ صفحه مقید بعبارت غریب می‌نماید است .

**محصول بیت ـ** عکس سرخی شراب برچهرهٔ سفید مهوشت عجیب و غریب مینماید عیناً مانند صفحهٔ نسرین که برگ ارغوان برویش عجیب وغریب دیده می شود . یعنی از تأثیر باده سرخی صورتت باسفیدی بشره‌ات متلون گشته بی‌نهایت زیبا دیده میشود .

حاصل کلام ـ سفیدیش سفیدتر وسرخیش سرختر خوب بهم میآید .

**گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو**
**درسحرگاهان حذر کن گر بنالد این غریب**

ای ـ حرف ندا ومنادایش محذوف . تقدیراً ای‌جانان است .

طره ـ قسمت بالاپیشانی است که بسر وصل میشود وبعربی آن را ناصیه گویند، وبعدها بآن مقدار موئی که از ناصیه بپیشانی میزیزد طره گفتند از قبیل ذکرمحل وارادهٔ حال . جمع طره طرراست بضم طاء وفتح راء .

شبرنگ ـ یعنی برنگ شب کنایه از سیاهی است وصفت طره میباشد .

سحرگاهان[1] ـ با الف ونون جمع شده برخلاف قیاس .

بنالد ـ فعل مستقبل مشتق از نالیدن بمعنای زاریدن .

**محصول بیت ـ** گفتم‌ای‌جانان که طرهٔ‌شبرنگت سیاهتر از ظلمت شام غریبان است اگر این عاشق غریب تو وقت سحر بنالد از گریه وزاری او هنگام سحر حذر کن زیرا که آه ونالهٔ سحری بسیار مؤثر واقع میشود . غرض تخویف جلب التفات جانان است

---

۱ ـ گاهی بآخر قید زمان پساوندآن درآید مانند بامدادان وشامگاهان که خودآن نیز بمعنی زمان ومدت است این نوع‌را قید مرکب گویند . مترجم

**گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند**
**دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب**

معلوم میشود کلمه‌ایکه در آخرش میم باشد هر وقت بخواهند یاء نسبت بآن اضافه نمایند بدوطریق عمل میشود : یکی‌اینکه مانند سایرالفاظ تنها یاء نسبت بآخر کلمه‌اضافه مینمایند ، دیگر اینکه گاهی بعدازیاء یك نون تأکیدمیاورند مثل کلمات غمین ونمین گاهی هم قبل از یاء نسبت ونون تأکید یك کاف فارسی اضافه مینمایند، مانند کلمات غمگین ونمگین .

**محصول بیت** - جانان همینکه سخنان مذکور حافظ را شنید ، گفت حافظ آشنایان درمقام حیرتند . پس اگر غریبی چون توغمگین وبیمار بنشیند بعید نیست یعنی عشاقی که قدیمی‌اند وآشنایند برای وصلت وسیله وذریعه نیافته درحیرتند پس تو که مرد غریب وبیگانه هستی اگر ملول وغمین بنشینی عجب نیست .

وله ایضاً

بحر رمل

## غزل هجدهم

**صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب**
**فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب**

کو ـ یعنی کجاست ، مثل عین درعربی، استفهام است بطریق خطاب عام.

**محصول بیت ـ** صبح دولت ظاهر میشود، کوقدحی چون خورشید درخشان ، ازنوع ذکرمحل وارادهٔ حال‌است یعنی‌مراد باده میباشد، پس‌فرصت مناسب‌ترازاین کی بدست آید. جام باده را بده .

این‌غزل مقارن جلوس شاه شجاع بتخت سلطنت گفته شده ، زیراشاه نامبرده بسیارعیاش وباده نوش بوده ودر زمان سلطنت‌او کسی مزاحم باده نوشان نمیشد چنانکه بیت زیرهم اشاره بآزادی شرب خمردر زمان ایشان است.

بیت ـ

در دور پادشاه خطابخش جرم پوش
خواجه قرابه کش شد ومفتی‌پیاله نوش

**خانه بی‌تشویش وساقی‌یارومطرب بذله‌گوی**
**موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب**

تشویش ـ ازمصدر باب تفعیل بمعنای تخلیط است یعنی‌مضطرب وناراحت‌بودن.

بذله ـ لطیفه را گویند، بذله گو یعنی لطیفه گو، ترکیب وصفی‌است.

عهد ـ ایندا بمعنای زمان است.

شباب ـ یعنی جوانی.

**محصول بیت** ـ خانه بی‌تشویش یعنی درامن وامان ، ساقی یار ، ومطرب بذله گو، پس هنگام خوشی وعشرت است وزمان باده نوشی وایام ، ایام جوانی است.

حاصل کلام ـ تمام وسایل عیش وعشرت ازهرجهت فراهم است وجای هیچگونه نگرانی نیست.

**از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب**
**خوش بود ترکیب زرین جام بالعل مذاب**

تفریح طبع ـ اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

حسن طرب ـ اضافهٔ بیانی است واضافهٔ کلمهٔ زیور بحسن هم همینطوراست .

وترکیب زرین جام ، ترکیب وصفی است یعنی ازاقسام ترکیب وصفی است.

زیور ـ بمعنای زینت است .

مذاب ـ اسم مفعول است ازباب افعال . یعنی آب شده ، لعل مذاب یعنی لعل آب شده و کنایه ازشراب است.

حسن طرب ـ مراد شادی وخوشحالی کامل است.

**محصول بیت** ـ برای فرحبخشی بطبع وخوشحالی وسرور کامل آن، بالعل مذاب ترکیب قدح زرین خوش است یعنی نوشیدن بادهٔ سرخ باقدح زرین بطبع فرح و صفا بخشیده باسرور وخوشی تمام آن را زینت میدهد.

**شاهد ومطرب بدست افشان ومستان پای کوب**
**غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب**

بدست افشان ـ باء حرف زاید ودست افشان، ترکیب وصفی ازمصدر افشانیدن دست افشان، یعنی کف زنان پای کوب ترکیب وصفی ومراد رقاص است.

غمزه ـ درعربی بدون هاء (غمز) اشارهٔ چشم را گویند، اما در فارسی باهاء نوشته میشود وبمعنای نازوعشوه استعمال میکنند.

می‌پرستان ـ باالف ونون جمع بسته شده چون ازذوی العقول است وترکیب وصفی و کنایه از کسانی است که پیوسته باده مینوشند . اصطلاحی است که در مورد

میخواران دائمی استعمال کنند .

**محصول بیت** ـ شاهد ومطرب کف میزنندومستان میرقصند وناز وعشوهٔساقی هم ازچشم باده نوشان خواب ربوده .

حاصل کلام ـ این بیت غایت صفا وذوق مجلس باد را توصیف میکند .

**خلوت خاصست و جای امن و نزهتگاه انس**
**هر که این صحبت بیابد یابد اوصد فتح باب**

نزهتگاه ـ گاه اسم مکان است چون نمازگاه و گردشگاه ، نزهت بمعنای شادیست پس نزهتگاه یعنی محل شادی .

انس ـ بضم همزه مقابل وحشت . حاصل کلام ـ انس یعنی با خوی کسی خو گرفتن وهم‌خوشدن .

**محصول بیت** ـ مجلسمان خلوت خاص است وازاغیار کسی درآنجانیست ، جای امن است وابداً ترسی از عسس وداروغه یا ازمحتسب نداریم، پس‌جای‌سرور و عیش و عشرت دوستان مأنوش است هر که توفیق حضور در این مجلس بدست آرد مثل اینکه صد فتح باب کرده است.

**از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك طبع**
**درضمیر برگ گل خوش‌میکند پنهان گلاب**

مراد از خیال در اینجا تخیل وتفکر است

لطف ـ در لغت نرمی وهلایمت است اما اینجا مراد احسان و کرم میباشد .

مشاطه ـ صیغهٔ مبالغهٔ ماشطه یعنی زن‌آرایشگر ، مُشط بضم میم وسکون شین شانه را گویند ، چون‌آرایشگران در اصلاح وآرایش سر بیشتر از همه چیز بشانه احتیاج دارند ازآنجهت بآنها مشاطه گویند .

چالاك طبع ـ یعنی چابك وچست ، وطبع ، در اصطلاح آن چیزیست که‌مبدأ یعنی علت حرکت است ٠ هر متحرکی ممکن است ازحرکت خود خبرداشته باشد چون حیوان که شعور و وقوف دارد ، ونیز‌ممکن است بی‌خبر باشد مانند افلاك .

بعقیدهٔ بعضیها ضمیر اسم است . بمعنای پنهان‌ومخفی وجمعش ضمایر میآید .

برگ ـ ورق هرچیز را گویند .

خوش ـ اینجا یعنی خوب .

مشاطهٔ چالاك و چالاك طبع هر دو اضافهٔ بیانی است ، یعنی طبعی که مشاطهٔ چالاك است و در جمیع اشیاء عامل ، بلطف و گرمی که خاص باده است پی‌برده پس ازآنجهت است که گلاب را درضمیر گل بخوبی پنهان کرده است .

این بیت خواجه مطابق سلیقه و عقیده حکماست ، زیرا حکما تمام کارها و اعمال را بطبع اسنادمیدهند مثلاتغذیه وتنمیه وتولید مثل نباتات وحیوانات رابطبایع اسناد میدهند وطبع را واهب‌الصور نامند .

**محصول بیت** ـ طبع‌چالاك که درترتیب وتزیین‌اشاء مشاطه رامیماند دربارهٔ کیفیات عجیب و حالات غریب می فکری کرد ودید که کیفیات وحالات مذکور در گلاب نیست پس گلاب را در برگ گل اضمار کرد بحدی که تاآتش بگل نرسد، قطرهٔ گلاب پس نمیدهد .

**بیت**

بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی

شرار رشك و حسد در دل گلاب انداز

پس کسیکه معتقد است ، چالاك طبع‌ترکیب وصفی است و صفت مشاطه می‌باشد خطای‌فاحش کرده است .

رد سروری

ونیز آنکه گوید : مشاطهٔ چالاك طبع باده، یعنی که مربی‌نباتات اوهم خطای افحش کرده است .

رد شمعی

**تا شدآن مه‌مشتری درهای حافظ رابجان**

**میرسد هردم بگوش زهره‌گلبانگ رباب**

تا ـ ابتدا برای غایت است بمعنای منذ .

**محصول بیت** ـ ازوقتی که‌آن ماه مشتری‌اشعارحافظ‌شده‌تبر کا درهرمجلس

اشعار حافظ خوانده میشود بحدیکه هر آن بگوش زهره آواز بلند رباب میرسد . یا خود از وقتی که جانان خریدار شعر حافظ شده است اشعار اورا بارباب و چنگ با شوق تمام میزند بحدیکه بانگ بلند رباب هر آن بگوش زهره میرسد ، یعنی ازوقتی که جانان بشعر حافظ رغبت وتمایل پیدا کرده ، آواز بلند ربابی که هردم باسرور تازه میزند بگوش زهره میرسد . وله عفی عنه .

وله ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل نوزدهم

**ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب**
**ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب**

ریاض ـ بکسر راء و روض بفتح راء و بسکون واو جمع روضه است و اصل معنای روضه چمن است اما اینجا مراد از ریاض باغهای جنت میباشد، از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال .

رضوان ـ بکسر راء ، مرضات بفتح میم و بسکون راء و رضا، این هر سه بمعنای مصدر است اما دراین شعر مراد از رضوان دربان بهشت است .

مراد از آب اینجا عرض و آبرو میباشد .

تاب ـ در هردوجا بمعنای حرارت و گرماست .

هجر ـ بفتح هاء وسکون جیم مصدر بمعنای فراق وجدانی است .

شرار ـ جرقه‌های آتش را گویند .

دوزخ ـ جهنم است .

**محصول بیت ـ** از باغ وصل تو یعنی از ملاقات تو جنتها رونق وصفا و آبرو یابند، حاصل مطلب تو بقدری لطافت و صفا داری که باغهای بهشتی که بزیبائی و طراوت مشهورند از ملاقات تو کسب زیبائی و لطافت کنند و هجرانت هم درست برعکس این است یعنی از آتش هجر تو شعله‌های جهنم گرمی وحرارت کسب کنند ، یعنی آتش هجرانت بقدری شدیداست که آتش جهنم که بگرمی مشهوراست نسبت بآن بارد میباشد

ص ۶۰ شرح

**بحسن عارض و قد تو برده‌اند پناه**
**بهشت وطوبی وطوبی[1] لهم وحسن‌مآب**

عارض ـ بکسر راء در عربی بیك جانب صورت ویا بهر دوجانبش گویند، اما عجم این کلمه را بفتح راء تلفظ میکند ، مانند کلمات خاتم وکافر که بفتح تاء وفا استعمال کنند .

مراد از طوبی اولی اسم درختی است در بهشت ؛ اما طوبی ثانی مؤنث اطیب است که در اصل طیبی بوده یاء ماقبل مضمون تبدیل بواوشده است .

مآب ـ با فتح میم والف ممدوده اسم مکان استازآب یوب ، بمعنای مرجع.

**محصول بیت** ـ بهشت وطوبی بزیبائی صورت و رعنائی قدت پناه برده‌اند ، یعنی جنت از عارضت حسن وجهت وطوبی ازقدت حسن قیام اکتساب میکنند ، پس حسنات وسعادات و حسن‌مرجع مال آنهاست . بطریق لف و نشر مرتب[2] ، بهشت نسبت بعارض وطوبی نسبت بقد آمده .

ولهم ـ ضمیر جمع وراجع باالفاظ عارض،قد، وبهشت وطوبی است واگر بجای ضمیر لهم ، لها آورده بود بسیار زیبا و بهتر بود والادر بر گشت ضمیر لهم بجنت وطوبی مسامحه است فتدبر .

**چوچشم من‌همه شب جویبار باغ بهشت**
**خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب**

جویبار ـ اینجا بمعنی رودیعنی نهر آمده ومراد از نر گس چشم است که بطریق

---

۱ ـ اشاره بآیه قرآن است یعنی خوشا بحال آنان و بنیکی باز گشت ایشان و نیك فرجامیشان .

۲ ـ لف یعنی پیچیدن ونشر یعنی باز کردن دراصطلاح بدیع آنستکه اول کلماتی چند در یکجا جمع آورند وسپس صفات ویا افعالی ذکر کنندکه هر کدام بیکی از آنها بر گردد وآن بردوقسم است مرتب ومشوش،صاحب نصاب الصبیات لف ونشرمرتب را اینطور تعریف میکند.

| | |
|---|---|
| لف و نشر مرتب آن را دان | که دو لفظ آورندو دو معنی |
| لفظ اول بمعنی اول | لفظ ثانی بمعنی ثانی |

اما لف ونشر مشوش آنست : لفظ اول بمعنی ثانی ولفظ ثانی بمعنی اول باشد . مترجم

تشبیه کنایه آمده مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است، وخواب اینجا بمعنای رؤیاست .

**محصول بیت** - چشمهٔ بهشتی چون چشم من تمام شب خیال چشم مست ترا در خواب بیند ، یعنی همانطور که سراسر شب خیال چشم مستت از برابر دید گانم محو نمیشود از خواب چشمهٔ بهشتی هم نمیرود .

کسیکه گوید : چشمهٔ بهشتی چون چشم من است مرهون بودن مصرع اول را بمصرع ثانی نفهمیده است . رد شمعی

**بهار شرح جمال تو داده در هر فصل**
**بهشت ذکر جمیل تو کرده درهر باب**

کلمات شرح ، فعل ، ذکر و باب مراعات نظیر است جمال و جمیل صنعت اشتقاق .

**محصول بیت** - بهار درهر فصل دربارهٔ حسن و بهجت، جمال ترا شرح داده است یعنی زیبائی ترا توصیف کرده است . وجنت هم در باب ذکر جمیل ترا کرده است یعنی الطاف مالانهایة ترا از هر جهت بیان نموده است ، هر باب اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا جنت هشت باب دارد .

**بسوخت این دل وجانم بکام دل نرسید**
**بکام اگر برسیدی نریختی خوناب**

یاء آخر فعلهای برسیدی و نریختی حکایت حال ماضی است .

**محصول بیت** - این دل من سوخت ولی جانم بمرادش نرسید، چه اگر جانم بمقصود خود رسیده بود دلم دیگر خونابه نمیریخت ، در بعض نسخ بیت بالا اینطور واقع شده :

**بیت**

بسوخت این دل خام به کام دل نرسید بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

اثبات خامی بدل از ریزش خون است یعنی اگر پخته بود خون نمیریخت منظور از دل اولی قلب واز دومی کام ومراد است .

بریختی ـ بکسر باء ، جایزست استفهام انکاری هم باشد.

**محصول بیت ـ** این‌دل بی‌تجربه وخام سوخت امابمراد دل نرسید چه اگر بمرادش رسیده بود مگرخونابه میریخت یعنی نمیریخت .

**لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمك**
**که‌هست برجگرریش وسینه‌های کباب**

لب ـ لب آدمی وبمعنای کنارهم آمده چون لب دریا .

ای بسا ـ ای حرف‌ندا ومنادایش محذوف است، یعنی ای‌جانان وبسا بمعنای زیاد وبسیارست .

**محصول بیت ـ** ای جانان، لب ودهان‌توحق نمك‌بسیاری برسینه‌های‌مجروح ودلهای کباب شده دارد. یعنی‌ازحسرت لبت جگرها سوخته وسینه‌ها کباب شده‌است سابقاً درمعنای یك‌بیت مناسبت‌لب بانمك بیان شده است پس احتیاج بتکرارندارد.

کسیکه گوید . لب ودهان توچگونه حق نمك دارد، بی‌نمك گفته است.

رد سروری

**گمان مبر که بدور توعاشقان مستند**
**خبر نداری ازاحوال زاهدان خراب**

گمان ـ بضم‌کاف عجمی‌بمعنای‌ظن است وبترکی این لغت راسزمك گویند.

مبرـ یعنی مکن ونداری فعل حال بمعنای استفهام انکاریست ، یعنی آیا خبر نداری .

خراب ـ بمعنای مست‌است

**محصول بیت ـ** گمان مبریعنی‌ظن مبر که درزمان‌تویا در دورتوفقط عاشقان مستند، ازکارزهاد یعنی‌ازاحوالشان خبرنداری آنهاهم مانند عشاق توحیران تواند، حاصل اینکه تمام عالم آشفتگان وافتادگان تواند.

**مرا بدور لبت شد یقین که جوهر لعل**
**بدید میشود از آفتاب عالمتاب**

جوهر ـ معرب گوهرست ، لفظ فارسیست که کاف عجمی را بجیم ابـدال کرده‌اند، قاعده و قانون اینست که در تعریب. کاف فارسی تبدیل بجیم میگردد ، چنانکه بنگ بنج گویند.

بدید ـ این کلمه راعجم بباء عجمی ورومیها بباء عربی تلفظ میکنند، پدید یعنی ظاهر.

عالمتاب ـ ترکیب وصفی وصفت آفتاب است.

**محصول بیت ـ** در دوران لبت برای من آشکار و واضح گشت که گوهر لعل دراثر تابش آفتاب عالمتاب است یعنی صورتت آفتابی است که سرخی لبت از آنست زیراکه شعرا لب رابلعل تشبیه کنند.

گویالعل رنگ خود را از خورشید کسب میکند، اینطور که حکایت میشود وقتی لعل راازمعدن بیرون آرند درابتدای حال سفید رنگ است سپس آن را درلای جگر تازهٔ خوندار میخوابانند و در برابر آفتاب قرارمیدهند و بدین ترتیب قرمز رنگ میشود.

**بیت**

گویند سنگ لعل شود درمقام صبر آری شود و لیك بخون جگر شود

**نقاب باز گشا تاکی این حجاب کنی**
**ازین نقاب چه بربستهٔ بغیر حجاب**

نقاب ـ روبند راگویند.

باز ـ اینجابرای تأکید است.

تاء انتها غایت والی رامیرساند.

کی ـ یعنی چه وقت مثل متی درعربی، تاکی یعنی تاچه موقع.

حجاب ـ درلغت بمعنای پرده است اما دراصطلاح شرم وخجالت معنامیدهد.

بر بستهٔ ـ بر اینجا حرف تأکید است .

بغیر حجاب ـ در اینجا بمعنای احتجاب است یعنی در حجاب بودن

**محصول بیت ـ** نقابت را بردار تا کی این حجاب را خواهی داشت. یعنی این پرده را تا کی برویت خواهی زد، یاخود تا کی شرم کرده وخجالت میکشی، ازاین نقاب غیر ازحجاب چه سود برده‌ای یعنی چه حاصل کرده‌ای.

**بدید روی ترا گل فتاد در آتش**
**شنید بوی ترا و ز شرم گشت گلاب**

بدید ـ باء تأکید است عجم این کلمه را بکسر باء اما روستائیان بضم آن میخوانند هردوجایزست.

**محصول بیت ـ** گل، روی‌ترا دید در آتش افتاد یعنی آتش گرفت یعنی ازدیدن روی توشرمنده گشت وازشرم سرخ شد وبوی ترا شنید از خجالت آب شد و تبدیل بگلاب گشت. حاصل کلام این دوحالت ازغیرت وحجاب بگل دست داد .

**بعشق روی توحافظ غریق بحر بلاست**
**که فوت میشود اینك بیا یکی دریاب**

بعشق ـ باء سببیت را افاده میکند ، آنکه گفته است در عشق توعوضی معنا کرده است. رد سروری

غریق ـ بروزن فعیل بمعنای مفعول است.

یکی ـ یاء ثانی زاید است .

دریاب ـ یعنی بفهم یا درك کن.

**محصول بیت ـ** حافظ بسبب عشق روی توغرق دریای بلاست و دارد هلاك میگردد. بیا وفکری بحالش کن، شاید که یك چنین وجودکامل فوت نشود وهلاك نگردد .

چون این بیت در بعض نسخ موجود است ما هم نوشتیم ، اما دراینکه مربوط بخواجه باشد جای تردید است زیرا هم قافیه‌اش باقافیهٔ مقطع ثانی که در دیوانها

موجود است متحد میباشد وهم لفظ که ، در مصرع ثانی زاید واقع شده است .

**مهل که عمر به‌بیهوده بگذرد حافظ**
**بکوش وحاصل عمرعزیز را دریاب**

مَهِل ـ بفتح میم و کسر هاء نهی مخاطب ومشتق از هلیدن در اصل مده یعنی مگذاریامانع شو.

بیهوده ـ بمعنای ضایع وعبث ، باحذف واوبیهده هم گویند.

**محصول بیت** ـ ای حافظ قدرعمرت رابدان ومگذار که بیهوده تلف گردد، یعنی سعی کن که ازعمرت حاصل وفایده‌ای ببری.

ازغزل‌مذکورپنج بیت آن‌درقصیده‌ایکه‌جمال‌الدین سلمان آن‌رابنام معزالدین سلطان اویس سروده موجوداست ومطلع قصیدهٔ مذکورباین بیت شروع میشود :

**بیت**

نسیم برف زمین شد چو قلزم سیماب بیا و کشتئی دریای لعل دریاب

این قصیده مشائیهٔ خواجه سلمان است که ابیات آن متجاوز از پنجاه بیت میباشد، پس معلوم‌میشود که نساخ در آن قصیده تصرف کرده ویك مطلع ویك‌مقطع پیدا نموده وآنرا بخواجه حافظ اسناد داده‌اند، زیرا احتمال نوارد ندارد اگرچه حافظ وسلمان معاصر بوده‌اند ومابینشان تردد ومحبت وجود داشته ، چناقکه از این بیت خواجه استنباط میشود :

**بیت**

شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن جمال‌ملت‌ودین‌خواجهٔ‌جهان سلمان

وله ایضاً

و له فی حرف التاء رحم الله روحه

## غزل بیستم

**ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت**
**وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت**

شاهد ـ این کلمه را عجم بمحبوبه و عرب بفرشته اطلاق میکند و اینجا با لفظ قدسی مناسب آمده، وقدس بضم قاف و بضم و یا بسکون دال بمعنای طهور. ممکنست اسم باشد یا مصدر، و یاء حرف نسبت، یعنی ای شاهدی که چون ملك پاك و محبوبی.

نقاب ـ رو بنداست.

که ـ اسم است بمعنای من استفهامیه .

بهشتی ـ یاء حرف نسبت .

که ـ دراینجا مانند که سابق اسم است.

دانه و آب ـ کنایه ازماکولات ومشروبات است.

تاء های واقع درقافیه تماماً تاء خطاب است .

**محصول بیت ـ** ای محبوب قدسی یا ای فرشتهٔ قدسی که بند نقابت را باز میکند؟ یعنی که بتماشای دیدار مطهرت مشرف میگردد؟ بند کشیدن کنایه از دیدن روی محبوب است. یعنی وصالت برای که میسر میگردد ازاینها گذشته ای مرغ بهشتی دانه و آبت را که میدهد یعنی ماکولات ومشروباتت را که تهیه میکند. وقتی جانان خواجه درمسافرت بوده شاعر این غزل را برایش فرستاده است.

**خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز**
**کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت**

منزل و آسایش و راحت ←

خواب دراین شعر بمعنای نوم درعربی است نه رؤیا.

خوابم - میم ضمیر ازجهت معنا بکلمهٔ دید مقید است ، بتقدیر از دیده‌ام .

بشد - باء حرف تأکید وشد اینجا بمعنای رفت است.

جگرسوز - ترکیب وصفی است ازمصدر سوزیدن یعنی جگرسوزنده وصفت است برای فکر.

کاغوش - که حرف بیانی (فکرجگرسوز رابیان‌میکند) آغوش باالف ممدوده که بعربی آن را قوس* گویند.

که - بازهم اسم است .

مأوا - تفسیرعطف است ازمنزل.

منزلگه - گه ، مخفف گاه دراینجا مقحم‌شده یعنی اگرمقحم نباشد هم‌بمعنای شعرخلل نمیرساند، بجهت ضرورت وزن‌آمده است.

کلمهٔ خواب درآخرمصرع دوم بطریق رد العجزعلی الصدر[1] واقع شده .

**محصول بیت** - خوابم‌ازچشم‌رفت‌ازاین‌فکرچگرسوز که‌آغوش که‌خوابگاه توشد، یعنی‌درآغوش که خوابیده وغنوده‌ای، درخصوص این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که مگرجانان عالیجناب نبوده که خواجه دربارهٔاش سوءظن نموده ومی - گوید درآغوش که خوابیده ودربغل که غنوده‌ای .

دربعض نسخ بجای بیت بالا این‌بیت واقع شده

**رفتی ز کنار من دلخسته بناگاه**

**تا جای که شد منزل آسایش خوابت**

کنار - اینجا بمعنای نزد است.

بناگاه - باء زاید است.

تاجای که - تاء ادات تعجب و که اسم استفهام.

منزل آسایش - اضافهٔ لامیه[2] است.

---

۱- ردالعجزعلی‌الصدر، یعنی کلمهٔ آخر بیتی را درصدربیت بعد بیاورند.

۲- میرزا حبیب اصفهانی درکتاب دستور سخن درمبحث حیثیت اسماء فارسی گوید: (اضافه) افادهٔ معنی بسیارمیکند پس اگراین‌معانی ازقبیل نسبت، تملک، اختصاص، تعلیل ←

* قوس: بیت‌الصاید مأخذ اقرب‌الموارد. توضیح از محمد عباسی.

آسایش ـ اسم مصدراست بمعنای استراحت.

**محصول بیت ـ** ناگاه از بر من دلخسته رفتی، عجباجا ومکان که را باکردن منزل آسایش و خوابگاه خود مشرف ومعزز کردی ویا جا و مکان که با بودن منزل آسایش وخوابگاه تومشرف ومعزز گشته است.

**هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی**
**پیداست نگاراکه بلند است جنابت**

که کردم ـ که رابط صفت است.

پیدا ـ بمعنای ظاهراست.

نگارا ـ نگاردرلغت بمعنای نقش است اما عجم آن را بمحبوب اطلاق میکنند والف آخر حرف نداست.

که ـ حرف بیانی وپیدا رابیان میکند.

بلند ـ بفتح ویابضم باء لغت است.

جناب[1] ـ بمعنای حول خانه وحیاط است که عرب آنرا فناءالدار گوید.

**محصول بیت ـ** هر ناله وفریاد وفغان که کردم نشنیدی،معلوم میشود ای نگار پیشگاهت خیلی بلند است و رفیع، یعنی از کمال رفعت نالهٔ کسی بآنجا نمیرسد که بشنوی چنانکه گفته‌اند:

**بیت**

یارب غم ما را که بعرض تو رساند کانجا که توئی باد رسیدن نتواند

---

ظرفیت ومانند اینها باشد آن اضافه را اضافه لامیه گویند و این اضافه لامیه اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است مؤلف نهج‌الادب در مبحث اضافه، عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد، نحویان عرب این را اضافت لامی گویند، زیراکه درعربی درآنجا تقدیر لام باشد. بدیهی است که چون در فارسی لام مذکور بکار نمیرود استعمال این اصطلاح لزومی ندارد. طرح دستورزبان فارسی بخش دوم فراهم آوردهٔ دکترمحمد معین استاد دانشگاه تهران

۱ـ در زبان ادبی جناب وپیشگاه مرادفند. جناب بمعنای آستانه یا جلوخانه ویا پیش فرش خانه بکارمیرفته اما امروز ازمعنی خود بیرون رفته است. مترجم

**درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد**
**اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت**

درویش ـ بتقدیر کلام درویش راست ، که بضرورت وزن ادات مفعولی حذف شده و بجهت قرینه بودن ، زیرا مفعول مقدم فعل نمیپرسی است ، یعنی هیچوقت نمی‌پرسی، واین کلام دو جهت دارد یکی خطاب عام یعنی ممکن است بعموم ارباب دولت خطاب باشد، دراینصورت مراد ازدرویش مطقاً فقیراست ، دومی خطاب خاص است یعنی خطاب بجانان باشد ، پس مراد از درویش دراینجا خود خواجه میباشد لکل وجهة .

ترسم که نباشد ـ ترسم فعل مضارع متکلم وحده ، که حرف بیان (ترسم را بیان میکند).

نباشد ـ فعل نفی مستقبل بمعنای نشود، نبود.

اندیشه ـ بمعناهای فکر ، رای وتدبیر مستعمل است.

آمرزش ـ اسم مصدراست مشتق ازآمرزیدن بمعنای عفو ومرحمت امااینجا مرادآمرزید گی است.

پروا ـ اینجا بمعنای میل است.

ثوابت ـ تاء ضمیرمخاطب، ازجهت معنابلفظ نباشدمقیداست بتقدیر نباشدت.

ثوابت ومثوبت ـ پاداش اطاعت را گویند ، مثلا وقتی یکی امرخیری انجام دهد جزا وپاداش آن راثوابت ومثوبت گویند.

**محصول بیت** ـ احوالی ازدرویش نمیپرسی یعنی درویش را مورد تفقد قرار نمیدهی میترسم که فکر آمرزید گی و کسب ثواب نداشته باشی ، یعنی از اینکه احوالی ازدرویش نمیپرسی وبحالش رسید گی نمیکنی میترسم که ازاحوال مذکور در تونباشد یعنی فکرمورد عفوقرار گرفتن و کسب ثواب نداشته باشی

**ای قصر دلفروز که منزلگه انسی**
**یارب مکناد آفت ایام خرابت**

دلفروز ـ ترکیب وصفی‌ازمصدر افروزیدن یعنی افروزندهٔ دل یاروشن کنندهٔ دل ومعنای لازمش یعنی باعث سرورخاطر.

گه ـ درعبارت منزلگه مقحم است. مگر اینکه منزل را مصدر میمی اعتبار کنیم بمعنای نزولگه.

انسی ـ یاء برای خطاب است.

مکناد ـ فعل دعائی است بصورت فعل نهی غایب.

آفت ـ بلاست این کلمه راعاهت هم گویند.

**محصول بیت** ـ خواجه بقصرجانان خطاب کرده میفرماید: ای قصردلفروز یعنی ای قصریکه سبب سرور وخوشحالی میباشی، ومنزلگهٔ دوستی و آشنائی هستی، ازخدا مسئلت مینمایم که آفت‌ایام خرابت نکند.

**دورست سر آب درین بادیه هشدار**
**تا غول بیابان نفریبد بسرابت**

سرآب ـ (بااضافه) یعنی سرچشمه.

هشدار ـ یعنی عقلت را جمع کن.

تا ـ حرف تعلیل.

غول ـ آدم بیابانی را گویند اگرچه بعقیدهٔ عوام الناس دیو و غول وجود خارجی دارد، اما حدیث شریف نفی کرده ولاغول فرموده است، پس اگر در عالم وجود داشت هیچوقت بطور کل نفی کرده ونمیگفتند که غولی وجود ندارد.

سرابت ـ وسط روزهنگام گرما از دور آب نمائی بنظرمیرسد، آن هیئت را سراب گویند، اما اگر آن هیئت دراول وآخر روز دیده شودآنرا آل گویند.

تاء کلمهٔ سرابت ازجهت معنا مقید بفعل نفریبداست.

**محصول بیت** ـ درین بادیهٔ عشق سرچشمهٔ وصال‌دورست، عقلت راجمع کن که غول یعنی رقیب ترا بادروغ گول‌نزند. یعنی بادادن وعدهٔ وصال جانان، ترا به

تهلکه نیاندازد.

**تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت**
**تا باز چه اندیشه کند رای صوابت**

تیری ـ یاء این کلمه از برای وحدت است.

که ـ حرف رابط صفت.

بردلم ـ بر اینجا بمعنای باء صله است.

رفت ـ اینجا یعنی صادر شد، و تا اینجا بمعنای عجباست

باز ـ اینجا برای تأکیدست و ممکن است بمعنای دوباره هم باشد

صواب ـ یعنی درست که مقابلش خلاف است یعنی نادرست.

**محصول بیت** ـ تیر غمزه‌ای که بر دلم زدی خطا رفت، عجبا رأی صوابت باز چه تدبیر کند، یعنی باز تیر دیگری بجانم میزند، یا اینکه بهمان اکتفامیکند.

یا اینطور معنی میشود: تیریکه از غمزه بر دلم زدی بهدف اصابت نکرد و خطا رفت، عجبا فکر صائبت بعد از این چه تدبیر کند، یك تیر دیگرهم میزند بقلبم؟ یا اینکه اهمال نموده و ترك میکند. حاصل سخن، تیر غمزه‌ای که بدلم زدی خطا کرد، آیا یك تیر غمزهٔ دیگرهم میزنی بقلبم یا تیر مژگان میزنی تدبیرت چیست؟

**تا در ره پیری بچه آیین روی ای دل**
**باری بغلط صرف شد ایام شبابت**

تا ـ اینجا بمعنای عجباست.

آیین ـ اسلوب وقانون را گویند.

باری ـ یعنی لااقل.

بغلط ـ باء حرف صله و یا باء معاست.

شباب ـ جوانی واسم است

**محصول بیت** ـ ای دل عجبا در طریق پیری یعنی هنگام پیری بچه آیین و بچه طریق سلوك میکنی، ایام جوانیت که بیهوده تلف شد، یعنی جوانی را با غرور و جهالت گذراندی باری در پیری جبران کن.

**راه دل عشاق زد آن چشم خماری**
**پیداست ازاین‌شیوه که مستست شرابت**

خماری ـ یاء نسبی است.

پیدا ـ بمعنی ظاهرست.

مستست شرابت ـ درین قبیل موارد مست بمعنای قتال است .

**محصول بیت ـ** آن چشم مخمورانه راه دل عشاق را زد، یعنی باتیرغمزه و مژگان خود دل عشاق را دیوانه کرد، ازاین شیوه وصنعت پیداست که شرابت‌قتال است ، یعنی ازشدت مستانگی است که چشمانت دلها را دیوانه کرد ومستانگی‌شدید هم ازقتال بودن شراب است .

**حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد**
**لطفی کن و باز آ که خرابم زعتابت**

غلامیست ـ یاء وحدت ویانکره است.

که ـ رابط صفت

لطفی ـ یاء تنکیر راست وممکن است وحدت هم باشد.

باز آ ـ اینجا بمعنای عودت وعدول است.

عتاب وعتیب ـ مصدراست بمعنای آزار کردن یاآزردن .

**محصول بیت ـ** حافظ غلامی نیست که از خواجهٔ خود بگریزد. یعنی اگر هزار بلاهم ببیندازخواجهٔ خود فراری نمیشود، حالا لطف کن وخشم وغضب را ترک کن یعنی از رویه‌ات عدول کن که ازعتابت خرابم.

حاصل سخن ـ بسبب جوروجفایت ترا ترک نمیکند و ازپیشت نمیرود اما از عتابت بیش ازحد متالم است، پس حالا لطف کن وعتاب راترک کن.

وله ایضاً

از بحر مجتث

## غزل بیست و یکم

**خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت**
**بقصد خون من زار ناتوان انداخت**

جان
نسخه دوستی

مراد از خم، قوس ابروست و یاء وحدت راست.

که - رابط صفت.

شوخ - اینجا بمعنای مقبول ومطبوع است.

مصرع ثانی این غزل از قبیل تتابع اضافات است، یعنی کلمهٔ قصد بخون و خون بمن ومن بزار وزار بناتوان مضاف شده است، ونوع اضافهٔ (من زار وزار ناتوان) بیانی و بلکه اضافهٔ موصوف بصفت میباشد.

**محصول بیت** - خمی که ابروان شوخ وقشنگت در کمان انداخت یعنی خود را قوسی شکل کرد، (درحقیقت کننده خداست پس اسنادش بجانان و با برومجازیست) بقصد کشتن من زار و ناتوان است. خطاب بجانان گوید ابروانت را بشکل کمان کردهٔ، خلاصه کمانی شکل بودن ابروانت فقط برای انداختن تیر غمزه و کشتن من است.

**شراب خورده وخوی کرده کی شدی بچمن**
**که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت**

خورده - هاء رسمی این کلمه را هاء ترتیبی گویند، شراب خورده یعنی شراب نوشیده، هاء آخر کرده هم ترتیبی است.

شدی - اینجا بمعنای رفتی است. کی شدی یعنی کی رفتی فعل ماضی صیغهٔ مفرد مخاطب.

ص ۱۵۷ شرح

بچمن ـ باء حرف صله و که حرف تعلیل.

آبروی ـ بمعنای عرض است.

**محصول بیت** ـ درحالیکه شراب خورده وعرق هم کرده بودی ، کی بچمن رفتی که ازلطافت وصفوت توآتش بارغوان افتاد ، یعنی قرمزی ارغوان ازرشك روی تواست.

**بیك کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد**
**فریب چشم تو صد فتنه درجهان انداخت**

بیك ـ باء سببیه.

کرشمه ـ ناز راگویند.

که ـ رابط صفت.

بخودفروشی ـ باء حرف مصاحبت است مجازاً، وفروشی ازفروشیدن، ترکیب وصفی ویاء ، حرف مصدری، یعنی خود را فروختن ، امااینجا مراد از خود فروشی غرورمیباشد.

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن.

**محصول بیت** ـ بسبب یك ناز که باصد غرورنرگس برای خود نمائی کرد، فریب ومکرچشمت تعصباً دربرابرنرگس بجهان صد فتنه انداخت. یعنی گفت در جائیکه من هستم کرشمه وظیفه تونیست این را گفت وعالم راپرازفتنه کرد.

**زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردم**
**سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت**

زشرم ـ ز، مخفف از، وبرای ابتدای غایت آمده.

شرم ـ اسم است بمعنای خجالت کشیدن.

آن ـ اسم اشاره ، وکه حرف بیانی.

بروی تو ـ باء حرف صله ومراد ازنسبت دراین شعر تشبیه است و شین ضمیر برمیگردد بسمن بطریق اضمارقبل ازذکر.

سمن -- یکنوع گل سفید رنگ را گویند.

خاك در دهان انداخت ـ این جمله را درموقع تنزه و تبری استعمال کنند، یعنی درجائی که میخواهند بگویند حاشا که لایق این نیست این جمله را بکارمیبرند.

**محصول بیت ـ** ازشرم آنکه بروی توتشبیهش کردم سمن با دست صبا خاك بدهانش انداخت، یعنی حاشا من چه لیاقت آنرا دارم که بدهان جانان تشبیهم کنند وباگفتن این تنزه وتبری کرد.

**ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم**
**چواز دهان توام غنچه درگمان انداخت**

بزم -- مجلس را گویند وبزمگاه یعنی جائی که مجلس در آنجا ترتیب داده میشود.

دوش ـ دیشب را گویند.

چو ـ ادات تعلیل.

ازدهان توام ـ از بمعنای من وحرف است واضافهٔ دهان بکلمهٔ توام ولفظ تو بضمیرمیم متکلم اضافهٔ لامیه است.

غنچه -- مبتدا وانداخت خبرش.

**محصول بیت ـ** دیشب مستانه ببزمگاه چمن رفتم، چون غنچه شباهتی که بدهان تو داشت مرا بگمان انداخت، یعنی عجبا غنچه هم بدهان جانان شباهت پیدا میکند؟ پس بشك افتادم وبچمن رفتم، دیدم فی‌الواقع غنچه بدهانت شبیه‌است.

**بنفشه طرهٔ مفتول خود گرد میزد** پیچیده وتارتارش
**صبا حکایت زلف تو در میان انداخت**

طرهٔ مفتول -- معنای طره سابقاً در دوجابیان شده است.

مفتول -- اسم مفعول است بمعنای پیچ خورده.

گره میزد -- میزد فعل و حال ماضی را حکایت میکند یعنی پیچ و تاب میداد. بنفشه پیچی دارد که‌آنرا بگره تشبیه کنند.

**محصول بیت** ـ بنفشه زلف خودرا گره میزد یعنی درحالیکه گره میزد درهمان حین صبا حکایت زلف ترا بمیان کشید. زیرا زلف تابدار را ببنفشه تشبیه کرده‌اند.

**من از ورع می ومطرب ندیدمی هرگز**
**هوای مغبچگانم باین و آن انداخت**

ندیدمی ـ حکایت حال ماضی است یعنی نمیدیدم.

این اشاره بمطرب وآن اشاره بمی است ، بطریق لف ونشر غیرمرتب.

**محصول بیت** ـ من اززهد وتقوائی که داشتم هرگز گرد می ومطرب نمی گشتم یعنی هرگز ازاینها اطلاع نداشتم ، اماعشق ومحبت پسر بچهای میخانه مرا بطرف می ومطرب کشاند ، یعنی این باده نوشی واستماع ساز ازاختلاط وعلاقه بآنها برایم حاصل شد، زیرا اختلاط همرنگی رابا آنها ایجاب میکند.

**کنون بآب می لعل خرقه میشویم**
**نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت**

نصیبه ـ هاء آخر این کلمه ازتصرفات عجم است مانند هاء کلمه ، عرضه.

**محصول بیت** ـ اکنون باشراب قرمز خرقهٔ خود رامیشویم، اماچه فایده آنچه ازازل مقدرشده ونصیب شخص است نمیتوان ازبین برد. حاصل سخن باده نوشی من ازلی است هرگز با وسایل عارضی از بین نمیرود . انداخت در مصرع دوم بمعنای انداختن است.

**نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود**
**زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت**

مراد ازنقش صورت است .

الفت ـ با خوی کسی عادت گرفتن یعنی انس بستن ، رنگ الفت ، اضافهٔ بیانی است.

طرح ـ اینجا معنای بنیاد است ، رسم وقانون هم معنا میدهد.

**محصول بیت** ـ هنوزصورت دو عالم بوجود نیامده بود که مابین ارواح الفت

و آشنائی و دوستی وجود داشت پس زمانه بنیاد محبت و یا قاعدهٔ دوستی را تازه در این زمان نیانداخته است، یعنی علاقه ومحبتی که مابین عاشق ومعشوق وجود دارد همان علاقه ومحبت ازلی است که مابین ارواح واقع بوده .

**خراب خط عذار تـوام تعالی‌الله**
**چه کلک بود که این نقش دلستان انداخت**

خراب بتو وتو بمیم متکلم مضاف شده است باتتابع اضافات، وعبارت تعالی‌الله را درمقام تبری وتنزه و گاهی درمقام تعجب استعمال میکنند.

دلستان ـ ترکیب وصفی است ازدل ومصدر ستانیدن یعنی گرفتن ، دلستان یعنی دلربا باصطلاح یعنی مقبول ومطبوع.

**محصول بیت** ـ خراب خط عذارتوام، یعنی دیوانه وعاشقت هستم، عجبا چه قلمی بود که این نقش دلربارا کشید، یعنی نوشت که این گونه مقبول ومطبوع است.

**مگر گشایش حافظ دربن خرابی بود**
**که بخشش ازلش درمی مغان انداخت**

مگر ـ بمعنای کانه .

گشایش[1] ـ مراد فتح باب است.

مراد ازخرابی، مستی است.

که ـ حرف تعلیل.

بخشش ـ اسم مصدر از بخشیدن و در کلمهٔ ازلش شین ضمیر ، راجع بحافظ می باشد .

وبعبارت می مغان مضافی مقدراست یعنی بتقدیر «درشرب‌می‌مغان» باید گفت.

**محصول بیت** ـ گویا گشایش کارحافظ دراین باده نوشی ومستی بوده که لطف ازلی خداوند اورا بمی مغان‌انداخت، حاصل سخن باده نوشی اوبااختیارخود نبوده بلکه حکم ازلی است که برایش اینطورجاریست.

---

۱ـ گشایش یعنی فتوح یعنی منتظراست که از غیب چیزی برسد. فتوح در معانی غیبی هم میشود. مترجم

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
مرا ببندگی خواجهٔ جهان انداخت

**محصول بیت** ـ مراد از خواجهٔ جهان، قوام الدین حسن است که خواجه حافظ حمایت اورا اعتراف کرده ومیفرماید: حالا دیگر دنیا بروفق مراد من میگردد زیرا که گردش روزگار مرا بخدمت آصف عهد در آورد، یعنی ملازمت ایشان را برایم میسر ساخت.

وله ایضاً

## غزل بیست و دوم

**سینه‌ام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت**
**آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت**

فعل بسوخت درمصرع ثانی جایزست لازم یا متعدی باشد، اما بسوخت مصرع اول فقط لازم است.

کاشانه ـ خانهٔ زمستانی را گویند.

**محصول بیت ـ** درغم جانان از آتش دل سینهٔ سوزانم سوخت ، زیرا در این خانه آتشی بود که کاشانه راسوزاند، یاخود کاشانه از آن آتش سوخت یا آتش گرفت.

مراد ازخانه ، دل ومراد ازکاشانه سینه است.

**تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت**
**جانم از آتش مهررخ جانانه بسوخت**

واسطه ـ بمعنای سبب است

دوری ـ یعنی بعد، یاء مصدری است .

بگداخت ـ با حرف تاکید و گداخت فعل ماضی ، یعنی بینهایت نحیف و ضعیف شد باصطلاح آب شد.

مهر ـ بدومعناست که هردو دراین شعر قابل تعبیر میباشد، یکی محبت دومی خورشید.

گداخت و سوخت ـ بین لازم ومتعدی مشتر کند . اما اینجا هردو فعل لازم میباشد.

**محصول بیت ـ** تنم از دوری دلبر آب شد، یعنی خیلی ضعیف ونحیف و لاغر

شده‌ام ، وجانم هم از آتش عشق جانان سوخت ، یا خود از آتش خورشید رخش جانم آتش گرفت ، اگر مهر بمعنای خورشید باشد ، پس اضافه‌اش بکلمه‌رخ بیانی‌است، اما اگر بمعنای محبت باشد ، آنوقت اضافهٔ آتش بمهر بیانی‌است واضافهٔ مهر برخ از نوع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**هر که زنجیر سر زلف پری روئی دید**
**دل سودا زده‌اش برمن دیوانه بسوخت**

هر که ـ اسم است بمعنای من ، در عربی ، یعنی هر کس .
اضافهٔ زنجیر بسر زلف ازقبیل اضافهٔ مشبه به‌بمشبه است حاصلش اضافهٔ بیانی است .

پری رویی ـ ترکیب وصفی است ویاءآخر برای وحدت فردیه است .
سودا زده ـ سودا یکی از چهار خلط مزاج است ، زده یعنی زده شده یاسودا غلبه کرده یا دلی که سودا غالبش شده وشین ضمیر راجع است به که اول بیت .
**محصول بیت** ـ هر کس که زنجیرسرزلف پریروئی‌را دید ، دل‌سودازده‌اش بحال من دیوانه سوخت ، یعنی از دیدن زلف پریروئی می‌فهمد که من چگونه‌مبتلا شده‌ام پس‌دلش بحال من میسوزد وازشدت سوزش دل‌سودایش غلبه میکند یعنی‌دلش سودا زده میشود . پس مرادش ازسودا زده ، همین است .
ذکر زنجیر ، زلف ، پری ، سودا ودیوانه صنعت مراعات نظیر است .

**سوز دل بین که زبس آتش اشکم‌دل‌شمع**
**دوش بر من زسر مهرچوپروانه بسوخت**

سوزدل ـ سوزاسم است بمعنای سوزش .

که ـ حرف بیانی .

بس ـ یعنی بسیار .

آتش اشکم ـ مراد از آتش اینجا حرارت است واضافه‌اش باشك مجازیست .

دل شمع ـ مرهون مصرع ثانیست .

دوش ـ یعنی دیشب .

سرمهر ـ سر اینجا بمعنای جهت ومهر بمعنای محبت است .

پروانه ـ لفظ مشترک است ما بین دومعنا : یکی پروانهٔ معمولی که حیوانیست جزوحشرات ، ودیگری پسر بچه که در اصطلاح رومیها یعنی غلام در (پسر بچه‌ای که متصدی در است) .

**محصول بیت** ـ سوزش دل مرا ببین تا چه حد است ، که دیشب از حرارت زیاد اشك چشمم ، دل شمع از سرمهر چون پروانه برمن سوخت ، حاصل اینست که خواجه بطریق عام میفرماید : شدت سوزش دل مرا ببین که از اثر آن اشك چشمم حرارت زیادی که داشت دل شمع چون پروانه بحال من سوخت ، یعنی شأن پروانه خود را بآتش شمع زدن وسوختن است، حالا دل شمع هم بمن سوخت و مثل پروانه آتش گرفت .

در این نوع اشعار مراد از شمع فتیله آنست نهایت اینکه در بعض موارد بطریق ایهام ذکر میشود .

**آشنایان نه غریبست که دلسوز منند**
**چون من ازخویش برفتم دل بیگانه بسوخت**

غریب ـ اینجا بمعنای عجیب است .

دلسوز ـ ترکیب وصفی است از مصدر سوزیدن یعنی آنکه ازروی ترحم دلش بسوزد .

منند ـ یعنی من هستند ونون ودال علامت جمع لفظ «است» میباشد ومفردش منست میآید .

چون ـ اینجا برای تعلیل آمده یعنی چونکه .

مراد از خویش ، خود است اما از ایهام خصم خالی نیست. زیرا مقارن بیگانه است .

**محصول بیت** ـ دلسوزی آشنایان بحال من عجیب وغریب نیست، زیرا وقتی

من ازحال رفتم ، یعنی از خودبیخود شدم دل بیگانه بمن سوخت . یعنی وقتی من از خودبیخود وبیقرار شدم،دل یار برحم آمد وبمن سوخت .

حاصل سخن ، دیدن آشنایان این حال مرا ودلسوزیشان از روی ترحم غریب نیست ، غرابت در سوختن دل بیگانگان بحال من است .

**خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد**
**خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت**

اضافهٔ خرقه بزهد بطریق استعاره است زیرا زهد خرقه ندارد بلکه زاهد خرقه دارد . خرقهٔ زهد اضافهٔ بیانی است یعنی نوع خرقه را بیان میکند .

مراد ازآب خرابات شراب است .

اضافهٔ کلمهٔ خانه بعقل بطریق استعاره است همانطور که دربالا ذکر شد .

مراد ازآتش خمخانه ، شراب قرمز است .

**محصول بیت ـ** خرقهٔ زهد مرا باده از بین برد ، یعنی بسبب باده نوشی زهدرا ترک کردم وخانهٔ عقلم را هم بادهٔ سرخ آتش زد. یعنی بسبب باده نوشی عقلمرا ازدست دادم ومست ولایعقل شدم .

**چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست**
**همچو باده جگرم بی‌می ومیخانه بسوخت**

در منظومهٔ لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده ، اما درسایر کتب لغت پیاله را قدح شراب گفته است .

بشکست ـ فعل ماضی ومشترك است مابین لازم ومتعدی،اما اینجالازم است.

باده ـ شرابیکه جوش خورده باشد باده گویند .

**محصول بیت ـ** از توبه‌ای که کردم دلم چون پیاله بشکست،یعنی بسیار نادم وپشیمان شدم وجگرم چون باده بی‌می ومیخانه بسوخت ، یعنی درآرزو و فراق می ومیخانه جگرم چون باده جوشید وپخت ، جوشیدن وپختن نسبت بباده مناسب است اما سوختن مناسب نیست .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : همچو لاله جگرم بی‌می ومیخانه

بسوخت. نسبت بلفظ سوخت لاله و بلفظ لاله پیاله بسیار مناسب است، اگر اینطور بود در قافیه تکرار نمیشد.

**ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم**
**خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت**

عبارت ماجرا کم کن را خواجه خطاب بجانان میفرماید، ماجرا کم کن یعنی مهاجرت ومفارقت را ترک کن و بیا، ویا آن برودت وخشونتی که اغلب در بینمان بود ترک کن و بیا یعنی گذشته‌ها را فراموش کن چون مضی ما مضی.

سابقاً بیان کردیم که درین قبیل موارد لفظ کم عبارت از ترک کلی است، یعنی بمعنای بکل ترک کردن است.

باز ـ دراین قبیل جاها برای تأکید میآید، ولازم نیست بمعنای دو باره باشد.

مرا ـ یعنی برای من ومال من.

از مردم چشم مراد مردمک چشم است، بتقدیر کلام یعنی «مردم چشم من» و عبارت مرا مردم چشم، مرهون مصرع ثانی است.

خرقه ـ در اصل بمعنای پاره است. مثلا چون پارهٔ کرباس یا پارهٔ سرداری. بعدها بفراجهای فقرا که ازجنس عبا بود اطلاق شد، چه وصله‌دار باشد وچه غیر وصله‌دار یعنی بدون وصله، اما اینجا خرقه بمعنای جبهٔ جلو بسته است بقرینهٔ عبارت ازسر بدر آورد، زیرا لباسی که جلو آن چاکدار باشد از سر بیرون نمیآید بلکه از پشت در میآورند. پس مراد از سر بدر آورد، بیرون آوردن لباس تن ازسر میباشد.

بشکرانه ـ باء حرف سبب است، شکرانه، بسبب حصول مراد نماز خواندن وپول دادن بفقرا یا قربانی کردن گوسفند را باصطلاح شکرانه گویند.

معلوم میشود از آداب ورسوم باده نوشان اعجام است که وقتی بین دو دوست شکرآب شود. یعنی کدورتی بینشان پیدا شود، آنکه طالب صلح است هر کدام باشد پیراهن خود را درآورده بشکرانهٔ صلح آتش میزند، حضرت خواجه باین قصه تلمیح

کرده ومیفرماید: ماجرا کم کن . اگرچه منتهای عادتشان سوزاندن پیراهن است اما دراینجا خرقه ذکر کرده است زیرا اکثر فقرا بعلت فقر بدون پیراهن جبهٔ مذکور را بتن میکردند ، یا ممکن است بجهت ضرورت وزن بجای پیراهن ، لفظ خرقه آورده یا اینکه مجازاً بپیراهن خرقه گفته است . وعبارت «خرقه ازسر بدرآورد وبسوخت» یعنی مردمك ، خرقه را ازسر بدرآوردن وسوزاند واین سوزاندن کنایه ازسیاهی خرقه است ، گویا پیراهنی که آتش میزدند در اصل سفید رنگ بوده که بعد از بدرآوردن از تن و سوزاندن سیاه میشد ، بطریق استعاره بمردمك چشم خرقه اثبات کرده و سوزانده است .

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید . ماجرا راترك کن وبیا که مردمك چشم[1] من خرقهٔ خود را سردرآورده آتش زد ، یعنی ما دیگر صلح کردیم ازاین ببعد ازگذشته‌ها بگذر، مضی ماضی . ومن بعدباهم با صلح وصفا باشیم وبخاطرمیاراحوالی که کدورت خاطر میدهد .

**ترك افسانه بگو حافظ می نوش دمی**
**که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت**

معنای عبارت ترك افسانه بگو ، یعنی بگو که من افسانه را ترك کردم .

که ـ حرف تعلیل .

نخفتیم ـ فعل ماضی منفی ومتکلم مع الغیر .

**محصول بیت** ـ ای حافظ ترك افسانه را بگو یعنی بگو افسانه راترك کردم حاصل سخن مراد گفتن اینست که افسانه را ترك کن ویك نفس باده بنوش زیراشب نخسبیدیم وشمع بافسانه بسوخت .

واو واقع در اول کلمهٔ شمع افادهٔ حالیت کند، یعنی واوحالیه است، بدین‌معنا: وحال آنکه شمع بافسانه سوخت ، یعنی بیهوده وبیجا سوخت .

وله ایضاً

---

۱ ـ بنظر میرسد که منظور شاعر ریختن اشك شوق باشد بمناسبت صلح وآشتی ومراد از سوختن آتش اشتیاق است . مترجم .

## غزل بیست وسوم

**ساقیا آمدن عید مبارك بادت**
**وان مواعید که کردی مروادازیادت**

ساقیا ـ منادی، والف حرف ندا .

آمدن عید ـ اضافه آمدن بکلمهٔ عید از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است، مراد فرارسیدن عید است .

بادت ـ باد امر غایب از مصدر بودن ، وتاء آخر خطاب واز جهت معنامقیداست بکلمهٔ مبارك بتقدیر مبار کت باد .

مواعید ـ جمع موعود واسم مفعول یعنی چیزی که وعده داده شده .

مرواد[1] ـ فعل نهی غایب ازمصدر رویدن ، معلوم میشود که علامت امر غایب ونهی غایب الفی است که بما قبل دال استقبال اضافه میشود ، مثلا بکنادومکنادیعنی نکند ، بگشاد ومگشاد یعنی باز نکند ، بسوزاد ومسوزاد یعنی نسوزاند ، پس مرواد یعنی نرود .

مراد ازیاد اینجا خاطر است .

**محصول بیت** ـ ای ساقی آمدن عید مبار کت باشد ، وآن وعده‌ها که داده‌ای از خاطرت نرود یعنی فراموش نکن . از فحوای کلام اینطورمعلوم میشود که ساقی برای بعد ازعید شریف وعدهٔ عقدداده بوده‌است ، باین‌وسیله تذ کرمیدهد ویادآوری میکند که آن وعده را فراموش نکند .

---

۱ ـ مرواد فعل دعائی است والف ماقبل آخر الف دعاست و ممکن‌است الف مذکور در وسط کلمه باشد مثل شعر بالا و یا درآخر قرار بگیرد ، چون بادا پس مرواد یعنی خدا نکندکه ازیادت برود . مترجم

**برسان بندگی دختر رز گو بدر آی**
**که دم همت ما کرد ز بند آزادت**

برسان ـ فعل امر مخاطب از رسانیدن ومتعدی، خطاب است بساقی مذکور در بیت اول.

بندگی ـ با یاء مصدری یعنی خدمت.

رز ـ یعنی درخت انگور ودختر رز، دختر یعنی فرزند اناث، دختر رز کنایه از شراب است.

گو بدر آی ـ بازهم خطاب بساقی است، یعنی ای ساقی بدختر رز بگو بدر آی.

که ـ حرف تعلیل ودم اینجا بمعنای نفس میباشد.

آزادت ـ تاء در معنا مقید بکلمهٔ غم است، بتقدیر زغمت آزاد کرد.

**محصول بیت** ـ ای ساقی بندگی مارا بخدمت دختر رز برسان و بگو که بیرون آی، یعنی اختفاء را ترک کن که دم همت ماترا ازغم آزاد کرد، حاصل کلام بمناسبت فرارسیدن شهر حرام شراب قدغن بوده اما حالا بافرارسیدن عیدهمایونی نوشیدن آن مجازاست. حضرت خواجه این معنا را با کنایه تعبیر میفرماید، البته عارفان دانند.

**شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت**
**بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت**

اضافهٔ شکر بایزد مثل اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

که ـ حرف نعلیل.

ازاین ـ اسم اشاره و اشاره است بمدت سه‌ماه مختفی و محتسب بودن شراب ودیدار نشان ندادنش بکسی، ومراد ازباد خزان همین دوره اختفاء است.

رخنه نیافت ـ رخته را درعربی ثلمه گویند باثای مثلثه ومراد از رخنه نیافتن، در مدت اختفاء از محتسبان ومأمورین دولت نقصان نیافتن است.

**محصول بیت** ـ بوستان سمن وسرو و گل وشمشادت از بادخزان رخنه نیافت، حاصل کلام ای دختر رز این حقارت بذاتت تأثیر نکرد.

**در شگفتم که دراین مدت ایام فراق**
**برگرفتی زحریفان دل و دل میدادت**

در ـ حرف ظرف است.

شگفت ـ بکسر شین و گاف و بضم هر دو و بسکون فاء لفظ مشترك است بمعنای تعجب ، در شگفتم یعنی درتعجبم .

مدت ـ زمان را گویند ، مدت ایام از قبیل اضافهٔ عام علی الخاص میباشد ، و اضافهٔ ایام بفراق لامیه است .

بر گرفتی زحریفان[1] دل ـ یعنی از حریفان دل کندی ویادست کشیدی .

دل میدادت ـ می حرف است اگر باول فعل ماضی داخل شود حکایت حال[2] ماضی ازآن قصد شود ، اما اینجا افادهٔ تأکید نماید ، و تاء میدادت فقط خطاب را میرساند، واو اول دل میدادت، واو حالیه است یعنی درحالیکه دلت اجازه میداد ، یا دل بر گرفتن ودست کشیدن از حریفان را دلت قبول کرد .

**محصول بیت** ـ ای‌ساقی بدختر رز بگو دراین ایام فراق که ازحریفان دل بر گرفتی ، در تعجبم که این جدائی‌ورو گردانی را دلت هم قبول کرد، یعنی‌درمدت سه ماه که درحال اختفاء بوده بحریفان دیدار نشان‌نمیدادی، تعجب میکنم چگونه دلت این را تحمل کرد .

کسانیکه این بیت را جلوتر ازبیت اول نوشته‌اند ، معلوم میشود که مقصود این ابیات را نفهمیده‌اند .

رد سروری

**چشم بددور کز آن تفرقه خوش باز آورد**
**طالع نامور و دولت مادر زادت**

عبارت چشم بد دور ، دعاست خطاب بدختر رز .

۱ ـ حریف یعنی‌طرف مقابل در قمار یادرباره گساری ویا هم‌پیشه. درشعر حافظ معنای نزدیك طرف مقابل در عشق دارد . مترجم

۲ ـ مراد ماضی استمراریست .

که ـ حرف تعلیل وزاء حرف ابتدا .

آن ـ اشاره است بتفرقه ، همانطور که در بیت سابق باد خزان اشاره بزمان جدائی میباشد پس هردو کنایه بیك معناست، منتها بالفظ تفرقه بیان کرده است واشاره بآن مدتیست که شراب ازرندان مفارقت نموده در خمره‌ها محبوس و محصور بوده است، این غزل زمانی را بیاد میآورد که باده نوشی ممنوع بود همانطور که درعهد دلشاد خاتون قدغن بوده است که بعدها شاه شجاع که شخصاً باده نوش بود شراب وشرابخواری راآزاد کرد، چنانکه درقافیهٔ باء در غزل «صبح دولت» اشاره شده و بعدازاینهم درقافیهٔ شین خواهد آمد انشاءالله تعالی.

باز آورد ـ بحسب لغت یعنی بر گردانید، امابحسب اصطلاح یعنی خاتمه داد.

طالع نامور ـ اضافهٔ موصوف بصفت حاصل اینکه اضافهٔ بیانی است.

دولت مادرزاد ـ اینهم بیانی است.

نامور ـ یعنی نامی ومشهور، مرکب ازنام وور که ورافادهٔ معنای نسبت[1] نماید چون بهرور وروزه ور، یعنی بهره‌مند و روزه‌دار .

بعض از مفسرین گفته‌اند : نامور مخفف نام آور میباشد که بتخفیف همزه نامورشده دراین قبیل مسائل باصاحبان این عقیده میشود مناقشه کرد که تخفیف الف ممدوده قیاسی نیست، پس ازآنجهت است که داخل املا نموده نام آور گفته‌اند، وهمچنین درمورد کلمات ازقبیل نمگین وغمگین گفته‌اند که دراصل نم آگین وغم آگین بوده این عقیده‌شان هم صحیح نیست زیراازقرارمعلوم درزبان فارسی وقتی بخواهند بکلمهٔ مختوم بمیم ادات نسبت الحاق نمایندهمیشه قبل ازادات نسبت یك کاف عجمی اضافه نمایند چون غمگین ونمگین وسهمگین.

مادرزاد ـ مادریعنی والده وزاد فعل ماضی مفرد وغایب ازمصدر زادن که هم لازم وهم متعدی استعمال میشود، دولت مادر زاد یعنی دولتی که قبل از بدنیا آمدن برایش مقدر بوده است، یااقبالی که درشکم مادرمقدر بوده است.

---

۱ـ ور ـ اتصاف ودارندگی‌است. مترجم

**محصول بیت** - چشم بدت دور ای دختر رز که طالع نیك ودولت مادر زادت ترا ازآن تفرقه وجدائی نجات داد. بطریق دیگر، ای دختر زر چشم بد از تو دور باد که طالع بلند واقبال مادرزادت ازجدائی نجاتت داد.

کسیکه درتفسیر این بیت گفته است: طالع ما، ودولت مادرزاد ما، یعنی طالع ودولت را بمتکلم اسناد داده ازسیاق وسباق کلام آگاه نبوده است.

**شادی مجلسیان در قدم مقدم تست**
**جای غم باد هر آندل که نخواهد شادت**

شادی ـ یاء حرف مصدریست.

مجلسیان ـ یاء حرف نسبت والف ونون ادات جمع، یعنی اهل مجلس.

قدم ـ درلغت عربی پاشنه را گویند.

مقدم ـ مصدرمیمی است بمعنای قدوم واضافهٔ قدم بمقدم بطریق استعاره است.

**محصول بیت** - شادی وسروراهل مجلس ای دختررز درمقدم مبارك تست، جای غم باشد هر آن دلیکه ترا شاد نخواهد، یعنی غمگین باشد هر آن دلیکه شادی وخندانی ترا نخواهد، واختفاء و زندانی بودنت راآرزو کند، شادی مجلسیان یعنی اهل مجلس درقدوم تست.

**حافظ ازدست مده صحبت این کشتی نوح**
**ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت**

حافظ ـ منادی حرف ندا محذوف.

مراد از کشتی نوح قدحی بشکل قایق است که بعض اشخاص آن راازنقره و بعضی‌ها ازبقر یعنی ازشاخ گاو، وبرخی هم ازچوب میسازند مثل ابدالان روم.

ور ـ مخفف واگر بمعنای والا درعربی.

طوفان ـ آب وبارندگی شدید که همه جا وهمه چیز راپرمیکند وفرامیگیرد طوفان گویند.

حوادث ـ جمع حادثه یعنی نکبت، طوفان حوادث اضافهٔ بیانی.

مراد ازبنیاد وجود شاعر است.

**محصول بیت** ـ ای حافظ مصاحبت این کشتی نوح راازدست مده یعنی صحبت قدح راازدست مده . حاصل سخن مراداینست که همنشینی باده نوشان راترك مکن، والا طوفان حوادث بنیاد وجودت راازبین میبرد، یعنی ازباده جدا مشو و گرنه تمام غمها وهموم بلیات روزگار بنیاد وجودت راتلف میکند وله ندس سره

از بحر رمل

## غزل بیست و چهارم

ای نسیم سحر آرامگه یـار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

آرامگه ـ مخفف آرامگاه یعنی محل آرامش وقرار.

عاشق کش -- ترکیب وصفی است یعنی آنکه عاشق را بهلاکت میرساند.

عیار -- بمعنای مبصر است.

**محصول بیت** ـ ای نسیم سحری آرامگاه یار، یعنی استراحتگاه یار کجاست و منزل آن ماه عاشق کش کجاست، یعنی منزل وخانهٔ جانان عاشق کجاست.

شب تارست وره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا، موعد دیدار کجاست

تار ـ یعنی تاریك، شب تار، شب تاریك.

وادی ایمن ـ اسم درهٔ مشهور ومعین است که حق تعالی در آنجا بحضرت موسی تجلی کرد.

طور -- هر کوه راطور گویند مثل جبل امااینجا مراد طورموسی است که تجلی در آنجا واقع است، حضرت موسی از قوم فرعون فرار کرد و بمدینه رفت، و مدینه مملکت شعیب پیغمبر است.

در آنجا بیك روایت هشت سال و بروایت دیگرده سال چوپانی حضرت شعیب را کرد، و شعیب پیغمبر در ازاء این خدمت یکی از دختران خود را بنکاح موسی در آورد، حضرت موسی بعداز سالها آرزوی صلهٔ رحم کرد وبازن خود بطرف مصر

یعنی وطن اصلیش حرکت کرد، ازحکمت خدا آنشب زن موسی که حامله بود احساس دردی نمود که ازامراض زنان حامله است اتفاقاً شب سردی بود، احتیاج بآتش پیدا کردند، حضرت موسی همین موقع ناگهان بجانب طورنگاه کرد آتشی از دور در آنجا بنظرش رسید، این نور، نورتجلی حق تعالی بود، ولی موسی آن را آتش فرض کرده بزنش گفت شما اینجا باشید من میروم آتش بیاورم، این را گفت ومتوجه طرف آتش گشت، همینکه بمحل تجلی آتش رسید کلام حضرت عزت راشنید، چنانکه در قرآن میفرماید: فلما آتیها[1] نودی پس این بیت خواجه بسر گذشت موسی تلمیح است.

موعد ـ مصدر میمی یااسم مکان است.

**محصول بیت** ـ شب تاریك است ووادی ایمن درپیش، آتش طور کجاست و وعدهٔ دیدار کجا. مراد ازشب تار، شب تاریك فراق است ووادی ایمن درپیش، یعنی سالك راه عشقیم وازآن منقطع نمیشویم.

مراد ازموعد دیدار، وعدهٔ وصل جانان است.

**هرکه آمد بجهان نقش خرابی دارد**
**در خرابات بپرسید که هشیار کجاست**

نقش خرابی ـ مراد ازنقش صورت ومراد ازخرابی فناست، یعنی هرکه باین عالم فانی آید دراوعلامت فناست، زیرا متغیراست که انواع اشکال را پیدا میکند. پس هرچیزیکه متغیر باشد حادث وفانی است، پس نقش خرابی گفتنش یك قضیهٔ ضروریه است.

خرابات ـ میخانه را گویند اما اینجا مراد عالم فانی است که صفتش خراب آبادست.

بپرسید ـ امرمخاطب وباء حرف تأکید وکه حرف بیانی.

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفهٔ: فلما آتیها نودی من شاطئی الواد الایمن فی البقعة المبارکة سورهٔ قصص.

هشیار- مخفف هوشیار یعنی بیدار مقابل مست.

**محصول بیت**- هر که باین دنیا آید نقش فنا میپذیرد، یعنی علائم فنا همراهش است زیرا خالی از تغییر نیست. مصرع ثانی را برای این مضمون مثل قرارداده است که میگوید: درخرابات بپرسید که هشیار کیست، یعنی در عالم فانی کیست که پیمانهٔ اجل را نوش نکرده و باسکرات موت مست نگشته و از این دنیا نرفته است. حاصل کلام هر که بدنیا می آید علائم فنا همراهش است یعنی باقی نمیماند و اندکی بعد میرود، همانطور که ورود بمیخانه مستلزم نوشیدن باده و مست گشتن است. خواجه مصرع ثانی را بطریق تجاهل عارف قرارداده و میفرماید: درخرابات بپرسید.

شراح بجای بپرسید، مپرسید نوشته‌اند اما ما درهیچ نسخه با میم پیدا نکریم.

**آنکس است اهل بشارت که اشارت داند**
**نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست**

آنکس - خبر مقدم و اهل بشارت مبتدای موخر.

که اشارت داند - که حرف رابط صفت، و اشارت مفعول مقدم فعل داند، و این جملهٔ فعلیه صفت است برای کس.

نکتها - جمع نکته - کلام دقیق را نکته گویند یعنی سخن بسیار لطیف.

بسی - یعنی بسیار در بعض نسخها بجای بسی ، ولی واقع شده .

محرم اسرار - یعنی شخصیکه شایستگی نگهداری اسرار کسی را داشته باشد یعنی سردار.

**محصول بیت** - آنکس لایق مژده و شایستهٔ بشارت است که اهل اشاره باشد، یعنی آنکس لایق مژدهٔ وصال جانان است که برموز عشق وارد باشد، چون عالم عشق نکات بسیار دقیق دارد، محرم اسرار کجاست: مراد اینست که عالم عشق اسرار زیاد و نکات باریك فراوان دارد، کو محرم اسرار که با او محاکا و مکالمه کنیم.

**هر سر موی مرا با تو هزاران کارست**
**ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست**

سر موی - یعنی نوك موی

ملامت گر- سرزنش گر.

بیکار - کسیکه شغل وکاسبی ندار.

**محصول بیت -** خطاب بجانان ، نوك هرموی من باتوهزاران‌کار دارد. یعنی هرموی سرمن هزارتعلق بتودارد با این‌وصف ما کجائیم، ملامتگر بیکار کجاست . حاصل کلام ما بتوهزار گونه علاقه وپیوند داریم. اما سرزنشگر ذرهٔ علاقه بتوندارد یعنی آن ملامتگر بیکارهیچگونه علاقه ودلبستگی بتوندارد.

**عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین‌کو**
**دل‌زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست**

شعرا زلف و گیسورا بزنجیر تشبیه میکنند . بآنجهت سلسله راباصفت مشکین وصف کرده است.

کو- یعنی کجاست.

زما گوشه گرفت - یعنی ازمااعراض کرده وگوشه‌ای انتخاب کرده است .

ابروی دلدار کجاست - یعنی آنچه مختارو گزیدهٔ دل است آن گوشهٔ ابروی جانان است ، کجاست آن گوشهٔ ابروی دلدارتا ببینم آیا دل آنجاست؟

**محصول بیت -** عقلمان دیوانه شد کو سلسلهٔ زلف مشکین جانان که باآن زنجیرش کنیم مبادا که فسادی تولید کند ، دلمان هم از ما کناره گرفته یعنی از ما جدا شده است ، ابروی جانان کجاست رسیدگی کنیم شاید آنجاباشد.

**باده ومطرب وگل جمله مهیاست ولی**
**عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست**

مهیا - اسم مفعول است بمعنای حاضر شده ، دربعض نسخ بجای مهیا ، مهنا واقع شده ، بدل ازیاء نون‌آمده که بمعنایْ هضم است، یعنی گوارش طعام وشراب. مهنارادرفارسی گوارا گویند، بااین‌تقدیر بایدلفظ عیش بصورت مضاف خوانده شود.

عیش بی‌یار - عیش مضاف و بی یارمضاف الیه .

**محصول بیت -** تمام اسباب و وسایل مجلس عیش حاضر و آماده است ، اما

زندگی بدون یارمهیا نمیشود ، پس کجاست یار که عیش با او مکمل شود ، یاخود بدون یارزندگی برایمان گوارانیست کجاست یار که عیش بااومهنا و گوارا باشد.

**دلم از صومعه وخلوت شیخ است ملول**
**یار ترسا بچه کو خانهٔ خمار کجاست**

**محصول بیت** - دلم ازصومعه وخلوت شیخ ملول وافسرده گشت ، یاازخلوت شیخ وصومعه بیزارشدم ، یارترسا بچه کجاست وخانهٔ خمار کدام طرف است؟

خمار - بسیاق صیغهٔ مبالغه فاعل است یعنی باده فروش.

**حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج**
**فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست**

مراد ازباد خزان ، فراق وهجران است ، ومراد ازچمن دهر، دنیا.

گل بیخار - یعنی گلی که خارنداشته باشد.

**محصول بیت** - ای حافظ درچمن دنیا از جدائی وفراق آزرده مباش ، فکر معقول اینست که گل بیخار کجاست،یعنی اگرپس ازوصال فراق باشدآزرده خاطر مباش زیرا گل بی خار و گنج بدون افعی وشادی بدون غم دردنیا وجود ندارد.

**بیت**

جوردشمن چه کندگرنکشدطالب دوست
گنج ومار و گل وخار وغم و شادی بهمند

وله ایضاً

از بحر رمل

## غزل بیست و پنجم

**روزه یکسو شد وعید آمد و دلها برخاست**
**می زمیخانه بجوش آمد ومی باید خواست**

این غزل بادوغزل دیگر که با بیتهای : ساقیا آمدن عید مبارك بادت، وساقی بیار باده که ماه صیام رفت ، شروع میشود هرسه بمناسبت عید رمضان گفته شده ، و ممکن‌است که هرسه را دریك عید رمضان گفته باشد، یا اینکه هر کدام را بمناسبت عیدی گفته است.

یکسو- یعنی‌یکجانب واینجا مراد ازیکسوشد یعنی تمام شد.

شد ـ اینجا احتمال دومعنا را دارد، یکی یعنی انجام گرفت وتمام شد، دومی یعنی رفت.

دلها برخاست ـ یعنی دلها بجوش وخروش افتاد.

می زمیخانه ـ دریك نسخه ، می بمیخانه نوشته شده ، اما درباقی نسخ تماماً زمیخانه واقع شده ، امابقیاس باء بهتراست چون بمیخانه بمعنای درمیخانه میباشد.

می‌باید ـ درلفظ می دو وجه تفسیر جایزاست، یعنی بافتح میم بمعنی باده‌است وباکسرمیم ادات حالـه ، ولکل وجهة .

**محصول بیت -** ایام رمضان سپری‌شد وعید صیام‌فرارسید. ودلها بشوق‌آمدند وسکوت را درهم شکسته بجوش وخروش افتادند ، شراب هم در میخانه بجوش آمد پس میباید می‌خواست: یاباید می‌خواست دراولی یعنی در (میباید) می مقدر اعتبار میشود، اما دردومی (می) ملفوظ است.

**نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت**
**وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست**

زهد فروشان -- جمع زهد فروش ازمصدر فروشیدن یعنی کسانیکه تظاهر به زهد میکنند.

گرانجان -- ترکیب وصفی است ، یعنی دارای جان سنگین.

طرب کردن -- مضاف برندان شده بااضافهٔ لامیه.

برخاست -- یعنی پیداشد.

**محصول بیت** - زمان یا دورهٔ مرائیان زهد فروش سپری شده یعنی ماه صیام تمام شد. ووقت شادی وسرور رندان باده نوش فرارسید، یعنی حالا دیگرزمان عیش ونوش است، حاصل کلام ، بافرارسیدن عید همایونی این وضع مسرت بخش وحالت طرب ظهور کرد.

**چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد**
**این نه عیبست برعاشق رند و نه خطاست**

در بعض نسخ بجای رسد، خورد نوشته شده ، ومصرع ثانی هم اینطور واقع شده این نه عیبست ونه این بیخبری ونه خطاست.

چه -- دراینجا افادهٔ مبالغت میکند، واستفهام انکاری بودنش هم جایزاست.

**محصول بیت** - چقدرملامت وآزارمیرسد بآن کسیکه مثل ما باده میخورد اینکه پیش عشاق ورنود عیبی وخطائی نیست ، یعنی پیش عشاق ورنود باده نوشی سهو وخطائی محسوب نمیشود، اگرهم پیش زهاد وعباد خطا شمرده شود.

**باده نوشی که درو روی ریائی نبود**
**بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست**

نوشی -- یا برای وحدت است.

که -- حرف رابط صفت.

روی وریا ـ تفسیر عطف است .

فروشی ـ یا برای وحدت است.

که ـ رابط صفت.

**محصول بیت ـ** یك باده نوشی که دراوهیچگونه روی وریائی نباشد. بهتر از یك زهد فروش مرائی است که همه کارش باروی ریاست، زیرا گناه شرب خمر گناهی است که باتوبه ساقط میشود اما ریا کفریست که باتوبه محو نمیشود.

**ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق**
**آنکه او عالم سرست براینحال گواست**

**محصول بیت ـ** مانه رندان ریائیم، یعنی رندان مرائی نیستیم وحریفان نفاق هم نیستیم. حاصل سخن درما ریاو نفاق پیدا نمیشود، آنکه عالم اسرارست، یعنی خداوندی که عالم سروالخفی است گواه این حال ماست ، یعنی خدا میداند که مامرائی و منافق نیستیم.

**فرض ایزد بگزاریم وبکس بد نکنیم**
**وانچه گویند روانیست نگوئیم رواست**

بگزاریم ـ باید بازاء نوشته شود کسانیکه باذال نوشته‌اند خطا کرده‌اند.

**محصول بیت ـ** فرض خدارابجا میآوریم وبکسی هم اذیت وآزار نمیرسانیم وهرچه راکه شارع مقدس جایز ندانسته مانمیگوئیم که جایزست یعنی فرمایشات و دستورات خدا وپیغمبر رابجا میآوریم وبهیچ کس ظلم وستم نمیکنیم.

**چه شود گرمن و توچند قدح باده خوریم**
**باده از خون رزانست نه از خون شماست**

چه شود ـ استفهام انکاریست یعنی هیچ طور نمیشود.

من وتو ـ خطاب عام است.

رزان ـ جمع رزاست یعنی درخت انگور.

**محصول بیت ـ** چه میشود ، یعنی کارمهمی نیست اگرمن و توچند قدح باده

بنوشیم ، زیرا که باده ازخون درخت انگورست نه ازخون شما ، یعنی هر که باده نوشد، حق‌الله را رعایت نکرده است نه حق‌بنده را که مترتب ضرر کسی باشد.

**این نه عیبست کزین عیب خلل خواهد بود**

**ور بود عیب چه شد مردم بی‌عیب کجاست**

**محصول بیت** - این باده نوشی عیبی نیست که از آن بکسی خلل و ضرری برسد، واگرهم عیب باشد چه میشود. آدم بی عیب کجاست یعنی عیب فقط منحصر به باده نوشی نیست یا عیب تنها باده خوردن نیست ، بلکه عیوبی هست که باده نوشی نسبت بآنها هیچ است یعنی خیلی جزئی است ، صائب گوید :

**بیت**

آه اگرمستی نمودی هرحرامی چون شراب

آن زمان معلوم گردد در جهان هشیار کیست

**حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی**

**نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست**

چون - یعنی چگونه و چرا ، برای چه ، یعنی درحق خالق اشیاء و دربارهٔ کارهایش اظهارعقیده کردن هرگزصحیح نیست زیرا خداوند لایسئل عمایفعل‌است. همان رضا بقضا بهتراست.

**محصول بیت** - ازچون‌وچرا و گفتگو بگذروساعتی باده بنوش، زیرادربرابر حکم خدا مجال چون وچرا و گفتگو نیست ، یعنی هرامری که ازطرف خدا صادر میشود مجال‌اعتراض ندارد، زیرا خداوند درافعال خود مختاراست

ولە ایضاً

## غزل بیست و ششم

**دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست**
**گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست**

شد ـ اینجا بمعنای رفت است.

ملامت ولوم ولومه بافتحهای لام ، یعنی سرزنش ومذمت.

برخاست ـ یعنی بلند شد

**محصول بیت** ـ دل ودینم بهوای عشق رفت، دلبرهم بملامت برخاست، یعنی بجهت رسواشدنم جانان مذمتم کرد و گفت با ما منشین که تودل و دین را از دست داده ورسوا شده‌ای، یعنی آن سلامت که داشتی ازدست داده بملامت افتادی ازاین ببعد باما نشست و برخاست مکن که بی ننگ ونام شده‌ای.

**که شنیدی که دراین بزم دمی خوش بنشست**
**که نه در آخر صحبت بندامت برخاست**

که ـ اسم است یعنی چه کسی ومفعول مقدم فعل شنیدی .

شنیدی ـ فعل ماضی مخاطب بطریق خطاب عام ، بتقدیر کلام کراشنیدی؟ که شنیدی باسلوب استفهام انکاریست

دمی ـ یاء وحدت است .

ندامت ـ مصدراست بمعنای پشیمانی.

که ـ درهردومصرع حرف ربط است .

**محصول بیت** ـ کرا شنیدی دراین مجلس دنیا که ساعتی باخوشی و صلح و صفانشست ودرآخر صحبت باپشیمانی ازمجلس بلند نشد ، یعنی دراین بزم دنیا هر

که دوسه روزی اگر خوش باشد دنبالش حتماً چند روزی مغموم خواهد شد چون خلقت دنیا براین وضع نهاده شده .

**شمع اگر زان رخ خندان بزبان لافی زد**
**پیش عشاقِ تو شبها بغرامت برخاست**

زبان ـ لفظ مشترك است ما بین زبان و آتشیکه در فتیله شمع میسوزد، پس اینجا زبان بطریق ایهام ذکرشده است.

لافی ـ یاء برای وحدت ویاتنکیرست .

غرامت ـ یعنی هیزم ویاهرچیزیست که آتش زدنش لازم است ، چون دین ودیت .

**محصول بیت** ـ شمع اگر بازبان خود ازآن رخ خندان لافی زد. یعنی خود را بآن رخ خندان تشبیه کرد و بخود بالید ، شبها در برابر عشاق تو بغرامت آن لاف ایستاد ، خلاصه تا صبح سر پا ایستادنش در برابر عشاق تو از برای اعتذار از گستاخیست همین است که هم میسوزد وهم اشك میریزد.

**در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو**
**بهواداری آن عارض و قامت برخاست**

بهاری ـ یاء حرف نسبت است.

بهواداری ـ باء سببیت راافاده کند، وهوادارتر کیب وصفی است بمعنای محبت.

**محصول بیت** ـ بادبهاری درچمن بعشق جانان پیدا شد وبجانب جانان وزید. باد بلند شد باصطلاح یعنی وزید، این اصطلاح درتر کی هم استعمال میشود. حاصل سخن باد بهاری بعشق عارض جانان گل را وبهوای قامت اوسرو را ترك کرد، بطریق لف ونشرمرتب.

**مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت**
**بتماشای تو آشوب قیامت برخاست**

خلوتیان ـ جمع خلوتی یعنی منسوب بخلوت .

مقام ملایك راعالم ملکوت گویند، پس مراد ازخلوتیان ملکوت ملایك است.

آشوب ـ غوغا وفتنه را گویند.

**محصول بیت ـ** خطاب بجانان میفرماید : تومست بگذشتی وازملایك بسبب تماشای توفتنهٔ قیامت بلند شد ، یعنی ملایك غوغا کردند، خلاصه مستانگی توازبشر گذشته ملایك را هم بفتنه وآشوب انداخت .

**پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت**
**سرو سرکش که بناز از قد وقامت برخاست**

رفتار ـ ترکیب وصفی است‌ازمصدر آریدن چون‌بیمار ودیدار ، یعنی کسیکه رفت وبیم ودیدمیآورد.

رفتار ـ اینجا اسم است بمعنای روش ، پس میتوان گفت دربرابر روش تو.

برنگرفت ـ یعنی بلند نکرد باصطلاح قدم برنداشت .

خجلت ـ مصدرست بمعنای شرمگینی.

سرکش ـ ترکیب وصفی است یعنی غیرمنقاد .

بناز ـ باء اینجا افادهٔ معیت کند، بناز ازقد وقامت برخاست یعنی‌بقد وقامت خود فخر کرد، برخاست یعنی بلند شد اینجا یعنی ایستاد.

**محصول بیت ـ** سرو سرکش که بقد وقامت خود فخرمیکرد، پیش رفتارتو ازخجالت سرش را بلند نکرد، یا دربرابر رفتارتو، یعنی سروسرکش که بقد وقامت خود فخر ومباهات میکرد ، همینکه خواست بافخر و ناز قدم بردارد در برابر راه رفتن توازخجلت وحیرت پاازپابلند نکرد یعنی‌نتوانست حرکت کند.

**حافظ این خرقه بیانداز مگرجان ببری**
**کاتش ازخرقهٔ سالوس و کرامت برخاست**

مراداز خرقه، خرقهٔ ریاست، وتعریض‌است بکسانیکه خرقهٔ فقررااز‌روی ریا میپوشند .

مگر ـ اینجابمعنای «باشد که» آمده یعنی باشد که جان بسلامت ببری .

کاتش ـ که حرف تعلیل وبرای ترك خرقه علت است .

سالوس ـ بمعنای ریاست بروزن جاسوس وناموس.

**محصول بیت** ـ ای حافظ این خرقهٔ ریا که پوشیده‌ای ترک کن ، شاید که از آتش جهنم جان بسلامت ببری ، زیرا که ازاین خرقهٔ ریا و کرامت آتش ظاهر شد یعنی کسانیکه خرقهٔ ریاپوشیده واظهار کرامت میکنند رسوای عالم شدند، پس اگر توهم این صفت را داری ترک کن که رسوای عالم نشوی . مضمون مصرع دوم یعنی: آتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست ، کنایه از رسوا شدن است .

۸

وله ایضاً

## غزل بیست و هفتم

**سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست**
**چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست**

دربعض دیوانها این دومصرع مقدم ومؤخر نوشته شده است.

سخن شناس ـ ترکیب وصفی است ازمصدرشناسیدن.

نهٔ ـ یا برای خطاب است ، دلبرا ـ الف حرف نداست.

**محصول بیت ـ** ای دلبرخطااینجاست که سخن‌شناس نیستی ، پس وقتی سخن اهل دل را میشنوی مگو که خطاست ، یعنی ازعدم‌تشخیص تواست که حرف‌اهل دل بنظرت خطا میرسد ، والا آنها هرگزدر گفتارخود مرتکب خطا نمیشوند.

**سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید**
**تبارك‌الله از این فتنهاکه درسرماست**

بدنیی ـ یاء حرف صله است.

فرونمی آید ـ یعنی پایین نمیآید.

تبارك‌الله ـ این عبارت متضمن تعجب است درمقام تحسین.

**محصول بیت ـ** سرم بدنیا وآخرت فرو نمی آید یعنی بهیچکدام اینها توجه نمیکنم، آفرین باین فتنها که درسرماست.

**در اندرون من خسته دل ندانم کیست**
**که من خموشم واو درفغان ودرغوغاست**

اندرون ـ یعنی داخل واضافهٔ اندرون بلفظ من ، لامیه است.

واضافهٔ من، بخسته دل اضافهٔ بیانی‌است.

کیست ـ یعنی چه کسی است و که حرف تعلیل.

خموش ـ فعل مضارع ونفس متکلم وحده ، یعنی درحالیکه من خاموش هستم.

**محصول بیت** ـ نمیدانم در درون من دلخستهٔ کیست ، زیرا در حالیکه من خاموش هستم او در فریاد وفغان وغوغاست ، یعنی این دل دیوانهٔ من است که باداد وفریاد وفغان خود، عالم راپر کرده ، اما من صبر کرده‌ام وهیچ حرف نمیزنم.

**دلم از پرده برون شد کجائی ای مطرب**
**بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست**

دلم ازپرده برون شد ـ مرادپردهٔ اختیارورضاست ، یعنی ازغلبه عشق و محبت دلم بی‌اختیارشد، حاصل کلام آن حالت صلاح وقرار وآرامش راازدست داد.

کجائی ای مطرب ـ یعنی کجاهستی.

بنال ـ امرمخاطب وهان ادات تنبیه ، یعنی آگاه باش.

یکی گفته است «هان» یك کلمهٔ تسکین است بمعنای بیا ، وخیلی غریب است که بیت زیرا هم دلیل مدعای خویش آورده است!

**بیت**

کردم براوج برج مه خویشتن طلوع     هان ای حکیم طالع مسعود من نگر

بنال ـ امرحاضر بطربق خطاب عام .

کسیکه گوید: بنال ، بطریق خطاب عام آمده وخطاب بمطرب نیست، بمعنای بیت وارد نبوده .

ازین پرده ـ مراد پردهٔ نغمات مطرب است.

بنواست ـ مراد ازنوا اینجا سروسامان وانتظام حال است ، یعنی مرفه‌الحال بودن شخص.

**محصول بیت** ـ دلم ازپردهٔ صبرواختیار بیرون شد ورفت ، کجائی ای مطرب آگاه باش وبخوان که ازپردهٔ نغمات توکارما بنواست ، حاصل کلام ازنوای ساز و نغمهای تو، دلم آرام وقرارمیگیرد وتسکین میابد .

**مرا بکار جهان هرگز التفات نبود**
**رخ تو درنظرمن چنین خوشش آراست**

دراین بیت قافیه معمول است بطریق تجزیه.

مرا ـ یعنی برای من یامال من.

بکارجهان ـ باء صله است وکارجهان اضافهٔ لامیه.

آراست ـ فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی زینت داد یاتزیین کرد.

**محصول بیت** ـ من هرگز بدنیا واموردنیا توجه نداشتم ، اما این رخ توست که آن را درنظرمن اینطورزیبا جلوه داده است، یعنی رخ تو آراسته و مزین باسباب حسن است وازآنجهت است که جهان وکارجهان بنظرم آراسته وپیراسته میآید،خلاصه چون حسن توعالم را زینت داده است پس دنیا بنظرم مزین وزیبامیآید.

**نخفته‌ام ز خیالی که می پزم شبها**
**خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست**

نخفته‌ام ـ فعل ماضی متکلم وحده یعنی نخوابیده‌ام.

خیالی که ـ یا برای وحدت و که رابط صفت.

میپزم ـ فعل مضارع متکلم وحده ازمصدرپزیدن.

صدشبه ـ هاء رسمی دراین قبیل مواردافادهٔ مقدار میکند یعنی بمدت صد شب یابمقدارصد شب، اما درترکی لغتی که معنی مقدار راتعبیرمیکند لفظ «لق» است صد شبه یعنی «یوز گیجه لق» گیجه ، شب را گویند.

**محصول بیت** ـ چند شب است نخوابیده‌ام، علت بی خوابی من خیالی است که میپزم، یعنی ازدرد فراق جانان وازاشتیاق دیدار او از بسکه خیال میکنم چند شب است که خوابم نمیبرد، پس خمارصد شبه دارم شرابخانه کجاست ، یعنی برای دفع خماری بازهم خمر بهتراست حالا میخانه رانشانم دهید تا دفع خماری کنم.

**چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم**
**گرم بباده بشوئید حق بدست شماست**

آلوده شد ـ درفارسی اسم مفعول باین صورت میآید یعنی بکمك یکی ازافعال عامه ساخته میشودمثلا کرده شد یعنی عمل شد، ورفته شد، و آماده شدیعنی حاضرشد. وقس سایرها علیها.

بشوئید ـ فعل مضارع جمع مخاطب.

حق بدست شماست ـ یعنی حق باشماست ، یعنی حقیقتاً لایق این هستم .

**محصول بیت** ـ اینطور که صومعه ازخون دل من ملوث و آلوده شد اگرمرا باباده بشوئید حق باشماست ، یعنی لایق وشایسته است که چنین کاری بامن بکنید،در این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که در جائی که صومعه بخون آلوده شده ، پس احتیاج بشستن خودش نیست بلکه شستن صومعه از آلایش خون لازم است، جواب داده‌اند خون‌دل مذکورخو نیست که ازچشمش جاریست، پس اول خودش راآلوده میکندآنوقت صومعه را همین است که میفرماید مرا با باده بشوئید سپس آنکه در صومعه مینشیند صومعه رابشوید.

**از آن بـدیـر مغانم عـزیـز میدارند**
**که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست**

ازآن ـ اداتِ تعلیل است وبدیرمغانم باء ، ظرف واضافهٔ دیر بمغان اضافهٔ لامیه ومیم ازجهت معنامقیداست بکلمهٔ عزیز.

که ـ حرف تعلیل، ودر کلمهٔ آتشی یاء برای وحدت آمده .

که ـ حرف رابط صفت .

نمیرد ـ فعل نفی مستقبل از مصدرمیریدن ، یعنی خاموش نمیشود زیرا استعمال لفظ مردن درمورد آتش معنای خاموشی دارد.

همیشه ـ یعنی دایم.

**محصول بیت** ـ دلیل اینکه دردیرمغان مارا عزیزومحترم میدارند، آتشی که

هر گز خاموش نمیشود دردل ماست ، یعنی آتش عشق ومحبت یا آتش باده، لفظ همیشه بماقبل و بمابعد یعنی بهردو میخورد پس قصر بیکی تقصیر است، این سخن مناسب حال مغان آتش پرست است نه بت پرست .

**چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب**
**که رفت عمر و دماغم هنوز پر زنواست**

در سازهائی که بجای تارهای سیمی تارموئی دارند بجای لفظ زدن تعبیر نواختن بکارمیبرند، مثلادرچنگ وقانون وششخانه، چنگ نوازیعنی نوازندهٔ چنگ.

که ــ اولی رابط صفت و که دومی حرف بیانی.

رفت عمر ــ یعنی عمرم سپری شد، اینجا یعنی مردم

نوا ــ اینجا بمعنای صوت ونغمه است.

**محصول بیت** ــ بطریق استفهام تعجب سؤال میفرماید ، دیشب چه سازی بود مطرب زد که من مردم وهنوز دماغم از آن نوا پراست ، یعنی عجب است که لذت آن ازدماغم نمیرود.

**ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند**
**فضای سینه ز شوقم هنوز پرآواست**

ندا ــ مصدر است ازباب مفاعله بمعنای داد زدن .

ندای عشق تو ــ اضافهٔ ندا بعشق وعشق بتو اضافهٔ لامیه .

دوشم ــ میم ضمیر ازجهت معنا مقید باندرون است ومراد از اندرون دل میباشد ولفظ در، بمعنای باء صله است، یعنی باندرون

دادند ــ فعل ماضی جمع غایب .

فضا ــ بمعنای صحراست وفضای سینه اضافهٔ بیانی .

زشوقم ــ میم ضمیر ازجهت معنا بسینه مقیداست بتقدیر فضای سینه‌ام.

آوا ــ یعنی آواز، همزهٔ آوا باید وصل بماقبل شود تا دروزن خلل نباشد.

**محصول بیت** ــ ندای عشق ترا یاخبرعشق ترا دیشب بدلم دادند، یعنی دیشب

قلب مرا ازعشق توخبردار کردند، پس فضای سینه‌ام ازعشق توپرازآواست.

دربعض نسخ بجای آوا، صدا واقع شده فی‌الحقیقت برای لفظ ندا صدا بسیار مناسب است زیراصدا عکس نداست، یعنی‌وقتی دربرابریك کوه یایك تپه ندا بکنند فوری در دنبال آن صدا بگوش میرسد، در بعض دیگرهم بجای ندا نوا واقع شده اینهم بسیارمناسب آواست

**ازآن زمان‌که بحافظ رسید صوت حبیب**
**ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست**

دربعض نسخ درقافیهٔ این بیت‌بجای‌صدا آوا واقع شده ، دربیت سابق هم‌بجای آوا صدا آمده بالجمله اگراینطور بود مناسبتر بود ، امااکثرنسخ مثل همین نوشته است که تفسیرشد.

**محصول بیت** ـ از زمانیکه صوت حبیب‌بگوش‌حافظ رسیده ازشوق آن هنوز کوه دلش‌پرازشادی‌وسروراست یعنی لذت صوت حبیب هیچوقت ازدل حافظ زایل نمیشود.

ولِه ایضاً

## غزل بیست و هشتم

**خیال روی تو در هر طریق همره ماست**
**نسیم موی تو پیوندِ جان آگهِ ماست**

خیال ـ مبتدا، وهمره ماست خبرش، درمصرع دوم نسیم مبتدا وپیوند خبرش.
اضافهٔ خیال بروی و روی بتو، لامیه است واضافه «نسیم موی تو» هم اینطور است .

پیوند جان،اضافهٔ لامیه ، وجان آگه،اضافه بیانی وجان آگه مااضافهٔ لامیه.

**محصول بیت** ـ خیال روی تو درهر طریق همراه ماست، یعنی درهرحالیکه باشیم خیال روی توازمخیلهٔ ماخارج نمیشود وهمراه ماست. و نسیم مویت هم پیوند جان آگه ماست، یعنی بویش جزو جان آگه ما گشته وازآن جدانمیشود. خلاصه در هرحال که باشم بوی خوش مویت ازدماغ جان محو نمیشود

**برغم مدعیانی که منعِ عشق کنند**
**جمال چهرهٔ تو حجتِ مُوجه ماست**

رغم ـ بمعنای کوری چشم است ورشك هم معنا میدهد.

مدعیانی ـ یاء وحدت نوعیه است ، یعنی رقیبان.

که ـ رابط صفت .

منع عشق ـ اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر بمفعولش است ومفعول مقدم فعل کنند .

جمال ـ زیبائی را گویند.

چهره ـ صورت است.

جمال مبتدا وحجت خبرش، واضافهٔ جمال بچهره وچهره بلفظ تواضافهٔلامیه حجت موجه اضافهٔ بیانی.

جمال نسبت بچهره ، بطریق تناسب موجه ذکرشده است .

حجت موجه ـ بمعنای حجت صحیح است.

**محصول بیت -** بکوری مدعیانی که عشق جانان را منع میکنند، یعنی عشق را انکار میکنند ، برای ردانکار آنها زیبائی صورت توحجت قاطع ماست ، زیرا هر که روی ترا ببیند مسلماً گرفتار عشقت گشته و عاشق میشود ، پس باین ترتیب منع منکرعشق تورد میشود ودیگرمجالی برای نزاع پیدا نمیکند.

**ببین که سیب زنخدان تـوچه میگوید**
**هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست**

سیب زنخدان ـ اضافهٔ بیانی.

چه ـ مخفف چاه .

واو لفظ تو،رسمی‌است امادراین‌بیت جهت‌ضرورت‌وزن، اصلی‌خوانده‌میشود.

**محصول بیت-** ببین سیب زنخدانت چه میگوید؟ گوید چون یوسف مصری هزارمحبوب بعشق من گرفتارست .

**اگر بـزلف دراز تو دست ما نـرسد**
**گناه بخت پریشان و دست کوتـه ماست**

زلف دراز ، اضافهٔ بیانی است گناه بخت اضافهٔ لامیه ، وبخت پریشان اضافهٔ بیانی،دست کوتههم اضافهٔ بیانی‌است، کوته مخفف کوتاه یعنی‌ضد دراز، دست کوتاه کنایه ازافلاس وفقراست و در مقابلش ید طولی تعبیر از وسعت است خلاصه دست کوته دراین بیت بدومعنا قابل تعبیراست، فتأمل.

**محصول بیت -** اگر بزلف درازتو دستمان نمیرسد گناه‌بخت پریشان ودست کوتاه ماست. حاصل سخن ، اگروصلت برایمان میسر نمیشود ازنقص طالع ما واز کوته دستی یعنی ازدست تنگی ماست، یعنی توعالیجنابی و بفقراالتفات نداری .

**بحاجبِ در خلوت سرای خاص بگو**
**فلان ز گوشهَ نشینانِ خاك در گه ماست**

بحاجب ـ باء حرف صله است وحاجب یعنی دربان . اضافه «حاجب بدر» اضافهٔ لامیه واضافهٔ «در بخلوت سرا» بازهم اضافهٔ لامیه .

خلوتسرای ـ ترکیب مزجی است واضافهٔ «خلوتسرای خاص» بیانی ومقول فعل بگو مضمون مصرع ثانی است .

فلان ـ از الفاظ کنایه است ودر اینجا مراد خواجه حافظ میباشد .

گوشه نشینان ـ جمع گوشه‌نشین یعنی انزوا گزیدگان واضافهٔ گوشه نشین بخاك لامیه است . اضافهٔ خاك بدرگه ، هکذا .

**محصول بیت ـ** بدربان خلوتسرای خاص بگو فلانی از گوشه‌نشینان خاك درگه ماست ، یعنی از ملازمان آستانه ودرگاه ماست .

**بصورت از نظر ما اگرچه محجوب است**
**همیشه در نظر خاطرِ مرفه ماست**

بصورت ـ باء اینجا ظرفیت را افاده کند یعنی بظاهر .

محجوب ـ اینجا بمعنای دور ومهجور تعبیر میشود .

همیشه ـ یعنی دایم .

مرفه ـ اسم مفعول ازباب تفعیل وثلاثی مجرد آن رفه‌یرفه، میآید ازباب فتح ومصدرش رفاهت ورفاهیت بفتح راء و بتخفیف یاء در هردو ، ومعنای کلمه وسعت و براحت زندگی گذراندن است .

**محصول بیت ـ** (فلان مذکور دربیت سابق) اگرچه بظاهر ازنظرما محجوب ودور وازما مهجور است اما دایماً در نظرخاطرمرفه ماست، یعنی اگرچه بظاهر ازما دور ومهجور و ممنوع است اما هیچوقت از خاطرمان فراموش نمیشود و همیشه در نظرمان مجسم است . حاصل کلام بعد صوری مانع محبت باطن نمیشود

بسائلی آمدستی

**اگر بسائلی حافظ دری زند بگشا**
**که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست**

بسائلی ـ باء حرف سبب، سائل یعنی گدا . یاء حرف مصدر، سائلی یعنی گدائی.

دری ـ یاء حرف تنکیر .

که ـ حرف تعلیل .

روی چون‌مه ـ اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت -** اگر حافظ بطریق گدائی دری بزند، در را باز کن، زیرا سالهاست که علاقه‌مند و مشتاق روی چون ماه است ، یعنی مدتهاست حافظ از جملهٔ عشاقی است که گرفتار عشق ماست. خواجه دراین بیت عشق خود را تصریح کرده است .

ولهٔ ایضاً

## غزل بیست و نهم

**مطلب طاعت وپیمان وصلاح از من مست**
**که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست**

مطلب ـ نهی مخاطب از طلبیدن یعنی مخواه ، طلب یك کلمه عربی است، کلمهٔ عربی را که عجم تصرف کند واز آن مصدر و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و نهی صرف نماید چنین کلمه را معمول گویند . چون طلبیدن وطرزیدن .

طاعت ـ در اصل بمعنای انقیاد است، امابعداً بمعنای عبارت استعمال کرده اند.

پیمان ـ قول وقرار را گویند .

صلاح ـ ضد فساد است .

مست ـ یعنی سرخوش .

پیمانه کش ـ ترکیب وصفی است، یعنی باده وزن کننده ولی معنای لازم آن باده نوش است .

شهرت وشهره ـ هردو مصدرواز باب فتح است امادراین بیت معنای مفعولی دارد.

### رباعی

| | |
|---|---|
| گر شهره شوی بشهر شر الناسی | ور گوشه‌نشین شوی همه وسواسی |
| به زان نبود که خضری والیاسی | کس نشناسد تراتو کس نشناسی |

الست ـ در این کلمه همزه برای استفهام است «لست» فعل ماضی نفس متکلم وحده ازلیس، ازافعال ناقصه که فقط صیغهٔ ماضی آن مستعمل است، الست یعنی آیا نیستم ؟ ومراد از الست روزیست که حق تعالی خطاب بارواح فرمود: الست بربکم ، این بحث طولانی است که محلش درتفاسیر ست، ودراین بیت مراد ازالست کنایه ازروز اول است .

ص ۸۱ شرح

**محصول بیت** - از من طاعت وعبادت وعهد وپیمان طلب مکن، یعنی اینها را از من انتظار نداشته باش ، زیرا که من از روز ازل بباده نوشی مشهورشدم، خلاصه اعمال شایسته بزهاد وعبادرا از من مخواه ، ای اهل ظاهر ، من پیر رند باده نوش شدم وآنچه مطلوب تست ازمن ساخته نیست .

**من همانم که وضوع ساختم از چشمهٔ عشق**
**چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست**

چارتکبیر - نمازمیت دارای چهار تکبیر است ، ودر اصطلاح هرچیزیکه ترکش بکل لازم باشد گویند چارتکبیر زدم یعنی از آن گذشتم .

**محصول بیت** - من آنم که از چشمهٔ عشق و ضو گرفتم بتمام امور دنیوی چارتکبیرزدم ، یعنی من از آن زمانی که عاشق گشتم غیر از عشق جانان هرچه راکه رنگ تعلق پذیرد بکل ترك گفتم وفقط عشق جانان را قبول کردم.

**می بده تا دهمت آگهی از سر قضا**
**که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست**

آگهی - یاء حرف مصدری ومراد از قضا حکم الهی است .

**محصول بیت** - می بده که ترا از سر قضاو قدر آگاه کنم که بروی که عاشق شده ام واز بوی که مست گشته ام ، یعنی باده بده تا مست شوم وبی اختیار رازنهانی را فاش سازم ویك یك بگویم که عشق وعاشقی یعنی چه وبه که عاشق شده ام ، ومست بوی که گشته ام، زیرا باده جوهریست که هرچه در دل باشد همه راظاهر میکند، چنانچه گویند : ومشهورست هرچه در بیداری فکر کرده در مستی خواهد گفت :

**کمر کوه کمست از کمر مور اینجا**
**نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست**

کمر کوه کم است - یعنی کمر کوه ضعیفتر از کمرمور است .
مراد از گفتن اینجا ، یعنی درباب عشق یا درعالم عشق .
در رحمت - اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** - در تحمل بار عشق کمر کوه کم است ، یعنی ضمیر از کمر مود است ، مراد اینست یعنی در تحمل بار عشق ای عاشقی که بادهٔ عشق جانان را نوش کردهٔ از در رحمت جانان ناامید مباش ، یعنی در حالیکه بار گران عشق جانان را کوهها[1] تحمل نمیکند ، ای عاشقی که بادهٔ محبت جانان را نوش کردهٔ ، تو تحمل کن واز مرحمت و شفقت جانان ناامید مباش ، البته تحمل رنج عشق ترا بجانان و اصل میکند یعنی وصلت جانان را برایت میسر میسازد .

**بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد**
**زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست**

بجز - باءِ حرف زاید است .

چشمش - شین ضمیر ، راجع است بنرگس و کنایه از چشم میباشد .

مرساد - فعل نهی غایب از مصدر رسانیدن اینجا مراد دعاست یعنی خدا نکند که چشم بد بز نندش ، وجملهٔ دعائی را در مقام دعا استعمال کنند ، دراین بیت جملهٔ دعائی حشو ملیح است .

طارم - بفتح یا بضم راء لغت است ، طارم سرپوشیده ایست که کولیها هنگام نقل مکان برای مدت موقت درست کرده ودرسایهٔ آن زندگی میکنند ، یعنی سقف . کسیکه این کلمه را بمعنی چارطاق معنا کرده خیلی بلندپرواز بوده است .

فیروزه - معرب پیروزه ازجنس جوهر اسم سنگی است لاجوردی رنگ دراینجا از «طارم فیروزه» مراد فلك است که بطریق تشبیه بیان کرده است .

**محصول بیت** - غیر ازچشمان مستانهٔ جانان که خدا نکند چشم بد بآن برسد . درزیر این فلك پیروزه کسی آسوده وراحت ننشست . کانه چشم جانان هر کاریکه بکند ازقبیل ریختن خون عشاق ومجروح ساختن دلشان ، وسایر ستمها که ازوی صادر میشود هیچکس توانائی آنرا ندارد که نسبت بعمل جانان اعتراض کند وبا این وصف همیشه

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها .

هم در ذوق وصفاست ، اما غیر از او هر کس مکافات عمل خودرا می بیند .

**جان فدای دهنش باد که در باغ نظر**
**چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست**

در لفظ فدا ، اگر فاء مکسور باشد قصر ومدش هر دو جایزست اما اگر مفتوح باشد فقط مقصور است .

فدیه ـ فدا و فدی هر سه بیك معناست یعنی با دادن چیزی بکسی ازیك کار یا ازیك امر مهم نجات یافتن ، وخود را خلاص کردن اما دراین قبیل موارد بمعنای قربان است .

باد ـ صیغۀ امر غایب ودر مقام دعا واقع شده .

باغ نظر ـ بتقدیر کلام «باغ عالم نظر» است مضاف محذوف شده .

چمن آرای ـ ترکیب وصفی است ومضاف جهان، بتقدیر کلام «چمن جهان آرای» میباشد ومراد از چمن آرای در مذهب اهل سنت خلاق عالم است امادر مذهب حکما چمن آراء یعنی واهب الصور که سابقاً هم در قافیۀ باء باین مطلب اشاره شد .

مراد از غنچه دهان است که شعرای عجم اکثر در اشعار خود دهان را بغنچه تشبیه میکنند ، اما شعرای روم لب را بغنچه تشبیه کنند ولامناقشه .

**محصول بیت ـ** جان فدای دهنت باد که در باغ عالم نظر ، چمن آرای جهان یعنی خداوند، غنچۀ بهتر ازاین نبست ، یعنی ازدهان تو شیرینتر و موزونتر و مطبوعتر درباغ عالم دهانی خلق نشده است .

**حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد**
**یعنی ازوصل تواش نیست بجز بادبدست**

سلیمانی ـ یاء برای تنکیر است ، هر که وحدت گفته معنای شعر را ملاحظه نکرده است .

ردشمعی

**محصول بیت ـ** حافظ از دولت عشق توسلیمان شد که بوحوش وطیور ورياح حکم میکرد ، ومقصود خود راتفسیر کرده گوید: از وصل تودردستش غیر از بادچیزی نیست . یعنی ازوصالت بکل محروم است

وله ایضاً

## غزل سی ام

**شکفته شد گل حمراء وگشت بلبل مست**
**صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست**

حمراء ـ مؤنث احمر یعنی قرمزی، صفت گل است اگرچه گل مؤنث نیست نه معنوی نه حقیقی ونه لفظی. ومستی بلبل، از فریاد وفغان بی اختیار گشتنش است ومراد ازصلای سرخوشی، دعوت بسرخوشی یعنی بباده نوشی است که ندای صوفیانه وخطاب استهزاست ، ومراد صوفیان متظاهر وریائی است والا باصوفیان حقیقی کسی حرفی ندارد.

**محصول بیت** ـ گل سرخ بازشد وبلبل فریاد وفغان راازسر گرفت، حالا دیگر صلای باده نوشانه است، ای صوفیان باده نوش هنگام عیش است وعشرت.

**اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود**
**ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست**

اساس ـ یعنی پایه وبنیاد.

زجاجی ـ بعربی زجاج شیشه را گویند ویاء حرف نسبت است.

طرفه ـ یعنی عجب.

بشکست ـ اینجا متعدی است یعنی خرد نمود.

**محصول بیت** ـ اساس توبه ایکه دراستحکام چون سنگ محکم بود، نگاه کن که قدح شیشه آن را چگونه شکست، یعنی یك پیاله می توبهٔ بآن محکمی راعجب شکست .

**بیار باده که در بارگاه استغنا**
**چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار چه‌مست**

بار گاه ـ بار اینجا یعنی اجازه و گاه ظرف مکان پس بار گاه، محل اجازه است چون ورود بآستانهٔ شاهان وامرا و بزرگان موقوف باجازهٔ دربان است باین جهت بار گاه گویند.

پاسبان ـ این کلمه مرکب است از «پاس» وبان و پاس مشتق ازپاسیدن یعنی نگهبانی وبان ادات فاعلی است بمعنای چی ، درترکی ، پس معنای ترکیبی پاسبان یعنی نگهبان .

هوشیار ـ مرکب است ازهوش ویار، درترکی اوص ، یعنی عقل ویار یعنی رفیق ویا کمك پس معنای ترکیبی هوشیار یعنی کسیکه عقلش یارش است، بمفهوم اوصلی در زبان ترکی، اما اکثر این کلمه رابمعنای بیدار استعمال میکنند (البته بیدار بمعنی زیرك) .

**محصول بیت** ـ باده بیار که در بار گاه استغناء جانان، پادشاه و گدا ومست و هوشیار یکسانند، زیرا همگی طالب اویند پس استغنایش نسبت بهمه برابراست. یعنی درنزدش تمام عشاق یکسانند وبهیچ کدام احتیاج ندارد.

**ازین رباط دو درچون ضرورت است رحیل**
**رواق و طاق معیشت چه سربلند وچه پست**

رباط ـ خانهٔ مردگان‌را گویند، پس کسانیکه کاروانسرا. معنا کرده‌اندمعنای واقعی کلمه راندانسته‌اند.
ردشمعی وسروری

ومراد ازرباط دراینجا دنیاست که ازیك در وارد شده و ازدردیگرش بیرون میروی یعنی یك درش بحیات ودردیگرش بممات بازمیشود .

رحیل ـ اسم است بمعنای رحلت .

رواق ـ بکسرراء یعنی طاقنمای جلوخانه .

طاق ـ یعنی سقف گنبدی و کسیکه طاق را بمعنای چارطاق تعبیر کرده

معنای کلمه را نمیدانسته است .

سر بلند ـ سر دراین قبیل موارد مقحم است ومراد همان گفتن بلند است .

**محصول بیت** ـ چون‌ازاین‌خانهٔ دودر انتقال ورحلت ضروریست، پس بااین وضع، رواق و طاق معیشت چه اعلا وچه ادنی هردو یکسان است. یعنی وقتی مرگ مقرر است ، در دنیا چه با شوکت و جلال زندگی نمائی و چه فقیرانه باشی هیچ تفاوت نمیکند.

اثبات طاق و رواق بمعیشت مجازیست ، حاصل کلام در این عالم فانی آنکه زندگی اعلی داشته و آنکه در نهایت سختی بوده هردو میمیرند ، پس‌هر طور پیش آید باید ساخت .

**مقام عیش میسر نمی شود بی رنج**
**بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست**

مقام عیش ـ اضافهٔ بیانی .

بلی را باید مطابق اسلوب عرب خواند که با بلا تجنیس تام‌باشد .

بحکم بلا ـ اضافهٔ بیانی است .

مراد از عهد الست اشاره بزمانیست که حق تعالی بذریات یعنی بذریات آدم فرمود : الست بربکم ، که در تفاسیر مفصل نوشته شده .

**محصول بیت** ـ زندگی این دنیا توام بارنج و زحمت است وبدون رنج‌میسر نمیشود ، زیرا عهدالست را با بلابسته‌اند، یعنی‌از روز ازل برای فرزندان‌آدم بلا و مشقت مقدر شده است، وهرچه حکم ازلی تغییر پذیر نیست و حتماً باید آنچه مقدر شده هر کسی آنرا ببیند .

**بهست ونیست مرنجان ضمیروخوش‌دل باش**
**که نیستی است سرانجام هرکمال که هست**

مراد از ضمیر خاطر است .

سرانجام و انجام ـ عاقبت را گویند .

**محصول بیت** - بهست ونیست این‌دنیا خاطر خود را آزرده مکن بلکه خوش دل باش ، یعنی خاطر خود را شاد نگهدار، زیرا هر کمالی که در دنیا وجود دارد ، عاقبتش نیستی وفناست، حاصل کلام نهایت هر کمال زوال است ، پس بخاطر اینکه من فلان چیزدارم وفلان چیزم نیست خاطر خود را مشوش مکن

**شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر**
**بباد رفت وازو خواجه هیچ طرفه نبست**

شکوه - هیبت را گویند

آصفی - یاء حرف نسبت است .

مراد ازاسب باد، یعنی تخت حضرت‌سلیمان راباد حرکت میداد، بهر کجا که سلیمان اراده میکرد انتقال میداد.

منطق طیر- یعنی حضرت سلیمان زبان تمام طیور و وحوش را میدانست.

مراد ازخواجه جایزست که آصف باشد، زیرا عجم اکثر کلمهٔ خواجه را در مورد وزراء استعمال میکند ، و یا ممکن است خود حضرت سلیمان باشد که مجازاً خواجه اطلاقش کرده.

طرفه - دراصطلاح عجم بمعنای فایده است.

**محصول بیت** - عظمت وهیبت آصف بن برخیا واسب بادی که تخت سلیمان راحرکت میداد، ودانستن زبان‌مرغان‌تماماً از بین رفت یعنی هباء منثورشد وآصف ازاین همه شکوه وجلال وبلکه بالاتر ازاینها ویا خود حضرت سلیمان که مالک همهٔ اینهابود هیچ فایده نبرد یعنی دردنیا باقی نماند وفانی شد.

**ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی**
**هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست**

بال وپر- اگرچه اینجاتفسیرعطف واقع شده ، اما درلغت بال یعنی جناح و پریعنی آنچه باد را بحرکت درمیاورد ، وبه پر : بال هم گفته میشود منتهاپر ، اعم ازبال، است.

تیر پرتابی - یاء حرف نسبت و پرتاب و پرتاو با باء وواولغت است ودر معنا یك نوع تیرمخصوص است بنام تیرمنزل.

هوا گرفت - یعنی اوج گرفت.

زمانی - یاء ازبرای وحدت است.

بخاك نشست - دراین قبیل موارد معنای فرورفت دارد، مثلا گویندتاپر. بخاك نشست درجائیکه میخواهند بگویند تاپر بخاك فرورفت.

کسانیکه معنای نشست را دراین قبیل موارد نمیدانند، ازخود معنی عجیب و غریب برای این بیت ساخته‌اند و کسیکه بال‌را دم معنا کرده خیلی تدبر کرده‌است. رد سروری

**محصول بیت** - با بال وپری که داری ، ازراه درمرو، یعنی بواسطهٔ قدرت و توانائی دنیوی از راه مستقیم منحرف مشو و ازحد اعتدال خارج مشو ، زیرا تیر پرتابی یکزمان که اوج گرفت عاقبت بخاك نشیند. حاصل‌مطلب هر بلندی یك‌پستی و هرسر بالائی یك سرازیری دارد ، پس آدمی باید بااعتدال رفتار کند که بزحمت نیافتد.

**زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید**
**که گفتهٔ سخنش میبرند دست بدست**

کلك - درلغت تیری است ازنی ، اما دراصطلاح بقلم اطاق میشود ، اضافهٔ زبان بکلك بطریق استعاره است.

گفتهٔ سخنش - سخن مطلقاً حرف‌است - چه گفته‌شده باشد وچه گفته نشده - چنانکه دراین بیت ظاهراست.

**بیت**

بسی گفته‌اند این مثل در جهان  سخن گفته سیمست ونا گفته زر

که - دراینجا مقول وقول راباهم ربط داده است.

**محصول بیت** - ای حافظ زبان قلم توچگونه شکر آن را بجا آورد ، یعنی چگونه شکر آن حال و آن معنا رابگوید که سخنان گفتهٔ ترادست بدست میگردانند. یعنی آن الفاظ درربار و آن معانی گوهردار که ازنوك قلمت تراوش میکند و مردم آنها را دست بدست میگردانند، زبان قلم توچگونه میتواند شکر آنرا ادا کند.

ولـه ایضاً

# غزل سی و یکم

**زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست**
**پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست**

آشفته ـ یعنی پریشان ودرهم .

خوی ـ باواو رسمی بمعنای عرق است ، خوی کرده یعنی عرق کرده .

خندان لب ـ یعنی متبسم.

پیرهن چاك ـ یعنی پیراهن چاك خورده (پاره شده).

غزل خوان ـ ترکیب وصفی است ، یعنی درحالیکه غزل میخواند .

دراین دومصرع نه صفت است که بعض از آن‌ها احوال متعاطفه و بعض دیگر احوال مترادفه است از برای فاعل فعل آمد، وغیر اززبان عرب درزبانهای دیگر این قاعده مطلقاً جایز است.

**نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان**
**نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست**

نرگسش عربده جوی ـ نرگس مبتدا وعربده جوی خبرش، ونرگس کنایه ازچشم است .

عربده ـ درلغت بدخویی را گویند، امادراصطلاح داد و بیداد ودعوای سرخوش راعربده گویند ، عربده جوی ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه درپی داد وفریادو دعواست .

افسوس باالف ، و بدون الف «فسوس» بمعنای ظلم وحیف مستعمل است، مثلا

درجائیکه باید حیف و دریغ گفته شود گویند افسوس ، یعنی در کتاب صحاح فرس اینطور بیان کرده، امادر کتاب وسیلةالمقاصد «افسوس» راتعجب وتمسخر وطنزوطعن معنا کرده است والعلم عندالله تعالی.

کنان ـ الف و نون برای صفت مشبهه [1] است چون روان وخندان وسوزان و گریان، افسوس کنان، یعنی درحالیکه تمسخرمیکرد.

نیم شب ـ یعنی نیمی ازشب گذشته بود.

دوش ـ یعنی دیشب.

**محصول بیت** ـ درحالیکه زلفانش پریشان و آشفته بود عرق ریزان و تبسم کنان و مستانه و باپیراهن چاك خورده وغزلخوان و صراحی بدست و افسوس کنان ، یعنی باچنین اوضاع واحوال نصف شب برسر بالینم آمد ونشست .

کسیکه درمعنای عبارت «نرگسش عربده جوی» نوشته‌است چشم او جویندهٔ جنگ وغوغاست معنای عندی کرده است.

رد سروری

وکسیکه «پیرهن چاك» را سینه‌اش بازمعنا کرده ، خودش سینه بازبوده.

**سر فراگوش من آورد بآواز حزین**
**گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست**

دربعض نسخ بجای دیرینه .شوریده ، ودربعض دیگر بیچاره ، و در نسخهٔ هم دیوانه نوشته شده‌است، اما چون دراکثر نسخ، دیرینه واقع شده ماهم تابع اکثریت شده این نسخه را اختیار کردیم.

فراگوش ـ فرا، اینجا بمعنای باءِ صله است.

حزین ـ دراین بیت بمعنای ملایم ونرم است .

**مصرع**

چه خوش باشد آواز نرم وحزین

۱ ـ الف ونون بیشترمعنی حال یاحالت را میرساند و آن درآخرفعل‌امر است ، اما صفت مشبهه علامتش الف است که ثبوت صفت را درموصوف بیان میکند. مترجم

پس کلمهٔ «حزین» در اینجا تفسیر عطف نرم، واقع شده‌است وهر کجا که کلمهٔ حزین ، صفت باشد برای آواز، همین معنارا میدهد.

درمعنای مصرع اول بعض اینطور تعبیر کرده‌اند : سررا بلند کرد و نزدیک گوش من آورد وبا آوازحزین گفت ... باید گفت واقعاً معنای غریب کرده است. رد سروری

دیرینه ـ یعنی قدیمی و کهنه .

جمله خوابت هست ، جزئی ازمقول قول است ، ممکن‌است جملهٔ اخباری و یاانشائی باشد.

**محصول بیت ـ** جانان باوضع وحالیکه وصفش دردو بیت سابق گذشت، ببالین من آمد وسرفرا گوش من آورد وبا آواز نرم وملایم گفت : ای عاشق قدیمی من آیا خوابت میآید ؟ یعنی من که بااین حالت و اوصاف ببالین تو آمده‌ام باز هم خوابت میآید ویابازهم میخوابی؟ برخیز بادهٔ که آورده‌ام نوش کنیم و دنیا و وضع و حال دنیا را فراموش نمائیم.

**عارفی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند**
**کافر عشق بود گر نبود باده پرست**

عارفی را ـ یاء حرف وحدت ورا علامت مفعول.

شبگیر ـ تفسیر این کلمه درغزل «دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما» گذشته است، حاصل اینکه بادهٔ شبگیر، باده‌ایست که هنگام‌شب نوشند، وچنانکه نالهٔ شبگیرو راه شبگیر، یعنی ناله وسفریکه شب هنگام باشد ، پس‌شبگیر آن چیزیاآن‌امریست که سبب شب زنده داری‌شود ووقت سحررا هم شبگیر گویند، پس دراین بیت‌مرادش ازبادهٔ شبگیر، باده‌ایست که جانان در آن شب آورده بود.

کافر ـ این کلمه را عجم بفتح‌فاء میخوانند، چنانکه عارض رابفتح راء وخاتم را بفتح تاء میخوانند.

کافر، دراین شعر ازمصدر «کفر» بفتح کاف آمده که معنای لازم آن انکارست. پس ازمصدر کفر که بضم کافٔ باشد نیست.

**محصول بیت** - اگر بعارفی بادهٔ شبگیری چون بادهٔایکهٔ جانان آورده بود بدهند، منکرعشق است آن عارف اگر باده پرست ومیخواره نشود، یعنی بعارفی که جانان باده دهد وبگوید بنوش، اگر آن باده را نخورد ومرائیگری کند او عارف و عاشق نیست بلکه منکرعشق وعرفان بوده جزواولئك کالانعام است.

ازقرارمعلوم بخواجه ایراد گرفته‌اند که چگونه ممکنست عارف باشد و از دست جانان باده نگیرد و نیاشامد، اینکه بامرام عارف جور نمیآید، چون مقتضای عرفان تسلیم بلاشرط دربرابر جانان است درتمام مسائل. خواجه جواب داده‌اند: اگر باده پرست نباشد کافرعشق میشود اینکه باده پرست هست پس کافرعشق نیست.

**برو ای زاهد وبر دردکشان خرده مگیر**
**که ندادند جز این تحفه بماروز الست**

خطاب بزاهدیست که از دردکشان خرده میگیرد، یعنی زاهد خشکی که متوجه مثالب مردم بوده وایراد میگیرد، نه زاهد پاکی که مقید نفس خود بوده با غیرخود، ابداً کاری ندارد.

دردکش - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه ته نشین وگل‌شراب رابنوشداز قبیل ذکرمحل وارادهٔ حال، زیرا درد خورده نمیشود. بلکه شراب صافی که بالای درد قرارمیگیرد قابل شرب است.

مراد ازخرده مگیر یعنی بدردکشان ایراد مگیر، خرده گیر، کسی راگویند که ازکارمردم ایراد گیرد یعنی ایرادگیر.

که - حرف تعلیل.

مراد از روزالست - روزازل است که قضا وقدر تعیین میشود.

**محصول بیت** - بروای زاهد خشك بباده نوشان‌خرده مگیروطعنه نزن، زیرا در روز ازل بما تحفهٔ غیرازاین ندادند، یعنی باده نوشی برای ماازروزالست مقدر

شده بااختیارخودمان نیست ، پس بااین تقدیرمحلی برای طعن باقی نمیماند.

**آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم**
**اگر از خمر بهشتست و گر از باده مست**

لازم بود این بیت مقدم بر بیت ( عارفی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند ) نوشته شود چون ازلحاظ معنا مناسبتراست که جلوترواقع شود.

**محصول بیت** - آنچه که آنشب جانان بپیمانهٔ ما ریخت مانوشیدیم چه شراب جنت وچه باده قتال ، یعنی چه مباح وچه غیر مباح و باجانان مخالفت نکردیم ، هرچه اوداد ماخوردیم، دراصطلاح مراداز بادهٔ مست بادهٔ قتال است ، پس کسیکه گفته است بادهٔ مست، یعنی باده‌ای که مستی دهد، یقین این اصطلاح رانمیدانسته.

**خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار**
**ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست**

مرادازخندهٔ جام رخشندگی قدح است چون وقتیکه پرازباده باشدشوق وذوق میدهد، زیرا وقتی قدح باده درمجلس بگردش درمیآید باده نوشان بسرشوق آمده واظهارسرور وشادمانی مینمایند.

مراداززلف گره گیر- زلف مجعد است که بینهایت پسندیده است، یعنی وقتی موی سرتراست آن رامیبافند وپس ازخشك شدن بازش میکنند و شانه میزنند باین ترتیب شکل زنجیری پیدا میکند. اگرچه گره بمعنای پیچ خورده هم بکار میرود اما زلف گره خورده عالمی ندارد، پس دربیان «زلف گره گیر» نظری هست. وزلف بافته هم صفائی ندارد مگراینکه باقلا بدان بافته شود.

ای - حرف ندا ومنادایش محذوف است بتقدیر کلام ای یاران .

بسا - بمعنای بسیار، وبلکه دراصل بس بوده ، الف برای مبالغه آمده یعنی خیلی وزیاد.

چون - ادات تشبیه است.

**محصول بیت** - ای یاران خندهٔ جام می ، یعنی صفای جام می، وزلف مجعد یار، چون توبهٔ حافظ توبهای بسیارشکسته است، یعنی درمجلسی که جام باده دور زند ونگاری که دارای زلف مجعداست حاضرباشد، اساس توبه اگرازپولاد هم باشد پاره پاره شده ومی‌شکند، علی‌الخصوص که صاحب توبه خوش طبع باشد.

وله ایضاً

## غزل سی ودوم

**در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست**
**مست ازمی ومیخواران از نرگس مستش مست**

در ـ بمعنای باءِ صله است.

یار ـ درلغت رفیق‌را گویند ، اطلاق لفظ یار، بجانان مجازیست .

قدحی ـ یاء حرف وحدت . قدحی‌مبتدا ودردست خبرش، واین جمله حال است ازبرای فاعل فعل آمد وجملهٔ «مست ازمی» هم حال است بطریق ترادف برای فاعل مذکور ، واو میخواران عطف است. این جملهٔ حالیه معطوف شده بجملهٔ حالیهٔ قبلی.

مراد ازنرگس، چشم است بطریق تشبیه کنایه .

**محصول بیت** ـ یارم بکلیسای مغان آمد درحالیکه مست بود وقدحی باده در دست داشت، وباده پرستان از چشم مست اومست گشتند ، یعنی جانان یک قدح باده بدست گرفته مستانه آمد ومصاحبان باده نوشش ازچشم مستانهٔ اومست گشتند.

**در نعل سمند او شکل مه نو پیدا**
**وز قد بلند او بالای صنوبر پست**

از قدسی

نعل مشترك است بین نعل اسب ونعل کفش یعنی بهردو نعل گفته میشود.

سمند ـ درتحفهٔ حسامی اسب کبود کم رنگ را سمند معنا کرده و خنگ را مترادف آن گفته ، اما اسب کبود بد رنگ را تنها سمند نامیده‌است.

ودرصحاح فرس ، اسبی که رنگ صاف ویکدست دارد سمند گفته است.

شکل مه نو ـ تشبیه نعل اسب جانان بماه، نومشهوراست .

پست ـ یعنی کوتاه ، اما دراین بیت مراد کوتاهی نیست بلکه ذلیلی وحقیری است .

**محصول بیت** ـ در نعل سمند جانان شکل ماه نوظاهروباهراست ونسبت بقد بلند اوقامت صنوبر پست، و کوتاه است ، باین بیت معنای حکایت حال ماضی دادن ظاهراً مخالف است.

رد شمعی

**آخر بچه گویم هست از خودخبرم چون نیست**
**وز بهر چه گویم نیست بااو نظرم چون هست**

آخر ـ ادات تأکید وتقریر است.

بچه گویم ـ باء حرف سبب یعنی بچه سبب وبچه وجه.

وزبهرچه ـ واوحرف عطف است که مابعد خود رابلفظ چه عطف کرده .

مصرع ثانی رابدون عطف ایراد کردن قلت تأمل را میرساند.

**محصول بیت** ـ بچه سبب وبچه وجه میتوانم بگویم که ازخود خبردارم وقتی که ازخود بی خبرم ، یعنی چگونه میتوانم ادعای من عرف نفسه بکنم در حالیکه فاقد آن هستم ، و همچنین چگونه میتوانم بگویم که باونظر ندارم در حالیکه نظرم بااوست، یعنی چطور میتوانم بگویم که نظری بجانان ندارم در جائیکه چشم و دلم ناظراوست.

**شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست**
**و افغان نظر بازان برخاست چواو بنشست**

دمساز ـ بمعنای مصاحب و موافق است ، هر که دمساز راهم آواز معنا کرده اشتباه کرده است.

نشست ـ اینجا یعنی خاموش شد زیرا اگر این لفظ در مورد آتش استعمال شود معنای خاموشی از آن گرفته میشود

وافغان باهمزه وبدون همزه لغت است.

نظرباز ـ یعنی هر که را ببیند دوستش بدارد.

برخاست ـ یعنی بلند شد اما اینجا بمعنای پیدا وظاهر شد.

**محصول بیت** ـ شمع دل مصاحبان خاموش شد همینکه جانان خواست بلند شود وازمجلس برود، یعنی مادام که جانان در مجلس قرارداشت هریك از عشاق از روی جانان دردل خود یك شمع روشن احس میکردند، مسلم است بارفتن جانان خاموشی این شمع ضروزی است، زیرا وجود این شمع ازعکس روی جانان بود، وقتی روی جانان غایب شد عکس هم بتبعیت آن غایب میشود، اما بمحض اینکه جانان درمجلس نشست وقرار گرفت، عشاق عاشق پیشه ازشوق ذوق روی اودوست دوست گفته فریاد وفغان راشروع کردند، حاصل اینکه، همینکه جانان آمد ونشست شوق وصال دردرونشان پیدا شد وشروع کردند بهوهو گفتن.

هرکه مصرع ثانی این بیت رابدون واوعاطفه ایراد کرده قصور کرده است.

رد سروری

در هردومصرع این بیت صنعت تضاد بکار رفته است.

**گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید**
**وروسمه کمانکش گشت درابروی اوپیوست**

غالیه ـ تحقیق این کلمه ضمن غزل «سر ارادت ما» گذشته است.

پیچید ـ فعل ماضی ازمصدرپیچیدن ومشترك است مابین لازم ومتعدی و گاهی ممکنست دومفعول داشته باشد، اما اینجا یك مفعول دارد زیرا میگوید بگیسوی او پیچید، فعل پیچیدن درزبان ترکی هم دومفعولی است.

وروسمه ـ ورمخفف واگر، وسمه، بفتح واووبکسرسین که بعربی آن راعظام گویند بکسر عین وبسکون ظاء، یکنوع گیاه است که دررنگ کردن موی سر، وریش ازآن استفاده میبرند به راستق[1] هم وسمه گویند، به زبان ترکی.

ابرو ـ که معنایش روشن است.

پیوست ـ فعل ماضی است بمعنای اتصال و ضمیمه شدن، در ابرو پیوست یعنی با برو کشیده شد.

---

۱ـ راستق یکی ازاملاح معدنی مس است که بصورت وسمه با برو کشند. مترجم

**محصول بیت -** اگر غالیه خوشبو و معطر شده بواسطهٔ پیچیدن بگیسوی اوست یا علت خوشبوئی و عطر غالیه بواسطهٔ تعلقی است که بگیسوی جانان دارد، یعنی در نتیجهٔ تعلق این عطر را کسب کرده است و وسمه هم کمانکش شده یعنی شکل کمانی را از اتصال بابروی جانان پیدا کرده است ، ما حصل اینکه تا وسمه بابرو کشیده نشود شکل کمانی پیدا نمیکند، نسبت کمانکش بوسمه مجازیست ، زیرا وسمه که شکل یاء ندارد بلکه پس از کشیده شدن بابرو شکل کمان راپیدا میکند

**باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ**
**هر چند که ناید باز تیریکه بشد از شست**

باز آی ــ یعنی بر گرد ، باز آید یعنی بر گردد یارجوع کند.

شد ــ یعنی رفت.

ناید باز ــ یعنی بر نمیگردد یا مراجعت نمیکند، ناید در اصل نه آید بوده با الف ممدوده ، پس بجهت ضرورت وزن همزه‌اش حذف شده و بصورت ناید در آمده بروزن فعلن.

شست ــ در اینجا بمعنای جائیست که هنگام تیر اندازی انگشت بزرگ ، تیر وزه کمان راباهم نگهمیدارد.

**محصول بیت -** بر گرد که عمر رفتهٔ حافظ بر گردد . یعنی با بر گشت تو ، حافظ عمر تازه کسب کند وجوان گردد،هر چند تیری که از شست دررفت بر نمیگردد یعنی محالست عمر گذشته دوباره بر گردد اما بامراجعت تو حافظ حیات تازه‌مییابد.

لفظ «هست» واقع در قافیهٔ یك بیت این غزل بطریق معمول است اما بقیهٔ قافیه‌ها بطریق اصل آمده وله رحم‌الله روحه .

وله‌ایضاً

# غزل سی و سوم

**بجان خواجه وحق قدیم وعهد درست**

**که مونس دم صبحم دعای دولت تست**

بجان ـ باء حرف قسم .

مراد از خواجه ، قوام‌الدین حسن است

عهد ـ اینجا بمعنای قول وقرار است ، درعربی‌عهد را وثاق وموثق گویند ، وعده هم گویند .

درست ـ یعنی صحیح وراست .

مونس ـ اینجا یعنی مصاحب ویار .

دم ـ در این بیت بمعنای وقت‌آمده چون صبحدم وسپیده دم .

دعای دولت ـ از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش .

تست ـ مرکب ازلفظ «تو‌واست» که‌بواسطهٔ ترکیب واوتو«الف» است حذف شده .

**محصول بیت ـ** بجان خواجه وبحق دوستی قدیم وبپیمان محکم ، که هنگام صبح یار ومونس من بدولت تودعا کردن است .

دراین بیت ازغایب بمخاطب‌التفات میشود زیرا مخاطبش باز خواجه‌است، و ممکن است مخاطبش جانان باشد ، واحتمال دارد قسم خوردن بجان خواجه بعداز وفات خواجه باشد . اختصاص دعای دولت بدم صبح برای اینست که برای‌مستجاب شدن دعاها وقت صباح اشرف اوقات است .

مراد از بیان حق قدیم اینست که خواجه قوام‌الدین در تمام عمر ولینعمت خواجه حافظ بوده است ، واشاره بعهد درست برای همان است وحافظ بعهده گرفته

بوده که برای دوام دولت خواجه بپارهٔ امور[1] مشغول شود .

**سرشک من که زطوفان نوح دست ببرد**
**زنقش سینه نیارست نقش مهر توشست**

سرشك ـ بمعنای اشك چشم مستعمل است .

طوفان ـ طغیان آبست که اطراف خود را فرامیگیرد .

دست ببرد ـ دراصطلاح یعنی غالب شد، دست برد بضم باء وسکون راء بمعنای غلبه است .

**بیت**

با دست برد کلکت کان ابر در فشانست
تعریف خویش کردن امکان کان نباشد

لوح ـ در لغت تخته را گویند ، لوح سینه اضافهٔ بیانی .

نیارست ـ از مصدر یارستن و یاریدن ، یعنی قادر بودن ، نیارست بفتح راء یعنی قادر نشد وماضی منفی .

شست ـ فعل ماضی است و اما در این شعر ماضی نیست بلکه معنای مصدری دارد (نیارست شستن) .

**محصول بیت ـ** اشك چشم من که بطوفان نوح غالب آمد، دراین جمله دومعنا متصور است . یکی اینکه چشم من از آب طوفان نوح بیشتر است ، دیگری اینکه طوفان نوح فقط شش ماه طول کشید اما اشك چشم من درتمام مدت عمرم جاریست وهیچوقت تمام نمیشود .

معلوم میشود طبق آنچه در کتابها نوشته‌اند ، حضرت نوح علیه‌السلام در روز دهم ماه رجب سوار کشتی‌شد وروز دهم محرم که روز عاشوراست از کشتی پیاده شد که جمعاً شش ماه میشود . پس با این وصف اشك چشم من که دارای عظمت طوفان

[1] ـ ازمشغول بودن بپارهٔ امور شاید مرادش دعاست که دم صبح برای دولت خواجه میکرده . مترجم

نوح است ، قادر نیست نقش محبت ترا از لوح سینهٔ من پاك کند .

در این بیت صنعت غلو[1] بکار رفته است ومخاطب شاعر ممکن است جانانش باشد ویا خطاب بقوام الدین باشد.

بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد بصدهزار درست

بخر - بفتح خاء یا بکسر آن فعل امر است وصیغهٔ مخاطب، یعنی خریدارش باش.

شکستگی - یاء حرف مصدر ، شکسته ضد سالم است .

ارزد - فعل مضارع از مصدر ارزیدن ، یعنی ارزش وقیمتی دارد .

درست - در این بیت بطریق ایهام آمده زیرا بدو معنا قابل تعبیر است ، یك معنای آن سالم است (مقابل شکسته) ومعنای دومش طلاست ،و کسیکه در تفسیر این لغت قصر بطلا کرده تقصیر کرده است .

**محصول بیت** - بیا ویك معامله بکن ، یعنی این دل شکستهٔ مرا بخر ،ونگاه بشکستگیش نکن، زیرا باوجود شکستگی بصد هزار دل درست میارزد، یعنی این دل شکستهٔ من میارزد بصد هزار دلیکه ازغم ودرد عشق متأثر نشده چون سنگ درحکم جمادند ، یا بصد هزار سکهٔ طلامیارزد . حاصل اینکه حسن معامله کن واین دل مرا که از درد عشق ومحبت بیمار شده بدست آر وتسلیش بخش تا برایت فوایدی حاصل شود .

ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق
حوالتم بخرابات کرد روز نخست

ملامت - مصدر است مثل لوم ، ازلام یلوم، بمعنای مذمت وسرزنش.

خرابی - خراب یعنی سرخوش ، ویاء حرف مصدری ، خرابی یعنی مستی .

مرشدعشق - مرشد یعنی هدایت کننده براه راست . مرشد عشق یعنی پیشوای

---

[1] - یکی از درجات اغراق است که نه عقلاً ممکن باشد ونه عادتاً مثال : مترجم

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

فردوسی

راه عشق ، واضافهٔ بیانی است .

کسیکه مرشد عشق را گفته است یعنی خدا ، یقین ندانسته گفته است .

حوالت واحالت ـ بکسر همزه یعنی گماشتن کسی بر کاری .

خرابات ـ میخانه را گویند .

نخست ـ یعنی اول ، روزنخست مراد روز اول است .

**محصول بیت** ـ بسبب خرابی و سرخوشی مذمتم مکن، زیرا پیرومرشد عشق مرا از روز ازل حواله بمیخانه کرد ، یعنی خراباتی ورسوائی من با اختیارخودم نیست.

**بیت**

حافظ بخود نپوشد این خرقهٔ می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

**بصدق کوش که خورشید زاید از نفست**

**که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست**

صدق ـ بکسر صاد مصدر است بمعنای حقیقت ، وباء اول آن حرف صله .

زاید ـ بفتح یاء ، فعل مضارع ازمصدر زائیدن .

دروغ ـ کذب را گوید ومقابل صدق است .

صبح نخست ـ صبح کاذب است که قبل از صبح صادق طلوع کند وبلافاصله بدنبالش اندکی تاریکی عالم را فرا میگیرد وسپس صبح صادق طلوع میکند .

**محصول بیت** ـ بصدق کوش که از نفست خورشید زاید ، یعنی هرسخنی که از دهانت خارج میشود از برکت صدق ، چون خورشید بهمه کس تأثیر کند. زیرا که صبح کاذب بسبب دروغش سیه روی شد ، یعنی سفیدی‌اش یا روشنائیش را ظلمت فرا-گرفت ، حاصل سخن کذب درجمیع ادیان وملل حرام است .

**دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست**

**چو لاف عشق زدی سر بباز چابك وچست**

مبر ـ بضم باء ، فعل نهی مخاطب از مصدر بریدن .

بباز ـ امر مخاطب از مصدر بازیدن یعنی بازی کردن .

چاپك ـ با جیم عجمی وباضم باء عجمی ، وچست بضم جیم عجمی و بسکون سین تفسیر عطف است . بمعنای تیز وچالاك .

**محصول بیت ـ** ای دل از لطف بی‌نهایت دوست طمع مبر ، وقتی‌لاف عشق و محبت زدی بی‌درنگ در راهش سر بباز ، زیرا مقتضای عشق ومحبت گذشت ازسرو جان در راه معشوق است. حاصل کلام تودر همان‌طریق‌عشق ومحبت‌بحد کمال‌برس که‌آن دوست التفات خود را از توقطع نخواهد کرد ، التفات دوست منوط بکمال عشق توست .

**شدم‌زدست توشیدای کوه ودشت‌هنوز**
**نمی‌کنی بترحم نطاق سلسله سست**

نطاق ومنطقه ـ بکسر نون ومیم کمر بند را گویند .

سلسله ـ زنجیر است .

سست ـ یعنی غیر محکم یا ضد محکم .

نطاق سلسله ـ اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت ـ** ازدست تودیوانهٔ کوه وصحرا شدم یعنی‌فرهاد ومجنون گشتم. با این حال هم زنجیر جفا را سست نمیکنی . حاصل‌سخن هر قدر که در راه عشقت سرگردان وواله وحیران گشتم هیچ بمن التفات نکردی .

**زبان مور بآصف درازگشت ورواست**
**که‌خواجه‌خاتم‌جم‌یاوه‌کردوبازنجست**

زبان ـ بفتح زاء یا بضم آن لغت است .

مور ومورچه بیك معناست .

آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه‌السلام بود ، ودراین بیت مراد از خواجه ، خودآصف است نه حضرت سلیمان برخلاف تصور بعضیها .

دراز گشت ـ یعنی دراز کرد .

رواست ـ یعنی جایز است .

که ـ حرف تعلیل .

خاتم جم ـ مراد از خاتم ، مهر سلیمان است و مراد از جم خود سلیمان، پس از خاتم جم ، مراد همان مهر سلیمان است ، چنانکه در یک غزل دیگر هم گفته است .

**بیت**

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت　　　کاسم اعظم[1] کرد ازو کوتاه دست اهرمن

علی کل حال از فحوای کلام خواجه اینطور استنباط میشود که جم حضرت سلیمان است والعلم عندالله .

یاوه کرده ـ یعنی گم کرد یا ضایع کرد .

باز ـ اینجا برای تأکید است .

نجست ـ ماضی منفی از مصدر جستن باز نجست یعنی جستجو نکرد .

**محصول بیت** ـ زبان مور بآصف برخیا دراز شد، یعنی مورچه بآصف زبان درازی کرد ، واین زبان درازی‌اش نسبت باو رواست، زیرا خواجه یعنی آصف مهر سلیمان را گم کرد وجستجویش هم نکرد حاصل اینکه گم شدن مهر را فهمید و به بلقیس هم اعلام کرد اما در تفحص آن تقید نکرد ، پس مور بخواجه عتاب و خطاب کرده و گفت : تو با وجود قادر بودن بجستجوی انگشتری و پیدا کردن آن، اهمال نمودی . از قرار معلوم قصهٔ گم شدن[2] انگشتری حضرت سلیمان وافتادن آن بدست

۱ ـ اسم اعظم نام مهین خداست خداوند هزار و یك اسم دارد یکی اسم اعظم است که بهرچه بخوانند مستجاب میشود .

۲ ـ اشاره بداستان گم‌شدن انگشتری سلیمان است، بدین شرح که آن انگشتری بوسیله دیوی ربوده شد و آن دیو مدت چهل روز بجای سلیمان سلطنت کرد ، چون بنیاد پادشاهی بوسیلهٔ اسم اعظمی بود که در انگشتری نقش بود و بالاخره دیو انگشتری را بدریا انداخت ماهئی آن را بلعید و آنروز در دام صیاد افتاد و صیاد آن ماهی را بسلیمان داد وقتی سلیمان انگشتری را یافت دگر بار حق تعالی مملکت بوی باز داد ـ قصص الانبیاء .

دیو واز نو پیدا شدنش خیلی طولانی است ، اما شرحش اینجا مناسب نیست .

**مرنج حافظ و ازدلبران حفاظ مجوی**
**گناه باغ‌چه باشد چو این گیاه نرست ؟**

حفاظ ومحافظه مصدر است ازباب مفاعله ودراینجا مراد رعایت وصیانت‌است ومعنای لازمش وفاست .

گیاه سبزهٔ تر وتازه را گویند .

**محصول بیت ـ** ای حافظ ازجور وجفای دلبران رنجیده خاطرمشو وازآنها انتظاروفا نداشته‌باش، مصرع ثانی را برای تأیید مطلب خود مثال قرارداده گوید: باغ چه گناه دارد وقتی این گیاه در آن نرست ، یعنی حق تعالی آنها را جفاکار و ستمکارآفریده پس اگر وفادار و دلنواز نباشند گناهی در این خصوص متوجه آنان نمشود .

**بیت**

بارها گفته‌ام و بار دگرمیگویم — که‌من‌دلشده‌این‌ره‌نه‌بخودمیپویم

وله ایضاً

## غزل سی و چهارم

**مارا ز خیال تو چه پروای شرابست**
**خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست**

ذکر خیال وشراب در مذهب شعرا از آنجهت است که وقتی خیال جانان دست می‌دهد عاشق با کیفیت عشق متکیف شده مست میشود .

پروا ـ در لغت بمعنای فراغت است چنانکه دراین بیت دقیقی هم آمده‌است:

بیت

ابوسعد آنکه از گیتی برو بربسته شد دلها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

وامیر معزی میفرماید :

بیت

قمر زقبضهٔ شمشیر تست نا ایمن     زحل ز پیکر پیکان تست ناپروا

پس مرادش از پروای شراب، یعنی فراغتی از خیال جانان پیدا نمیکنند که بفکر شراب خوردن باشد .

گو ـ خطاب عام است .

سرخود گیر ـ درجائی که میخواهند بگویند بفکر خود باش ، گویند : سر خود گیر .

در بیان سرخودگیر، خطاب بخم، لطف اداست، زیرا شراب گیران شراب را که درخمره‌ها ریختند یك خشت بزرگ بسر خم نهاده وروی آن‌را با گل سفید محکم اندود میکنند که هنگام جوش آمدن سر نرود وبیرون نریزد ، چنانکه آصفی گوید:

**بیت**

بسست بوی شراب آصفی که بر ساخاکت

حکیم دیر مثلث نهاد خشت سر خم

پس مراد خواجه از بیان سرخود گیر، خطاب بخم ، یعنی از سرت آن آجر را بلند مکن وبگذار باشد ، زیرا ما ازخیال جانان فراغتی نمی‌یابیم که‌متوجه‌تو باشیم، یعنی خیال جانان مجال نمیدهد که بفکرشراب خوردن باشیم .

و مراد از گفتن خمخانه خراب است ، یعنی ما که دیگر باده نمینوشیم پس خالی ماندن خمخانه خرابی آن ضروریست .

**محصول بیت** ـ باوجود فکر وخیال تو، ما دیگر فراغت نمی‌یابیم که‌بشراب خوردن بپردازیم ، یعنی تا خیالت هست فراغت از آن وباده نوشیدن برایمان میسر نیست ، پس حالا که اینطوراست بخم ، بگو سرخودمحکم گیرد که خمخانه‌خراب است زیرا کسی از ما بآنجا نمیرود .

**گر خمر بهشتست بریزید که بی‌دوست**
**هر شربت عذبم که دهی عین عذابست**

عذب ـ یعنی لذیذ ، مابین عذب وعذاب صنعت اشتقاق است و مابین عین آنها شبستان خیال[1] زیرا در هر دوعین هست .

**محصول بیت** ـ اگر خمر بهشتی هم باشد بریزید دور که بی‌دوست هر نوع شربت شیرین برایم عین عذابست ، یعنی درمجلسیکه دوست نباشد اگر در آنجا شراب بهشتی هم موجود باشد بریزید بیرون، زیرا بدون او هرشربت شیرین و گوارا که دهی سم هلاهل وزهر زقوم است .

**افسوس که شد دلبر ودرد دیدهٔ گریان**
**تحریر خیال خط او نقش بر آبست**

افسوس ـ یعنی دریغ وحیف .

---

۱ ـ هرچه فکر کردم نفهمیدم شبستان خیال یعنی چه . مترجم

شد ـ اینجا یعنی رفت .

تحریر ـ در لغت عربی بمعنای تقویم است یعنی راست کردن، اما در اصطلاح بمعنای نوشتن بکار میرود .

**محصول بیت ـ** حیف که جانان رفت، در حالیکه تحریر خیال خط او در دیدهٔ گریان نقش بر آبست ، یعنی بعداز رفتن جانان ترسیم خط او در دیدهٔ اشکبار چون نقش کردن بر آب است . حاصل کلام ، دیدهٔ گریان منبع آبست پس تحریر بر روی آن چون تحریر بر آبست .

نکتهٔ حساس بیت در اینجاست، یعنی تصویر خیال خط جانان در چشم چه فایده دارد وقتی که خودش در برابر چشم نباشد بخصوص که تحریر بر آب امر محال است

**بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود**
**زین سیل دمادم که درین منزل خوابست**

دیده ـ در لغت مردمك چشم است، اما دراین قبیل موارد مراد خود چشم میباشد اگرچه با امعان نظر احتمال معنای مردمك هم دارد .

ایمن ـ بکسر همزه بمعنای امین است .

سیل دمادم ـ سیل متعاقب را گویند .

مراد از منزل خواب ، عین ، یعنی چشم است که در حقیقت خواب بآنجا وارد میشود .

**محصول بیت ـ** ای دیده بیدارشو وغافل مشو که ایمن نتوان بود، یعنی مطمئن و آسوده بوده جایز نیست از این سیلهای پی‌درپی در این چشم که منزل خوابست ، یعنی چشمت راباز کن وغافل مباش ازاین سیولی که متوالیاً از این دو چشم من می جوشد وجاری میشود مبادا که ترا غافلگیر کرده همراه خود ببرد .

**معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن**
**اغیار همی بیند از آن بسته نقابست**

معشوقه ـ هاء رسمی علامت نقل ازعربی بفارسی است مثل کلمهٔ عرضه .

عیان ـ بکسر عین مصدر است از باب مفاعله بمعنای معاینه تلفظ آن با فتح عین غلط است .

میگذرد ـ فعل مضارع یعنی عبور میکند .

اغیار ـ جمع غیر است اما اکثر شعرا آن را بمعنای رقبا استعمال میکنند .

همی‌بیند ـ می ، ادات حال وها حرف تأکید یعنی می‌بیند .

نقاب ـ روبند را گویند . درزمان قدیم محبوبهای[1] دیارعجم بروی‌خودنقاب میزدند ویاطره و گیسوان خود را بصورت ریخته درملاء عام پوشیده رو بوده‌اند، اما از زمانی که اوباشان قزلباش[2] لعنت‌الله علیهم وعلی اعوانهم و علی انصارهم ، ظهورو خروج کرده‌انداین رسم بکل مهجور ومتروک شده است ، پس مراد خواجه‌ازفرمودن بسته نقاب ، نسبت بزمان خودشان است .

**محصول بیت** ـ معشوقه ازنزدتو آشکار میگذرد، اما چون ممکن است اغیار ببینندش ازآنجهت منقب است ، یعنی نقاب زده است، حاصل اینکه جانان نسبت بتو استغنا ندارد ومن باب اعراض ازتو نقاب نمیزند بلکه برای احتراز ازرقبا وپوشاندن صورت ازآنان، نقاب زده است . X

**گل بررخ رنگین تو تا لطف عرق دید**

**در آتش رشك از غم دل غرق گلابست**

گل مبتدا وغرق گلاب خبرش .

دید ـ فعل و فاعلش ضمیر مستتر که برمیگردد بگل «لطف‌عرق» مفعول به

---

۱ ـ مراد از محبوبها پسران جوان وزیباست که بسن بلوغ نزدیك بودند گویا قبل‌از سلسله صفویه در ایران‌رسم‌چنین بوده که این قبیل‌پسران برای مصون‌ماندن از چشم‌ناپاکان در معابر ودرمیان عامه روبسته میرفتند نقل‌قول است . مترجم

۲ ـ اوباش قزلباش . سلطان حیدریکی ازاجداد صفویه یاران خود راکه شیعه مذهب بودند واز قبایل ترك تشکیل میشدند باکلاه قرمز رنگ دوازده شیاره مکلا گردانید ازاین است که بقزلباش معروف شده‌اند وهمین قزلباشها سبب تأسیس سلسلهٔ صفویه شدند . قزلباش یعنی سرخ سر . تاریخ ایران

فعل دید ، و«بر رخ رنگین» مفعول غیر صریح فعل مذکور .

تا ـ ابتدا برای غایت آمده ودر زمان ، بمعنای منذ بکار میرود .

در آتش رشك ـ مفعول فیه «غرق است» و از غم دل ، مفعول غیر صریح آن، و«رنگین» صفت نسبی رخ ، واضافهٔ آتش برشك ، جایز است لامیه باشد البته بااستعارهٔ آتش رشك ویاممکن است اضافهٔ بیانی باشد .

غم دل ـ اضافهٔ لامیه ، واضافهٔ غرق بگلاب بمعنای فی است .

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید: گل همینکه در رخ رنگین تو لطافت وصفای عرق را دید، در آتش حسدازغم دل غرق گلاب شد، یعنی ازرشك وحسد آتشی در گل پیدا میشود که از حرارت آن مستغرق بگلاب است. مراد اینست یعنی گلاب عرق گل است که از حرارت آتش رشك حاصل میشود اجتماع کلمات، گل، رنگین، عرق، آتش و گلاب در یکجا از قبیل مراعات نظیر است .

**در کنج دماغم مطلب جای نصیحت**
**کاین حجره پراز زمزمهٔ چنگ وربابست**

کنج ـ یعنی گوشه وبمعنای عالم است یعنی شامل گوشهٔ درون و گوشهٔ بیرون هردو میباشد ، اما لغت بیغوله فقط بکنج درونی اطلاق میشود .

دماغ ـ بینی را گویند وجائی که دماغ قرار گرفته امالدماغ گویند .

کاین ـ که حرف تعلیل ومراد از حجره اینجا کنج دماغ است .

مطلب ـ فعل نهی مخاطب از مصدر طلبیدن چون طرازیدن معمول[1] است یعنی طلب مکن .

زمزمه ـ تحفهٔ شاهدی زمزمه راآواز شادی وسرورمعنا کرده است .

رباب ـ کمانچه راگویند .

**محصول بیت** ـ در کنج سرمن جائی برای نصحیت مطلب ، زیرا این حجره یعنی (کنج دماغ) پراز زمزمهٔ چنگ ورباب است، یعنی من نصیحت پذیر نیستم واین

---

۱ ـ مرادش این است که مصدر اصلی نیست . مترجم .

کاررا ازمن انتظار نداشته باش ، چونکه دماغم بآواز چنگ و رباب معتاد شده وازپند واندرز حظ نمیبرد. حاصل کلام ، جائیکه نصیحت در آن بگنجد درمغزم باقی نمانده زیراکه باانواع سازها وآوازها پرشده است .

**راه توچه راهیست که از غایت تعظیم**
**دریای محیط فلکش عین سرابست**

چه ـ استفهام تعجبی و که حرف بیان ، تعجب را بیان میکند.

مراد ازتعظیم اینجا عظمت است.

دریای محیط فلکش ـ دریا بصفت خود مضاف شده و اضافه دریای محیط به فلك اضافهٔ مشبهه به بمشبهه است، وشین ضمیر درفلکش ، برمیگردد به راه وازجهت معنا مقید سراب است، دریای محیط : دریائی که کرهٔ زمین رااحاطه کرده است در عظمت واحاطه فلك رابآن تشبیه میکند.

عین ـ در این بیت دومعنا افاده کند، یکی بمعنای ذات است ، ودومی بطریق تشبیه بمعنای چشمه .

سراب ـ هنگام گرما درزمینهای شوره درنصف‌النهارهیئتی از دور چون آب بنظرمیرسدآن هیئت راسراب گویند.

**محصول بیت ـ** طریق عشق توعجب طریق عالی است که از کمال عظمتش دریای محیط فلك یعنی فلك اعظم نسبت بآن سراب چشمه است یاخود نفس سراب است، حاصل سخن، راه عشق توراه خیلی پرعظمت است که افلاك وعناصر نسبت بآن بمثابهٔ عدم است که در نفس امر سراب آنطور است.

**سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم**
**دست از سرآبی که جهان جمله سرابست**

در ـ دامنهٔ گریوه را گویند، و گریوه تپهٔ که ازرویش راه عبورباشد که عادتاً انتهای آن بشکل دره است ، و گویا که این‌دره بمنزلهٔ دراست برای رفتن ببالای کوه وسرازیرشدن بآنطرفش واکثر کبك در این دره پیدا میشود ازآنجهت است که به

کلک دری معروف شده .

دشت - یعنی هامون .

بیا - خطاب عام است بهر شنونده و تا اینجا یعنی حتی.

نگذاریم - مستقبل منفی و نفس متکلم مع الغیر ، و لفظ دست در اول مصرع ثانی مفعول به این فعل است ، نگذاریم یعنی دست از سر آبی نگذاریم ، یعنی هیچ سر آبی را از دست ندهیم ، حاصل سخن دایماً باده نوش باشیم و آنی فرصت را از دست ندهیم .

مراد ازسراب دراین بیت ظرف خمرست چون خمره .

در بعض نسخها بجای نگذاریم، بگذاریم نوشته شده درحقیقت بگذاریم مناسب لفظ بیاست، دراینصورت بطریق قلب معنا میشود، بتقدیر کلام ازسر آبی دست بکشیم یاخود محتاج بقلب نباشد دراینصورت بتقدیر کلام اینطورمعنی میشود: بیا تا ازسر آبی دستی برنداریم یعنی اینجا بمعنای امرار است نه بمعنای ترک، مقصود شراب را ازدست ندهیم وبخوریم که جهان جمله سرابست.

سرآب - (بااضافه) یعنی اول وابتدای آب .

کسیکه کلمهٔ سررا بمعنای ظرف گرفته واین بیت مثنوی راسندآورده :

بیت

عاشقی گرزین سر و گر زان سرست      عاقبت ما را بدان سر رهبرست

هم درمعنا و هم درسند خطا کرده است ، سردر این قبیل موارد بمعنای اول و نوك است.

رد شمعی

محصول بیت - دشت و کوه سبزشد ، یعنی همه جا سبز وخرم است بیاتا از فرصت استفاده نمائیم و هیچ سر آبی را از دست ندهیم که جهان جمله سر آبست ، یعنی فانی محض است و بقاندارد . حاصل کلام تمام دنیا یعنی عناصر و افلاك مثال سراب است که درحقیقت یك نیست هست نماست ، یعنی خیالی است که ازدورمرئی است امـا همینکه بطرفش رفتی در جـائیکه آن هیئت را از دور میدیـدی چیزی

نمی‌یابی. یا اینکه بیا سر آبی بدست آریم یعنی کنار آبی بدست آریم و باده نوشی را از دست ندهیم، یعنی همیشه باده بنوشیم که دنیا وفا ندارد. همان خواب و خیال است چون سراب که لایق هیچ اعتماد نیست.

دراین دو بیت تکرار قافیه دلیل براین است که یکی از دو بیت مذکور مال خواجه نباشد، درحقیقت بیت اولی دراکثر دیوانها موجود است و در بعض دیگر هردو بیت آمده، فاما سبك هردو شبیه بسبك خواجه است، خلاصه برای تتمیم فایده مهما امکن هردو بیان شد:

**دربزم دل ازروی توصد شمع برافروخت**
**وین طرفه که برروی توصدگونه حجابست**

بزم ـ مجلس را گویند.

برافروخت ـ بر حرف تأکید و افروخت، فعل ماضی و مشترك مابین لازم ومتعدی. اگر لازم باشد، بزم، مضاف بر دل خوانده میشود اما اگر متعدی محسوب شود بزم، مقطوع از اضافه خوانده شود.

وین طرفه ـ واو حالیه است وطرفه بمعنای عجب.

حجاب ـ پرده را گویند.

**محصول بیت** ـ دربزم دل از رخ توصد شمع مشتعل شد، یاخود درمجلس دل ازروی توصد شمع برافروخت واین عجیب است که بابودن صد پرده برروی تو یعنی درحالیکه روی تولابلا در زیر پردههاست در بزم دل صد شمع ازآن برافروخت.

**بی روی دلارای توای شمع دل افروز**
**دل رقص کنان بر سرآتش چوکبابست**

دلارای ـ ترکیب وصفی است ازآرایدن یعنی آرایش دهندهٔ دل

رقص کنان ـ صفت مشبهه است یعنی درحالیکه رقص میکند.

برسرآتش ـ برحرف استعلاست وسر، برای تحسین لفظ وتکمیل وزن آمده

**محصول بیت** ـ ای شمع دلفروز بی روی دلارای تو، دل چون کبابی است که

برروی آتش میسوزد، یعنی ازفراق روی تودل برروی آتش هجران، چون کباب رقص کنان است، حاصل سخن از سوز و گداز فراق تو چون کباب بی‌قرار ودراضطراب است.

**حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز**
**بس طور عجب لازم ایام شبابست**

چه شد ـ استفهام انکاری، یعنی طوری نمیشود.

ار ـ مخفف اگر

رند ـ باده نوش را گویند.

نظرباز ـ یعنی بازی دهندهٔ نظر اما دراصطلاح کسی را گویند که هر که را ببیند عاشقش شود، یعنی کسیکه عشق میمونی[1] دارد. خلاصه اینکه عاشق پیشه‌است.

طور ـ یعنی عادت واسلوب وشباب یعنی جوانی.

**محصول بیت ـ** اگر حافظ عاشق وباده‌نوش ونظربازشده است چه‌اهمیت‌دارد یعنی‌مهم‌نیست، مصرع ثانی درحکم‌تعلیل واقع شده، زیرا ایام جوانی‌اطواروعادات واسلوب زیادی را اقتضامیکند، یعنی جوانی وعنفوان آن خیلی‌اطوارغریب واوضاع عجیب لازم دارد. پس حالااگرحافظ بانواع تلون متلون شده است عجب‌نیست که جوان‌است وهر کار که میکند بمقتضای جوانی است.

وله ایضاً

---

۱ـ میمون‌نسبت بجنس‌مخالف خودزود عشق میورزد، امابمحض دیدن یکی‌دیگرعشق اولی را فراموش نمودهٔ عاشق دومی میشود، درترکیهٔ معاصر امروز اشتهای میمونی معمول است بجای عشق میمونی. مترجم

## غزل سی و پنجم

**زلفش هزار دل بیکی تار مو ببست**
**راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست**

یك ـ بفتح ویا کسر یاءِ لغت است یعنی‌واحد، اما یکی ، با یاء ، یعنی‌ازمقدار زیاد فقط یکدانه یا یك عدد آن مراد است ، وگاه ممکن است یکی هم بمعنای‌یك باشد مثل همین شعر بالا .

تار ـ یعنی مویی وموی با یاءِ ، وبدون یاء ، یعنی گیسو .

چاره گر ـ یعنی چاره کننده ویا کسیکه درپی چاره است .

چارسو ـ «سوی» بایاء وبدون یاء لغت است ، اما دراین غزل بدون یاء واقع شده ، چون تمام ابیات دیگر این غزل . چارسو ، یعنی چهار جانب .

**محصول بیت** ـ زلف جانان هزاردل را بیك تارموی خود گرفتار کرد وراه هزارچاره‌گررا ازچهار جانب بست ، یعنی ازهیچ‌طرف امکانی برای‌چاره نگذاشت .

کسیکه گوید : زلف جانان هزاردل را با یك زلف بست، بین تار ، ومو، فرق نگذاشته است .

**تا هر کسی ببوی نسیمی دهند جان**
**بگشود نافهٔ و در آرزو ببست**

تا ـ حرف تعلیل .

در کلمهٔ « کسی » یاء برای وحدت است .

بوی ـ در اینجا اگر بمعنای امید باشد ملایمتر است وجایزست‌بمعنای بوی خوش هم تعبیر شود .

نسیمی - یاء برای وحدت و نسیم از ریح تجرید شده و بمعنای بو است.

بگشود - باء حرف تأکید و گشود فعل ماضی.

نافه - غلاف مشك را گویند، و یاء برای وحدت و یا تنکیر است.

آرزو - در لغت یعنی حسرت چیزی را کشیدن، اما اینجا بمعنای مراد تعبیر میشود، در آرزو بیست، یعنی مراد کسی را نداد.

**محصول بیت** - برای اینکه هر کسی بامید بوی خوشی جان دهد، نافهٔ زلفش را باز کرد، اما مراد کسی را نداد، یعنی کسی را دربر نگرفت و با بوی خوش زلفش معطر نکرد.

**شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو**
**ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست**

شیدا - دیوانه را گویند.

از آن - از بمعنای من اجلیه است و آن اسم اشاره، از آن یعنی برای آن.

که - حرف تعلیل.

نگار - در روم بزن زیبا اطلاق میشود اما عجم بمحبوبه نگار گوید.

جلوه گر - جلوه یعنی عرض جمال، و جلوه گر یعنی محبوبه‌ایکه عرض جمال کند. جلوه گری، یا علامت مصدری.

ببست - مراد از بست تستر است.

معلوم میشود که تشدید دیوانگی دیوانگان اول هر ماه جزو عادت است، پس این بیت روی همین معنا گفته شده.

**محصول بیت** - برای آن دیوانه شدم که نگارم چو ماه نو ابروی هلالی خود را نشان داد و عرض جمال نمود و مستتر شد، یعنی گاه اظهار و گاه اخفا کردنش دیوانه‌ام کرد. تکویس پریان در نظر دیوانگان خود را اینطور جلوه میداده‌اند.

**ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت**
**این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست**

رنگ - معانی مختلف دارد، مانند رنگ کردن چیزی و حیله، و بز کوهی

ویك معنای دیگر آن نصیب است پس در این بیت مراد از گفتن «بچندرنگ» ممکن است چندنوع شراب باشد ، یاخود باچند حیله وفن شراب را بپیاله ریخت ، معلوم میشود که جزوعادت بوده که روی در ظرف شراب اشکالی ترسیم نمایند چون سرو و کشتی وغیره واین نوع در را چمانه[1] گویند ، پس دراینجا «این نقشها» بدوطریق تعبیر میشود ، یکی اشاره بنقوش واقع در روی درظرف شرابست ، ودیگری انواع رنگهاست که ازانواع خمر در ظرف شراب بخود گرفته که در پیاله ظاهر میشود و معنای حقیقی شعر همین است ومعنای اولی ایهامش بوده است و«این» اسم اشاره است که نقوش واقع در کدورا که در پیاله ظاهر میشود نشان میدهد .

**محصول بیت** - ساقی بچندرنگ می را بپیاله ریخت یعنی ساقی باده‌های رنگارنگ بپیاله ریخت ، یا ساقی باده را با چند فن وحیله بپیاله ریخت ، حالا تماشا کن این نقوش غریبه که در پیاله ظاهر شد همان نقوشی است که در کدو بسته .

**یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم**

**با نغمهای قلقلش اندر گلو ببست**

در بعض نسخ بجای «غمزه» جرم ، وبجای نغمها ، نعرهها نوشته شده .

غمزه ـ اشارهٔ چشم را گویند اما اینجا عبارت از نفاق است .

صراحی ـ عربی این صراحیة است با یاء مشدده وتاء ، اما عجم بدون تاء و مخفف استعمال میکند ، از نوع ظروف خمرست چون بلبله .

خم ـ یعنی خمره .

نغمها ـ جمع نغمه ونغمه ، کلام خفی را گویند یعنی سخنی که یواش گفته شود .

نعره ـ در عربی صدائی که از سینه بیرون آید نعره گویند ، اما عجم بمعنای فریاد استعمال میکند .

---

۱ -- چمانه بفتح اول بروزن زمانه پیالهٔ شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته‌اند که بدان شراب خورند . فرهنگ نفیسی

قلقل ـ چیزی که از صراحی ویا از ظرف سربسته یا ظرفی که دهانهٔ تنگ دارد بیرون بریزد، درحین ریختن صوتی ایجاد میکند آن صوت راقلقل گویند، بطریق ایهام ذکر میشود. و کانه از دولفظ قل که صیغهٔ امرست ترکیب یافته از قال ویقول

گلو ـ بفتح یا بضم کاف لغت است که حق هم گویند.

ببست ـ دراین بیت فعل لازم است یعنی متعقد شد.

**محصول بیت ـ** عجبا چه نفاق وچه جرم کرد صراحی، که خون خم با نعره‌ها ویا با نغمه‌های قلقلش در گلویش بسته شد که قادر بتکلم نیست، یعنی فقط قلقل میگوید وقادر بکلام دیگر نیست. خلاصه یك کار ناشایسته کرده است که خون خم یعنی شراب در گلویش گیر کرده همانطور که لقمهٔ طعام و یا شراب در گلوی آدم گیر میکند. همین است که بجز قلقل بکلام دیگر مجال ندارد.

**مطرب چه پرده ساخت که در حلقهٔ سماع**
**بر اهل وجد و حال درهای وهو ببست**

در بعض نسخها بجای حلقه پرده ودر برخی حالت واقع شده.

مطرب ـ کسی را گویند که با ساز و نواز و آواز خود موجب سرور خاطرها میگردد.

چه ـ متضمن تعجب ودر مقام استفهام واقع شده.

مراد از پرده در این بیت پرده‌های نغمات است چون عراق واصفهان وحجاز.

حلقه ـ بسکون لام دراجتماع دایروی انسان، وبفتح آن در موردغیر انسان مستعمل است.

سماع ـ اگر روی نسخهٔ حلقه معنا شود، مراد از آن دور یعنی سماع صوفیان است، واگر باقید «حالت» باشد باز همین معنا را دارد، اما اگر روی نسخهٔ پرده، تفسیر نمائیم مراد سازست چون چنگ وقانون وغیره، واین جملهٔ ظرفیه حال است از برای فاعل فعل ببست.

اما با دونسخهٔ اولی (یعنی اگر در بیت حلقه ویا حالت قید شده باشد) حال

است ازبرای اهل وجد وحال فتامل.

وجد ووجود ـ اولی بفتح واو بسکون جیم ، وثانی بضم واو وجیم ، بمعنای یافتن ویابمعنای حصول‌است ، اما دراصطلاح ادراك نورتجلی را وجد گویند و این ادراك ازطریق باطن ویااز راه بصیرت مؤمن است ، ومقابل وجد فقد است وفقد در لغت یعنی تمام شدن.

حال[1] ـ تفسیرعطف وجداست اگرچه درواقع بینشان‌فرق دقیق وجود دارد.

مراد ازهای وهوی ، سروصدا وهای وهوی صوفیانه است درهنگام دور.

ببست ـ اینجا بمعنای‌بستن، یعنی پیش کردن‌میاید زیرا که قیداست‌ازبرای‌در.

**محصول بیت ـ** عجبا مطرب باچه نغمه بروی اهل وجد وحال که درحالت سماع و حلقهٔ سماع بودند درهای و هوببست ، یعنی فریاد و فغانشان را قطع کرد . حاصل کلام نغمهٔ مطرب بقدری باهل وجد وحال اثر کرد که های هوی خود را ترك کردند وباستماع نغمهٔ اومشغول شدند ، یاخود مطرب در حالیکه خود در پردهٔ سماع بود بروی اهل وجد وحال درهای وهوی ببست وبنغمهٔ سماع خود مشغولشان ساخت .

**دانا بزد تفرج این چرخ حقه باز**
**هنگامه باز چید و در گفتگو ببست**

دانا ـ صفت مشبهه ازدانیدن.

چرخ وچرخه ، یعنی چرخ نخ ریسی که جولاگران بکارمیبرند وبعدها بطریق تشبیه ، اطلاق بفلك کردند.

حقه باز ـ ترکیب وصفی است و اسناد حقه بازی بفلك مجازیست بواسطهٔ مدور بودن فلك و باتشبیه ستارگان بعروسکان ، بطور کل این وضع را بهنگامه تشبیه کرده .

---

۱ـ مراد ازحال درنزد صوفیان واردی غیبی است که ازعالم بالاگاه گاه بدل سالك فرودآید تا او را بکمند جذبهٔ الهی ازعالم فرودین بعالم برین کشد و جنید رحمةالله گفته است: الحال نازلة تنزل بالقلب ولام تدوم. مترجم

چید ـ فعل مـاضی از مصدر چیدن بمعنای ( چیدن میوه ، و چیدن بمعنای مرتب کردن وچیدن چیزسالم ازبین غیرسالم)

گفتگو ـ سخن گفتن بین دونفر .

**محصول بیت** - دانا سیر کرد ، یعنی شخص دانا با نظر تعمق کارهای دنیا را بررسی کرد و دید که این فلك حقه باز با هر کسی یکنوع حیله بازی و عیاری میکند، وهر کس را بطریقی بامزخرفات دنیا فریفته و مغرور وغافل میکند ، پس هنگامه‌اش را بهم‌زد ودر گفتگو ببست، یعنی تجملات وتعلقات دنیوی را ترك کرد و ابواب مصاحبت و گفتگوی مربوط بتجملات و تعلقات دنیارا بکلی سد کرد وهرقیل وقال منوط بآن را کلا رد نمود .

**حافظ هر آنکه عشق نورزید ووصل خواست**
**احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست**

نورزید ـ نون حرف نفی، و ورزید. فعل ماضی از مصدر ورزیدن یعنی سعی وکوشش کردن .

طوف وطواف ـ هردومصدراست بمعنای گشتن بدورچیزی.

کعبهٔ دل ـ اضافهٔ بیانی است.

**محصول بیت** - ای حافظ هرآنکس که بدون عاشق‌شدن طالب وصل، و بدون تحمل رنج ومحن وغموم عشق، راغب وصل گشت ، برای طواف کعبهٔ دل احرام را بی وضو بست . یعنی دل که بیت‌الله میباشد ونیت بزیارت آن بدون طهارت بی‌حاصل است پس بدون کشیدن درد وغم عشق ، طالب وصلت جانان بودن هم بی‌نتیجه می‌باشد.

وله عفی عنه

## غزل سی وششم

**آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست**
**یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکبست**

قدری ـ یاء برای وحدت و یاتنکیر است ، و کسانیکه قصر بوحدت کرده‌اند رد شمعی وسروری تقصیردارند.

خلوت وخلا ، هردومصدراست ازخلایخلویعنی ازباب نصره .

امشب ـ دراصل‌این‌شب بوده ، درشب وروزوسال، نون بمیم‌قلب میشودلزوما.

یارب ـ دراین قبیل موارد بمعنای عجباست چنانکه سابقاً بیان شد.

کدامین ـ یاء برای نسبت وتون‌برای تأکید نسبت‌آمده وبعضیها گفته‌اند : کدام و کدامین لغت است ونسبت ملحوظ نیست والله تعالی اعلم.

کوکب ـ ستاره راگویند

**محصول بیت ـ** آنشب قدری که اهل خلوت تعریف میکنند هم‌امشب است ، عجبااین تأثیردولت منسوب بکدام کوکب است، یا خود از کدام کوکبست.

کانه شبی بخواجه ، وصلت جانان دست داده است که از تـأثیر طالع خود تعجب کرده ومیفرماید: یارب این سعادت عظمی از تأثیر کدام ستاره است ، که این دولت را هرگزازطالعم امیدوارنبودم ولازم بود بیت « اندر آن موکب که برپشت صبابندند زین» جلوترازاین بیت نوشته شود وبیت شهسوارمن، بالای مخلص ومتصل واقع گردد که عیب تکرارقافیه کمی پرشیده شود، ماهم بعد ازتفسیر متوجه گشتیم وگرنه اهمال نمیکردیم.

ص ۷۹ شرح

**تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد**
**هردلی در حلقهٔ در ذکر یارب یارب است**

تا ـ حرف تعلیل .

گیسو ـ بکسر کاف عجمی ، بموی بلندی که از بالای سردوقسمت شده وهر قسمت جداگانه بروی شانه بریزد گیسو گویند.

**بیت**

صاچ بولگیسیدر گیسو بیلمز کشی نادانندر

ترجمهٔ شعرترکی ـ گیسوعبارت ازموی بلنداست که در دوطرف بروی‌شانه میریزد وکسیکه این را نداند نادان است .

ناسزایان ـ چون از ذوی العقول است باالف و نون جمع شده ، ناسزای و ناسزا لغت است وبشخص نالایق گویند.

کم ـ دراین‌قبیل موارد بمفهوم بکل ترك کردن است ، چنانکه سابقاً درغزل «رازدهر کمترجو» بیان‌شد. پس کسیکه درمعنی این گفته است : دست ناسزایان‌بتو کم برسد، خودش کم گفته است.
رد سروری

هردلی ـ یاء برای وحدت و یا تنکیر است ، پس کسانیکه بوحدت اکتفا کرده‌اند تقصیر کرده‌اند
رد شمعی ردسروری

حلقهٔ ـ بفتح حا وبسکون لام باجتماع دایروی انسان گویند و درغیر انسان بفتح لام است ویاء ، ازبرای وحدت آمده.

مراد از یارب یارب دراین شعردعاست.

**محصول بیت** ـ برای اینکه دست نالایقان بگیسویت نرسد ، هردل و یا هر دلی درحلقه‌ای در ذکر یارب است ، یعنی برای اینکه دست اغیار بگیسویت نرسد تمام دلهای واقع در حلقهای گیسویت یارب یارب گفته دست تضرع و نیاز بدرگاه خداوند بلند میکنند.

**کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هرطرف**
**صد هزاران گردن جان زیر طوق غبغبست**

زنخدان ــ زقن ویا گودی چانه را گویند.

صد هزارش ــ شین ضمیر برمیگردد بکلمهٔ غبغب.

طوق ــ اینجا یعنی چنبر.

غبغب وغبب ــ دراصل لغت بمعنای آن چیز است که از زیر گلوی خروس و گاوآویزان است، اما عجم بگوشت زیرچانهٔ آدم که تقریباً بشکل توب گرد است غبغب گوید ، ویکی از محسنات زیبایان همین غبغبست ، اما ترک آنرا شقق گوید ، پس مرادش ازطوق غبغب، درشعر کروی بودن آنست.

**محصول بیت ــ** کشته وهلاک چاه زنخدان توهستم، که ازهرجانب، گردن صد هزارجان درزیرچنبر غبغب اوست ، یعنی غبغب بجانان بقدری حسن و لطافت داده که هر بیننده اسیر ومبتلای آن میشود.

**شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست**
**تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست**

در بعض نسخ ، نعل سم مرکبست واقع شده .

شهسوار ــ یعنی شاه سواره .

آیینه‌دار ــ این کلمه را بیشتر درمورد ماشطه بکارمیبرند، وکسیکه آیینه‌ای بدست گرفته وآنرا میگرداند وبهر که رسید آیینه را درمقابلش نگهمیدارد، وهر که آنرا گرفت ونگاه کرد ، مقداری پول ویاچند سکه بکف دستش میگذارد ، باین‌گونه اشخاص ، آیینه داریا آیینه گردان گویند درمصرع ثانی صنعت محتمل الضدین است یعنی ممکن است تاج ، خاک یا خاک ، تاج باشد .

**محصول بیت ــ** شهسوارمن که ماه آیینه داراوست، یعنی ملازم خدمتش است، تاج خورشید بلند ، خاک نعل اسب اوست یا خاک نعل اسب او، تاج خورشید بلنداست. مراداستعظام جانان است یعنی مقام ومرتبهٔ جانان بقدری بلند است وعالی که

خدمتکارش ماه است و کنیزش خورشید.

**عکس خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو**
**در هوای این عرق تا هست هرروزش تبست**

خوی ـ با واو رسمی عرق است.

گرم رو ـ یعنی تندرو، کسیکه گفته است «گرم رو» یعنی آفتابی که رویش گرم است، خطای فاحش کرده. رد سروری

هرروزش تبست ـ مراد ازهر روز، دوام وثبات است، یعنی حس باصره از کمال شدت تابش اشعه آفتاب، تحمل نگاه کردن آنرا ندارد، پس پرتو آفتاب بنظرش لرزان می آید، یعنی تصور میکند که پرتو خورشید درحال لرزیدن است، وباین لرزش دائم، تب اطلاق کرده است وچون تب با عرق مناسبت دارد پس هردو را در یکجا جمع کرده است.

**محصول بیت** ـ برروی پاك جانان عکس عرق را ببین، که خورشید تندرواز آرزوی این عرق هرروز تب میکند. یعنی از کمال لطافت وصفای روی جانان، عکس عرقی که هنوز درمنبعش بوده وازمسامات صورت بیرون نیامده است در ظاهر بشره ببین که آفتاب گرم رو بهوای تماشای آن ودر آرزوی دیدنش، هر روزچون محکوم میلرزد.

کسیکه گوید عکس عرق عارض جانان، یعنی لطافت عرق روی جانان ، یعنی عکس را بمعنای لطافت تفسیر کرده ، مراد شاعر را درنیافته است .

**من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می**
**زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست**

کرد ـ دراینجا بمعنای کردن تعبیر میشود چون مقارن مضارع واقع شده است.

ومراد ازلعل یار، لب یارست ، به طریق تشبیه مطلق ذکر شده.

زاهدان ـ منادی است.

داریدم ـ دارید جمع مخاطب ومیم بمعنای ضمیر منصوب متصل.

اینم - این اسم اشاره و میم متکلم درمعنا مقید بمذهب است بتقدیر - مذهبم اینست :

**محصول بیت** - من کسی نیستم که لب یاروجام می راترك کنم.ای زاهدان معذورم بدارید که اینست مذهب من ، یعنی عمرم اینطور گذشته ، و باین کار معتاد شده‌ام ، وترك عادت بسیارمشکل است .

مصرع

خیلی مشکلدر کشی ترك ایلمك معتادینی

ترجمهٔ مصرع - ترك عادت برای شخص بسیارمشکل‌است.

**اندر آن موکب که برپشت صبا بندند زین**
**باسلیمان چون برانم منکه مورم مرکبست**

موکب - بفتح میم وبکسر کاف یعنی یك عده اسب سواریکه درالتزام باشند، مراد ازبستن زین برپشت صبا سوارشدن برصباست

چون برانم - ازراندن، وکنایه ازاسب رانیست بطوریکه سواران زانوبزانو درحرکت باشند. یعنی هم عنان بودن ، چون برانم یعنی چگونه هم عنان باشم.

مور - مورچه ومراد ازموکب دراینجا مرکب است .

**محصول بیت** - درمیان آن سوارانی که باد صبارا زین کرده وسوارمیشوند، مگرمن میتوانم باحضرت سلیمان هم عنان باشم که مرکب من مورچه است ، یعنی صاحبان حسن‌وجمال که حتی قادرند بازیبائی خود چیزغیرموجود را موجود کنند مگرمن میتوانم میان آنان باجانان هم‌عنان باشم که دردست سرمایه‌ای بقدرمورچه هم ندارم .

در بعض نسخ بجای چون، «کی» واقع شده است، پس کسیکه عبارت «کی برانم را» تفسیر کرده ودرمعنا گفته است باسلیمان کی پرواز کنم، هم درمعنا وهم‌در ترکیب خطا کرده است . رد سروری

دراین غزل‌دردوبیت قافیه مکررشده است، پس خیلی بجابود که یکی‌ازاین

دو بیت درآخرمطلع نوشته شود که ازعیوب شمرده نشود.

**آب حیوانش ز منقـار بـلاغت میچکـد**
**زاغ کلك من بنامیزد چه عالی مشربست**

آب حیوانش ـ مراد ازآب حیوان، آب حیات‌است وشین ضمیرراجع بزاغ کلك است، بطریق اضمارقبل ازذکر.

منقار ـ دماغ پرندگان را گویند ونوك قلم را بمنقارتشبیه میکنند.

میچکد ـ فعل مضارع ازمصدرچکیدن.

زاغ و کلاغ مترادفند.

کلك ـ یعنی‌قلم که درسیاهی بزاغ تشبیه کرده است.

بنا میزد ـ یك کلمهٔ تحسین است بمعنای بارك الله، کسیکه گوید مرکب ازدولفظ است وباء «بنام» باء قسم است وبحق‌نام خدا معنا کرده‌است، هم درترکیب وهم درمعنا خطا کرده است.

رد سروری

**محصول بیت** ـ بارك‌الله بزاغ قلم من چه مشرب عالیست که ازمنقاربلاغتش آب حیات میچکد، غرض‌شاعر توصیف بلاغت خویش‌است واسنادآن بقلم مجازیست واضافهٔ منقار ببلاغت بطریق استعاره‌است و کلمهٔ «بنامیزد» دراکثرمواردمتضمن‌معنای تحسین است.

**آنکه ناوك بردل من زیـر چشمی میزند**
**قوت جـان حافظش در خندهٔ زیـر لبست**

ناوك[1] ـ یعنی تیرزنبورك بترکی، یعنی تیری که تویش خالیست یعنی‌مجوف است.

---

۱ـ ناوك بفتح واو وسکون کاف مصغر ناو است، ونوعی ازتیرباشد وآن تیری‌است کوچك و بعض گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوك را در میان آن گذاشته می‌اندازند وبعض گویند ناوی باشد ازآهن که تیرکوچکی درآن نهند وبعد ازآن در کمان گذاشته اندازند. برهان قاطع

زیرچشمی ـ یاء برای تنکیر است زیرچشمی یعنی نهانی.

مراد ازقوت جان ، غذای روح است.

خندهٔ زیرلبت ـ مراد تبسم میباشد.

**محصول بیت** ـ آن جانانکه بدلم زیرچشمی یعنی نهانی تیرغمزه رامیزند، غذای روح حافظ در تبسم اوست ، یعنی نهانی نظر انداختن و تبسمش بروح حافظ حیات میبخشد.

وله ایضاً

## غزل سی و هفتم

**خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست**
**گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست**

دلگشای ـ ترکیب وصفی است : یعنی باعث سرور خاطر.

گشاد ـ اسم است بمعنای فتح باب.

کرشمهای ـ جمع کرشمه ، بکسر کاف عجمی وراء وبسکون شین ، بمعنای نازوشیوه ، امادراین بیت مراد از کرشمه اشارهٔ چشم وابروست ، یعنی دراصل معنای لغوی این کلمه است.

**محصول بیت** ـ حق تعالی که صورت ابروان دلگشای ترا بست، یعنی ابروان ترا مقوس ودلگشای نقش کرد، گشایش کار مرابکرشمهای تو تعلق داد، یعنی منظور خدا ازآفریدن ابروان کمانی تو ونقش آنها مربوط ساختن گشایش کارمن باشارات والتفات آنهاست . همینکه حق تعالی ببنده‌ای نظر والتفات داشت برای حل هر کارش فتح بابی میسر میسازد، والافلا.

**مرا وسرو چمن راه بخاك راه نشاند**
**زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست**

دربعض نسخ مصرع اول اینطور آمده : «مرا ومرغ چمن‌زاردل ببرد آرام» . اما این نسخهٔ انتخابی ما اولی واحراست.

نشاندن ـ معنای لغوی این کلمه کاشتن است ، چون کاشتن درخت برزمین اما دراصطلاح درخت نشاندن گویند درمورد سروهم اینطوراست، ولی درخصوص خودش مراد اقعاد واجلاس است، یعنی مرابخاك سیاه نشاند.

نرگسین قبا ـ یکنوع لباس است. قریب چهل سال پیش، از این نوع لباس تن یکی از بگزادگان گرجی دیدم درارض روم. ازیکی ازنوکرانش سؤال کردم باین نوع لباس چه گویند. گفت باین قبای نرگسی گویند، چون سابقاً هم از استادم در تحقیق این بیت وراجع بمعنای قبای نرگسی وقصب آن مفصل مطالبی شنیده بودم بعد ازدیدن آن دیگر برایم کاملا روشن شد که چه نوع لباس است و چگونه پوشیده میشود وبا کمربند مخصوص بخود بسته میشود.

توضیح مختصر راجع بقبای نرگسی ـ قبای نرگسی کمربند مخصوص بخود دارد که ازداخل خودلباس رد میشود تقریباً مثل بند شلوارهای قدیم که ازلیفهٔ شلوار رد میشد، و دو سر کمربندهای مذکور گاهی با گلابتون و گاهی با ابریشم تزیین میشود، اما آن قبای نرگسی که ما دیدیم دو سر کمربندش عیناً مانند دستمالهای غلام بچهای خاص با طلای خالص کارکرده بود، وصاف وقشنگ تانافش آویزان شده بود، ورسم بستن این کمربند همینطور بوده وباین نوع کمربند «قصب» گویند وزینت قبای مذکور با این کمربند است.

اما اینکه این قبارا نرگس نسبت داده و نرگسین گفته‌اند، دلیلش اینستکه یقهٔ آن کنگرهٔ بوده مانند دور گلبرگهای نرگس، و این نوع قبا عادتاً از جنس بیاض مثقالی تهیه میشود وفعلا دراین روزگار این نوع لباس بکلی متروك و مهجور است، مگراینکه در کشورهای کنار مثلادرفرنگ ومجار معمول باشد، پس معنای نرگسین قبا وقصب کاملا معلوم شد.

**محصول بیت** ـ زمانه ازوقتی که بندقبای نرگسی[1] ترابست مرا وسرو چمن را بخاك راه نشاند یعنی بی‌اختیار کرد ودرحیرت گذاشت. خلاصه ازوقتی که زمانه این کار را کرد مارا چون مجانین خاك‌نشین کرد، یا خودآرام وقراردل من ومرغ

---

۱ـ در قفقاز این نوع لباس را چرکسی گویند و مخصوص اهل گرجستان است واغلب بجای کمربندی که در بالا وصفش گذشت از روی قبا کمربند نقرهٔ و یا از طلای خالص می‌بستند واین نوع کمربندها معرف درجهٔ تمول صاحبش میبوده. آنچه بیان‌شد ذهنی بود. مترجم

چمن را که مراد بلبل است سلب کرد، یعنی دیگر برای ما صبر وتحمل باقی نگذاشت ازوقتیکه این کار را کرد زیرا که طبق عادت آنها این نوع لباس باهلش فوق العاده میزیبد وروی هر بیننده اثر میگذارد.

**ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود**
**نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست**

گره – اینجا یعنی کار مشکل.

بگشود – بین لازم ومتعدی مشترك است. اگر لازم اعتبار شود فاعل درخود فعل مستتر است یعنی ضمیر غایب است که بر میگردد بصد گره، اما اگر متعدی اعتبار شود فاعل نسیم گل است بروجه سحر حلال

پی – بمعنای دنبال واساس وپایه و اثر پا وتعلیل میآید، واینجابرای تکمیل وزن و تحسین لفظ آمده بطوریکه اگرهم نباشد خللی بمعنا نمیرساند.

لفظ اندر دراین بیت بمنای باءِ صله است، ونسیم درلغت باد معطر را گویند. وهر بادی که ازگلزار وزد و از گلستان بگذرد البته خوش عطر میشود.

**محصول بیت** - ازکارما و از دل غنچه صد گره گشوده شد از وقتی که نسیم دل بتو داد، یعنی نسیم دراین دلبستگی بتو دو کار میکند، یکی اینکه ازقبل کوی جانان میوزد و این خود سبب گشایش و حل هر کار مشکل ما میشود. دیگر اینکه گره دل غنچه را باز میکند که بصورت گل شکفته میشود، نقش غنچه بشکل گره است همینکه نسیم آن را باز کرد گل شدنش لازم میاید. حاصل کلام، از وقتیکه نسیم گل علاقه بتو پیدا کرده و عاشقت گشته گاه وبیگاه گذرش ازمحل توضروریست اینست که ازکار مشکل ما و ازغنچه صد گره بازمیکند.

**مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد**
**ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست**

مراد ازبند دراین شعر بندگی است

واسناد دوران بچرخ مجازیست در حقیقت فاعل خداست.

سر رشته ـ درلغت سر نخ است ، اما دراصطلاح عبارت ازنهایت کاراست .

**محصول بیت** ـ دوران فلك مرا ببندگی وحبس توراضی کرد، اماچه فایده که غایت امر و نهایت کار را برضای توبست . یعنی رضای فلك ورضای من فایده نداردتا توراضی نباشی. حاصل کلام، ببندگی وقید من، تو که راضی میشوی مراد حاصل میشود والا رضایت من وچرخ اعتبار ندارد واگرسررشته یعنی اختیار دردست من بود هرگز رهائی ازبندت را نمیخواستم .

**چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن**
**که عهد با سرزلف گره گشای توبست**

نافه ـ مراد ناف مشك است چون در ابتدا مثل غنچه بصورت گره بوده از آنجهت گره گفته است ، وغرض ازبیان گره مفکن یعنی تنگدل مکن

که ـ حرف تعلیل است برای بیان علت عبارت «گره مفکن»

سر زلف ـ نوك زلف را گویند.

گره گشای ـ ترکیب وصفی است یعنی گشایندهٔ گره و اسناد گره گشایی بسر زلف مجازیست زیرا «زلف بافته» از نوکش باز میشود و «زلف باز» یعنی بافته نشده نوکش گره گره میشود.

**محصول بیت** ـ بدل مسکین من چون نافه گره مزن ، یعنی مرا چون نافه تنگدل وخونین‌جگرمکن ، زیرا دلم باسرزلف گره گشایت عهد وپیمان بسته وقول وقرار گذاشته که دایم درقید وبند آن باشد.

**تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال**
**خطا نگر که دل امید در وفای توبست**

در بعض نسخ زمان وصال نوشته شده .

خود ـ دراین قبیل موارد فقط افادهٔ تأکید کند .

حیات دگر ـ اضافهٔ لامیه است ، یعنی حیات و روح کس دیگر هستی .

نسیم وصال ـ اضافهٔ بیانی .

لفظ «خطا» مفعول مقدم فعل نگر. و نگر، صیغهٔ امر مخاطب از نگریدن، یعنی نگاه کردن بتقدیر کلام «خطارا نگر» بوده که بضرورت وزن «راء» حذف شده است.

دل مبتدا و بست خبرش و امید مفعول مقدم فعل بست.

در وفا ـ لفظ «در» اینجا بمعنای باءِ صله است

**محصول بیت** ـ ای نسیم وصال تو حیات وروح دیگری بوده‌ای، یعنی محبوبه وجانان کس دیگر بوده‌ای، خطارا نگر که دل امید بوفای تو بست، یعنی دل ندانست که توحیات افزا و صفابخش غیرهستی، پس بوفای توامید بست و طمع وصل ترا داشت، این خود خطای محض بوده است.

**ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت**
**بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست**

زدست جور ـ اثبات دست بجور بطریق استعاره است.

خنده ـ اسم است ازخندیدن.

که ـ استفهام است چون، من درعربی.

**محصول بیت** ـ بجانان گفتم که ازدست جور وجفای تو ازشهر خواهم رفت، جانان هم بخنده گفت ای حافظ که پایت را بسته راه بیفت و برو، یعنی نرفتن تو معلوم است، پس بیهوده بمن استغنا نفروش، وتقریباً این را میرساند که میگوید: برو ببینم میتوانی بروی.

وله رضی عنه

## غزل سی و هشتم

**خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است**
**چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است**

خلوت ـ تنهائی.

گزیده ـ این فعل ما بین لازم ومتعدی مشترك است واینجا متعدیست وخلوت مفعول مقدمش است . گزیده یعنی اختیار کرده وراء ، ادات تخصیصی وتماشا متعلق است بحاجت .

**محصول بیت ـ** کسیکه تنهائی را اختیار کرده چه احتیاج بتماشادارد،وقتی محلهٔ جانان هست چه احتیاج برفتن صحرا ، مراد ازخلوت . کوی جانان است.

**جانا بحاجتی که ترا هست با خدای**
**کاخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است**

جانا ـ منادی والف حرف ندا.

بحاجتی ـ باء حرف سبب ویاء ازبرای وحدت و که رابط صفت .

با خدای ـ باء حرف صله بمعنای باء مفرده .

آخر ـ ادات تأکید ودمی ، دم یعنی نفس ویاء آخرازبرای وحدت آمده .

بپرس ـ فعل امرمخاطب وباء حرف تأکید.

مارا ـ یعنی ازبرای ما یا مال ما.

**محصول بیت ـ** ای جانان محض بر آورده شدن آن حاجتی که از خدا میطلبی یك کلام ازحاجت ما بپرس ، یعنی سؤال کن که شما چه حاجت دارید، یعنی تو از خدا امیدی داری ، برای بر آورده شدن آن امید وآرزویت ازاحتیاج ماسؤال کن.

حاصل سخن ، اگر تو حاجت ما را حاصل کنی قاضی الحاجات هم حاجت و مرادت را قضا میکند.

**ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست**
**در حضرت کریم تمنا چه حاجت است**

ارباب ـ جمع رب است و بصاحب هرچیز رب گویند ، واسم ذات باری هم هست واطلاقش بغیرجایز نیست مگر بااضافه [۱].

سؤال ـ یعنی پرسش ویا درخواست .

حضرت [۲] ـ یعنی نزدیکی و بحیاط خانه هم حضرت گویند

کریم ـ جوانمرد را گویند .

تمنا ـ مصدر ازباب تفعل ، عرب عین‌الفعل ناقص مصدرباب تفعل رامکسور میخواند. اما عجم مفتوح تلفظ میکند، تمنا یعنی آرزو کردن یك چیز.

**محصول بیت ـ** ما ارباب حاجتیم ، یا حاجتمندانیم اما زبان سؤال نداریم، یعنی قدرت تقاضا نداریم ، خلاصه زبانمان نمی آید که گدائی کنیم، مصرع ثانی در مقام تعلیل است. زیرا درحضور کریم احتیاج بتمنای چیزی نیست، یعنی بدون عرض حاجت کریم خود اظهار کرامت میکند.

**محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست**
**چون رخت از آنِ تست بیغماچه حاجت است**

قصه ـ یعنی حکایت. محتاج مضاف برقصه وقصد مضاف برجان و جان مضاف برما جمیعاً اضافة‌الامانند.

---

۱ ـ یعنی مگر بصورت ترکیب اضافی گفته شود چون «رب خانه» و هیچوقت بکسی رب گفته نمیشود. مترجم

۲ ـ حضرت یعنی مکانی که شخص حاضراست ، بمعنی حضور و بپایتخت و مرکز هم اطلاق میشوداین کلمه امروز در زبان فارسی از معنی‌خود بیرون رفته است ، صوفی‌حضرت را بخدا اطلاق میکند ، بایزید شبی بحضرت رفته بود یعنی پیش خدا رفته بود ، حضرت بی‌نشان یعنی خدا. مترجم

رخت ـ اسباب ومتاع را گویند .

از آن تست ـ لفظ از آن و آن «با اضافه» در مقام تخصیص مستعمل است ، مثلا از آن تو یعنی مال تو از آن من یعنی مال من .

**محصول بیت** ـ اگر قصدت جان ما است احتیاج بقصه‌های طولانی وتاویلات مفصل نیست ، هرچه منظورت هست کوتاهی‌مکن مصرع ثانی را برای اولی بصورت ضرب‌المثل قرار داده و گوید : وقتی اسباب ومتاع مال‌تست بیغما چه حاجت، یعنی در حین قصد جان ما ببعض تاویلات وحکایات ارتکاب شد که عیناً اخذ اموال واسباب خودت بطریق یغماست ، زیرا این جان ودل، مال تست پس در حین قصد بآن تردد لازم نیست ، همان حکمت را بلادرنگ در بارهٔ جان اجرا کن .

**جام جهان نماست ضمیر منیر دوست**
**اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است**

جام ـ در لغت فقط قدح را گویند ، اما اینجا بواسطهٔ اضافه. تخصیص کسب کرده است ، وجهان نما ترکیب وصفی است از مصدر نماییدن ، که‌ما بین لازم ومتعدی مشترك است واینجا متعدیست ، یعنی نمایندهٔ جهان .

جام‌جهان‌نما را گیتی‌نما وعالم‌نماهم گویند، آن قدحی مشهوراست که سلاطین ملوك ماضیه توارثاً مالکش میشدند وتمام امور عالم را از عدل وظلم ونظم و انتظام درآن جام تماشا میکردند .

ضمیر ـ در این بیت بمعنای دل است .

منیر ـ اسم‌فاعل از اناره ینیر یعنی ازاجوف باب افعال ، وصفت برای‌ضمیرو مضاف است بردوست . و ضمیر ، فاعل جهان نما یا مبتدای مؤخر وجام جهان‌نما خبر مقدم .

اظهار ـ مضاف بر احتیاج و احتیاج مضاف برلفظ خود . وخود، باواورسمی یعنی خویشتن .

آنجا ـ ظرف مکان ومراد گفتن در «آن‌جام» است .

**محصول بیت** - ضمیر منیر دوست جام جهان نماست ، یعنی آشکار و نهان جهان را بخودش نشان میدهد پس در اینصورت احتیاج نیست که شخص تقاضای خود را اظهار نموده و عرض حاجت نماید ، یعنی تحصیل حاصل است .



**آن شد که بار منت ملاح بردمی**
**گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است**

آن - اسم اشاره بدور ومضاف الیهش محذوف است بتقدیر «آن حال» شد .

بار - اینجا بمعنای باریست که حمل میشود ، حمل عربی .

منت - مصدر است از من یمن ومنا ومنة ازباب نصره ، در ابن بیت مرادمن تو بیخی است که اشنع منن است ، بارمنت . اضافهٔ بیانی واضافهٔ منت بکلمه ملاح از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است ، بمعنای اضافة الام .

ملاح و کشتیبان یعنی راهنمای کشتی .

بردمی - از مصدر بردیدن وفعل ماضی صیغهٔ نفس متکلم وحده ، ویاء آخرش علامت حکایت است ؛ یعنی وقتی بآخر فعل ماضی یائی الحاق شود حکایت حال ماضی از آن قصد میشود ، مثلا در رفتمی و گفتمی تماماً با ادخال «یا» بصیغهٔ ماضی همین معنا را افاده میکند وچنانکه سابق بر این هم این قاعده بیان شد .

گوهر - بفتح کاف عجمی معنایش مشهور است و گاهی باجیم عربی تعریب کرده جوهر گویند .

چو دست داد - چو برای تعلیل است بمعنای چونکه . دست داد یعنی مالك شدیم .

بدریا - باء حرف صله ومضاف دریا محذوف است یعنی بتقدیر کلام «بهزحمت واضطراب دریا» .

**محصول بیت** - آن حال گذشت که بار منت ملاح را میکشیدم ، یعنی بمن منتها میگذاشت وقتی با کشتی اش در دریا در جستجوی گوهر بودم . حالا دیگر گوهر

بدستم رسید ، واز این ببعد احتیاج بدریا ندارم که محتاج کشتی شوم و بارمنت ملاح را بکشم .

در این بیت استعارهٔ غریب بکار برده ، یعنی کوی جانان را بدریا تشبیه کرده ودر ضمیر خود برای آن دریا یك کشتی ویك کشتیبان استعاره نموده است بااین تفسیر که کشتیبان بمعنای حارس ، یعنی پاسبان محله و کشتی بمنزلهٔ اذن و اجازهٔ آن نگهبان است ، یعنی وقتی رفت و آمد با اجازهٔ او باشد بانهایت امنیت صورت میگیرد ، ومراد از گوهر ، وصلت جانان ویا خود جانان است ، حاصل اینکه شاعر گوید : وصلت جانان سبب بود که بارمنت ملاح را میکشیدیم یعنی برای رفت و آمد بکویش و رسیدن بوصال جانان بار منت ملاح را تحمل میکردیم . حالا که وصلت جانان دست داده پس از این ببعد ملازمت کوی او را بعهده میگیریم واز کشیدن بارمنت پاسبان راحت میشویم .

**ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار**

**میداندت وظیفه تقاضا چه حاجت است**

گدا ـ یعنی فاقد اسباب و وسایل مادی .

روح بخش ـ ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی بخشندهٔ روح .

میداندت ـ «تاء» از جهت معنی مربوط بوظیفه است .

تقاضا ـ مصدر از باب تفاعل ، عرب مثل باب تفعل عین الفعل ناقص این را هم مسکور میخواند : صیانة للیاء ، اما عجم برای قلب یاء بالف عین الفعل بابهای مذکور رامفتوح میخواند ، از بابهای تفاعل و تفعل و تفعلل مصدرهای ناقص را اینطور تصرف میکنند .

**محصول بیت** ـ ای عاشق گدا وقتی لب جان بخش یار وظیفهٔ ترا میداند بتقاضا چه حاجت . اسناد دانش بلب مجازیست ، گویا که عاشق از لب جانان بوسه تقاضا میکرده که بنا بر آن گوید : وقتی لب جانان وظیفهٔ ترا میداند پس حاجت بالحاح وابرام نیست ، البته اوخود وظیفهٔ ترا میدهد .

**ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم**
**آخر سؤال کن که گدا راچه حاجت است**

خدا را ـ را برای تخصیص است واین کلمه مقید بجملهٔ سؤال کن میشود. اما اگر مربوط بکلمهٔ بسوختیم ، باشد معنای قسم میدهد .

آخر ـ برای تأکید است .

**محصول بیت ـ** ای پادشاه حسن ، ما سوختیم محض رضای خدا از گدا بپرس که چه احتیاج دارد ، یا بحق خدا سوختیم سؤال کن که چه حاجت دارید .

**ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست**
**احباب حاضرند باعدا چه حاجت است**

مدعی ـ در اینجا بمعنی دشمن است بقرینهٔ احباب ذکر اعداء ، این قرینه را تأیید وتأکید میکند .

اعداء ـ جمع عدوست بمعنای دشمنان ، باء ـ واقع در کلمهٔ باعداء ، حرف صله است .

**محصول بیت ـ** ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم حاضران دوستانند ، یعنی وقتی دوستان حاضر باشند بدشمنان چه حاجت .

**حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود**
**با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است**

ختم کن ـ مضاف الیه ختم ، محذوف است بتقدیر کلام ختم سخن کن .

عیان ـ بکسر عین مصدر از باب مفاعله بمعنای معاینه است .

مدعی ـ در اینجا اعم از اولی است یعنی شامل معنای دشمن ورقیب میباشد، زیرا اینها برقیب هم مدعی گویند ، یعنی رقیب ، کسی است که ادعای عشق ومحبت میکند یعنی طرف مقابل درعشق است اما دراین ادعای خود کاذب است پس از آنجهت است که برقیب مدعی گویند .

نزاع ـ در لغت دعوا در سرچیزیست، زیرا باب مفاعله اکثر برای مشارکت

بين الاثنين ميآيد اما اينجا مراد جدال است .

محاكا ـ هم مصدراست ازباب مفاعله و عجم اين مصدر را بدون تاء استعمال ميكند چون مـدارا و مداراة ، محاكا و محاكاة ، محاكا لغت مشترك است ما بين حكايت ومشابهت .

**محصول بيت** ـ ای حافظ توسخنت را ختم كن، يعني تطويل كلام مكن البته كه هنرظاهرميشود هر كجا باشد، پس بامدعی بنزاع وجدال ومحاكا چه احتياج، يعنی بحث وجدال بامدعی امرزايد است زيرا فضل و كمال توچون خورشيد آشكار است وبر كسی پوشيده نيست ، بگذارمدعی هرچه ميخواهد بگويد .

وله رحمة الله

## غزل سی و نهم

**رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست**
**کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ تست**

رواق ـ بکسر راء و روق بفتح راء وبسکون واو، دراصل لغت طاقنمای جلو خانه است ، اما در نصاب صبیان «رواق را» ایوان گفته و در منظومهٔ شاهدی ایوان بزرگی که چهارطاق دارد رواق نامیده است، پس معلوم شد که رواق همان چارطاق بزرگ است . راء ، «رواق» را عجم مفتوح میخوانند.

منظر ـ اسم مکان است یعنی محل نگاه و نظر کردن ، ولی بعدها بمعنای تماشاگه استعمال کرده‌اند ، اضافهٔ رواق بکلمهٔ منظر ومنظر بچشم بیانی است .

آشیانه وآشیان ـ لانهٔ پرندگان را گویند.

فرودآ ـ فرود بحسب لغت بمعنای پایین است ، و الف ممدوده امر مخاطب است، یعنی بیاازمصدر آییدن، دراینجا بافرودترکیب شده امابمعنای«پایین»بیانیست چنانکه بعضیهاتصور کرده‌اند. بلکه بمعنای : روی چشم من قرار بگیر[1]، است.

رد شمعی وسروری

کرم‌نما ـ فتح وضم نون هردوجایزست ، ازمصدر نمائیدن نه ازمصدر نمودن چنانکه تصور شده است .

رد سروری

---

۱ـ درزبان ترکی برای قرارگرفتن مرغ ویاهرپرنده روی درخت اصطلاح مخصوص بکار میرود که آن با لفظ «قونمق» تعبیرمیشود ، مطابق لفظ «Percher» درزبان فرانسه پس عبارت «فرودآ» با لفظ «قون» تفسیرشده که در ترجمه «قراربگیر» میشود. مترجم

**محصول بیت** - رواق و منظر چشم من آشیانهٔ تست یعنی مکان و قرارگاه تواست ، پس حالا کرم کن وروی چشم من قرار بگیر که خانه، خانهٔ تست ، یعنی چشمم غیر از تو بکسی نگاه نمیکند وبجز تو کسی راقبول ندارد، پس ایوان تو ومسند توشده است، وازقرارگاه خود بجای دیگر مرو.

**بلطف خال وخط از عارفان ربودی دل**
**لطیفه‌های عجب زیر دام ودانهٔ تست**

دراکثر نسخ همینطور که درشعر است «بلطف خال» واقع شده اما در بعض دیگر «بزلف وخال» آمده . لطف مضاف برخال است .

**محصول بیت** - بالطافت خال وخط، دل عارفان وعاشقان را ربودی، لطیفهای عجیب زیردام ودانهٔ تست، یعنی برای شکارعارفان وعاشقان ، آن خال لطیف رادانه وآن خط زیبا را دام قرارداده‌ای .

**دلت بوصل گل ای بلبل سحرخوش باد**
**که درچمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست**

لفظ خوش، بکلمهٔ دل مصروف است یعنی دلت خوش باد، درتهنیت بلبل است.

**محصول بیت** - ای بلبل سحری دلت بوصل گل خوش باد یعنی شادباشد ، حاصل اینکه ، وصل گل برایت مهیاباشد، زیرا درچمن تمام اصوات عاشقانه وترنمات ازتست، غیر از تو ازکسی چنین نالهای سوزناك و دردناك و مؤثرشنیده نشده یعنی کسی چنین نالها را ندارد و هیچ کس غیر از نغمات تو بآواز دیگر گوش نمیدهد خلاصه آوازدیگران نسبت بصوت توهیچ است.

**علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن**
**که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ تست**

خزانه - باخاء معجمهٔ مکسوره ، بمعنای خزینه است و جمع آن خزاین می آید .

**محصول بیت** - علاج ودرمان ضعف دل ما را بلبت حواله کن، یعنی چارهٔ دل

ما را بالبت کن، زیرا آن معجون مفرح که از جوهر یاقوت حاصل شده مخصوص خزینهٔ شاهانهٔ تست وغیر ازتو پیش کسی پیدا نمیشود.

**بتن مقصرم از دولت مـلازمتت**
**ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست**

مراد از تقصیر عجز است.

خلاصهٔ جان ـ اضافه بیانی و خلاصه یعنی صافی وخالص. کسیکه «خلاصهٔ جان را» دل معنا کرده معنی آن را نمیدانسته.

رد شمعی

**محصول بیت** ـ اگرچه ازعزت وسعادت ملازمت در دولتت بعلت ضعف جسمانی وبیماری عاجزم ومقصر، ولی جان پاك وخالص خاك آستانهٔ تست، یعنی اگرچه من مانند سایر عشاق که ملازم آن آستانند، بپاهایشان ثقلت و مضایقة داده و گستاخانه در پیشگاه کبریا نساب ظاهرمیشوند، نیستم وبحضورت نمیرسم اماجان ودل آنی از ملازمت، خاك آن آستانهٔ کیمیا آثار فراغت ندارد.

**من آن نیم که دهم نقد دل بهرشوخی**
**دَرِ خزانـه بمُهرِ تو و نشانهٔ تست**

**محصول بیت** ـ من شخصی نیستم که دل پاك وخالص خود را بهرشوخ و شنگی دهم، بلکه درخزانهٔ دل با مهر و نشان تو ممهور شده، زیرا درون و بیرون آنرا تو تصرف کرده‌ای و دراختیار تست، خلاصه دل در برابر کسی کوچك نمیشود و غلام کسی هم نمیشود مگر در برابر شاهی عالیمقام چون تو، زیرا دل طالب عالیجناب است.

**تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کار**
**که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست**

خود ـ دراین قبیل موارد مقحم است وبرای تأکید میآید.

لعبتی ـ یاء حرف خطاب ولعبت دراصل ملعوب به است یعنی در بازی هائی که با «زر» بازی میشود استعمال میشود چون «نرد»، بعدها عجم این کلمهٔ را

بمعنای عروسك و عروسکهائی که بشکل پسر بچه‌ها میساختند استعمال کردند .
و گاهی‌این کلمه‌را بالفظ «باز» ترکیب کرده «لعبت‌باز» گویند ، کسیکه عروسك میسازد یا کسیکه عروسك باز است .

اما دراین قبیل موارد بمعنای چابك وچالاك و حشری است نه بمعنای واقعی لعبت باز که بعضی‌ها تصور کرده‌اند . رد سروری وشمعی

شهسوار[1] ـ شه مخفف شاه وسوار یعنی‌اسب سوار پس شهسوار یعنی‌پادشاهی که سوار اسب است .

شیرین کار ـ باکاف‌عجمی(شیرین گار)«گار» ادات فاعلی است‌مثل‌لفظ «چی» در زبان ترکی. پس جفاگار،وستمگار یعنی ظلمچی وجفاچی و گاهی الف‌راتخفیفاً حذف نموده جفاگر وستمگر گویند .

توسن ـ در اصل بمعنای وحشی است .

بیت

چه‌خوش گفت بهرام صحرا نشین چو یکران توسن زدش برزمین

مراد از «یکران» اسب‌است ومراد از «توسن»وحشی واین‌لغت توسن رابعدها بمعنای مطلق اسب بکار برده‌اند ویاء «توسنی» از برای وحدت ویاتنکیر است .

رام ـ بمعنای‌مطیع ، وتازیانه : تازیانه .

**محصول بیت** ـ ای شهسوار شیرین ولذت‌بخش‌توجه وجودشریف وچابك و چالاکی که وحشیی چون فلك یا فلك چون اسب وحشی ، رام ومطیع تازیانهٔ‌توشده وسرکشی نمیکند . یعنی در تو قدرتی هست که فلك را هم‌مسخر کرده‌ای . جانان خود را در استعظام بمرتبهٔ غلورسانده است .

کسیکه برای «شیرین کار» معانی لطیف و شیرین و خوب تراشیده بمعنای «کار» وارد نبود . رد سروری وشمعی

---

۱ ـ سوار دلاور و بهادر وپهلوان غازی . «فرهنگ نفیسی»

**چه‌جای من که بلغزد سپهر شعبده باز**
**ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست**

جای ـ در کلمهٔ «من» مقحم است پس چه «جای من» یعنی من نیستم.
بلغزد ـ باء حرف تأکید، ولغزد فعل مضارع از مصدر لغزیدن بمعنای لغزیدن در گل.

شعبده‌باز ـ بفتح شین و بسکون عین و بفتح باء مصدر است از باب دحرج. شعبده‌باز یعنی حقه‌باز یا چشم بند.
سپهر ـ بکسر سین و باء، بمعنای فلک است.
حیل ـ بکسر حاء و بفتح یاء کلمهٔ عربیست وجمع حیله.
انبانه وانبان ـ یکنوع کیسهٔ چرمیست از چرم خام، یعنی دباغی نشده که در ترکی آن را طغرجغ گویند. وانبانه بهانه اضافه بیانی.
**محصول بیت** ـ تنهامن نیستم که گول فریب ترا میخورم، بلکه فلک حیله‌باز وحقه‌باز هم از این حیلهای رنگارنگ که‌در انبانهٔ بهانهٔتست میلغزد و می‌افتد، یعنی در فریب دادن‌عشاق، تو بقدری مکاری‌وغداری که فلک با اینهمه‌حیله‌بازی وعیاری فریب ترا میخورد، پس چه برسد بعشاق بیچاره.

**سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد** اورد ـ نسخه گولی
**که شعر حافظ‌شیرین سخن ترانهٔ تست**

سرود ـ آواز را گویند.
اکنون و کنون ـ هردو بمعنای حالاست.
ترانه ـ درضمن آوازچه‌چه‌را گویند، البته چند نوع است که‌اهلش بهتر میداند.
**محصول بیت** ـ آوازتودرمجلست یعنی ترنمت فلک را برقص درمیاورد، زیرا ترنمات سخنان شیرین‌ولذیذ، یعنی شعر شیرین حافظ است، حاصل‌مطلب تو که در مجلس، شعر حافظ را بنغمه وترنم درمیاوری آوازت‌فلک را برقص درمیاورد، زیرا آن‌آواز تو از دوچیز شیرین ومطبوع ترکیب یافته: یکی‌دهان لذیذت ودومی‌شعر شیرین حافظ.
**وله‌رضی عنه**

## غزل چهلم

**برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست**
**مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست**

برو ـ باء حرف تأکید است و«رو» فعل امر مخاطب .

مرا ـ یعنی برای من یا مال من ، بمعنای لی‌درعربی .

مراد ازره ـ طریق است .

افتادست ـ بمعنای واقع شده است .

**محصول بیت** ـ ای واعظ بروبکار خود این چه داد وفریاد است ، یعنی بمن نصیحت کردن وبسرم‌داد زدنت برای چیست ، من دل باخته‌ام واین دل من است که از نظم وانتظام‌خارج شده یعنی حال عادی وطبیعی خود را از دست داده‌است، بتوچه رسیده است که اینهمه ملامتم‌میکنی وفریاد بسرم‌میزنی ازعاشقی ورسوائی من‌بتوچه زیانی میرسد واز این‌کار چه زحمتی بتومیرسد .

**میان او که خدا آفریده است ازهیچ**
**دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست**

میان ـ کمر و وسط هر چیز را گویند اما اینجا مراد کمر است .

دقیقه ـ یك شصتم ساعت است ، اما اینجا عبارت از مسألهٔ مشکل میباشد .

مراد ازآفریده در اینجا مخلوق است .

نگشادست ـ فعل ماضی منفی ، صیغهٔ مفرد غایب ، یعنی بازنکرده است .

**محصول بیت** ـ میان او که حق تعالی آن‌را از هیچ‌آفریده است ، مسئله‌ای مشکل است که هیچ مخلوقی از خلایق آن را فتح نکرده است .

شعرا کمر را باعتبار باریکی آن گاهی . «بمو» تشبیه میکنند وزمانی هم اصلا معدومش میکنند ، چنانکه «دهان» را هم باعتبار کوچکی آن گاهی به «ذره» تشبیه نموده و وقتی هم هیچش میکنند .

**گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست**
**اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست**

گدا ـ اینجا یعنی فاقد وسایل مادی یعنی فقیر ومفلس ، نه بمعنای گدائی که دست سؤال بسوی مردم دراز میکند .

آزاد ـ یعنی حر .

**محصول بیت** ـ گدای محلهٔ تو از هشت خلد یا از هشت بهشت بی نیاز است و اسیر بند تو ، یعنی گرفتار زلف تو از دوعالم آزاد است .

**اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی**
**اساس هستی من زان خراب آبادست**

در کلمهٔ مستی یاء حرف مصدریست .

اساس ـ پایه وبنیاد .

آباد ـ معمور ومعنای دیگر آن تازه وباطراوت .

**محصول بیت** ـ اگر چه مستی عشق و سرخوشی آن خرابم کرد ، اما بنیاد وجود من از آن خرابی، آبادست ، یعنی خرابی ازعشق درحقیقت معموریست فافهم.

**دلا منال ز بیداد و جوریار که یار**
**ترا نصیب همین کرده است واین دادست**

منال ـ فعل نهی حاضر از نالیدن .

بیداد ـ ظلم را گویند زیرا بی حرف سلب وداد عدل است ، پس درصورت سلب عدل ، ظلم پیدامیشود .

که یار ـ مرهون مصرع ثانی است .

درعبارت «واین دادست» کلمهٔ «داد» دراینجا جایزست دو معنا داشته باشد، یکی

بمعنای «عدل» دومی «داده» که هاء رسمی آن حذف شده و «داد» بمعنای عطیه باقی مانده است نه داد، بمعنای ماضی مطلق، زیرا ادات خبر که لفظ «است» میباشد مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود .

**محصول بیت** - ای دل از جور وستم یار ناله مکن ، زیرا که یار همین را نصیب تو کرده است واین خود از یار عدل محض است ، یا اینکه یار همین را نصیب تو کرده است واین را داده است ، مراد اینست هرچه یار بتو داده است چه عدل وچه ظلم آن عطیه محض واحسان است وشکایت از آن جایز نیست .

کسیکه لفظ «داد» را در اینجا بمعنای «داده است» اختصاص داده ظلم کرده است.

رد سروری وشمعی

**بکام تا نرساند مرا لبش چون نای**
**نصیحت همه عالم بگوش من بادست**

کام - در اینجا بطریق ایهام واقع شده معنای قریبش مراد و معنای بعیدش دماغ است . کسانیکه از این ایهام غافل بوده اند قصد خواجه را در این بیت درنیافته اند.

نرساند - فعل نفی مستقبل ازمصدر رسانیدن ، و «تاء» برای توقیت است ، و معنایش یعنی مادامکه ، پس تا نرساند یعنی مادامکه نرساند .

چون نای - بطریق سحر حلال واقع شده یعنی بما قبل وبما بعد قابل تطبیق است .

**محصول بیت** - مادام که لب جانان مرا بکام چون نای نرساند، نصیحت تمام مردم دنیا در گوشم چون بادست ، یعنی مادامکه وصلت جانان برایم میسر نشود هر نوع پند ونصح در راه عشق مؤثر نمیشود .

**برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ**
**کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست**

فسانه - مخفف افسانه ، سابقاً این لغت بیان شده است ، در زبان ترکی فسانه

۱- فسانه بمعنای چیستان که در زبان فارسی معنی لغز دارد صحیح نیست مترجم

را (ندرکی) یعنی چیستان گویند و بعربی سمر واسطوره است که جمع آن اساطیر می آید.

و فسون هم مخفف افسون، بمعنای «حیله ومکر» وچیزی را گویند که بعض از اشخاص با تعبیر خواص زیرلب خودمثل وردمیخواند ومیدمد، حاصل اینکه‌افسون یعنی زیرلب خواندن و دمیدن و کلمهٔ مدم همین معنارا تایید میکند بعربی‌افسون را «رقیه» گویند بضم راء وبسکون قاف.

کزین ـ که، حرف تعلیل وازین، مخفف‌ازاین که بسبب ترکیب هاء رسمی ازآخر «که» ودو همزهٔ «از واین» حذف شده است. حاصل کلام، زین‌دراین‌عبارت بمعنای تشبیه مستعمل است، چنانکه در گلستان آمده: «ازین مه پارهٔ عابد فریبی» که در مقام تشبیه واقع شده، ودرعروض‌وحید تبریزی هم گوید: ع[1] «بشردهدازین پسر که به بود زحور عین» مراد از گفتن ازین پسر، پسری چون این میباشد.

**محصول بیت** - برو ای حافظ افسانه‌های زاید مخوان وشعبده‌بازی درنیارو افسون مدم یعنی بکارهای غیر ضروری مرتکب مشو، زیرا از این قبیل افسانه و افسون درخاطرم بسیار است.

کسانیکه نمیدانند از «ازین» معنای تشبیه مستفاد میشود مسلماً معنای این قبیل ابیات را خلاف واقع تفسیر خواهند کرد.

وله‌رحم‌الله

---

۱ ـ ع، مخفف مصرع است. مترجم

## غزل چهل و یکم

افتاده است / درست

**تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست**
**دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست**

تا ـ برای ابتدا وغایت و بمعنای منذ عربیست .

نسیم ـ باد ملایم ومعطر را گویند .

سودا ـ یکی از چهار خلط است که وقتی بر طبیعت غالب شود منجر بجنون میگردد ، پس مراد ازسودازده کنایه از سوداوی‌است که مجازاً سودازده گفته‌است .

دونیم ـ یعنی دو نصفه،شاعر بجهت ضرورت قافیه «دونیم» بکار برده والاجایش بود که هزارپاره وصدپاره بگوید ، زیرا وقتی زلف ، بدست نسیم افتاد هر تارمویش از هم جدا شده دستخوش باد میگردد ودر اینجاست که دل عاشق ازغیرت هزارپاره میشود . افتاده در اصل : افتاده‌است میباشد چونکه «است» از دواخل اسم است و به فعل داخل نمیشود .

دونیم افتاده ـ اینجا بمعنای وقوع میباشد .

**محصول بیت** ـ از وقتیکه سر زلف تو (خطاب بمعشوق) بدست نسیم افتاده ، دل‌دیوانه ازرشك دوپاره‌شده یعنی ازوقتی که نسیم‌دست بر زلفانت زده وآنهارا پریشان وپراکنده کرده است دل‌دیوانه ازرشك وحسد وقساوت پاره‌پاره شده .

**چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست**
**این قدر هست که این نسخه سقیم افتادست**

جادو ـ بمعنای جادو گر وسحاره .

سواد سحر ـ سواد مقابل بیاض ، ودر اینجا اسم است بمعنای مسوده ، یعنی یك مسودهٔ سحریست که انوع سحر در این تسویده شده است .

ص ۹۶ شرح

سقیم ـ بدومعنا مستعمل است ، یکی بمعنای بیمار ویکی هم‌عوضی و در این بیت بطریق ایهام واقع شده ، زیرا نسبت بچشم بیمارونسبت بمسوده عوضی بسیاری مناسب است ، ولفظ «سواد» هم نسبت بچشم وهم نسبت به‌سحر مناسب است، و کلمهٔ عین بطریق ترادف ، مناسب چشم آمده وازجهت معنا که یکی ازمعانی آن ذات شیئی است مناسب سواد سحر میباشد ، پس :

**محصول بیت** ـ چشم جادو گر توعیناً مسودهٔ‌سحر است یعنی‌هر سحر که هست در آن تسوید شده وثابت است اما اینقدر هست که این مسوده سقیم واقع شده یعنی چشمت نسخهٔ سحر است ، اما صحیح نیست یعنی نسخه مطابق‌اصل نیست‌بلکه عوضی است . کلمات جادو ، سواد ، سحر ، سقیم نسبت بچشم از نوع مراعات نظیر است حاصل ، مراد بیان اینست که چشم جادوگر وسیاه تو درعین حال خمارهم هست .

**درخم‌زلف‌تو آن خال سیه دانی‌چیست ؟**
**نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست**

خم ـ انحنارا گویند :

خال : خال .

دوده[1] ـ مر کب است .

در این بیت صنعت سؤال[2] وجواب بکار رفته ، «دانی چیست»سؤال،ومضمون مصرع ثانی جواب آن است خواجه در این بیت تشبیه خاص کرده است .

**محصول بیت** ـ در چین و شکن‌زلف تو آن خال سیه چیست ؟این‌سؤال‌است نقطهٔ مر کب است که در حلقهٔ جیم واقع شده (جواب) . یعنی خالیکه در خم زلف جانان واقع شده شباهت‌کامل دارد بنقطه‌ای که در وسط دایرهٔ جیم باشد .

---

۱ ـ در این شعر مراد شاعر از دوده مر کب است وگرنه دوده مر کب نیست بلکه در ساختن مر کب‌از آن استفاده میشود.

۲ ـ معنی این صنعت ازنامش بخوبی پیداست ، یعنی شاعر با مخاطب خود بگفتگو پردازد یاگفتگوی دوکس را بطریق سؤال وجواب در شعر خودش بیاورد . مترجم

**زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار**
**چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست**

فردوس ـ یعنی بستان واسم باغی است در بهشت . اما در بیت مراد از« گلشن فردوس» خود بهشت است . گلشن بفردوس وفردوس بعذار مضاف شده واز نوع اضافهٔ بیانی است ، یعنی عذار که چون گلشن فردوس میباشد . مراد ازعذار اینجا آن قسمتی از صورت است که ریش سبز میشود .

طاوس ـ مرغی است مشهور بشئامت .

مراد از نعیم اینجا جنت میباشد .

در این دو مصرع هم صنعت سؤال وجواب بکاررفته، مضمون مصرع اول با انضمام «چیست» سؤال و«طاوس» با جملهٔ ما بعدش جواب .

**محصول بیت ـ** زلف مشکین تو در عذار چون گلشن فردوست چیست؟ این قسمت سؤال است ، طاوس باغ بهشت است یا طاوسیکه در باغ بهشت واقع شده ، اینهم جواب است ، زلف مشکین را بطاوس وعذار دوست را بگلشن فردوس وبباغ بهشت تشبیه کرده است .

دل من در پی آن روی

**دل من ازهوس بوی توای مونس جان**
**خاک راهیست که در پای نسیم افتادست**

از هوس ـ از ، بمعنای من اجلیه در عربیست .

اضافهٔ لفظ هوس ببوی از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد، واضافهٔ کلمهٔ مونس بجان از قبیل اضافهٔ فاعل بمفعولش است . مونس یعنی همدم .

پای نسیم ـ اثبات پا ، بر نسیم بطریق استعاره است .

**محصول بیت ـ** ای مونس جان ، دل من ازهوس بوی تو ، همدمش خاک راهیست که درپای نسیم باغ افتاده است ، یعنی ای مونس جان ، دل من از حسرت و آرزوی تو بخاک راهی شبیه است که باد : نسیم آن رایکدم درجائی آرام نمیگذارد .

تشبیه دل بخاک راه واستعارهٔ خاک راه ، برای دل هر گز نه دیده ونه شنیده

شده ، وجهت جمع ایندوهم معلوم نیست . شاید برای بیان بیقراری دل یعنی بیقراری واضطراب زیاد دل عاشق آنرا بخاك راه که مراد غبار است تشبیه کرده .

**همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست**
**ازسر کوی توزان رو که عظیم افتادست**

**محصول بیت** ـ این تن خاکی حتی قادر نیست چون گرد از زمین بلندشود یعنی حتی نمی‌تواند چون بلندشدن گرد از زمین بلند شود ، حاصل کلام ، این تن چون خاك ثقیل ، قادر نیست ازسر کویت بلند شود ، از آنجهت که سخت محکم افتاده است .

بجهت ضرورت قافیه عظیم رابجای محکم بکار برده است ، عبارت ازسر کوی تو ، مقید است بجملهٔ نتوان برخاست :

**سایهٔ سرو تو بر قالبم ای عیسی دم**
**عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست**

مراد از سروا ینجا قامت جانان است ومراد ازقالب وجود خواجه میباشد و قالب معرب کالبد است با فتح لام وبا .

عظم ـ یعنی استخوان ورمیم یعنی پوسیده عظم رمیم : استخوان پوسیده .

**محصول بیت** ـ سایهٔ قامت تو برروی وجودمن ای عیسی نفس ، عکس روحی است که برروی استخوان پوسیده افتاده است ، خواجه وجود شریف خودرا باستخوان پوسیده وسایهٔ قامت جانان را بعکس روح تشبیه کرده واز این تشبیه لازم میآید که وجود جانان روح باشد ، ومرادش از ذکر نام حضرت عیسی احیای اموات[۱] آن حضرت میباشد ، لقب حضرت عیسی روح‌الله است . این بیت از ابیات بسیار ظریف خواجه می باشد .

**آنکه جز کعبه مقامش نبد از یادلبت**
**بر در میکده دیدم که مقیم افتادست**

آنکه ـ در اصل آنکس که بود .

۱ ـ یکی از معجزات حضرت عیسی احیای موات بوده . مترجم

جز ـ یعنی غیر .

نبد ـ مخفف نبود .

میکده ـ میخانه را گویند ولفظ «کده» عبارت ازمکان یك چیز میباشد ، مثلا بتکده ، غمکده ومیکده یعنی بتخانه ، غمخانه ومیخانه .

**محصول بیت** ـ آنکس که غیراز کعبه مقامی نداشت ، ازذکر لب تودیدم که مقیم در میخانه گشته ، یعنی آنکه از کمال زهد وصلاح تمام اوقات وساعاتش درمساجد وعبادتگاهها میگذشت حالا از ذکر لبت دیدم که مجاور ومقیم میخانه گشته است .

عبارت از یاد لبت مرهون مصرع ثانی است ، در ذکر می ولب جهت جامعه قرمزی است نه کیفیت .

**حافظ دلشده را باغمت ای جان عزیز**
**اتحادیست که در عهد قدیم افتادست**

دلشده ـ بحسب لغت یعنی دلش رفته امادر استعمال «دلشده» بمعنای عاشق است زیرا در حقیقت دل عاشق در تصرف خود او نیست وبلکه در اختیار جانان است .

را ـ اینجا بمعنای اضافه آمده، یعنی برای دلشده اتحادیست یعنی اتحادی دارد.

در بعض نسخ بجای دلشده ، گمشده نوشته شده . و مراد از گمشده یعنی در طریق محبت خود را محو کرده است . ومراد از عهدقدیم عهدالست بربکم میباشد.

**محصول بیت** ـ ای جان عزیز ، حافظ گمشده با غمت اتحادی دارد که ازعهد قدیم بسته است. یعنی کشیدن غم تو برایش از روزاول مقدرشده است وباختیارخودش نیست . وله رضی عنه

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل چهل و دوم

**بیا که قصر امل سخت سست بنیادست**
**بیار باده که بنیاد عمر بر بادست**

بیا ـ خطاب عام ومرهون مصرع ثانی است .

قصر امل ـ اضافهٔ بیانی وقصر کوشك را گویند ، اما امل امید است .

سخت ـ در لغت یعنی محکم ، اما اینجا معنای «زیاده» ازآن مستفاد میشود .

سست ـ بی‌دوام وغیر محکم .

بنیاد ـ پایه واساس .

**محصول بیت** ـ بیا که قصرامل وامید بسیار سست بنیاد است، نقداً باده بیار که پایه واساس عمر بر باد است ، یعنی داشتن آرزوهای طولانی و نامحدود ، و پیوسته بفکر آینده با حیرت وتشویش روزگار گذراندن بی‌فایده‌است،زیرا باین عمرهای کوتاه اعتماد نیست ، پس باده بیار تا نقدرا ازدست ندهیم‌وازفرصت موجوداستفاده نمائیم وخوش باشیم زیرا در عالم ، خلود وبقا نیست .

**بیت**

بو دمی خوش گورلم حیرتیا[1] بو دمه ایر مدی قالدی نچه‌لر

ترجمهٔ شعر ـ یا حیرتی این دم موجود را خوش بگذرانیم که خیلی‌ها باین دم موجود هم نرسیده‌اند .

**غلام همت آنم که زیر چرخ کبود**
**زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست**

غلام ـ اینجا یعنی بنده وچاکر .

---

۱ ـ حیرتی نام یکی از شعرای قدیم ترك است . مترجم

همت ـ بکسرها ویا بفتح آن لغت است بمعنای قصد .

کبود ـ رنگ آبی مایل بنیلی را گویند .

رنگ تعلق ـ اضافهٔ بیانی ، و پذیرد ، فعل مضارع از مصدر پذیریدن یعنی قبول کند .

آزاد ـ مقابل بنده یعنی حر .

**محصول بیت** ـ بندهٔ همت آنکس هستم که درزیر این گنبد نیلی ازهرچیزی که رنگ تعلق‌پذیرد آزاداست. یعنی‌هرچیزی ازامور دنیوی که قابل‌تعلق‌است‌پا بند وعلاقمندش نباشد ، من غلام وبندهٔ یك همچو شخص هستم .

این غزل ازغزلیات بسیار عالی‌وطولانی‌خواجه میباشد واین بیت درمیان‌اهل عرفان حکم ضرب‌المثل پیدا کرده است .

**چه گویمت که بمیخانه‌دوش‌مست‌وخراب**

**سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست**

مست‌خراب ـ (با اضافه تلفظشود) یعنی مست لایعقل ، پس کسانیکه خراب را عطف برمست گرفته‌اندکار زاید کرده‌اند . رد سروری وشمعی

سروش ـ فرشته را گویند .

غیبم ـ در این کلمه مصدر بمفعول خود مضاف شده است.

مژده‌ها ـ جمع مژده یعنی نویدها .

**محصول بیت** ـ چه بگویمت که دیشب در میخانه‌درحالیکه مست‌لایعقل‌بودم فرشتهٔ عالم غیب بمن چه مژده‌ها داده است ، مضمون‌مژده بیت آتی است باین‌شرح:

که ای بلند نظرشاهباز سدره نشین • نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست

واحتمال دارد بیت زیر هم مژده را بیان کند :

تراز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر • ندانمت که در این دامگه‌چه‌افتادست

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

که ـ رابط است و مژده‌ها را بیان میکند ، مضمون مژده همین بیت است و بیت آتی اگر مبین مژده باشد .

ای ـ حرف ندا ومنادایش شاهباز ، بجهت ضرورت وزن ازصفت خود که بلند نظر است بتأخیر افتاده ، بتقدیر کلام ای شاهباز بلند نظر ، بلند نظر بمعنای عالی نظر است .

سدره نشین ـ ترکیب وصفی است ومراد ازسدره ، «سدرة المنتها» است که مقام حضرت جبرئیل امین علیه‌السلام میباشد .

نشیمن ـ بفتح نون یا بکسر آن لغت است بمعنی جایگاه ونیز جائی راکه پرندگان وسایر حیوانات بیتوته می کنند نشیمن گویند .

محنت آباد ـ مانند خراب آبادافادهٔ مبالغه کند ومجازاً یعنی جائی که بامحنت وخرابی آباد شده است . حاصل معنی ، تعبیر از خرابی ومحنت زیاد است .

**محصول بیت** ـ مژده‌های سروش عالم غیب شامل مضمون این بیت وبیت بعد از این است که میگوید : ای سدره نشین شاهباز عالی نظر ، کنج این محنت آباد جایگاه تو نیست ، یعنی این مقام سفلی لایق شأن تو نیست یا شایستهٔ مقام تو نیست .

ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست

ترا : بتو ، یعنی از کنگرهٔ عرش بتو صفیر میزنند .

کنگره ـ نردهٔ آهنی است که برای جلوگیری از ترس افتادن بدور مناره و پل وحصار میکشند ، وبعربی آنرا «شرفه» گویند بفتح شین ورا

عرش ـ در لغت بمعنای سقف است اما در اصطلاح فلک نهم را عرش گویند که فلک اطلس وفلک‌الافلاک وفلک اعظم ومحدده نیز گویند .

صفیر ـ آواز مرغ است اما اکثر بمعنای آواز نوعی مرغ شکاری استعمال میشود ، در

این شعر غیر ازمعانی مذکور استعاره از آواز غیر ذیروح میباشد .

ندانمت ـ تاء خطاب راست ، بمعنای ضمیر منصوب متصل .

دامگه ـ مخفف دامگاه ، مطابق قاعدهٔ مذکور ، یعنی محلی که دام گسترده میشود .

افتادست ـ یعنی واقع شده است .

**محصول بیت** ـ از کنگرهٔ عرش خطاب بتو صدا میزنند که در این دامگاه دنیا بتوچه رسیده است . یعنی مقام تومقام ارواح قدس است وترا بآن مقام دعوت میکنند ومی گویند : نمیدانیم در این عالم صغری چه چیزموجب شده که اینقدر تثبت وتعلق خاطر نسبت باین عالم پیدا کرده‌ای .

سخنان سروش عالم غیب همینجا تمام میشود .

**نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر**
**که این حدیث ز پیر طریقتم یادست**

نصیحتی ـ یا برای وحدت است .

یادگیر ـ یاد لفظ مشترك است ما بین بخاطر آوردن ، آموختن وحفظ کردن اما در این بیت بمعنای حفظ کردن آمده زیرا وقتی « گیر » با لفظ یاد ، قیدشود معنای حفظ کردن میدهد ، اما اگر با کردن مقید شود معنای بخاطر آوردن میدهد .

در عمل ـ درحرف صله ، و آر ، امر مخاطب ازمصدر آریدن که مضارعش بصورت آرد میآید .

که ـ حرف تعلیل و مرادش از گفتن این حدیث ، اشاره بسخنی است که میگوید : یعنی آن نصیحتی که از پیر طریقت یاد گرفته است .

یادست ـ در این مصرع هم بمعنای (ازبر) میباشد .

**محصول بیت** ـ بمحض تمام شدن سخن سروش عالم غیب خواجه بکلام خود ابتدا کرده میفرماید : پندی میدهمت آنرا از من یاد گیر وبمرحلهٔ عمل آر که من این نصیحت را از پیر طریقتم بخاطر دارم یعنی من آنرا حفظ کردم و بمرحلهٔ عمل

آوردم پس توهم حفظش کن وبآن عمل کن مضمون نصیحت بیت زیر است .

**مجو درستی عهد از جهان سست نهاد**
**۸۵ که این عجوزه عروس هزار داماداست**

مجو – فعل نهی مخاطب .

نهاد – یعنی خلقت وطبیعت .

**عجوزه** – بدون تاء کلمه‌ای عربیست اما عجم این کلمه را با تا استعمال میکند. عجوزه یعنی زن خیلی پیر .

عروس – در عربی ، این کلمه پیش از ورودمذکر ومؤنث بحجله در بارهٔ هردو استعمال میشود ، یعنی لفظ مشترك است ، اما همینکه موضوع گردك بر گزار شد ، آنوقت بعروس «عرس» بکسر عین وسکون راء ، و بداماد ختن گویند ، ویا بشوهر زوج وبزن زوجه گویند .

داماد : تا خاتمهٔ موضوع عروسی ، مرد را عجم داماد مینامد .

**محصول بیت** – ازاین جهان بی‌اعتبار وفرومایه انتظار وفا ونکوعهدی نداشته باش ، زیرا که این عجوز عروس هزارداماد است ، حاصل کلام اگر چند روزی دنیا بروفق مرادت باشد و بمقتضای میلت بچرخد، تصور میکنی که باتوعهدوپیمان بسته است که همیشه بروفق دلخواه توباشد. هر گز بعهد وپیمان‌اواعتماد مکن که سخت بدعهد وبی‌اعتبار است وفرومایه ، زیرا این عجوزهٔ مکارهٔ غداره بنکاح هزاران‌داماد چون تو درآمده وعروسش شده اما در عقد ونکاح هیچیك قرار نگرفته است . یعنی عروسی است که چندین هزار شوهر را بیچاره کرده‌است خلاصه محتاله‌ایست بی‌وفا وپرجفا .

در معنای مصرع اول بعض گفته‌اند : از دنیای فانی بقا طلب مکن، باید گفت صاحب این تعبیر بمقصود واقعی شعر واصل نبوده است .

رد شمعی

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده: «مرو بکف خضیب فلك زره زنهار» دوستارهٔ مشهور هست که یکی را کف‌الخضیب و دیگری را کف‌الجده گویند . پس

کف‌الخضیب ستاره‌ایست که‌هروقت با خورشیددروقت استوا در یك برج‌ودریکدرجه جمع شودآن موقع‌هردعائی که بکنند بامر خداوند متعال مقبول واقع میشود یعنی مستجاب میگردد .

کف خضیب بطریق ترکیب اضافی واقع‌شده واضافه‌اش بفلك بیانی است . مراد ازکف خضیب خود فلك میباشد .

**غم جهان مخور وپند من مبر ازیاد**
**که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست**

مراد ازرهروسالك میباشد ومرادازیاد ، دراینجادرخاطرداشتن‌است چه‌بوسیلهٔ شنیدن وچه بوسیله حفظ کردن ویا بوسیلهٔ الهام ، یعنی مطلبی که‌بوسیلهٔ یکی ازسه طریق در خاطر میماند .

**محصول بیت -** غم دنیا را مخور ونصیحت مرا از خاطرت زایل مکن،زیرا این لطیفه عشق را من ازیك سالك بخاطر دارم . حاصل مطلب مرادش‌ازبیان‌پند و لطیفهٔ عشق مضمون بیت‌آتی است که میفرماید :

**رضا بداده بده وز جبین گره‌بگشا**
**که بر من وتو در اختیار نگشادست**

رضی ـ با الف مقصوره مصدر است از باب علم وبا الف ممدوده اسم است .

داده ـ دراین بیت اسم مفعول است بمعنای داده شده .

وبده ـ امر مخاطب از مصدر دهیدن وباءِ حرف تأکید .

جبین ـ دو طرف‌پیشانی است که تثنیه‌اش‌جبینان میآید ، یعنی‌دوطرف‌پیشانی که بسردو زلف میرسد.

گره ـ درلغت عقد وعقده را گویند اما در اصطلاح‌بچین ابرواطلاق میشود، چنانکه آصفی گفته است .

بیت

درجبین چین ودرابرو گره افکنده هنوز
میل چین از سر آن ترك خطائی نشده

بگره پیشانی و ابرو چین هم گفته میشود ، چنانکه آصفی فرموده است .

**بیت**

ناز در سر چین‌در ابرو تند خوی من‌رسید

فتنه را سر کرده‌اینك فتنه جوی من رسید

**محصول بیت** ـ به‌آنچه بتوداده شده راضی‌باش‌و گره پیشانی‌راهم‌باز کن زیرا بروی من وتو در اختیار باز نشده است، یعنی‌آنچه خداوند بتوداده (یا بدادهٔ خداوند) راضی و قانع باش و از ناسازگاری روزگار گره برابرو وپیشانی مفکن، زیرا زمام اختیار را بدست‌من و تو نداده‌اند، بلکه اختیار دردست خداوندداست و هرچه در روز ازل تقدیر کرده همان خواهد شد پس غم وغصه فایده ندارد ، حاصل کلام ، این بیت سراسر پنداست البته برای کسیکه بفهمد .

**نشان عهد و وفانیست در تبسم گل**
**بنال بلبل عاشق که جای فریادست**

تبسم ـ لبخند زدن را گویند اما مراد ازتبسم گل،شکفته شدن غنچه وبحالت گل درآمدن آنست .

بنال ـ فعل امر مخاطب از مصدر نالیدن .

بلبل عاشق ـ بلبل مضاف گشته بصفت خود

که ـ حرف تعلیل وجای ، یعنی محل .

**محصول بیت** ـ در تبسم گل یعنی درشکفتن گل نشانهٔ عهد و وفا نیست، پس ای‌بلبل عاشق بنال که جای فریاد وفغان‌است ، یعنی گل که معشوقهٔ تست عهد و وفا ندارد وبلکه سریع‌الزوال هم هست وپنج شش روز بیش عمر نمیکند ، وبدنبال این وصال بسیار کوتاه ، هجران‌وفراق یکساله است ، واقعاًجای‌نالیدن است پس‌بنال،

**حسد چه‌می بری ای‌سست نظم‌بر حافظ**
**قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست**

حسد ـ یعنی زوال نعمت کسی را خواستن .

قبول خاطر ـ اضافهٔ قبول بکلمهٔ خاطر اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد، یعنی دل چیزی را قبول کند که باصطلاح دلپذیر و دلچسب باشد ، لطف سخن هم بهمان معناست یعنی سخنی که لطیف باشد .

خداداد ـ یعنی عطیهٔ خدائی ، از فحوای کلام چنین برمیآید که یکی از شعرای آن زمان نسبت بخواجه حسد میورزیده ، وشاید علت این باشد که شعر آن شخص نسبت بنظم خواجه پست بوده است ، در نفس امر پائین بودن شعر آن شاعر ضرورت ندارد ، نهایت آنکه ممکن است نسبت بنظم خواجه سست و زبون بوده، زیرا اکثر اشعار خواجه در طبقهٔ علیاست ، پس با این کیفیت محسود واقع شدن خواجه یك امر ضروریست زیرا الفاضل محسود .

**محصول بیت** - ای سست نظم ، بنظم حافظ حسد میورزی ، یقین بدان که در سرودن شعر خوب ومحکم جرم وجنایتی متوجه او نمیشود، بلکه سخن لطیف و حسن اثرش درخاطرها یك موهبت الهی است ، یعنی هر چیز خوب را خدا میدهد بمن هم این قریحه وذوق را خدا داده است .

ولە ایضاً رحمه الله

## غزل چهل و سوم

انده درسی

**بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست**
**وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست**

مهر رخت – اضافهٔ مهر برخ بیانی است واضافهٔ رخ بتاء لامیه ، وروز مرا ، اضافهٔ لامیه .

مهر – دراین بیت بمعنای خورشیداست ، ونماندست در اصل نمانده‌است بوده که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی حذف شده چنانکه آصفی میفرماید :

**بیت**

**نه همین برسر کویت سر ما افتادست**
**هر که در کوی تو افتاد زپا افتادست**

که در اصل افتاده است بوده زیرا لفظ «است» مخصوص اسم میباشد وهرگز بفعل داخل نمیشود .

وزعمر – بسکون را باید خوانده شود ، چه اگر بکسر را بخوانیم و مضاف بکلمهٔ «مرا» بکنیم در اینصورت را مرا زاید است .

دیجور – یعنی تاریك در عربی ظلام گویند ، شب دیجور یعنی شب تاریك .

**محصول بیت** – بدون‌خورشید رخت،روزمن دیگر روشنائی و نور ندارد، یعنی روزم چون شب تار است وازعمرم هم جز شب تاریك چیزی برایم باقی نمانده‌است، یعنی در فراق جانان عالم در نظرم تیره وتار است .

**هنگام وداع تو زبس گریه که کردم**
**دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست**

هنگام – یعنی وقت .

وَداع ـ بفتح واو ، اسم است بمعنای تودیع . چون دو کلمهٔ سلام و کلام که سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنای تکلیم هردو اسمند ، واضافهٔ کلمهٔ وداع بضمیر تو ، از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعل خود ویا بمفعول خود میباشد .

زبس ـ زای مسمای مکسوره مخفف لفظ از میباشد، وبس یعنی بسیار اینجا اسم است .

گریه ـ اسم است بمعنای حاصل گریستن ، وچون خنده که‌اسم است‌بمعنای حاصل خندیدن (حاصل مصدر) .

کردم ـ فعل ماضی متکلم وحده .

عبارت دور ازرخ تو ـ ظاهراً احتمال‌دارد‌جملهٔ اخباری‌یا انشائی‌باشد ، یعنی ممکن است متضمن دعا باشد بمعنای دور از رخ تو ، چنانکه در ترکی معمول‌است در مقام دعا گویند دور از دوستان و حاضران ، اما مراد انشاء میباشد بقرینهٔ محل نه اخبار .

چشم مرا نور نماندست . چشم مرا اضافهٔ‌لامیه یعنی نور چشمم تمام‌شده‌است.

**محصول بیت ـ** هنگامی که وداع میکردی از بسکه گریه کردم از کثرت گریه دور از رخ تو چشمم بی‌نور شده است یعنی خداوند رخ ترا از بی‌نور شدن محافظت کند ، چشم من که از بسیاری گریه کم نور شد ، قافیهٔ این بیت بطریق رد مطلع[1] واقع شده و کسانیکه معنای این بیت را اخباری گرفته‌اند بفحوای بیت واقف نبوده‌اند .

---

۱ ـ رد مطلع آنست که مصرع اول یا دوم مطلع را در مقطع قصیده یا غزل تکرار کنند مثال :

می بده ای بت شیرافکن من بادف و چنگ

که بیک حمله بیفکند شهنشهه دو پلنگ

که درآخر قصیده مطلع را تکرار میکند .

چون بود شاه شه عادل و ظالم مقهور

می بده‌ای بت شیرافکن من با دف وچنگ

**میرفت خیال تو ز چشم من میگفت**
**هیهات ازین گوشه که معمور نماندست**

میرفت ـ حکایت حال ماضی است ،میگفت هم همینطور است ، و مصرع ثانی مقول قول میگفت .

هیهات ـ در عربی اسمی است از اسماء افعال بمعنای بعد یعنی دورشد، اماعجم اکثر در مقام تحسر وتحزن استعمال میکند .

ازین ـ دراینجا بمعنای چون این تعبیر میشود ، چنانکه یکی دو بارهم بیان شده.

که ـ حرف رابط صفت ، و یا حرف تعلیل است . یعنی ممکن است علت تحزن باشد .

**محصول بیت** ـ خیالت که داشت ازچشم میرفت میگفت حیف از گوشهٔ چون این که خراب شده است یعنی سلامت ورونق خودرا از دست داده است، حاصل کلام، چشمم از بسیاری گریه واز سیل اشك خراب شد وخیالت نتوانست در جای غیر آباد قرار بگیرد ، پس کوچ کرد ورفت، اما در حالیکه میرفت میگفت افسوس که گوشهٔ لطیفی چون این خراب شده است .

در معنای مصرع ثانی گفته‌اند : این گوشه‌ازین ببعد خراب میشود ، هیهات که گویندهٔ این معنا بمعنای واقعی بیت واقف نبوده است .

**وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت**
**از دولت هجر تو کنون دور نماندست**

اجل ـ درلغت مدت یك چیز را گویند ، اماعجم این کلمه‌را درمرگ استعمال میکند .

دور همی داشت ـ معنای لغویش یعنی دور میکرد ، امـا در استعمال گویند دور کرد .

هجر ـ بفتح‌ها وبسکون جیم مصدر است بمعنای جدائی .

کنون ـ مخفف اکنون یعنی حالا .

دور نماندست ـ یعنی نزدیك است و یقین.

**محصول بیت** ـ وصل تومرگ را از من دور کرده بود اما ازدولت فراقت حالا دیگر اجل ازمن دور نیست یعنی مرگم نزدیك شده ، حاصل سخن من زندهٔ وصل تو بودم حالا که دیگر وصلت برایم میسر نیست و من مبتلا بهجرانت گشته‌ام پس مرگ برایم لازم است

**نزدیك شد آندم که رقیب توبگوید**
**دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست**

رقیبان

نزدیك ـ دراین بیت بمعنای یقین است .

دم[1] ـ بمعنای وقت ، دور از درت ، حشو ملیح میباشدیعنی جانان رادعامیکند، مانند دور از رخ تو که در بیت دوم این غزل گذشت ، وجایزست حشوملیح نباشد و اخبار خالص باشد . باین معنا که : دور از درتو یعنی در فراق درتو ، باشد .

**محصول بیت** ـ آن وقت یاآن زمان فرا رسیده است ، یا وقت آنستکه رقیبت گوید دور از توآن خستهٔ مهجور دیگر زنده نیست یعنی مرده است .

**من بعدچه سودارقدمی رنجه کنددوست**
**کز جان رمقی درتن رنجور نماندست**

من بعد ـ از این ببعد .

سود ـ فایده .

قدمی ـ یاء برای تنکیر است .

رمقی ـ رمق بقیهٔ حیات یعنی آخرین لحظهٔ حیات را گویند .

رنجور ـ یعنی مریض .

**محصول بیت** ـ ازین ببعد دگرچه فایده دارد که‌جانان قدم رنجه بدارد.زیرا درتن مریض از حیات رمق واثری نمانده است ، یعنی وقتی من مردم بعد ازمرگ من آمدن جانان چه فایده دارد ، یا بعد از مرگ من از آمدن جانان چه‌فایده

---

۱ ـ دم حداقل زمان است . مترجم

**در هجر تو گرچشم مرا آب نماندست**
**گوخون جگر ریز که معذور نماندست**

معذور ـ مصدر است بروزن اسم مفعول همانطور که میسور بمعنای یسر ومعسور بمعنای عسر میباشد .

**محصول بیت** ـ درفراق تو اگر آب چشم من یعنی اشکِ چشمم تمام شود ، بطریق خطاب عام گوید : بگو خون جگر بریز که جای عذر نمانده است، یعنی برای ریختن خون جگر هیچگونه جای عذر باقی نمانده است باید ریخت .

**صبرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن**
**چون صبر توان کرد که مقدور نماندست**

صبر ـ خبر مقدم وچارهٔ هجران مبتدای مؤخر .

چون ـ با امالهٔ واو یعنی چگونه مانند کیف درعربی ،

مقدور ـ بروزن مفعول مصدر است .

**محصول بیت** ـ چارهٔ هجران تو برایم صبر است یعنی در هجران تو بجز صبر چاره ندارم اما چگونه صبر توان کرد که مقدور یعنی قدرت نمانده است ، حاصل کلام چارهٔ هجران صبر میباشد اما برای صبر کردن مجالی نمانده است .

**حافظ ز غم و گریه نپرداخت بخنده**
**ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست**

نپرداخت ـ یعنی مقید نشد .

ماتم‌زده ـ شخص عزادار را گویند .

داعیه ـ باعث .

سور ـ یعنی جشن واینجا مراد شادیست .

**محصول بیت** ـ از غم وغصه و گریه ، حافظ مقید خنده نشد . زیرا کسیکه عزادار باشد ، برای او جای شادی و سرور نمی‌ماند یعنی برای حافظ باعث سرور

نمانده است ، یعنی حافظ از کثرت غم‌وغصه درحکم ماتمزده‌ای هست که هیچگونه شادی وسرور برای او مفهوم ندارد ، مصرع ثانی نسبت به‌مصرع اول درحکم تعلیل واقع شده .

وله رحم روحه

# غزل چهل و چهارم

**باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست**
**شمشاد سایه پرور ما از که کمترست**

مراد از باغ ، باغ خاطرست بتقدیر کلام «باغ دل مرا»ست .

صنوبر - نام درختی است از ردهٔ کاجها .

شمشاد - بفتح یا کسر شین نوعی درخت است ،

سایه‌پرور - یعنی کسیکه بانهایت عزیزی نگهداری شود .

از که - که، درمورد ذوی‌العقول مستعمل است ، پس‌در این بیت نسبت‌بجان که ، گفته است والاجایش بود چه ، بگوید .

**محصول بیت -** باغ خاطر من چه احتیاج بسرو وصنوبر دارد،یعنی احتیاج ندارد ، شمشاد سایه‌پرورما یعنی جانان ما از که کمترست یعنی بکه‌سر نیست؟حاصل کلام جانان ما از سرو و صنوبر اعلاترست . پس تا وقتی او هست‌بسروو صنوبر که توجه میکند .

در بیان خواجه که میگوید:شمشاد سایه‌پرورم ، از که کمترست ، خیلی نقص هست،زیرا اگر میگفت « شمشاد سایه پرورم ازهردو بهتراست»،خیلی بهترومناسبتر بود ، اگرچه با هردوطریق قافیه ایطای جلی[1] یعنی‌ازقبیل‌شایگان[2] است که ازعیوب

---

۱ - ایطای‌جلی ، ایطاء تکرار کردن قافیه است و بردو قسم‌است ایطاء جلی و ایطاء خفی ایطاء جلی آنست که از تکرار قافیه پیدا باشد مثل قافیه کردن خوبتر و بدتر ایطاء خفی‌آنست که از تکرار قافیه ظاهر نباشد .

۲ - شایگان در اصطلاح شعرای فارسی تقریباً مرادف ایطاء است ، ولیکن بیشتردر مورد تکرار علامت جمع بکار میبرند چون خوبان وپاکان .

اکبر واعظم قافیه محسوب میشود.

**ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ**
**کت خون‌ما حلالتر از شیر مادرست**

در کلمهٔ نازنین ـ یاء علامت نسبت وهردو نون افادهٔ تأکید کند. یعنی کسی که خیلی نازدارد.

کت ـ که‌حرف تعلیل وتاء ضمیر خطاب. بواسطهٔ ترکیب هاء رسمی‌ازآخر «که» ساقط شده است وتلفظ کاف با فتحه یاباکسره هر دو جایزست.

شیر را ـ بعربی لبن گویند،

مادر ـ یعنی ام بتر کی آنا گویند.

**محصول بیت ـ** ای پسر نازنین تو چه مذهب پیش گرفته‌ای که خون ما بتو حلالتر ازشیرمادرست یعنی ریختن خون عشاق بچه جهت بتوحلالتر از شیر مادرست

**چون‌نقش غم ز دوربه‌بینی‌شراب خواه**
**تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست**

نقش غم ـ اضافهٔ بیانی است و اسناد نقش بغم مجازیست، زیرا در غم صورت ترسیم نمیشود.

مداوا ـ مصدر است‌ازباب مفاعله وعجم این‌باب را بدون‌تاء استعمال میکند. مثل مدارا ومراد از مداوا در این بیت علاج ودو است،

**محصول بیت ـ** وقتی از دور صورت غم را میبینی، برای علاج آن‌شراب‌بخواه چون ما تشخیص داده‌ایم که علاج قطعی این مرض درخوردن‌شرابست،یعنی شراب صابون غم است: هر بار که دلت ازجائی تنگ شود علاج آن شراب است.

**از آستان پیر مغان سر چرا کشم**
**دولت درین‌سرا وگشایش درین‌دراست**

مراد ازگشایش فتح بابست،

**محصول بیت ـ** ازآستان پیر مغان برای چه اعراض کنم ویا برای چه باآن

مخالف باشم ، چونکه دولت در این خانه و هر گونه مراد در این در حاصل میشود یعنی آستان پیر مغان را برای‌چه ترك نمایم و کجا بروم ؟ زیرا هر مرادیکه میطلبم در همینجا بر آورده میشود ، چون این آستان فیض بخش است و بهر کس نسبت به استعدادش فیض میرساند و بلکه هم فیضش نسبت بهمه مساویست .

**در راه ما شکسته دلی میخرند و بس**
**بازار خودفروشی از آن سوی‌دیگرست**

شکسته‌دلی ـ یاء مصدریست .

وبس ـ این لفظ اگر باواو استعمال شود معنای فقط میدهد ، اما اگر بدون واو باشد معنای کافی از آن گرفته میشود .

میخرند ـ ابتیاع مینمایند .

خودفروش ـ ترکیب وصفی است ازفروشیدن یعنی کسیکه خود رامیفروشد.

ازآن سوی دیگر ـ سوی یعنی جانب ، دیگر یعنی غیر ، یعنی از آن جانب دیگر است .

از ـ در این شعر بمعنای من ابتدائیه میباشد ، کسیکه آن را من‌اجلیه تصور کرده و بمعنای از آن سبب گفته تصور باطلی کرده است . رد شمعی

در بعض نسخ «از آن راه دیگرست» نوشته شده ، ولی مفاد یکی است .

**محصول بیت** ـ در طریق ما شکسته دلی میخرندفقط ، بازار خودفروشی از جانب دیگرست ، یا خود از راه دیگرست ، یعنی درطریق عشق ومحبت افتادگی و خواری ونیستی معتبر است ، اما خود بینی وخودپسندی وخودنمائی طریق مدعیان ومرائیان میباشد که تماماً نقیض مشرب عشقند .

**دی‌وعده داد وصلم ودرسرشراب‌داشت**
**امروز تاچه‌گویدو بازش‌چه درسراست**

دی ـ یعنی دیروز .

**محصول بیت** ـ دیروز درحالیکه هنوز مست بود بمن وعدهٔ وصل داد ، عجبا

امروز چه گوید ودرسر چه خیال وچه فکر وچه نقشه دارد ، یعنی دیروز درحالیکه مست بود بمن وعدهٔ وصل داد اما وعده وقرار اوقابل اعتماد واعتبار نیست زیرا یك سر و هزار سودا دارد ، چنانکه شاعر گفته است :

بیت

اینا نمه زلفینك عهدینه صافی      که آك بر باشی و بیك‌دلی‌وار

ترجمهٔ شعر ترکی ــ ای صافی بعهد وپیمان زلف او اعتماد مکن ، زیرازلف او یك سر و هزار زبان دارد .

پس زلف ، هزار سودائی را ازمعشوق تعلیم گرفته‌است ، حاصل مطلب دیروز مستانه بامن قرار وصل گذاشت اما امروز عجبا چه وضع و چه حال دارد نمیدانم ، آیا خلف وعده میکند یا مقرقرار خوده بوده سرقولش خواهد ایستاد.

**یك قصه بیش نیست غم‌عشق وین‌عجب**
**کز هرکسی که میشنوم نامکررست**

بیش ــ با باء عربی یعنی زیاده .

مراد از غم عشق احوال عشق میباشد .

**محصول بیت ـ** غم عشق جانان از یك قصه بیشتر نیست تعجب اینجاست که از هرکسیکه میشنوم غیرمکررست یعنی هرکس یکنوع بیان میکند ، یعنی جانان یك ذات شریف است اما عشاق بیحد و بی‌حسابند پس هرعاشق غم جانانه رابنحوی بیان میکند ، زیرا جانان با هر کدام ازعشاق بیك نوع معامله میکند که بادیگری بآن نحو نمیکند ، یعنی بهمان نسبت که عشاق بی‌حد و بی‌پایانند تجلیات جانان‌هم بی‌حد میباشد ، پس بهرعاشق برحسب مشرب و استعدادش تجلی میکند و همین امر سبب میشود که قصص غم جانان نامکرر باشد .

**بازآ که در فراق تو چشم امیدوار**
**چون‌گوش روزه دار برالله اکبرست**

امیدوار ــ باالف وبدون‌الف «امیدور» معنای‌نسبت[1] را افاده کند ، یعنی کسی

---

۱ــ امیدوار ، صفت فاعلی است که از یك اسم و یك پسوند ترکیب یافته . مترجم

که امید دارد .

روزه‌دار ـ ترکیب وصفی است یعنی روزه گیر .

الله اکبر ـ دراین بیت اسم تپه‌ای بزرگ است در شیراز که‌در جانب همدان واقع شده ، مثل اینکه جانان خواجه بآن شهر سفر کرده بود که خواجه بطریق تحسر ندا بآن میکند. کلمهٔ الله اکبر دراین بیت بدومعناقابل تعبیراست‌یکی الله اکبری که مؤذن گوید ومعنای دیگر آن اسم تپهٔ بزرگی‌است درشیرازمشهور بتپهٔ الله اکبر.

**محصول بیت ـ** ای جانان بیا که در فراق توچشم من چون گوش روزه‌دار بالله اکبراست ، یعنی همانطور که‌روزه‌دار گوش بزنگ شنیدن بانگ الله اکبرمؤذن است که افطار کند ، چشم ماهم بجانب تپهٔ الله اکبر متوجه است که تو از آن جانب طلوع و خروج نمائی .

**شیراز و آب رکنی و آن بادخوش‌نسیم**
**عیبش‌مکن که خال‌رخ هفت کشورست**

در این بیت تمام واوها بمعنای معیت آمده .

در کلمهٔ «عیبش» ضمیر غایب برمیگردد بشیرازیعنی شین مرجعش شیرازست .

کشور ـ بمعنای اقلیم ومملکت وکلمهٔ شیراز مبتدا و مصرع ثانی خبرش .

**محصول بیت ـ** شیراز را باآن آب رکنی وباآن نسیم معطرش عیب‌مکن که آب رخ هفت کشور است ، لفظ «مکن» خطاب عام را افاده میکند . یعنی شیراز را باوجود این دوامتیاز که دارد عیب مکن که‌آب روی تمام ممالك است وعیب گیری ازآن تعیب ازهمهٔ ممالك عالم است .

**فرقست‌از آب‌خضر که‌ظلمات‌جای‌اوست**
**تا آ ما که منبعش الله اکبرست**

دربعض نسخ بجای تاآب ، با آب واقع شده با باء معیت.

منبع ـ محلی‌را که آب از زیرزمین میجوشد و خارج میشود منبع گویند.

آب ـ را بعربی ماء گویند ، ومراد از آب ما ، آب رکناباد است که سابقاً بیان شد،اما وجه تسمیهٔ این آب: سید رکن‌الدین که صاحب متوسطاست، دراطراف

منبع این آب بناها ساخته وصفها برپاساخته است . در بین عجم رسم است هر کس که یکجا را آباد کرد و رونقی بآنجا بخشید آنجا را بنام آن شخص نسبت داده مثلا گویند فلان آباد مثل جعفر آباد . درجمع آب بالفظ «ما» لطف تعبیر است .

وجه تسمیهٔ تپهٔ الله اکبر ، یعنی اینکه آن تپه بالله اکبر موسوم است، اینستکه شهر شیراز در دامنهٔ تپهٔ مذکور قرار گرفته و هر کس که از جانب همدان بیاید تا به بالای تپه نرسد نمی‌تواند شهر را رؤیت کند اما همینکه ببالای تپه رسید بمحض دیدن شهر بی‌اختیار کلمهٔ الله اکبر را برزبان میراند ، پس‌بعدها از کثرت استعمال برای آن تپه علم شد .

**محصول بیت** - فرق‌است‌بین‌آب حیات که جایش درظلمات باآب رکن‌آباد ماکه منبعش الله اکبراست، یعنی محل‌آن درظلمات وجای این‌تپهٔ الله اکبراست پس لازم است که میان این دو فرق باشد .

اما اگر روی نسخهٔ باآب ماتفسیر شود معنا اینطور میشود : بین‌آب ما وآب حیات فرق است ، یعنی میشود گفت که تقریباً معنای شبیه باین دارد .

**ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم**
**با پادشه بگوی که روزی مقدرست**

آب روی ـ یعنی عرض وآبرو .

نمی بریم ـ فعل نفی مضارع ، متکلم مع‌الغیر .

فقر ـ بفتح فاء یا بضم آن هردوجایزست یعنی بیچیزی .

قناعت ـ مصدر ازباب قنع یقنع یعنی ازباب علم «من قنع شبع» ازهمین باب است ، قناعت یعنی راضی‌شدن بقسمت ازلی .

روزی ـ با یاء اصلی یعنی رزق .

بگوی ـ اینجا معنای خطاب عام را افاده کند .

مقدرـ یعنی معین پس روزی مقدرست ، یعنی مرادآن روزیست که حق‌تعالی در ازل تعیین کرده است .

**محصول بیت** - ما عرض و آبروی فقر و قناعت را نمی بریم ، بپادشاه بگو که رزق هر کس مقدراست ، یعنی ما آستان فقر و قناعت را ترك نمیکنیم و بدرا کابر نمیرویم . زیرا میدانیم که خداوند تعالی رزاق مطلق است و روزی هر کس را در روز ازل مقدر ومعین کرده است ، پس نه با اهمال کم میشود و نه با کوشش زیاد میگردد ، بنابراین تملق و تبصبص از پادشاهان و بزرگان برای خاطر مال دنیا محض خطا و اشتباه است .

**حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلك تو**
**کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست**

طرفه - عجب .

شاخ - شاخهٔ درخت .

نبات - مکرر شکر است . شاخ مضاف گشته بر نبات .

کلك - بکسر کاف عربی و بسکون لام در اصل یکنوع تیر است از جنس نی اما اینجا بمعنای قلم میباشد ، عجم این کلمه را چنانکه گفتیم بکسر کاف میخواند اما رومیها بکسر کاف عجمی (گلك) تلفظ میکنند .

کش - که ، صفت و موصوف را بهم ربط داده و شین ضمیر ، برمیگردد بکلمهٔ کلك .

دلپذیر - ترکیب وصفی است از مصدر پذیریدن یعنی مورد پسند دل .

شهد - عسل مومدار را گویند .

**محصول بیت** - ای حافظ قلم تو شاخه نبات عجیبی است که میوه‌اش شیرین‌تر ومطبوعتر از شهد و شکر است یعنی لذت و صفائی که قلمت دارد در شهد و شکر نیست . شاخ نبات در این بیت قابل تعبیر بدو معناست ، یکی شکری که از نی بدست آید ، دومی شاعر شاخه‌ای از نبات تخیل کرده و استعاره برای قلم نموده است .

وله ایضاً

## غزل چهل و پنجم

**المنة لله که در میکده بازست**
**زانروکه مرا بر در اوروی نیازست**

ویں سوختہ را دیتی

منت ـ مصدر است از من یمن از باب نصره و مصدر دیگرش هم «من» است بدون تاء خلاصه مضاعف می‌باشد معلوم می‌شود که منت دو نوع است ، منت توبیخی ومنت تنبیهی . منت توبیخی آنست که بکسی خوبی بکنی اما بعدآن نیکی خود را برخش کشیده وسر کوبش نمائی ، یعنی بگوئی من بتو فلان خوبی را کردم ، این نوع منت عقلا و شرعاً مذموم است ، زیرا مطابق نص صریح نهی شده : قوله تعالی لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی .

امامنت تنبیهی، آنستکه شخص باولاد واتباع خود علی‌سبیل‌الاستعطاف بگوید توجه و نگهداری من ازشما مثل رعایت دیگران از فرزندانشان نیست بلکه من از هرحیث درمحافظت وتربیت شما بیشتر از آنها زحمت کشیده‌ام ، این نوع منت مذموم نیست وبلکه طبق روایت کریمه منصوص میباشد ، قوله تعالی بل‌الله یمن‌علیکم .

پس دراین شعر به‌تقدیر منت توبیخی ، مقصود یعنی اعتراف می‌شود که منت نهادن شایستهٔ خداوند میباشد ، یعنی خداوند اینهمه نعمت که بما اعطا فرموده ودایم هم اعطا میکند ، پس اگر ازین بابت ما را توبیخ کند شایسته است و اینجا مقصود اخبار نیست یعنی مراد گفتن این نیست که بما منت گذاشت یا منت میگذارد ، اما به‌تقدیر منت تنبیهی ، جایزاست درضمن اعتراف اخبار هم باشد ، پس درقسمت اول گلستان منت خدا را یعنی منت برخدا گفتن صحیح نیست ، زیراخداوند منان‌است نه ممنون‌علیه ، پس بعدازاین تحقیق کسانیکه درمعنی این‌قسمت گفته‌اند ، منت بر

خدا که در میخانه باز است ، بین منان وممنون‌علیه فرق نگذاشته‌اند .

ضمیر او ، راجع بمیکده میباشد و اثبات رو ، بنیاز بطریق استعاره آمده و نیاز یعنی عرض احتیاج .

**محصول بیت** - منت خدا راست که درمیخانه بازاست از آن رو که روی‌نیازم بردر آنست ، یعنی بسبب مفتوح‌بودن درمیکده ممنون خداییم ، زیرا مراد ماهمان بازبودن در میکده است بجهت اینکه حاجتمان درآن در برآورده میشود . حاصل کلام چون روی نیازم بدر میکده‌است پس مفتوح و گشاده بودنش بروفق مرادمان میباشد یعنی بواسطهٔ بازبودن درمیکده‌ها خدا را شکر میکنیم.

**خمها همه درجوش وخروشند زمستی**
**وآن‌می که‌درآنجاست‌حقیقت‌نه‌مجازست**

خمها - جمع خم است .

جوش - اسم ازجوشیدن وخروش هم اسم است واینجا یعنی سررفتن ، و مراد ازخمها عشاقند که ازمستانگی عشق درجوش وخروشند .

وان می - واو ، حرف حال ومراد ازمی عشق ومحبت است .

که - حرف رابط صفت .

**محصول بیت** - ازشدت مستی عشق ومحبت ، عشاق جانان همگی درجوش و خروشند و آن می که درآن خمهاست یعنی آن عشق و محبتی که آنها دارند عشق حقیقی‌است نه مجازی ، حاصل کلام آن شور وجوش وخروشی که‌آنها دارند کیفیت بادهٔ حقیقت است نه کیفیت بادهٔ مجازی .

**از وی همه مستی و خروشست و تکبر** غرور
**وزما همه بیچارگی و عجز و نیازست**

وی - ضمیر و کنایه ، ازجانان است .

**محصول بیت** - آنچه ازجانان ظاهر میشود تماماً مستی وخروش وتکبراست وآنچه ازما دیده میشود سراسر بیچارگی وعجز و نیاز است ، یعنی آنچه از جانان

بظهور میرسد استغنا و تکبر است و آنچه از ما دیده میشود بیچارگی و خواری و نامرادیست ، زیرا آن لایق جانان واین شایستهٔ ماست .

**رازی که بر خلق نگفتیم و نگوئیم**
**با دوست بگوئیم که او محرم رازست**

نهفتیم و نگشتیم

رازی ـ یا ، حرف وحدت .

که ـ حرف رابط صفت .

برخلق ـ بر یعنی نزد بمعنای عند درعربی ، بر مضاف وخلق مضاف‌الیه با یاء بطنی .

بادوست ـ باء حرف صله .

بگوییم ـ فعل مستقبل ویا فعل امر متکلم مع‌الغیر .

که ـ حرف تعلیل .

**محصول بیت** ـ سری که پیش مردم نگفتیم وهرگز نمیگوئیم آن رابدوست بگوئیم زیرا دوست محرم رازست ، حاصل سخن رازی که بکسی نگفته‌ایم بدوست میگوئیم .

**شرح شکن زلف خم اندر خم جانان**
**کوته نتوان کرد که این قصه درازست**

شکن وشکنج یعنی پیچ وخم ، مثلا چین‌خوردگی وشکنی که درقماشها دراثر تاکردن‌حاصل میشود.

**محصول بیت** ـ شرح زلفهای مجعد وپرچین وشکن جانان رانمیشود خلاصه کرد که این قصهٔ طولانی‌است وخلاصه نمیشود کرد ، یعنی‌شرح آن احتیاج بتطویل دارد ، کلمات دراز و کوتاه‌ازنوع تضاد میباشد .

**بار دل مجنون و خم طرهٔ لیلی**
**رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست**

بار ـ اینجا بمعنای محنت یعنی کنایه ازمحنت میباشد .

و این دو واو ، برای مقارنت است نه برای عطف ، چنانکه دراین بیت شیخ سعدی هم معنای مقارنت دارد .

بیت

دست مجنون و دامن لیلی روی محمود وخاك پای ایاز

**محصول بیت** ـ اضطراب خاطر مجنون با خم طره لیلی است وروی سلطان محمود با پای ایازست ، یعنی آن دومتلازم مانند مثل تلازم این دوشیئی ، یعنی مجنون که عاشق است پس بلا ومشقت ازلیلی برایش لازم است ومحمود اگرچه پادشاه و ایاز بندهٔ اوست اما مقتضای عشق آنست که معشوق در ناز وعاشق در نیاز باشد .

**بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم**
**تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست**

بردوخته ـ بر حرف تأکید و دوخته یعنی برهم نهاده

باز[1] ـ این باز بمعنای مرغ شکاریست .

تا ـ ابتدا برای غایت است .

زیبا ـ یعنی جمیل و قشنگ .

باز ـ دراینجا یعنی گشاده .

**محصول بیت** ـ از تمام عالم چون بازچشم پوشیده‌ام یعنی چشم برهم نهاده‌ام از وقتی که چشمم بروی زیبای تو باز شده یعنی از وقتی که ترا دیدم ودل بتو دادم دنیادرچشمم تار گشته ، زیرا مقتضای عشق همین است .

**درکعبهٔ کوی توهر آنکس که در آید**
**از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست**

در ـ حرف صله .

---

۱ـ برای اینکه باز دست‌آموز شود اینطور تعریف کرده‌اند : پلك چشمان او را میدوزند و بعد ازچند روز قسمتی ازچشمش را بازکرده درکف دست باو غذا میدهند، وهر روز شکاف چشمش را بیشتر میکنند وبهمان منوال غذا میخورانند باین ترتیب دست‌آموزش میکنند . مترجم

درآید ـ یعنی داخل شود، چون بواسطهٔ لفظ «در» معنای بیاید نمیدهد ، مثل بعضی‌ها که بیاید معنا کرده‌اند .

کعبهٔ کوی ـ اضافهٔ کعبه بکلمهٔ کوی بیانی است ، قبلهٔ ابرو هم همینطور واضافهٔ کلمهٔ عین بنماز بمعنای «فی» است ، پس در عین نمازست یعنی در نمازست .

**محصول بیت ـ** هر کس که بکعبهٔ کوی تو داخل شود ازقبلهٔ ابرویت در حال نمازست حاصل کلام، کویت کعبه و ابروانت قبله ومحراب عشاق است پس کسیکه بکوی تو داخل شود همان بکعبه داخل شده و کسیکه به ابروانت توجه کند همان بقبله توجه کرده است .

**ای مجاسیان سوز دل حافظ مسکین**
**از شمع بپرسید که درسوز وگدازست**

ای ـ حرف ندا ومنادی محذوف است ، بتقدیر کلام ای یاران ومجلسیان صفت واقع میشود برای یاران .

سوزدل ـ مرهون مصرع ثانی ومفعول مقدم عبارت بپرسید .

سوز ـ اسم از مصدر سوزیدن و گدازهم اسم است از مصدر گدازیدن .

گدازیدن ـ یعنی سوختن وآب شدن .

**محصول بیت ـ** ای یاران مجلسی سوزدل حافظ را از شمع سؤال کنید که در سوز وگدازست ، یعنی حال دردمند را اهل درد میداند .

ولـه ایضاً

## غزل چهل و ششم

**اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز ست**
**ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز ست**

فرح بخش ـ ترکیب وصفی، از مصدر بخشیدن، یعنی فرح بخشنده و گلبیز هم ترکیب وصفی است از مصدر بیزیدن، نه از بیختن چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند.

گلبیز ـ بحسب لغت یعنی الك کنندهٔ گل، امادر اصطلاح یعنی ریزندهٔ گل.

مخور ـ فعل مخاطب، بقرینهٔ «می» اینجا یعنی منوش.

محتسب تیزست ـ علت اصلی ترهیب ازمحتسب اینستکه در عجم قبل‌ازاینکه این فرقهٔ ضاله یعنی قزلباش ملعون خروج کند مأمور نهی ازمنکر، جمیعاً محتسبین بوده‌اند که تارك‌صلوة وشارب خمروزاین. خلاصه‌جملهٔ اهل فسق را منع ازمنکرات میکرده‌اند، وشخص محتسب از میان اورع وازهد علما انتخاب میشد، چنانکه در زمان سلطان حسین بایقرا میرحسین معمائی محتسب وقت بود.

تیزست ـ تیز در لغت یعنی برنده، اما دراینجا بمعنی سختگیر است.

**محصول بیت** ـ اگرچه باده، فرح میبخشد وباد، گل افشانی‌مینماید، یعنی فصل بهاراست وزمان رونق وطراوت آن، اما باآواز چنگ وچغانه شراب مخور، یعنی شراب را بی‌سروصدا بنوش که محتسب‌خیلی خشمگین وسختگیر است، حاصل کلام اگرچه موسم باده‌نوشی است لیکن برای درامان بودن از خشم محتسب باده را مخفی باید خورد.

**صراحیی و حریفی گرت بچنگ آید**
**بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست**

صراحیی ـ یا برای وحدت است.

حریفی ـ حریف دومعنا دارد : یکی هم‌پیشه یعنی همکار. ودومی مصاحب باده.

بیت

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان مطرب

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

اما در این شعر مراد از حریف، محبوب میباشد ، چنانکه آصفی درشکایت نامهٔ خود میفرماید :

بیت

نه قدح نوش حریفی که برنگامیزی　　رخ اولاله و گلرا همه شرمنده کند

پس بقرینهٔ مصرع ثانی مراد از حریف محبوب میباشد .

گرت ـ گر ، از ادات شرط وتا ، ضمیر خطاب ومصروف چنگ است بتقدر «بچنگت» حاصل کلام بتقدیر: گر چنگت افتد ، و با کلمه بچنگ حرف صله‌است وچنگ درلغت پنجه را گویند مثل پنجهٔ شیروشاهین اما اینجا مراد کف دست است .

فتنه انگیز ـ ترکیب وصفی است ازانگیزیدن یعنی فتنه برپا کننده .

**محصول بیت** ـ اگر یك صراحی باده بایك مصاحب **باده** یعنی محبوبی بدستت افتد یا بچنگت افتد ، از روی عقل بنوش که ایام فتنه انگیزست، یعنی زمان احتیاط است و وقت باده نوشی نیست ، زیرا شرب خمر سخت ممنوع شده و هر که بخورد سنگسارش میکنند ، وبخصوص کسیکه افراط در شرب خمر نماید بقلعهٔ ابوقر[1] واقع در مصر تبعیدش میکنند وبعضیها را بلیمان میفرستند .

مرادش از گفتن «بعقل نوش» یعنی تا عقل‌درسرت هست یعنی تا «مست لایعقل» نشده‌ای از مجلس باده بلند شوو گرنه گرفتار میشوی .

**در آستین مرقع پیاله پنهان کن**

**که‌همچوچشم‌صراحی‌زمانه‌خونریزست**

آستین : آستین لباس .

---

۱ ـ ابوقر شهر کوچکی است دراسکندریهٔ مصر ، کنار مدیترانه.

مرقع ـ خرقهٔ پاره پاره و وصله‌دار را گویند که بعض از هندیها میپوشند ، امادراینجا مراد مطلقا خرقهٔ صوفیان میباشد ، باینوسیله بصوفیان تعریض میکند.

از چشم صراحی ـ مراد دهانه صراحی است که باده از آن میریزد .

خونریز ـ ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن یعنی خون ریزنده

**محصول بیت** ـ پیاله را در آستین خرقه پنهان کن تا کسی نبیند ، زیراچون چشم صراحی زمانه خونریزست ، حاصل کلام ، باده‌نوشی خود را بکسی بروز مده ومواظب باش که کسی باده نوشی ترا حس نکند که صوفیان‌را بدنام ورسوامیکنی.

مراد تعریض بصوفیان مرائی است .

**ز رنگ باده بشوییم خرقها در اشک**
**که موسم ورع و روزگار پرهیزست**

بشوییم ـ فعل امر متکلم مع‌الغیر ، یعنی شستشو دهیم .

ورع وپرهیز ، تفسیر عطف است .

**محصول بیت** ـ از رنگ باده یعنی از لك باده خرقه‌هایمان را با اشك چشم بشوییم، یعنی‌از باده نوشی‌هائی که درایام گذشته کرده‌ایم پشیمان شویم وتوبه نمائیم وآنقدر اشك بریزیم تالکهای شرابی که در خرقهاست تماماً تمیز شود وپاك گردد، زیرا موسم ورع وزمان پرهیز است ، تعریض بصوفیان مرائی است .

این غزل در زمان سلطنت دلشادخاتون گفته شده که شرب‌خمر وسایرمناهی را بحدی قدغن کرده بود که‌حتی‌مخالفین دستورات خودرا باانواع عقوبت‌میکشت.

**سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان**
**که‌ریزه‌اش سرکسری وتاج‌پرویزست**

سپهر ـ بکسر سین وباء عجمی فلك را گویند .

برشده ـ برحرف استعلاست ، و شده یعنی رفته ، اما باترکیب «بر» بمعنای مرتفع است .

پرویزنیست ـ پرویزن با فتح بـا عجمی الك را گویند ویا حرف وحدت.

خون‌افشان ـ ترکیب وصفی است از افشانیدن ، یعنی پاشندهٔ خون در بعض از نسخ‌خون‌پالا واقع‌شده ازپالاییدن[1] یعنی آبکش کردن مثل آب کش کردن‌ماست. پس خون پالا یعنی خون‌چکان که معنای لازم‌آن خون ریزاست .

ریزه‌اش ـ یعنی ذرات ریزش ، مثلا بخرده سنگ ، سنگریزه گویند ، اما اینجا مرادآن چیزی است که از الك‌رد میشود ، شعرا فلك را بانجوم بغربال‌تشبیه کرده‌اند ، اما تشبیه‌آن بالك مشهور نیست،شین ضمیر راجع بپرویزنست، چون‌در آخر «ریزه» هاء رسمی هست لذا با همزهٔ مجتلبه توسط کرده‌اند .

کسری ـ فتح و کسر کاف عربی هر دو جایز است و راء را عرب مفتوح و عجم مکسور میخواند .

کسری معرب خسرو ، بپادشاهان عجم خسرو گویند همانطور که بپادشاهان روم قیصر و بپادشاهان چین فغفور و بپادشاهان هند رای گویند ، اما اینجا مراد از کسری ، پرویز پسر هرمزبن نوشیروان است ، اگرچه ظاهراً عطف اقتضای‌تغایر میکند وجایزست که یکی از پادشاهان‌آن نسل باشد ، ونیز ممکن است مراد خود نوشیروان باشد .

**محصول بیت** ـ فلك برشده‌الکی میباشد که ریزه‌هایش کلهٔ کسری و تاج پرویز است ، یعنی‌درجائی که فلك از اکابرواعاظم وسلاطین چشم نمی‌پوشدوبی‌پروا میکشدشان پس باسافل واصاغرچه اعتبار ، حاصل اینکه نه کبیرونه صغیر ازچنگ هلاکت اومصون نمیماند .

**محوی‌عیش‌خوش‌ازدوروا‌ژگون‌سپهر**
**که‌صاف این سرخم جمله دردآمیزست**

واژگون وبازگون ـ بازاء عربی یعنی سرازیر یا وارونه .

صاف ـ قسمت بالای شراب را گویند بمعنای صافی . و دردی ، با یا وبدون یاء ، قسمت پائین یعنی آن قسمت که‌زیرصافی قرارگرفته ، باصطلاح گل یا ته‌نشین شراب است .

---

۱ ـ پالاییدن وپالودن بمعنای صاف کردن است . مترجم

دردآمیز ـ ترکیب وصفی است ازآمیزیدن ، مقابل صافی یعنی آمیخته شده با درد ، خلاصه وقتی خم سرازیر شود دردآمیزشدن صافی ضروریست زیرا دردی مایل باسفل میباشد .

**محصول بیت** ـ ازین دور واژگونهٔ فلك زندگی مرفه مخواه ، یعنی از فلك یك زندگی راحت که توأم با ذوق و صفا باشد طلب مکن ، زیرا صافی سر این خم دردآمیزست ، یعنی ذوق وصفایش با بلا ومحنت توأم میباشد، فلك را بیك خم وارونه تشبیه کرده . حاصل مطلب ، در عالم هیچ خوشی بدون تکدر وهیچ شیرینی بدون رنج وهیچ گل بی خار وجود ندارد ، زیرا ضد هرچیز ازاو منفك نمیشود .

**عراق وفارس گرفتی بشعرخوش حافظ**
**بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست**

مراد ازعراق در این شعر ، عراق عجم است که اصفهان میباشد . ومراد ازفارس شیراز است .

**محصول بیت** ـ ای حافظ با اشعار دلنشین خود ، عراق وفارس راتسخیر کردی ، بیا که حالا دیگر وقت تسخیر بغداد وفتح تبریز است .

جمع عراق وفارس وبغداد وتبریز ، از قبیل مراعات نظیر است . حاصل اینکه تمام عالم را با شعر لطیف خود مسخر میکنی .

وله ایضاً

# غزل چهل و هفتم

**حال دل با تو گفتنم هوست**
**خبر دل شنفتنم هوست**

گفتنم وشنفتنم و کلمات نظیراینها تاآخر غزل ، مصادر میباشند که بر فاعل مضاف شده‌اند .

**محصول بیت** - هوس میکنم که حال دلم را برایت تعریف کنم و هوس دارم یعنی خیلی مایلم که حال واحوال دل را از تو بشنوم، یعنی خبر دل را ازتو بگیرم، حاصل کلام دل از دستم رفته ، در دام زلف توقرار گرفته است حالاهوس دارم که‌این را بتو بگویم واز تو احوال واخبار آنرا بشنوم .

**طمع خام بین که قصهٔ فاش**
**از رقیبان نهفتنم هوست**

طمع خام - یعنی طمعی که وجود پیدا نمیکند .

فاش در اصل فاشی بوده عجم با ترك یاء استعمال میکند .

**محصول بیت** - خام طمعی ببین تا چه حد است که هوس میکنم قصهٔ مشهور یعنی داستان عشق ومحبت جانان را از رقبا پنهان نمایم .

**شب قدری چنین عزیزوشریف**
**با تو تا روز خفتنم هوست**

قدری - یا برای وحدت است .

خفتن : خوابیدن ، وتا انتها برای غایت آمده .

**محصول بیت** -در یك همچوشب قدری عزیز وشریف ، هوس‌دارم باتوتاصبح بخوابم . یعنی خوابیدن را با تو آرزو میکنم .

**وه که دردانهٔ چنین نازک**
**در شب تار سفتنم هوست**

در دانهٔ ـ یا برای وحدت آمده ، کسیکه این یا را همزهٔ وحدت گرفته اشتباه کرده است ، زیرا آنچه بوحدت منصوص شده بالاتفاق «یا» است ، و«همزه» حرف مجتلبه است برای ایصال یا بماقبلش می آید .

**محصول بیت ـ** آه که آرزو دارم چنین دردانهٔ لطیف را درشب تاریك سوراخ نمایم . یا سوراخ کردن چنین دردانهٔ لطیف در شب تاریك آرزوی من است، یعنی هوس دارم این غزل چون گوهر راشب هنگام بگویم . شعرا سفتن را بکنایه از گفتن بکار برده‌اند ، چنانکه خواجه فرموده است .

**بیت**

غزل گفتی ودر سفتی بیاوخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

وشعرا اکثر اشعار خود را هنگام شب میسرایند ، ازآنجهت است که خواجه بشب تار اختصاص داده است .

**ای صبا امشبم مدد فرما**
**که سحرگه شکفتنم هوست**

مرادش از صبا در اینجا فیض رحمانی است .

که ـ حرف تعلیل

شکفتن ـ یعنی باز شدن واینجا فعل لازم است .

**محصول بیت ـ** برای گفتن شعر لطیف دراینگونه بحر لطیف ، ازفیض رحمانی استمداد کرده ومیفرماید : ای صبا امشب بمن مددفرما ، یعنی کمکم کن ونیرواعطا کن که وقت سحرهوس شکفتن دارم ، حاصل معنی امشب بمن کمك کن که یك غزل لطیف بگویم وسحر گاه آن را برای سخن‌شناسان بخوانم وخندان وشادان شوم .

**از برای شرف بنوك مژه**
**خاك راه تو رفتنم هوسست**

شرف ـ بمعنای رفعت است .

بنوك ـ با ، استعانت راست و نوك ، بفتح ویا بضم نون لغت است ، انتهای تیز چیزی چون آهن ویا طرف تراشیدهٔ قلم را نوك گویند .

مژه ـ که مژگان هم گویند ، ورفتن ، یعنی جاروب کردن .

**محصول بیت -** برای کسب شرف ،آرزو دارم بنوك مژگان خاك راهت را بروبم ، یعنی برای اکتساب دولت واجتلاب عزت ، آرزو دارم راههائیکه‌تودرآنها قدم زده‌ای با اشك، چشم آبیاری نمایم .

**همچو حافظ برغم مدعیان**
**شعر رندانه گفتنم هوسست**

برغم ـ با حرف صله رغم ، تلفظ این کلمه بفتح یا بضم ویا بکسر جایزست. رغم در اصل لغت یعنی دماغ کسی را بخاك مالیدن ومشتق از رغام که مرادف تراب است یعنی خاك چنانکه در سبحهٔ صباین آمده :

**مصرع**

تراب ورغام وثری خاك وطین گل بود

اما در این قبیل موارد بمعنای نسبت و کوری بکار رفته ، مثل اینکه بگویند، بکوری چشم فلانی . مراد از مدعیان دشمنان است .

**محصول بیت -** بکوری چشم دشمنان ،آرزو دارم چون حافظ اشعار رندانه بگویم ، یعنی علیرغم مدعیان بسرودن غزلهای مجازی هوسناکم

واله رحمروحه

## غزل چهل و هشتم

**صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست**
**وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوشست**

صحن الدار ـ وسط حیاط را گویند ، اما اینجا مراد وسط بستان است .

ذوق بخش ـ ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی ذوق بخشنده .

صحبت ـ مصدر از صحب یعنی از باب علم ، بضم صادو بسکون حا ، بمعنای مصاحبت و مضاف گشته بیاران . واضافهٔ صحبت بیاران از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعل ویا بمفعولش میباشد ،

وقت گل خوش باد ـ یعنی زمان گل خوش باد ، اما حاصل معنی یعنی حال گل خوش باشد، از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال ، درزبان ترکی هم معمول است وقتی میخواهند بگویند حالش خوش باشد ، گویند وقتش خوش باشد .

کزوی ـ که حرف تعلیل ، واز بمعنای من وعن عربی ، «وی» ضمیر مرفوع منفصل .

میخواران ـ جمع میخوار ، ومیخوار ترکیب وصفی است از مصدر خواریدن ، ولفظ مشترك ما بین خوردن و آشامیدن ، اما در این شعر بمعنای نوشیدن میباشد .

**محصول بیت** ـ صحن بستان شادی میدهدوصفا میبخشد ، وصحبت یاران هم خوش است ، وقت وحال گل خوش باشد ، زیرا قدوم او سبب خوشی وخوشحالی میخواران است . یعنی موسم گل در فصل بهار است ودر همین فصل است که باده بیشتر وزیادتر خورده میشود ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

نگویمت که همه سال می‌پرستی کن سه ماه می خور و نه‌ماه‌پارسا میباش

عارفان فرموده‌اند که مراد خواجه از ذکر سه ماه فصل بهار است، پس مقتضی است که وقت وحال میخواران در فصل بهار خوش باشد، زیرا در این فصل خوردن باده بسیار مطبوع است و باده نوشان بارغبت زیاد آن‌را مینوشند، پس واقعاً دعای خیر در بارهٔ گل لازم است.

**از صبا هردم مشام جان ما خوش میشود**
**آری آری طیب انفاس هواداران خوشست**

صبا ـ در لغت وقتی شب وروز برابر باشد بادی که از سمت مشرق میوزد صبا گویند.

دم ـ در اینجا بطریق ایهام واقع شده، ظاهراً بمعنای وقت است اما مراد شاعر نفس میباشد.

مشام ـ در دماغ، محل کشیدن بو، یعنی جائیست که بورا احساس میکنیم، و اسناد مشام بجان بطریق استعاره است.

آری ـ از قبیل تأکید لفظی است.

طیب ـ در لغت بمعنای پاك آمده و مقابل خبیث، اما اکثر در روایح طیبه استعمال میشود.

انفاس ـ جمع نفس بفتح نون وفا.

هواداران ـ جمع هوادار وچون ازذوی‌العقول است با الف و نون جمع بسته شده، وهوادار ترکیب وصفی است ازمصدر داریدن بمعنای گرفتن یعنی مالك بودن، مثل کلمهٔ مالدار یعنی صاحب مال (دارندهٔ مال) پس هوادار یعنی صاحب محبت، بنابراین وقتی میگوئیم فلانی هوادارفلانی است یعنی طرفدار ودوستدارش است خلاصه محب ودوستش میباشد.

**محصول بیت** ـ از صبا هر نفس مشام جان ما خوشبو میشود، یعنی از انفاس

طیبه‌اش مشام‌جان ما معطر میگردد، مصرع ثانی را برای این تمثیل قرار داده می‌فرماید: آری آری بوی انفاس‌هواداران خوش میشود. نسبت هواداری بصبا بینهایت خوب‌واقع شده حاصل کلام، طیب انفاس احباب خوش است، صباهم هوادار ودوست است که ازقبل کوی جانان بلکه ازنفس جانان‌اخبار میرساند، پس باید هم، نفسش خوش‌باشد که درواقع هواداراست.

**ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد**
**ناله کن بلبل که فریاد دل افکاران خوشست**

ناگشوده ـ گشوده بین لازم ومتعدی‌مشترك است، اما دراین شعرمتعدیست گل فاعل ونقاب مفعولش میباشد ونا، ادات سلب، ناگشوده یعنی ناشکفته.

آهنگ‌ ـ اینجا بمعنای قصدآمده.

رحلت ـ اسم است بمعنای ارتحال یعنی کوچ کردن.

ساز کرد ـ یعنی آماده کرد.

کن ـ فعل امر مخاطب.

که ـ حرف تعلیل.

دل‌افکاران ـ باالف ونون جمع‌شده، دل افکار یعنی کسیکه‌خاطرش‌مجروح باشد، چون‌افکار، باثبوت همزه وبا سقوط آن‌وباکاف عجمی بمعنای‌مجروح است.

**محصول بیت** ـ گل هنوزنقاب‌خود را بازنکرده قصدارتحال دارد، یعنی آماده کوچ کردن شده، حاصل مقصودگل هنوز نشکفته یعنی درحالیکه هنوزغنچه است میچینندش، پس ای بلبل ناله کن که ناله و فریادعاشقان‌دلفکارخوش است، یعنی مؤثر وسوزناك است. چون گرفتار هجران وفراق جانان میباشد.

اجتماع آهنگ، وسازوناله وفریاد از قبیل مراعات نظیر است.

**مرغ شبخوان‌را بشارت‌باد کاندر راه‌عشق**
**دوست را با نالهٔ‌شبهای‌بیداران خوشست**

شبخوان ـ ترکیب وصفی است ازمصدر خوانیدن، مرغی که‌شب‌نغمه‌سرائی

میکند ، کنایه از بلبل است .

بشارت ـ باکسر با یعنی مژده .

دوست را = را ادات تخصیص است یعنی برای دوست.

بیداران ـ جمع بیدار یعنی کسیکه شبرا تا صبح نخوابیده و بیداری کشیده باشد .

**محصول بیت ـ** مژده باد بر مرغ سحر خوان که از ناله وفریاد عشاقی که‌درراه عشق، یعنی درطریق مودت ومحبت‌جانان شبها بیدارمانده ناله‌و فریاد میکنند، بذوق وحال میآید یعنی‌ذوق پیدا میکند ، یعنی از نالهٔ شبگیر بیداران‌خوشحال است،زیرا نالهٔ شبگیراهل درد مؤثر وسوزناك است .

**از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش**
**کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوشست**

زبان سوسن ـ در اینجا مراد از زبان ، برگهای‌سوسن میباشد بطریق‌تشبیه. شعرا سوسن وسرورا ، بآزادگی‌وصف‌میکنند،زیرا اینها در سراسر سال تر و تازه بوده وهمیشه سرسبزند ، نه مثل سایر درختان و نباتات که گاهی سبز و زمانی بی‌رنگ وعریان‌میشوند ، ما حصل اینکه‌ازتجاوز وتعدی دست خزان ودی آزادند، ومیوه وحاصل هم ندارند که کودکان با پرتاب سنگ وچوب مزاحمشان باشند پس از هرجهت‌آزاده‌اند ، چنانکه خواجه میفرماید : کارسبکباران خوشست .

**محصول بیت ـ** از زبان سوسن‌آزاده بگوشم رسید که میگفت : دراین دیر کهن یعنی در این‌دنیاکار سبکباران بهتر است ، یعنی آنانکه ازتعلق دنیوی‌مجردند کارشان بهتر است ، چنانکه‌درخت سروو‌سوسن بواسطهٔ آزاد بودن‌ازتعلق باروحاصل دایماً تر وتازه‌اند .

**نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه‌هست**
**شیوهٔ رندی وخوشباشی عیاران خوشست**

بازار عالم ـ اضافهٔ بیانی .

خوشدلی ـ خوشدل ، کسی را گویند که غم وغصه بدلش راه ندهد،ویاحرف مصدری است .

ور ـ مخفف واگر ، زان ، مخفف ازآن .

که ـ برای بیان خوشدلی آمده .

شیوه درلغت : خوب کار کردن برای خوب نشان دادن خود است .

رند ـ یعنی باده نوش ، رندی ، یا حرف ، مصدریست .

خوشباشی ـ خوشباش ترکیب وصفی است ازمصدر باشیدن ، بکسیکه غم وغصه نخورد وخوش زندگی نماید خوشباش گویند .

عیار ـ با تشدید یا ، در لغت فرس ودرلغت اسدی مستعمل است، یعنی کسیکه زیاد در حرکت بوده و دایماً درحال رفت و آمد باشد ، مثل اسبی که وقتی سرحال باشد در یکجاقرار نگرفته دایماً در جست وخیزاست ، یا شیروقتی گرسنه باشد برای طلب صید هیچوقت یکجا قرار نمیگیرد وهمیشه میگردد ، اما دراصطلاح عیار کسی را گویند که بسیار عاقل باشد واز زیادی عقل بی پروا بوده و میان مردم خلیع العذار بگردد . وباعتبارات جزئیه که مردم مقیدند اوهرگز مقید نیست .

پس مراد خواجه ازبیان «خوشباشی عیاران» کنایه از خوشحالی وزندگی آزاد این طبقه میباشد . معلوم میشود خوشباشی عطف گشته بعبارت رندی و هردو احتمال دارد قیدباشد برای کلمهٔ عیار ، نه اینکه عطف بشیوه، بوده ورندی ، قیدآن باشد .

**محصول بیت** ـ در بازار عالم ، خوشدلی و فراغت دل وجود ندارد، یعنی در دنیا کسی پیدا نمیشود که فارغ بال وآسوده حال زندگی نماید .

**بیت**

درین دنیا کسی بی‌غم نباشد  اگر باشد بنی‌آدم نباشد

**بیت**

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست

کس را نداده‌اند برات مسلمی

واگر هم آدم خوشدل پیدا شود ، پیشه‌اش رندی وخوشباشی عیاران است .
خوشدلی در بازار عالم ـ یعنی اگر در عالم کسی باشد که باصفای قلب زندگی نماید، حتماً کسانی هستند متصف با این دوصفت میباشند .

**حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست**
**تا نه پنداری که احوال جهانداران خوشست**

ترک جهان گفتن ـ معنای این عبارت جهان را ترک نمودم میباشد . مراد اینست که لفظ گفتن در اینجا بمعنای گفتم آمده ، نه بمعنای کردن چنانچه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .

تا ـ اینجا برای تنبیه است .

نپنداری ـ فعل مضارع منفی ویا ضمیر مخاطب یعنی آگاه باش و گمان مبر .

جهانداران جمع جهاندار ومراد دنیا دار ومالدار است ، یعنی اهل دنیا .

**محصول بیت** ـ ای حافظ دنیا را ترک نمودم گفتن طریق خوشدلی است یعنی راه وصول بخوشدلی است ، خلاصه صفای قلب وسرور باطن در ترک کردن دنیاست نه در کسب آن، پس حالا آگاه باش و گمان مبر که حال واحوال دنیا داران بهتر است حاصل کلام هر که علاقه‌اش بدنیا بیشتر باشد بهمان نسبت درد ورنجش هم بیشتر میشود ، اما اگر هیچگونه دلبستگی نداشته باشد هیچگونه گرفتاری نخواهد داشت .

وله ایضاً

## غزل چهل و نهم

**کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست**
**بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست**

کنون ـ مخفف اکنون یعنی حالا .

کف ـ این کلمه‌را عجم مخفف استعمال میکند ، اضافهٔ کف بگل، ازقبیل اضافهٔ **مشبه‌به بمشبه** در معنا اضافهٔ بیانی است کف گل ، استعاره از جام باده است . زیرا «گل مطبق» از لحاظ قرمزی یك جام باده را میماند اما در حقیقت کف گل‌و جام باده هردوعبارت ازیك شیئی میباشد .

صاف ـ مخفف صافی چون‌فاش که که مخفف‌فاشی است .

بیت

فاش‌میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم　　　بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

بصد ـ با بمعنای مع آمده .

زبان ـ این لغت بفتح ویا بضم زا ، تلفظ میشود .

بلبلش ـ شین ضمیر برمیگردد بگل‌وازجهت معنا مقید کلمهٔ اوصاف میباشد .

**محصول بیت** ـ اکنون که بر کف گل جام بادهٔ صافی است ، یعنی جامی‌پر از باده‌است . بلبل باصدهزار زبان دراوصاف آنست ،ازقرار معلوم خواجه‌وقتی‌این غزل را سروده که فصل بهار بوده ، یعنی زمانی بوده که گلها شکفته وبلبل فریاد و فغان میکرده .

**بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر**
**چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست**

مراد از «دفتر اشعار» دیوان غزل است .

در بعض نسخ بجای صحرا بستان وبجای بحث درس واقع شده .

کشف ـ در اینجا بطریق ایهام واقع شده ، زیرا احتمال دارد هم اشاره باشد بکشف حاشیهٔ کشاف وهم معنای لغوی آن گشودن میباشد ، اما اگر با «واو» عاطفه ذکر شود چنانکه در بعض نسخها همانطور است، فقط بحاشیهٔ کشاف مخصوص میشود.

**محصول بیت ـ** چون فصل بهاراست وایام گل ، پس حالا دیوان غزل بدست آرو راه صحرا وبستان را پیش گیر یعنی بجانب باغ وبستان روان شو، چون حالا نه وقت مدرسه است ونه زمان بحث کشف کشاف، حاصل کلام زمان عیش ونوش است.

**ببر ز خلق وزعنقا قیاس کار بگیر**
**که صیت گوشه نشینان زقاف تاقافست**

ببر ـ امر مخاطب از بریدن یعنی منقطع شو ،

قیاس بگیر ـ مصدر از قاس یقیس ، یعنی نمونه بگیر یعنی مثل عنقا از مردم منقطع باش .

صیت ـ شهرت یعنی بچیزی مشهور شدن .

گوشه نشین ـ ترکیب وصفی است ازنشینیدن یعنی معتزل ومنزوی.

قاف ـ بمعنای مطلق کوه است یعنی «جبل» اما بعدها علم شده برای کوهی که دوردنیا را احاطه کرده است ، ودر این شعرهم مراد از قاف معنای اخیر میباشد.

**محصول بیت ـ** از خلق دنیا دوری گزین ومصلحت کار خود را از عنقا قیاس بگیر ، یعنی از مردم دنیا منزوی ومنقطع باش وکار دنیا را از عنقا قیاس بگیر ، که شهرت گوشه نشینان وآوازهٔ آنان قاف تاقاف است مراد اینست که شهرت عالمگیر عنقا بواسطهٔ انزوا و انقطاع او است از مردم .

دی ـ دیروز را گویند بمعنای امس عربی .

**فقیه مدرسه دی مست بودو فتوی داد**
**که می حرام ولی به زمال اوقافست**

به ـ یعنی بهتر .

**محصول بیت** ـ فقیه مدرسه ، یعنی مدرس مدرسه دیروز درحالیکه‌مست بود فتوی‌داد و گفت : شراب اگرچه حرام است اما ازمال وقف بهتراست ، زیراشراب حق‌الله میباشد ، اما مال اوقاف حق بندگان است . وحق‌الله با توبه ساقط میشوداما حق عباد با توبه ساقط نمیشود ، پس علت‌رجحان شراب برمال اوقاف همین‌امراست.

**بدرد وصاف تراحکم نیست‌خوش‌درکش**
**که هرچه ساقی‌ما کرد عین الطافست**

درد ـ مخفف دردیست ، عرب این کلمه را با یا مشدده استعمال میکند اما عجم بدون یا. آصفی گوید :

بیت

نریخت درد می و محتسب زدیر گذشت
رسیده بوده بلائی ولی بخیر گذشت

دراین بیت ایهام لطیف وجود دارد .

صاف ـ مخفف صافی یعنی خوب وخوش .

در کش ـ در حرف تأکید و کش امر مخاطب از مصدر کشیدن،در کش‌یعنی بکش بمعنای بخور ، در زبان ترکی هم کشیدن بمعنای نوشیدن مستعمل است ، چنانکه شاعر میفرماید :

مصرع

می نابی بدل[1] مایتحلل چکدم

الطاف ـ جمع لطف است در لغت بمعنای نرم وملایم آمده ، اما در اصطلاح بمعنای نیکی است .

در بعض نسخ «دم در کش» قید شده یعنی حرف مزن و ساکت شو ، زیرا دم بمعنای نفس و کش فعل امر ، پس دم در کش یعنی نفس را بکش یا باصطلاح قطع کن یعنی حرف نزن .

---

۱ ـ یعنی عوض چیز حلال‌می‌ناب را سرمیکشم . مترجم

**محصول بیت** - خواجه مخاطبی تجرید کرده میفرماید: در بارهٔ دردی وصافی باده حکم ودستور تو مؤثر نیست یعنی این وظیفهٔ تو نیست که بگوئی من شراب صاف می‌خواهم و بمن درد آمیز ندهید ، زیرا این کار بسته بمصلحت ساقیست وساقی ما عادل است و هر کار کـه میکند عین لطف اوست . حاصل معنی : آداب مجلس باده اقتضا میکند که ساقی شخص عادل باشد ، و تمام امور مجلس باو مفوض میگردد پس کسی که اختیار تمام امور مجلس را دردست دارد ، یعنی حاکم مجلس است ، هرحکمی کند کسی نمیتواند مانع اجرای حکم او باشد ، و اینجاست که خواجه میفرماید : ساقی ما یعنی ساقی ازل کاری که کرده عین الطافست .

مراد از کلمهٔ «درد» کدورات دنیاومراد از «صاف» ذوق وصفای دنیاست .

حضرت خواجه کلام جامعی ایراد کرده که میفرماید : از کدورت و سختی دنیا مکدر مباش واز صفا وخوشی آن مغرور مشو ، زیراهرچه درازل ساقی ازل مقدر ساخته است باید همان بظهور برسد وبرای کسی جای اعتراض وقیل وقال نیست .

**حدیث مدعیان و خیال همکاران**
**همان حکایت زردوز و بوریا بافست**

حدیث ـ بمعنای خبر یعنی سخن .

از «مدعیان» مراد کسانی است که درشاعری ادعای برابری باخواجه داشته‌اند. درحالیکه از دستشان کاری نمیآمده .

خیال ـ اینجا بمعنای تخیل وتفکر است که شعرا هنگام نظم کلام میکنند .

همکاران ـ همکار یعنی همپیشه‌و صنعتتاش ، والف نون علامت جمع .

زردوز ـ ترکیب وصفی است‌از دوزیدن ، این کلمه را در روم تحریف کرده زردیز گویند ، زردوز یعنی صرمه دوز .

بوریا باف ـ ترکیب وصفی است از بافیدن یعنی بافتن .

بوریا ـ حصیر زیبائی‌است که از نی قرغی[1] بافته میشود،وازاین نوع حصیر در

---

۱ ـ یکنوع نی است که در حصیربافی استفاده میشود . مترجم .

ولایت آناطولی ودر دیار عرب بحد فراوان پیدا میشود .

حاصل اینکه‌شاعر مدعیان را ببوریاباف وخود رابزردوز تشبیه‌میکند،وسابق براین هم در بیتی مدعیان را با عبارت‌سست نظم تعبیر کرده است .

**محصول بیت -** اشعار وسخنان مدعیان‌سست‌نظم واشعار مخیل ومصنع اقران وامثال ما همان قصه‌زردوز وبوریاباف است بدین معنی که روزی بوریاباف در بازار زردوزان دعوا میکرده که ما با شما همکار وهم پیشه‌ایم زیرا ما هم چون شما صاحب دستگاهیم وکارما و شما هر دومان بوسیلهٔ آلات وابزار انجام میگیرد و بدون آلت نمیشود ، پس خواجه میفرماید : ادعای همپیشگی مدعیان‌سست نظم با ما عین‌همین قضیه است .

**خموش حافظ‌واین‌نکته‌های‌چون‌زرسرخ**
**نگاهدار که قلاب شهر صرافست**

خموش وخاموش وخامش وخمش . امر مخاطب از خاموشیدن که گاهی با تخفیف واو و گاهی نیز با تخفیف هردو میآید .

حافظ ـ منادا وحرف ندا محذوف .

نکتها ـ طبق قاعدهٔ عجم چون کلمهٔ غیر ذوی‌العقول است باها جمع شده .

نکته در لغت عرب بمعنای نشان است که در اثر زدن چوب نوك تیز بزمین پیدا میشود ، واین معنا اکثر در هنگام تفکر و تحیر شخص دربارهٔ موضوعی یعنی انسان در حالیکه دربارهٔ چیزی فکر میکند ، بدون اینکه متوجه شود این کار را میکند . نکته‌در اصل‌مصدر است ، نکت‌ینکت ، یعنی از باب نصره مانند کدرة ، اما بعدها بکلام لطیفی که مؤثر قلبهاست نکته اطلاق کردند .

زر ـ سابقاً بیان شد که کلمهٔ **زر** بطور عام بطلا ونقره اطلاق میشود و بقرینه کسب تخصیص میکند ، مثلا از زر سرخ وزر طلا ، مراد طلای خالص میباشد .

نگاهدار ـ اگر لفظ نگاه با داشتن وداریدن ویا مشتقات اینها مستعمل شود بمعنای حفظ وصیانت است و اما اگر باکردن و کنیدن ، وبا مشتقات اینها صرف

شود بمعنای «نگاه کردن» یعنی نظر کردن میباشد .

که ـ حرف تعلیل .

قلاب ـ بسیاق مبالغه اسم‌فاعل است به‌معنای قلب زن ، صراف هم صیغهٔ مبالغه است به‌معنای فاعل ، یعنی کسیکه پول طلا را با پول نقره وغیر نقره ویا پول غیرطلا را با طلا معاوضه میکند .

**محصول بیت** - ای حافظ خاموش‌باش واین‌نکات‌چون زرخالص اشعارت را حفظ کن‌واشاعه مده وبکسی مگوزیـرا قلاب شهرصرافست ، یعنی مدعی سست نظم شعربد خودرا بجای شعرشاعرمقتدرزده‌واشعار چون طلای خالص‌ترا میدزددو بجای تزریقات نامربوط وناموزون خود اشاعه میدهد .

وله رحم روحه

## غزل پنجاهم

**در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است**
**صراحی می ناب وسفینهٔ غزل است**

رفیقی ـ یا وحدت است . یا صراحی هم وحدت است .

خلل ـ یعنی پیدا شدن فساد .

ناب ـ یعنی خالص .

سفینه ـ در لغت عرب کشتی است ، امادر اصطلاح عجم مجموعه ایست بصورت دفتر البته دفتری که شیرازه اش در امتداد عرض قرار گرفته است.

**محصول بیت** ـ در این زمانه رفیقی که خالی از هر گونه فساد بوده و بی ضرر باشد عبارت از یك صراحی شراب صاف و یك دفتر غزل یعنی دیوان غزل است .

**جریده روکه گذرگاه عافیت تنگ است**
**پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست**

جریده ـ اینجا یعنی بری بودن از علایق وعوایق .

گذرگاه ـ جای گذشتن یا معبر .

عافیت ـ در اصل یعنی خداوند بلارا از بنده اش میگرداند : دفع بلا کردن خداوند از بنده اش ، اما در اصطلاح یعنی تقوی وپرهیزکاری .

**محصول بیت** ـ مجرد باش که گذرگاه عافیت تنگ است ، یعنی طریق زهد وتقوی اقتضای طریق تجرد میکند زیرا با آلایش دنیا نمیشود این راه را طی کرد پیاله گیر ، یعنی باده نوش کن که عمر عزیز بی بدلست حاصل کلام عمری که یکباد

گذشت دیگر بدست نمی آید پس باید نقداً زندگی باعیش ونوش بگذرد.

**نه من ز بی‌عملی درجهان ملولم و بس**
**ملالت علما هم ز علم بی عمل است**

**محصول بیت** - دردنیاازبی عملی تنهامن ملول ومضطرب نیستم، بلکه ملالت علما هم ازعلم بی‌عمل است . یعنی‌فقط من‌نیستم که ازقلت عمل غصه میخورم، علما هم بواسطهٔ قلت عمل مضطرب حال وشکسته بال اند.

مراد خواجه ازادخال خود باین حکم تعریض بعلماء بی عمل است.

**بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب**
**جهان وکارجهان بی‌ثبات وبی عملست**

بچشم عقل - با ،حرف صله ومقید بمصرع ثانی است .

رهگذار - مسیریا راه .

پرآشوب - یعنی پرازغوغا وفتنه .

بی محل - یعنی بی‌اعتبار.

**محصول بیت** - دراین رهگذرپرغوغا درچشم عاقل وعارف تمام امورمربوط ومتعلق بجهان بی‌ثبات وبی اعتباراست . یعنی اگربانظرعبرت بنگری دنیا ومافیها هیچ ارزش ندارد ، زیرا فانی وسریع الزوال است .

**دلم امید فراوان بوصل روی توداشت**
**ولی اجل بره عمر رهزن املست**

فراوان - یعنی زیاد.

بوصل - با صله است .

بره - با حرف ظرف .

رهزن - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه راه میزند یعنی حرامی .

امل - امید را گویند.

**محصول بیت** - دلم بوصل روی توخیلی امیدها داشت ، یعنی خیلی امیدوار

بود، یاخیلی امیدها دارد اما در طریق عمراجل حرامی امل است ، یعنی خاطرم خیلی امیدوار بوصل تو بود. اما اجل امیدها را افنا میکند ومانع وجود پیدا کردن آنهامیشود ، یعنی با کشتن صاحب آرزویا آرزومند امیدها باطل میشود.

**بگیر طرهٔ مه چهره‌ای وقصه مخوان**
**که‌سعدو نحس ز تاثیر زهره‌وزحل است**

چهره ـ بکسر جیم عجمی و بسکون‌ها ، یعنی صورت ویارو.

که ـ حرف بیان ، قصه را بیان میکند.

سعد ـ ازسیارات سبعه بدوتایش‌سعدان وبدوتای دیگر نحسان گویند،مشتری و زهره سعدان که مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر میباشد ، و زحل و مریخ نحسانند، زحل نحس اکبرومریخ نحس اصغراست .

**محصول بیت ـ** طرهٔ مه پیکری را بگیر یعنی بیك معشوقهٔ زیبا تعلق خاطر پیدا کن واورا وسیلهٔ آرامش خاطرت قرار بده ، نه‌ازنجوم بحث کن و نه بقصه گوئی بپرداز: که سعد ونحس عالم ازتأثیرزهره وزحل است ، یعنی این بحثها برایت‌فایده ندارد، زیرامؤثرحقیقی خداوند میباشد، اگر برفرض اینها هم تأثیرداشته باشند باز بامرحق تعالی است .

درجمع : ماه وزهره ومشتری وسعد ونحس ، صنعت مراعات نظیر بکار رفته است .

**بهیچ دور نخواهند یـافت هشیارش**
**چنین که حافظ ما مست باده ازلست**

مراد ازدور اینجا یعنی زمان .

درهشیارومست ، صنعت تضاد بکار رفته وهشیارش ، شین ضمیر بطریق اضمار قبل ازذکر آمده وراجع بکلمهٔ حافظ میباشد.

**محصول بیت ـ** درهیچ زمانی اورا هشیار نیافته‌اند و (نخواهند یافت) . زیرا

حافظ مامست بادهٔ ازل است. یعنی کیفیت بادهٔ عشق حافظ ذاتی‌است وعارضی نیست که گاه باشد و گاه نباشد ، پس حافظ همیشه مست باده ازلی است . حاصل بیان ، کسیکه با سکر عشق در سکران باشد صحو باودست نمیدهد بلکه دائماً در سکران میباشد .

**وله ایضاً**

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی بجز بنای محبت که خالی از خلل است .

## غزل پنجاه و یکم

در / اندری نسخه

**گل در برو می برکف ومعشوقه بکامست**
**سلطان جهانم بچنین روز غـلامست**

درمصرع اول درسه مورد : یعنی درقیدهای گل. در بر، ومی بر کف، ومعشوقه بکام «میم» متکلم مقدراست .

بر ـ اینجا بمعنای عند درعربی است .

مراد از کف اینجا خود دست است .

در کلمهٔ معشوقه «ها» علامت نقل ازعربی بعجمی است ، اینهم یکی ازتصرفات عجم میباشد و این ها درمعنای کلمه تغییر نمیدهد یعنی معشوق و معشوقه هردو بیك معناست .

میم آخر کلمهٔ «جهانم» جایزست مربوط «بغلام» یا مقید بلفظ «روز» باشد.

بچنین روز ـ با جایزست حرف صله ویاظرف باشد.

**محصول بیت ـ** گل دربرم یعنی درنزدم و باده دردستم ومعشوقه بمرادم است، یعنی همهٔ اینها برایم فراهم است ، پس درچنین روزی پادشاه جهان غلام من است ، یا خود پادشاه جهان بچنین روزم غلامست . یعنی در گلستان بامعشوق مهربان باده نوشیدن ازسلطنت جهان خوشتروبالاتراست .

**گـو شمع میارید درین جمع که امشب**
**در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست**

گو ـ خطاب عامست برای هرشنونده .

میارید ـ نهی مخاطب صیغهٔ جمع ازمصدر آریدن .

درین ـ در ، اینجا بمعنای با صله است .

که ـ حرف تعلیل .

امشب ـ دراصل این شب بوده که نون بمیم بدل گشته است .

ماه رخ ـ ماه مضاف برخ واضافهٔ بیانی است وتمام، اینجا بمعنای کافی‌است.

**محصول بیت** ـ ای فلانی ، بگو باین مجمع ما شمع نیارند که در مجلس ما روی دوست بدررا میماند، یعنی ضیاء صورت ماه دوست برای روشنائی مجلس ما کافی است وبشمع احتیاج نیست .

**در مذهب ما باده حلالست و لیکن**
**بی روی تو‌ای سروگل اندام حرامست**

گل‌اندام ـ ازاقسام ترکیب وصفی‌است.

**محصول بیت** ـ درمذهب ماشراب‌خوردن حلال است‌لکن ای سروگل‌اندام بی روی‌توحرام است، یعنی‌درمذهب عشاق هرچیز تلخ بابودن جانان لذیذ ومطبوع است ، اما بدون جانان اگرشکرهم باشد زهر کشنده است.

**در مجلس ما عطر میامیز که جان را**
**هردم ز سرزلف تو خوشبوی مشامست**

درمجلس ـ دربمعنای با صله است .

عطرـ یعنی بوی خوش وعطارهم اسم فاعل این کلمه است .

میامیزـ فعل نهی مفرد ومخاطب ، یعنی مخلوط مکن.

که ـ حرف تعلیل .

جان را ـ این کلمه مرهون مصرع ثانی است .

خوشبوی ـ ازاقسام ترکیب وصفی میباشد.

مشام ـ عضوی که درقاعدهٔ مغزجای دارد وبو را حس میکند وبآن حاسه شم هم گویند .

**محصول بیت** ـ درمجلس ما عطر آمیزی مکن که هردم ازنوك زلف تودماغ

جان معطر و مشام جان خوشبوست . یعنی ای جانان با انواع عطرها در مجلس ما عطاری مکن زیرا که اززلف و گیسوی تو هردم وهرساعت مشاممان معطروخوشبوست واحتیاج بعطر آمیزی نیست .

**گوشم همه برقول نی ونغمهٔ چنگ است**
**چشمم همه برلعل تو و گردش جام است**

همه ـ اینجا بمعنای همیشه ودایم است .
کسیکه لفظ همه را زیاد معنا کرده البته اشتباه کرده است .
رد شمعی

قول نی ـ مراد بانگ نی است وازنغمهٔ چنگ هم مراد آواز چنگ میباشد .
گردش ـ اسم مصدراست بمعنای دور زدن ، اما اینجا مطلقا بمعنای دوراست.
**محصول بیت ـ** گوشم پیوسته متوجه آوازنی وچنگ است ، یعنی همیشه در حال استماع آوازنی وچنگ هستم وچشمم دایم بلب تو وبگردش جام دوخته شده، یعنی همیشه ناظر اینهاهستم، حاصل کلام خیلی میل دارم که دایماً درذوق وصفاباشم.

**از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر**
**زان رو که مرا با لب شیرین تو کامست**

چاشنی ـ بایا اصلی بمعنای لذت وطعم است .
قند ـ رابعربی شکر گویند، وتشدید شکردراینجا بضرورت وزن آمده .
**محصول بیت ـ** ای جانان ازشیرینی ولذت قندهیچ مگو که مراد من درلبان شیرین توست ، یعنی منظورت ازتعریف لذت قند وشکر، اگر گول زدن من است ، من که ازاین چیزها گول نمیخورم ، زیرا مقصود من درلبان شیرین تواست .
درجمع کام ولب تناسب وجود دارد:

**تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است**
**همواره مرا کنج خرابات مقامست**

تا ـ ازبرای ابتدای غایت ویاتوقیت است .

گنج غم ـ اضافهٔ بیانی .

همواره ـ درلغت بمعنای راست ودرست آمده ، اما دراینگونه مواردبمعنای همیشه میباشد .

کنج ـ بضم کاف وبسکون نون یعنی گوشه .

**محصول بیت** ـ ای جانان از وقتیکه خزانه غم تو دردل ویران من مقیم و جاگیر گشته ، یا مادام که غم تو دردل من است برای همیشه کنج میخانه مقام من خواهدبود، یعنی اززمانی که عاشق توشده و گرفتارغم عشقت گشته‌ام ، برای تخفیف ازشدت اضطراب وناراحتی غم تو، همیشه ملازم ومقیم میخانه شده‌ام .

درذکر کلمات مقام ومقیم صنعت اشتقاق بکاررفته .

**از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است**
**و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است**

ننگ ـ بمعنای عار وغیرت است .

**محصول بیت** ـ ازننگ چه میگوئی ، یعنی برای من ازچگونگی ننگ، و زشتی وعواقب بدآن تعریف میکنی ، درحالیکه من این اشتهارواین نام را ازننگ بدست آورده‌ام همچنین ازنام من میپرسی یعنی ازنامداری من سؤال میکنی ، در ـ صورتیکه من ازنامی بودن عار دارم ، جایزاست نام مرادف ننگ باشد، پس معنا اینطورمیشود: دربارهٔ ننگ چه میگوئی که من ازننگ عاردارم.

**میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز**
**وانکس که چوما نیست دراین شهر کدامست**

نظرباز ـ کسی راگویند که هرکه راببیند عاشقش شود ، یعنی عاشق پیشه .

رند ـ یعنی فارغ ازماسوا.

بعض گویند : نظر بازیعنی کسیکه خدارا درهمه جا حاضرببیند، این قبیل اشخاص معنی کلمهٔ رند ونظربازرا نمیدانسته‌اند.

رند ـ کسی راگویند که بهرمنهی مرتکب شود.

سر گشته ـ یعنی واله وحیران .

کدام ـ در پرسش از ادات استفهام است .

**محصول بیت** ـ ما رند نظر باز و باده نوش وسر گشته وسر گردانیم، آنکه مثل مانیست دراین شهر کیست ، یعنی در دنیا هرامر خلاف وهرمنهی که هست مامرتکب شده‌ایم ، ودراین شهری که ما هستیم کیست که مرتکب چنین کارهای خلاف نشده است . مقصود شاعر تعریض بفاسقین شهر است ، نه اینکه خودشان مرتکب امر خلاف شرع باشند ، زیرا که وجود شریفشان از اینگونه مسائل بری بوده ، حاشا که امر خلاف از شخص ایشان که اهل خدا بوده‌اند سر بزند ،

**با محتسبم عیب مگوئید که او نیز**
**پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست**

در کلمهٔ محتسبم ، میم در معنا مربوط بعیب میباشد ، بتقدیر عیبم .

نیز ـ حرف عطف است ، نوز وهنوز ، همچنین عطف‌اند .

شرب مدام ـ بطریق ایهام واقع‌شده ، یعنی دارای دومعنا میباشد،یکی شرب دایم ، دومی شرب باده .

**محصول بیت** ـ عیب مرا به محتسب مگوئید ، زیرا که اوهم مثل مادرطلب شرب‌مدام است، یعنی ما ومحتسب هر دو دریك‌حالیم . حاصل کلام قبل ازقزلباشها امور مربوط بشرع شریف را محتسبین‌اجرا میکردند مثلا شارب خمر وتارك‌صلوة ومرتکبین زنا ومرتکبین بنواهی را ، بطور کل همه را محتسب رسیدگی وضبط می‌کرد،ازآنجهت‌است که شعرا دراشعارشان‌محتسب‌را با باده نوشان‌دریکجا آورده‌اند.

از قرار معلوم محتسب را از میان ازهد واعبد واورع علما انتخاب‌میکردند، پس همینست که خواجه میفرماید غمز عیب ما به محتسب لازم نیست،زیرا خوداوهم باین عیب متصف است .

دراین بیت بعضی‌ها بجای شرب مدام،عیش نهان، آورده ونسبت بآن هم‌تفسیر نموده ودرقافیه خطا کرده‌اند .

**رد شمعی**

**حافظ منشین بی‌می و معشوقه زمانی**
**کایام گل و یاسمن و عید صیامست**

**محصول بیت** ـ ای حافظ هیچ زمانی بی‌می ومعشوقه مباش : زیرا ایام گل ویاسمین است وروز عید رمضان . خلاصه زمان خوردن وآشامیدن است.

چون یاسمن ویاسمین‌هر دو بیك معناست ما با یاسمین که مشهورتر است‌بیان کردیم .

کسیکه دراین‌شعر بجای کلمهٔ عیدلفظ ماه‌آورده ازمضمون‌بیت مطلع نبوده. وله‌عفی عنه

# غزل پنجاه و دوم

**بکوی میکده هر سالکی که ره دانست**
**در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست**

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : بکوی باده فروشان کسی که ره دانست .

درد گر- جایز است اضافهٔ بیانی ویا اضافهٔ لامیه باشد.

اضافهٔ اندیشه بکلمهٔ تبه ازقبیل اضافهٔ موصوف بصفت خود میباشد. تبه مخفف تباه یعنی فاسد.

**محصول بیت-** هرعاشق رندی که بمحل میکده ره یافت ، یعنی درمیفروش را شناخت ، بدردیگر یابدرشخص دیگر رفتن رافکر فاسد دانست . حاصل مقصود، بدر دیگر یا بدر کس دیگر رفتن رایك فکر نادرست و بیهوده دانست .

**برآستانهٔ میخانه هر که یافت رهی**
**ز فیض جام می اسرارخانقه دانست**

فیض - درلغت وقتی آب رودخانه طغیان کند و دو طرف وادی را فرا بگیرد فیض گویند.

**محصول بیت-** هر که بآستانهٔ میخانه‌ره یافت، ازفیض قدح باده باسرار اهل خانقه پی برد. یعنی دراثر کیفیت باده اهل‌شده وبالاخره اهل کشف میشود که چیزی برایش مخفی نمیماند .

**زمانه افسر رندی نداد جز بکسی**
**که سرفرازی عالم درین کله دانست**

افسر- تاج است .

سرفرازی ـ با یا مصدری ترکیب وصفی است از فرازیدن ، اصل این کلمه افرازیدن بوده که از کثرت استعمال همزه حذف گشته .

سرفراز ـ کنایه از اکابر بلند مرتبه وعالیجناب وسر بلند است .

**محصول بیت ـ** زمانه تاج رندی یعنی سلطنت رندی را نه بهر کس داده ، بلکه بکسی داده است که دولت ورفعت عالم را در این کلاه دانسته ، حاصل کلام زمانه بکسیکه رندی را پادشاهی میدانست ، تاج رندی را داده است ، نه بهر کس .

**ورای طاعت دیوانگان زما مطلب**
**که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست**

ورای ـ در این بیت بمعنای غیر است .

طاعت دیوانگان ـ در این عبارت مصدر بفاعل خود اضافه شده .

شیخ بکلمهٔ مذهب ومذهب بلفظ ما مضاف شده .

عاقلی ـ یا حرف مصدریه است .

**محصول بیت ـ** غیر از طاعت دیوانگان از ما طاعت دیگر مخواه ، خطاب عام است . زیرا شیخ وپیر مذهب ما عاقلی را گنه دانسته است ، یعنی ما که عشاق مجنونیم از ما تکلیف عبادات و طاعت را مخواه ، زیرا تکلیف از ما ساقط است .

**هر آنکه راز دو عالم زخط ساقی خواند**
**رموز جام جم از نقش خاك ره دانست**

مراد از خط ساقی ، عذار ساقی و یا خط وجه ساقی است ، سورهٔ فاتحه که مجمل کلام شریف است اهلا تاویل آن را ازوجه انسان استخراج میکنند . فحوای سورهٔ فاتحه خود اسرار دوعالم است ، زیرا مفصل آن که قرآن شریف است جامع اسرار دوعالم میباشد ، پس مقصود از خط ساقی خط وجه ساقی است ، پس کسیکه از خط وجه ساقی مضمون کلام شریف را بخواند ، باسرار دوعالم واقف میگردد .

رموز ـ جمع رمز است ، ودراصل باشاراتی که با ابرو ولب شود رمز گویند .

اما در این بیت مراد ازرموز ، اسرار است چنانکه خواجه میفرماید :

**بیت**

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاك میکده کحل بصر توانی کرد

مراد از نقش خاك ره ، جای پا یا اثر پایست که در راهها دیده میشود .

**محصول بیت** - هر آنکس که اسرار دوعالم را از خطوجه ساقی خواند، اسرار ورموز جام جم را از نقش خاك دانست، حاصل کلام کسیکه باسرار دوعالم مطلع باشد سرجام جم درنزد اوازامور جزئیه است که میتواند آن را ازنقوش خاك ره بفهمد.

بعقیدهٔ مفسر دیگر : هرآنکه راز دوعالم زخط ساغر خواند . از خط ساغر مراد ابیاتی است که باطراف قدح کوچك با آب طلا مینویسند ، درجائی هم که میفرماید: کتابت اشعار ، قرینهٔ همین است. این را سرخوش مذکور درجائی هم که محصول بیت را بیان میکند گفته است . حاصل معنی اینست: همانطور که نقوش واقع در خاك ره بی‌اعتبار است رموز جام جم هم درنزد آن شخص بی‌اعتبار میباشد .

**دلم زنرگس ساقی امان نخواست بجان**
**چرا که شیوهٔ آن ترك دل سیه دانست**

مراد از نرگس چشم است وبطریق تشبیه کنایه آمده .

بجان - با بمعنای با مصاحبت یا با صله است .

چرا - از ادات تعلیل است بمعنای زیرا .

مراد از ترك دلسیه ، چشم ساقی است که بانرگس کنایه کرده است، ومرادش از دلسیه مردمك است ، یعنی باعتبار سیاهی مردمك دلسیه گفته . وبی‌امان بودنش بواسطهٔ دلسیهی آنست ، یعنی چون دلسیه است شایستهٔ امان خواستن نیست .

**محصول بیت** - دل وجانم ازچشم دلسیه ساقی امان نخواستند، یاخوددلم باادن جان یعنی بواسطهٔ دادن جان دگرامان نخواست ، یادلم برای جان خود امان نخواست ، زیرا ازفن وشیوهٔ آن ترك دلسیه وبی‌رحم فهمید که امان بده نیست پس ترك طلب کرد

**ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم**
**چنان گریست که ناهید دید ومه دانست**

برای اینکه اضافهٔ کوکب بطالع صحیح باشد ، طالع را بمعنی بخت ودولت

میگیریم .

سحرگهان[1] ـ جمع این کلمه با الف و نون شاذ است چونکه غیر از ذوی ـ العقول است ، سحر گه یعنی هنگام سحر .

عبارت چنان گریست ، افاده مبالغه میکند .

ناهید : نام یکی از سیارات سبعه ، و از پائین ببالا ستارهٔ فلك سوم است که بعربی آن را زهره گویند ، اینکه گفتیم ازپائین ببالامراد ترتیب قرار گرفتن افلاك است که اسامی عربی آنها را بنظم آورده‌اند .

بیت

قمرست و عطارد و زهـره　　　شمس ومریخ ومشتری‌وزحل

واسامی فارسی این کواکب بدینقرار است .

بیت

کواکب مه و تیر و ناهید میدان　　　چوخورشیدوبهرام‌وبرجیس‌وکیوان

**محصول بیت** ـ چشمم هنگام سحر ازجورستارهٔ اقبالم‌چنان گریست که‌حتی گریستن مرا ستارهٔ زهره دید و ماه هم ازآن باخبر گشت . یعنی گریه وبکا من از عناصر تجاوز کرده باجرام‌علوی یعنی بافلاك و نجوم رسیده است ، خواجه در این بیت از نحوست طالع شکوه دارد .

**خوش آن نظر که‌لب جام وروی ساقی‌را**
**هلال یکشبه و ماه چارده دانست**

لب ـ لفظ مشترك است مابین لب و کنار چیزی ، در اینجا بهر دو معنا یعنی بدو تعبیر مساغ است ، مثلا جایز است که لب جام ویا کنار جام گفته شود .

این بیت علی سبیل‌التشبیه وبطریق لف ونشر مرتب بیان شده است .

یکشبه ـ هلال یکشبه ، یعنی اولین شب شهور ماه که بصورت هلال باریك دیده میشود .

چارده ـ بتقدیر کلام ماه چارده شبه است که بضرورت وزن کلمهٔ (شبه)حذف

---

۱ ـ رجوع شود بغزل شماره ۱۷ صفحهٔ ۱۲۷

گشته ، ومراد ازماه چارده شبه یعنی بدر ماه .

**محصول بیت**ـ چه نظر خوب وچه نظر زیباست آن نظریکه لب جام‌را هلال یکشبه وروی ساقی را ماه چارده‌شبه دانست ، یعنی نظریکه این دو تشبیه را دریافته ومشابهت کامل هردو را باهم خوب فهمیده خوش است . ظاهراً در این بیت مراداز نظر ، ترتیب امور معلومه است از تصورات وصدیقات ، بقرینه دانست .

**حدیث حافظ و ساغر که‌میزند پنهان**
**چه جای محتسب وشحنه پادشه‌دانست**

حدیث ـ اینجا مراد از حدیث داستان است .

که ـ رابط صفت .

چه جای محتسب ـ جای در این قبیل موارد بمعنای مسند است و این ادا مخصوص شیرازیها میباشد .

شحنه : آبدار باشی راگویند .

**محصول بیت**ـ داستان حافظ وپنهانی ساغر زدنش یعنی باده‌خوردنش را نه تنهامحتسب وشحنه فهمیده است بلکه شخص شاه هم ازآن خبردارد .

چنانکه سابقاً هم بیان کردیم ، در آن زمانها در دیار عجم ناهی منکرات محتسبها بوده‌اند ازآنجهت است که شحنه را با محتسب در یکجا ذکر کرده‌است.

حاصل مقصود ـ از کارهای نهانی حافظ علاوه برآنکه اعیان ناس اطلاع دارند پادشاه هم باخبر است ، از فحوای این کلام چنین معلوم میشود که خواجه با سلاطین عهد خود اختلاط داشته است .

**بلند مرتبه شاهیکه نه[1] رواق سپهر**
**نمونهٔ زخم طاق بارگه دانست**

بلند مرتبه ـ ترکیب وصفی است ، وصفت مقدم شاه ، معلوم میشود که غیر

---

۱ ـ علمای هیئت قدیم به نه فلك قائل بودند وزمین را مرکز عالم تصور میکردند. وکرات و ستارگان دیگر بگرد او در حرکت بودند . و سیارات سبعه با کواکب هفتگانه عبارت‌اند از زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره وعطارد و قمر . و نه فلك در داخل یکدیگر قرار داشت وفلك نهم که فلك‌الافلاك یا فلك اطلس نام‌داشت ، فلك برین بوده ←

از زبان عرب در زبانهای دیگر تقدیم صفت علی‌الموصوف جایز است .

شاهی - یا برای وحدت آمده و این کلمهٔ شاه بدل است از پادشاه مذکور در بیت سابق .

که - حرف ربط یعنی رابـط صفت است ببعد صفت . « بلند مرتبه » صفت و«شاه» موصوف ، که رابط صفت . کلمهٔدانست در آخر بیت ، فعلی از افعال[1] قلوب است . و فاعلش ضمیر مستتر است که برمیگردد . بشاه ، ومفعول اولش « نه رواق سپهر» و مفعول دومش « نمونهٔ زخم طاق بارگه » و کلمهٔ دانست فعل ماضی است که فاعلش شاه است .

**محصول بیت** - شاه مذکور یك شاه بلند مرتبه‌ایست که رواق نه فلك را نمونهٔ از خم بارگاه خود دانست ، یعنی‌در نفس خود نه فلك را ازخم بارگاه خود یك اورنگ تصور کرده، چون فلك هم منحنی‌وطاقنماست، حاصل کلام شاه مذکور پادشاه بلند مرتبه ایست که بااین صفت متصف گشته .

رواق - بکسر وضم اول سقفی که مقدم خانه سازند . همچنین ایوانی که به پیشگاه عمارت در مرتبهٔ دوم یا بالاتر سازند .

رواق نهم - کنایه از فلك نهم یا فلك الافلاك میباشد .

---

← که محیط برافلاك دیگر از بالا بپایین بترتیب ، عبارتند از : فلك ثوابت وفلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ است وفلك شمس وفلك زهره وفلك عطارد فلك قمر که ماه درآن جای گرفته بود ، ودر فلك قمر بترتیب کرهٔ آتش وکرهٔ آب و سپس کرهٔ زمین واقع بود . از این قرار زمین در مرکز عالم تصور میشد .

[1] - رجوع شود بغزل شماره ۲ صفحه ۲۱ مترجم

## غزل پنجاه و سوم

**عارف از پرتو می راز نهانی دانست**
**گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست**

در بعض نسخ بجای عارف ، صوفی واقع شده .

پرتو ـ بفتح باعجمی وتا بمعنای ضیاء است. واثر چیزیراهم پرتو گویند .

مرادش از لعل می است بطریق تشبیه .

**محصول بیت** ـ عارف از صفا و ضیاء می‌اسرار نهانی را دریافت ، یعنی می اشعه انداخت واحوال اسراریکه مخفی بود از اشعه وپرتو آن ظاهر وهویدا گشت، چنانکه از خواص اشیاء مضی است که اشیاء غیرمرئی را ارائه دهد، می‌هم احوال نهانی را نشان میدهد ، ومیتوانی گوهر هر کس‌را از این‌لعل بشناسی ، زیرامشهور است که شراب گوهر هر کس‌را آشکار میسازد .

خواجه دراین مطلع ازغایب بمخاطب التفات کرده . ومصرع ثانی رادرحکم ضرب‌المثل ایراد کرده است .

**قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس**
**که نه هر کوورقی‌خواندمعانی‌دانست**

مجموعهٔ گل ـ اضافهٔ بیانی است ، و مرغ سحر اضافهٔ لامیه با ادنی[1] ملابسه

---

۱ ـ مؤلف غیاث در مبحث اضافهٔ آرد ، (اضافت) بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن « ایران ما به از توران شماست » ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد همچنین مخاطب ؛ باین اندك مناسبت که ذکر کرده آمد تمام ایران را ازآن‌خود قرارداده، واین اضافت متفرع است از اضافت تملیکی .

طرح دستور زبان فارسی دکترمحمدمعین
استاد دانشگاه تهران

وبس ـ یعنی فقط چنانکه قبلا هم گفتیم هر وقت لفظ بس با واو باشد افادهٔ حصر نماید،

که ـ حرف تعلیل حصر.

ورقی ـ یا برای وحدت آمده

کلمهٔ معانی بطریق ایهام واقع شده ، یعنی هم جمع کلمهٔ «معنی» است وهم علم معانی رابیاد میآورد.

**محصول بیت** ـ قدرمجموعهٔ گل را فقط بلبل میداند ، و غیراز بلبل مرغ دیگری نمیداند. زیرا هر کس که یك ورق درس خواند معانی دان نمیشود ، پس هرمرغیکه نالهٔ وفغان بکند قدر گل رانمیداند.

حاصل سخن هرچیز اهل دارد . بنابراین قدر معشوق را هم عاشق میداند ، دیگران چه میدانند.

**عرضه کردم دوجهان بردل کارافتاده**
**بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست**

کار افتاده ـ یعنی تجربه دیده : در مورد کسیکه مجرب باشد این اصطلاح رابکارمیبرند.

**محصول بیت** ـ هردو عالم را بدل مجربم عرضه کردم . فقط عشق ترا باقی دانست وسایرچیزها را تماماًفانی خواند. فاعل‌فعل، دانست دل میباشد وکلمهٔ باقی دراین بیت بمعنای سایراست. بهمین جهت باسایرتفسیر کردیم

بتقدیر کلام باقی راتماماً فانی دانست ، مرادبیان اینست که همه چیز فانی است ، بجزعشق .

**سنگ وگل راکنداز یمن نظر لعل وعقیق**
**هر که قدر نفس باد یمانی دانست**

لعل نسبت بسنگ و عقیق نسبت بگل ذکر شده است . زیرا وقتی عقیق از زمین بیرون میآید چون موم عسل ملایم و نرم است ، سپس بوسیلهٔ بعض معالجات

وجوشاندن قوام بسته بصورت فعلی در میاید ، نصیرطوسی درجوهر نامهٔ خود فرموده است که معدن عقیق وعنبر را کسی نمیداند کجاست ، درابتدا هردواز کناردریاجمع میشود که بعد بابعضی معالجات تربیت نموده بصورت فعلی درمیآورند.

بادیمانی ـ این عبارت تلمیح است بحدیث شریف مشهور که حضرت پیغمبر فرموده است: انی لاجد نفس‌الرحمن من قبل یمن.

دراین حدیث شریف‌حضرت اشارت فرموده است باویس قرنی وآمدن‌ایشان پس ازچندین سال .

یمانی ـ الف عوض یکی از یاهای نسبت است ، چونکه در عربی یا نسبت مشددمیباشد، چنانکه درنسبت شام «شامی» گویند باالف ممدوده ، که بواسطهٔ اعلال یاها ساقط شده وباتنوین خوانده میشود، که گویند شام ویمان .

نفس باد ـ اضافهٔ بیانی

**محصول بیت ـ** هر کس که قدرنفس باد یمانی را بداند ، سنگ و خاك را بیمن التفات لعل وعقیق کند یعنی هر کس قدر معنایی که این حدیث شریف بدان اشاره میکند بداند، سنگ وخاك رابیمن التفات لعل وعقیق کند. حاصل کلام کسی که بحضرت اویس قرنی محبت کرد یا مطلقا قدراولیاء را دانست و نیز کسیکه باهل الله محبت نموده وقدرآنها رابداند وبسلك آنها منسلك گردد ، اگر سنگ و خاك رالعل وعقیق کند عجیب نیست.

**آن شدا کنون که زابنای عوام اندیشم**
**محتسب نیز درین عیش نهانی دانست**

اقوام / افسوس [handwritten margin note]

دربعضی نسخ ، افسوس عوام واقع شده ، و دربعض دیگر بجای عیش ـ راز آمده است .

آن ـ اشاره است باعتبار مقدر

شد ـ تجویزاً بمعنای رفت میباشد

افسوس ـ بمعنای طعن وتشنیع وتمسخراست .

ابناء ـ جمع ابن یعنی پسران.

اندیشم ـ فعل مضارع ، متکلم وحده ، ازمصدراندیشیدن ، امااینجا بمعنای مبالات وپروا تعبیرمیشود.

محتسب ـ مبتدا و دانست خبرش و عیش نهانی محمول خبر، و در ترکیب «درین» ، این اشاره است بعدم‌اندیشه پس اینطور تعبیر میشود : محتسب هم درعدم اندیشه ازابناء عوام ویا درافسوس عوام، یك عیش نهانی را دریافته‌است، یعنی‌فهمیده است که در عدم مبالات از مردم یك عیش نهانی وجود دارد . و یاممکن است ، این ( اسم اشاره ) راجع باشد بعیش نهانی ، و این جملهٔ ظرفیه مفعول فیه فعل دانست محسوب گردد، ومفعول به محذوف ، یعنی لفظ (مرا) حذف شده است .

**محصول بیت** ـ خواجه میفرماید: آن اعتبار گذشت که ازمردم و یاازتشنیع و تمسخر مردم پروا داشته باشم ، یعنی بواسطهٔ ترس وباك از طعن و سرزنش مردم عیش خود را قطع نمایم ، نه ترك نمیکنم . مصرع ثانی برای مصرع اول درحکم تعلیل واقع شده است، زیرامحتسب هم‌ازوجود یك عیش نهانی که دراثرعدم مبالات ازمردم بآدم دست میدهد باخبر گشته است ، یاخود محتسب هم ازعیش نهانی من آگاه شده است .

جهت اصلی تخصیص محتسب اینست که ناهی منکرات محتسبان بوده‌اند ، چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ایم .

**ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی**
**ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست**

دربعضی نسخ بجای ندانی نتانی واقع شده بمعنای نتوانی.

ای ـ حرف ندا ومنادای عام محذوف. بتقدیر « ای آنکس که» و که حرف رابط صفت .

دفترعشق ـ اضافهٔ بیانی وآیت عقل هم همینطور بیانی است.

آموزی ـ فعل مضارع مخاطب یعنی بالفعل میآموزی .

ترسم ـ فعل مضارع متکلم وحده متعلق بفعل ندانی.

**محصول بیت** ـ ای کسیکه‌ازدفترعقل آیت عشق میآموزی ، یعنی میخواهی بادلایل عقلی بمرتبهٔ عشق واصل‌شوی، حاصل اینکه آرزو داری باادلهٔ عقلیه و براهین نقلیه درس عشق بیاموزی، میترسم که قادر نشوی این نکتهٔ عشق را بمعنای حقیقی آن دریابی ، زیرا که عقل وعشق ازاضدادند . پس آموختن حقیقی آن سلب عقل لزوم دارد وغیرازآموختن نفس است .

**می بیاور که ننازد بگل باغ جهان**
**هر که غارتگری باد خزانی دانست**

ناز ـ بمعنای فخراست ، ننازد یعنی فخر نکند.

باغ جهان ـ اضافهٔ بیانی.

غارتگری ـ غارت یعنی یغما و گر، ادات فاعلی و یا حرف مصدرمیباشد.

باد خزانی ـ اضافهٔ لامیه ویا ، علامت نسبت .

**محصول بیت** ـ می بیار که هر که ازیغما گری بادخزان خبردارشد، هر گز بگل باغ جهان فخر نکند، یعنی کسیکه ازفنا وزوال دنیا آگاه باشدباموال واسباب آن فخر نمیکند.

**دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید**
**ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست**

آسایش ـ اسم مصدراست بمعنای حضور.

ورنه ـ مخفف و گرنه بمعنای حضور.

دلنگرانی ـ ترکیب وصفی است بااضافهٔ الف ونون ، توجه وانتظارشدید را گویند.

**محصول بیت** ـ دلبر آسایش وصفای ما را مناسب وقت ندید، یعنی آسایش و راحت مارا بتأخیرانداخت و گرنه ازجانب ماانتظار وانجذاب ومیل خاطررا نسبت بخود میداند، یعنی میداند که ماطالب وراغب وصل اوهستیم اماتأمین آسایش ما را مناسب و مقتضای حال ندید، ازآنجهت تأخیر کرد واهمال نمود.

**حافظ این گوهر منظومه که از طبع انگیخت**
**اثر تربیت آصف ثانی دانست**

مراد از گوهر منظومه ، شعر خواجه است .
انگیخت ـ فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی از طبع خود بوجود آورد ، یا از طبیعت خود اخراج نموده واظهار کرد.
مراد از آصف ثانی (قوام‌الدین حسن) است که مربی خواجه بوده و در این دیوان هرجا که ذکر آصف‌ثانی ویا آصف، بیاید مراد همان قوام الدین‌حسن‌میباشد.
خواجه دراین بیت صنعت‌تجرید بکاربرده وخود را بجای شخص غایب فرض نموده است.
**محصول بیت** ـ این گوهر منظوم ، یعنی این اشعاریکه حافظ از طبع خود اخراج واظهار نموده است همه را دراثر تربیت آصف‌ثانی میداند، یعنی دراثر توجه وتربیت قوام الدین حسن باین گونه گوهرمنظوم مالك شده است .

وله ایضاً

## غزل پنجاه وچهارم

**روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است**
**مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است**

ممکن است روضه مبتدا باشد وخلوت خبرش و یابالعکس

خلد ـ جنت را گویند.

برین ـ در زبان فارسی بمعنای اعلی است، و یا علامت نسبت و نون برای تأکید است، خلد برین یعنی جنت اعلا یا فردوس اعلا.

مایه ـ دراینجا بمعنی سرمایه است.

محتشمی ـ یعنی سروری، محتشم بسیاق صیغه مفعولی یعنی بزرگ شده و برتر شده و یا آخرحرف مصدری است اما در صحاح جوهری مطابق وزن فاعلی گرفته ومعنایش راباخجالت تفسیر کرده است.

خدمت ـ مصدر ومضاف برمفعول خود شده است.

**محصول بیت** ـ باغ فردوس برین همان باغ خلوت درویشان است، وخدمت بدرویشان سرمایهٔ عظمت وشکوه میباشد، وبالعکس یعنی خلوت درویشان ازلحاظ ذوق و صفائیکه دارد همان خلد برین است، وکسیکه خلوت درویشان را دریابد وذوق وصفای آن رادرك نماید همان جنت رابدست آورده وخدمت بدرویشان سرمایهٔ عزت وسعادت است.

مراد ازدرویشان دراین بیت اهل‌الله میباشد.

**کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد**
**فتح آن درنظر رحمت درویشان است**

کنج عزلت ـ عزلت یعنی انقطاع ازمردم وانزوا دریك گوشه .

کنج عزلت ـ اضافهٔ بیانی است .

طلسمات ـ جمع طلسم است ، چون غیر از ذوی العقول میباشد باالف وتا ، جمع شده است .

نظر رحمت ـ از قبیل اظافهٔ مصدر الی‌الفاعل میباشد .

**محصول بیت ـ** کنج انزوا که طلسمهای‌عجیب‌دارد، فتح‌آن درنظردرویشان است ، یعنی واصلین اگر بکسی‌بانظر رحمت‌بنگرند اختیار عزلت برای‌آن شخص ضروریست، زیراتا انزوا نگزیند بمرادش واصل نخواهد شد.

دراکثر نسخ بجای آنچه ، آنکه ، واقع شده . اما این فقیر همین نسخه را اختیار کرد. چونکه آنچه ، مناسب مقام است .

**آنچه پیشش بنهدتاج تکبر خورشید**
**کبریائیست که درحشمت‌درویشان‌است**

تکبر ـ خود را بهتروبالاتر ازهمه دانستن.

کبریا ـ یعنی عظمت وبزرگی.

حشمت ـ درکتاب صحاح بکسر حاء ، اسم است بمعنای استحیا ، واصمعی بکسرحاء غضب معنا کرده است،اما هیچکدام بفتح حا تعرض نکرده‌اند، وسروری هم حشمت را هیبت معنا کرده است ومعلوم نیست که این معنا را ازکجا اخذ کرده وبحرکت حاء هیچ تعرض نکرده است،اما مردم آنرا بفتح حا بمعنای عظمت‌بکار میبرند .

**محصول بیت ـ** آن چیزیکه دربرابرش خورشید تاج تکبر را ترك میکند، آن عظمتی است که درحشمت درویشان است ، یعنی خورشید بااینهمه تکبر و ترفع دربرابرحیا وکبریای درویشان ترك تکبر میکند ، حاصل اینکه دربرابر کبریا و

حشمت درویشان وازاینکه درویشان شرایط آداب و ارکان رابجا میآورند یعنی ادب را رعایت میکنند، خورشید شرمنده است .

**قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت**
**منظری از چمن نزهت درویشان است**

قصر ـ کوشك را گویند .

فردوس ـ جنت است .

رضوانش ـ رضوان دربان بهشت است و نون بضرورت وزن ساکن خوانده میشود.

بدربانی ـ با ، حرف صله ودربان یعنی نگهبان در ، یا ، حرف مصدری .

منظری ـ اسم مکان ویا ، وحدت است .

**محصول بیت** ـ کوشك جنت که رضوان دربانی آن را دارد، درچمن نزهت درویشان یك نظر گاه است ، یعنی فردوس از سرور و حبور وذوق وصفای درویشان یك نمونه است .

**آنچه زرمی‌شوداز پرتو آن قلب سیاه**
**کیمیائیست که‌درصحبت‌درویشان‌است**

درمصرع اول صنعت محتمل الضدین بکار رفته

قلب سیاه ـ در اینجا بدو معناست ، یکی سکهٔ قلب یعنی سکهٔ نا درست دوم دل تیره که جلای نظرش بامرشد متجلی نشود.

صحبت ـ در اینجا عبارت است ازملازمت ومصاحبت .

**محصول بیت** ـ آنچیزیکه قلب سیاه یعنی قلب سیاهی چون قیروقلب سختی چون سرب ، ازاثروضیاءآن‌صاف گشته‌وچون طلای خالص پاك میشود، کیمیائیست که در اثر ملازمت و مصاحبت درویشان بدست میآید ، یعنی هر آنکه بااهل الله مصاحب شودهرقدرناقص وابتر هم باشد دراثرمصاحبت آنان فاضل وکامل میگردد.

**از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی**
**از ازل تا بابد فرصت درویشانست**

کران و کرانه ـ بفتح کاف عربی بمعنای کناراست ، که بزبان ترکی آنرا قراق گویند .

**محصول بیت** ـ از ابتدا تا انتهای عالم لشکر ظلم است ، یعنی همه جا را ظلم فراگرفته ، یا سراسر عالم را ظلم فراگرفته و از ازل تا ابد همینطور بوده ، اما نصرت و فرصت از آن درویشان است ، یعنی بهر کجا نظر کنند آنجا را فتح می کنند .

**دولتی را که نباشد غم ازآسیب زوال**
**بی‌تکلف بشنو دولت درویشانست**

آسیب ـ بمعنای صدمه است . آسیب زوال اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ دولتی که رنج و زوال نیستی نداشته باشد ، یعنی از ازوال و نیستی مصون ومحفوظ باشد، بی‌زحمت بشنو که چنین دولت دولت درویشان است.

**خسروان قبلهٔ حاجات دعااند ولی**
**سببش بندگی حضرت درویشان است**

خسروان ـ جمع خسرو ، ومعرب خسرو کسری که جمع آن اکاسره میاید .
حاصل اینکه بشاهان عجم کسری گویند اگرچه مراد از کسری پسر هرمز بن نوشیروان است ، اما بطریق تغلیب بسایر پادشاهان عجم نیز این را اطلاق کرده‌اند چنانکه به‌شاهان روم قیصروشاهان چین و ماچین فغفور و بپادشاهان هند رای گویند

**محصول بیت**ـ پادشاهان قبلهٔ حاجات دعا هستند ، چون همهٔ مردم بآنها عرض حاجت نموده و بدرگاهشان دعا میکنند ، و سبب این یعنی اینکه پادشاهان کعبهٔ آمال مردم میباشند ، همان بندگی است که در حضور درویشان دارند .

**ای توانگرمفروش این همه نخوت که ترا**
**سرو زر درکنف همت درویشان است**

ای ـ حرف ندای عام است .

توانگر ـ یعنی صاحب قدرت وقوت اما اینجا مراد غنی ومالدار است .

گر ـ ادات فاعلی است بمعنای چی ، در ترکی و مخفف گار ، میباشد مثل ستمگر ، که مخفف ستمگار ، وجفاگر وجفاگار ، از این قبیل است .

نخوت ـ تکبر وعظمت را گویند .

کنف ـ ملجأ پناه را گویند.

**محصول بیت ـ** ای توانگر یا ای شخص غنی ومالدار ، اینهمه تکبر و تعظم مفروش، زیرا سرومال‌ومایملك تو درسایهٔ همت درویشان حاصل شده یعنی از برکت همت آنهاست که تودارای مال وملك وثروت شده‌ای ، چنانکه اگر آنها را ازتوجه بتو باز دارند وهمتشان را ازتومنقطع نمایند ، تمام مایملك تو از بین میرود .

**گنج قارون که فرومیرود از قهر هنوز**
**خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است**

گنج ـ یعنی مال وثروت .

فرومیرود ـ دراصل معنا یعنی غرق میشود ، اما اینجا یعنی بطرف پائین می‌رود .

از قهر ـ مراد قهرخداست .

باشی ـ فعل مضارع ، صیغهٔ مخاطب از باشیدن ، و خوانده باشی یعنی شاید خوانده‌ای یا خوانده‌ای .

**محصول بیت ـ** شاید در تفاسیر وتواریخ‌خوانده‌ای که‌ثروت قارون که‌هنوز هم از قهر خدا بزمین فرومیرود ، سبب فرورفتن آن از غیرت درویشان است ، در اینجا مراد از درویشان فقراست که بقارون گفتند : لاتفرح ان‌الله لایحب الفرحین کسیکه گفته‌است:مراد ازدرویشان حضرت موسی است مقصود بیت را نفهمیده‌است.

**روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند**
**مظهرش آیینهٔ طلعت درویشان است**

روی مقصود ـ اضافهٔ بیانی است ،آیینهٔ طلعت هکذا .

مظهرش ـ اسم مکان است ، یعنی محل ظهور یا پیدا شدن ، وشین ضمیر بر-
میگردد بروی مقصود .

مراد از طلعت در اینجا صورت است .

**محصول بیت** ـ روی مقصود که پادشاهان آن را با دعا طلب میکنند ، مظهر آن آینهٔ روی فقراست ، یعنی دیدن روی مبارك اهل‌الله ، همان دیدن‌روی مقصود میباشد .

**من غلام نظر آصف عهدم کو را**
**صورت خواجگی وسیرت درویشان است**

مراد ازآصف عهد ، وزیر وقت قوام‌الدین حسن میباشد .

کورا ـ دراصل که اورا، بوده بواسطهٔ ترکیب های رسمی‌وهمزه حذف شده است ، اورا یعنی برای اوست یا او دارد ، را افادهٔ تخصیص میکند .

خواجگی ـ وقتی درآخریك کلمه ها رسمی باشد ، در موقع جمع بستن ویا الحاق یا مصدری ها بکاف عجمی‌بدل شود،مثال : خواجه ، خواجگان وخواجگی بنده ، بندگان وبندگی گویند .

سیرت ـ بمعنای خلق وخوی استعمال میشود .

**محصول بیت**ـ من غلام‌وبندهٔ وزیراعظم وقتم که صورتش صورت خواجگان وسیرتش درویشانه است ، یعنی ظاهرش اکابرانه وباطنش فقیرانه میباشد ، در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شد : بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش ، یعنی با این سلطنت وعظمت .

**حافظ ار آب حیات ابدی می‌طلبی**
**منبعش خاك در خلوت درویشان است**

ار ـ مخفف اگر .

**محصول بیت** ـای حافظ اگر طالب‌آب حیاتی که مؤبد زنده بمانی ، یعنی اگر میخواهی‌آب حیات بخوری وهرگز نمیری . منبع آن‌آب یعنی محل ظهور و

خروج آن، خاك درخلوت درویشان است، مراد اینست که اگر طالب حیات‌جاویدان هستی ملازم خاك در درویشان باش .

**حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملك**
**همه از بندگی حضرت درویشان است**

**محصول بیت** ـ ای حافظ دراینجا یعنی در آستانهٔ درویشان ادب‌رارعایت کن که پادشاهی مملکت تماماً ازبندگی حضور درویشان است، یعنی سلطنت دنیا دراثر مودت ومحبت بفقراست، حاصل کلام، پادشاهان بدعای‌اهل‌الله محتاجند، یاپادشاهان محتاجان دعای اهل‌الله هستند .

**وله ایضاً**

## غزل پنجاه و پنجم

ایستی راه دیدی نشود

**بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است**
**بکش بغمزه که او را سزای خویشتن است**

مبتلای خویشتن است ـ اضافهٔ لامیه ، یعنی دل سبب ابتلای خود گشته است، بعبارت دیگر دل خودش خود را مبتلا کرده است .

سزای خویشتن است ـ یعنی سزاوارش است .

**محصول بیت ـ** دل خودش خودرا گرفتار دام زلف تو کرده است، یعنی کس دیگر سبب ابتلای او نشده است پس حالا باغمزه‌ات اورا هلاك كن كه‌شايستهٔ همين است ، زیرا برای چه خود را بچنین مشکلی گرفتار کرده که کسی نمیتواند خلاصش نماید .

بحکم زود باش

**گرت ز دست برآید مراد خاطر ما**
**بدست باش که خیری بجای خویشتن است**

قسمت اول مصرع ثانی در نسخها فرق میکند ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم لکل وجهة .

بدست باش ـ یعنی زودباش .

خبری ـ یا آخر حرف وحدت است .

**محصول بیت ـ** اگر از دست تو برمیآید که مراد خاطر مارا برآوری، زود باش که این هم درجای خود يك عمل خیر است ، یعنی مرادخاطر کسی را برآوردن درجای خود يك امر خیر است .

ص ۲۱۷ شرح

**بجانت ای بت شیرین من که همچون شمع**
**شبان تیره مرادم فنای خویشتن است**

بجانت ـ با حرف تخصیص و یا حرف قسم .

بت شیرین ـ اضافهٔ بیانی است اما اضافهٔ شیرین بمن ، اضافهٔ لامیه میباشد .

که ـ حرف بیانی .

شبان ـ جمع شب ، وجمع بستن کلمهٔ شب با الف و نون شاذ است .

تیره ـ یعنی تاریك، شبان تیره اضافهٔ بیانی .

فنای خویشتن است ـ اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**محصول بیت ـ** بجانت قسم ای بت شیرین من، یعنی ای محبوب من ، مرادم چون شمع در شبهای تاریك افنای خویشتن است .

**چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل**
**مکن که آن گل خودرو برای خویشتن است**

رای ـ لفظ مشترك است ، اما معنای مشهور آن فکر است . شاه هندرا هم رای گویند چنانکه در غزل شمارهٔ ٥٤ بیان شد .

رای عشق ـ اضافهٔ مصدر بمفعول خود .

باتو ـ با حرف صله و مکن فعل نهی مخاطب از مصدر کنیدن، مفعولش محذوف بتقدیر «مکن رای عشق» یا فکر عشق مکن .

که ـ حرف تعلیل .

گل خودرو ـ ترکیب وصفی ، و گلی را گویند که خودبخود روئیده باشد ، یعنی در اثر تربیت و توجه کسی وجود پیدا نکرده ، اگرچه بگلهای صحرائی هم گل خود رو گویند ، اما چون اینجا مراد از آن جانان است ، یعنی کنایه از جانان میباشد ، پس اطلاق آن بگل صحرائی مناسب نیست .

برای خویشتن است ـ با ، معیت را میرساند، ورای ، فکر است و برای خویشتن اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** ـ خواجه خطاب به بلبل میفرماید : چون بفکر عشق افتادی یعنی تدبیر عاشقی را ریختی ای بلبل سخنم و نصیحتم بتو این است که بفکر عشق مباش، زیرا آن گل خودرو بسخن و نصیحت کس عمل نمیکند ، یعنی خود رأی وخود پسنداست وهر گز بفکر کسی تابع نمیشود ، پس با این وصف‌ای‌عندلیب‌دچارزحمت میشوی ، بیا واز این خیال منصرف شو .

حسن گل را دریاب (handwritten margin note)

**بمشك چین‌وچگل نیست بوی‌گل محتاج**
**که نافهاش ز بند قبای خویشتن است**

بمشك ـ با حرف صله .

چین ـ لفظ مشترك‌است، یك معنای آن پیچ وشکنی است در زلفان و گیسوان محبوبها و گاهی گرهی است که درابرویشان پیدا میشود ، دیگری نام شهری‌میباشد در تر کستان که کاسهای چینی از آنجا میآید ، و زیبایان چینی بزیبائی ضرب‌المثل شده‌اند ، چون همگی دارای صورت سفید وچشم وابروی مشکی‌اند ، دراشعار عجم از لحاظ کثرت وزیبائی بینهایت بطوریکه گفتیم مثال‌شده‌اند ، دیگراینکه لفظ‌چین یك جزء از تر کیب وصفی است مانند «عرقچین» و«خوشه‌چین» .

چگل ـ در تر کستان جائی را گویند که زیبایان زیاد دارد ، که جملگی بت‌پرستند، چگل در اصل‌نام کلیسای‌معظمی بوده در تر کستان که‌از کثرت استعمال برای آن مملکتی که کلیسای مذکور درآنجا واقع بوده علم گشته است .

که ـ حرف تعلیل .

نافهاش ـ نافه غلاف مشك را گویند وها ، ادات جمع و«شین» ضمیر ، راجع ببوی گل است ، ودر اینجا نافها استعاره است برای روایح طیبه گل .

بندقبا ـ مراد از بندقبا ، نوعی ازقباهای عجم است که بندش درزیر بغل‌چپ قرار دارد وقبای مذکور جلوش سراسر چاك دارد و هنگام بستن دوقسمت جلو قبا رویهم قرار میگیرد وازطرف‌چپ بابندهابسته میشود ، مراداز بندقبا همان بندهاست.

**محصول بیت** ـ بوی لطیف و فرح بخش گل بمشك چین و چگل احتیاج

ندارد، زیرا بوی لطیف چون مشك از خوبی قبای خویشتن است، یعنی از باغ خودش است اثبات بندقبا بگل بطریق استعاره است، مراد از قبا خود گل و منظوراز بندآن متصل وممتزج بودن گل است ، حاصل اینکه هر کس که درفن خود کامل وماهر باشد محتاج استغاثه از دیگران نمیشود مفهوم شعر نزدیك بهمین معناست .

**مرو بخانهٔ ارباب بی‌مروت دهر**
**که کنج عافیتت در سرای خویشتن است**

مرو ـ فعل امر مخاطب .

ارباب ـ جمع رب به‌معنای اصحاب .

که ـ حرف تعلیل .

کنج ـ گوشه را گویند . کنج عافیت . اضافهٔ بیانی .

عافیت ـ اسم است ، یعنی دفع بلا کردن حق‌تعالی ازبنده‌اش .

**محصول بیت** ـ بدرخانهٔ ثروتمند بی‌مروت دنیا مرو ، که کنج عافیت ، در سرای خودت است ، یا خود «کنج عافیت تو» درسرای خودت است ، حاصل اینکه در کنج خانهٔ خود باتوکل وقناعت زندگی کردن خیلی اولی واحر است ازرفتن بدر خانهٔ ارباب بی‌مروت زمانه که قدر وارزش شخص را نمیدانند .

**بسوخت حافظ ودرشرط عشق‌وجانبازی**
**هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است**

جانبازی ـ جانباز ترکیب وصفی است یعنی فداکار ویاء اش مصدریه است .

سرعهد ـ سر ، در اینجا مقحم است وافادهٔ تأکید کند .

عهد ـ بمعنای قول وقرار ، عهد و وفا وفا تفسیر عطف عهد میباشد .

**محصول بیت** ـ حافظ سوخت درحالیکه در شرط عشق وجانبازی هنوز هم نسبت بعهد وپیمان اولیه خود وفادار است، یعنی با اینکه در راه عشق ومحبت جانانش محو شده بازهم بعهد خود وفادار است ، حاصل اینکه ازجان گذشت ولی ازجانان نگذشت .

وله ایضاً

## غزل پنجاه وششم

**لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است**
**وز پی دیدن او دادن جان کار من است**

لعل اسم یك جوهر مشهور ومعین است .

سیراب ــ درلغت یعنی ازآب سیر گشته ، اما مجازاً عبارت ازطراوت ولطافت است .

بخون تشنه ــ یعنی تشنهٔ خون اما عبارت از سرخی زیاد است .

وزپی ــ واو حرف عطف وپی ، ادات تعلیل واحتمال دارد که ادات تعقیب باشد یعنی بعد از دیدن او . ضمیر او ، جایز است راجع بجانان یالب باشد .

**محصول بیت ــ** لعل بخون تشنه وتروتازه ، لب یار من است ، وبرای دیدن لب یار ، یا خود «برای دیدن خود جانان» ویا بعد ازدیدن جانان ، یا لب جانان کارمن جان دادن است .

وذکر لعل ولب وخون . باعتبار مناسبت در حمرت است .

وذکر لب وجان ، بطریق کنایه آمده چنانکه معمولست جان و لب را کنایه میکنند .

**شرم ازآن چشم سیه بادش ومژگان دراز**
**هرکه دل بردن او دید و درانکار من است**

در کلمهٔ «بادش» شین ، ضمیر غایب بطریق اضمارقبل ازذکرمربوط است بلفظ «که» واقع در مصرع ثانی .

**محصول بیت** ـ ازآن چشمان سیاه ومژگان دراز، شرمش بادهرآنکه دلبری وشیوهٔ آن جانان را دیده وبا وجود این در انکارمن است ، یعنی شرمنده بادآنکسی که سوداوجنون ورسوائی مرا انکار میکند، زیرا جانان باآن چشم ومژگان بهر که توجه کند، اسیر کمند عشق میکندش وبعد ازعشق دیوانگی وجنون ضروریست. بعضیها گویند: غرض ازانکارمن، یعنی عشق مرا انکارمیکند، یعنی گوید توعاشق نیستی، ولکل وجهة .

**ساربان رخت بدروازه مبر کان سرکوی**
**شاه راهیست که سر منزل دلدارمن است**

ساربان ـ شتربان را گویند .

رخت : اثواب خانه وامثال آن .

دروازه ـ کوچه‌بند است یعنی درهای محله که شبها برای ایمن ماندن ازورود دزد بسته میشود ، وسر کوی قرینه همین است ووجه تسمیه‌اش اینست که این نوع درها فقط روزها باز میشود . کلمهٔ واز وباز ، هردو بمعنای گشاده است . «درواز» باهای تخصیصی «دروازه» که برای این نوع درها اسم شده است . چون پنجه ودسته . کسیکه دروازه را کوچهٔ شهر معنا کرده از معنای مذکور غافل بوده است .

رد شمعی

مبر ـ نهی مخاطب .

شاه راه ـ یعنی بهترین راه ، زیرا شاه بمعنای بهتر وخوب است .

در اصل راه شاه بوده: ترکیب اضافی، بعد بقصد تخفیف با تقدیم و تأخیر ترکیب مزجی نموده شاه‌راه گفته‌اند .

سرمنزل ـ یعنی اول وابتدای محل نزول .

دلدار ـ ترکیب وصفی است ازداریدن، دلدارنده یعنی کسیکه دلهای عشاق‌را بخود جلب نموده وبتصرف خودآورده است. چون دژدار که ضبط وتصرف دژدردست اوست .

**محصول بیت** ـ ای ساربان رخت واثواب مرا ازدروازهٔ شهر بیرون مبر ، زیرا

سر کوی آن جانان شاه راهی‌است که هم آنجا سرمنزل دلدار من است، یعنی مسیر وگردشگاهش است، زیرا آن محله وآن‌سر کوی، مجمع دلبران‌است، پس دراینصورت آنجاراترك میکنی کجا میروی .

**بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا**
**عشق آن لولی سرمست خریدارمن است**

قحط ـ یعنی نایاب. قحط وفا، یعنی کسی بکسی وفا نکند.

لولی ـ نام طایفهٔ از کولیان عجم است که ما بین شیراز و اصفهان ییلاق و قشلاق دارند.

سرمست ـ بمعنای سرخوش است .

خریدار[1]ـ ترکیب وصفی‌است ازآریدن یعنی خریدآرنده امامعنای لازمش خرید کننده است .

**محصول بیت**ـ غلام طالع خود هستم که دراین قحطی وفا، یعنی در دورانی که کسی بکسی وفانمیکند، این ازاقبال من است که عشق و محبت آن لولی مرا بی‌اختیار بخود جذب نموده عاشق خود کرده است .

**طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش**
**فیض یك شمه ز بوی‌خوش عطار من است**

مراد از«طبله» دراینجاآن چیزیست که خشکبار فروشان دوره گرد خشکبار را روی آن میریزند تقریباً مثل طبق است منتها گرد نیست، دربین عرب وعجم‌رسم اینطوراست که عطاران انواع متجزیات را در روی یك طبله ترتیب داده درحالیکه همه جا میگردانند میفروشند ، خواجه گل مطبق را بطبله تشبیه کرده است اضافهٔ طبله بعطر وعطر بگل اضافهٔ بیانی است.

درج ـ حقه وصندوق را گویند: عبیرافشان ـ ترکیب وصفی ازافشانیدن. درج عبیرافشان ـ یعنی درجی که عبیرافشانی میکند، درج مضاف گشته‌است

---

[1] ـ صفت فاعلی است که ازترکیب دار، درآخرفعل ماضی حاصل شده. مترجم

بصفت خود وشین (ضمیر) راجع بگل میباشد.

فیض ــ درلغت یعنی وقتی دراثر طغیان ، آب رودخانه دو کنارش رافرا گیرد فیض گویند، اما دراصطلاح فیض یعنی بهره یا نفعی که بکسی برسد.

شمه ــ بوی خوش را گویند ، و کلمهٔ «بوی» مضاف گشته بصفت بطریق اضافهٔ بیانی واضافهٔ صفت وموصوف بعطار، اضافةاللام است .

**محصول بیت**ــ طبلهٔ عطر گل، مراد شاعر خود گل است ، ودرج عبیرافشان، بازهم مراد خود گل است یك فیض جزئی است ازبوی خوش عطار من ، یعنی جانان من : گل بوی خوش و معطر خود را از جانان من استفاده و استفاضه کرده است ، حاصل اینکه بوی خوشی که در گل وجود دارد یك شمه ویکذره است ازبوی خوش جانان .

**باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران**
**کاب گلزار توازاشک چو گلنار من است**

باغبان ــ بان درزبان فارسی ادات فاعلی است مثل ادات «چی» درزبان ترکی چون دربان و شتربان که بمعنای قپوچی و دوەچی است پس باغبان یعنی باغچی یا باغچه چی.

درلفظ نسیم ، ضمیرمتکلم مربوط بکلمهٔ مران میباشد. بتقدیر مرانم ، یعنی دورم مکن .

کاب ــ که حرف تعلیل.

گلزارو گلشن ــ بمعنای گلستان است، و گلنار، گل انار است که بعربی جلنار (بتشدید لام) گویند.

**محصول بیت** ــ ای باغبان مراچون نسیم ازدر باغ مران ، یعنی نسیم، دم در باغ قرارنگرفته زود میگذرد، پس حالا مرا هم مانندنسیم مکن ، یعنی زودازدرباغ مرانم ، بلکه بگذار واردباغت شوم وآن را سیروتماشا نمایم ، ودر گوشهٔ ازآن قرار بگیرم ، زیرا آب روی گلزارتو، ازاشگ چون گلنارچشم من است ، یعنی باغت از

اشک چشم من سیراب میشود.

**شربت قند وگلاب از لب یارم فرمود**
**نرگس او که طبیب دل بیمار من است**

قند ـ شکررا گویند.

فرمود ـ فعل ماضی وفاعلش نرگس.

مناسبت قند با گلاب ولب ونرگس با بیمار، کلی ومشهور ومستفیض‌است. اما مناسبت گلاب بالب خفیف است مگردرحین چیده شدن گل.

**محصول بیت** ـ چشمان چون‌نرگس‌او که طبیب دل خستهٔ من است، برای مداوا ، ازلب یارشربت گلابدار برایم تجویز کرده است.

**آنکه درطرز غزل نکته بحافظ آموخت**
**یار شیرین سخن نادره گفتار من است**

طرز ـ بمعنای نمط واسلوب است.

شیرین سخن ـ ترکیب وصفی است و مضاف گشته بنادره گفتار و این مضاف الیه صفت بعد صفت یار میباشد ، بطریق اضافه ، و «ها» علامت نقل‌است، یعنی‌نشانهٔ نقل ازعربی بفارسی میباشد ، ومراد ازنادره گفتار کسی است که سخنان او را بجز خود او کسی نتواند بگوید.

گفتار[1] ـ ترکیب وصفی است که دراصل آرندهٔ گفت بوده ، گفت بمعنای «قول» اسم‌است، پس گفتار بمعنای آرندهٔ سخن اسم محسوب شده است. چون کلمات رفتار ، دیدار ودادار پس گفتار بمعنای سخن است چه سخن گفته شده باشد و چه گفته نشده، کسیکه گفتار را فقط بمعنای‌سخن گفته شده [2] تعبیر کرده ازاین تحقیق آگاه نبوده است.

---

۱ـ گفتار ورفتار ودیدار هرسه حاصل مصدراست واما دادارصفت فاعلی‌است که غالباً درترکیب (نده) ازآخرش حذف میشود.

۲ـ یعنی‌از«گفتار»فقط معنی‌مفعولیت گرفته‌است‌بدون توجه بمعنای مصدری‌آن.مترجم

**محصول بیت** ـ آنکه درطرز واسلوب غزل گفتن بحافظ نکته آموخت ، یار شیرین بیان ونادره گفتارمن است . دراین بیت ازغایب بمخاطب التفات است.

**وله عفی الله عنه**

## غزل پنجاه و هفتم

**روزگاریست که سودای بتان دین منست**
**غم این کار نشاط دل غمگین منست**

در کلمهٔ روزگاری ، یا برای وحدت است .

دین ـ اینجا بمعنای عادت تعبیر میشود.

نشاط ـ بفتح نون مصدراست ازباب علم ، امابکسر نون جمع ناشط میباشد.

**محصول بیت ـ** مدتیست که سودای محبوبان‌عادت من‌شده، یعنی خیلی‌زمان است که عشق ورزی بجوانان پیشهٔ من شده است، وغم اینکاریعنی غم عشق ورزیدن بجوانان سبب نشاط دل غمزدهٔ من‌است ، یعنی غم عشق اینها را خوردن سبب سرورو وجد دل محزون من است .

**دیدن لعل ترا دیدهٔ جان بین باید**
**وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من‌است**

دیدن ـ مصدر ومضاف شده برمفعولش، ومراد از«لعل» لب است که بطریق تشبیه آمده .

جان بین ـ ترکیب وصفی است ، یعنی بینندهٔ جان .

باید ـ فعل مضارع ازمصدر بایبدن ، یعنی باید باشد.

وین ـ مخفف واین. وجهان بین ـ ترکیب وصفی‌است بمعنای جهان بیننده،

**محصول بیت ـ** برای دیدن لب لعل توچشم جهان‌بین لازم‌است وچشم جهان بین من شایستگی این‌کار را ندارد ، یعنی لب توجان است وبرای دیدن جان، چشم توانا بایست، حاصل‌اینکه برای مشاهدهٔ ارواح ، چشم باید توانا وقادرباشد، چشم

من که فقط اجسام را می‌بیند، پس آن شایستگی که برای دیدن «لعل چون‌جان» تو لازم‌است‌او ندارد در بین‌شعرا اطلاق جان بلب مشهوراست‌بجهت روح بخش بودن‌لب.

**یار من باش که زیب فلك و زینت دهر**
**از مه روی تو واشک چو پروین من است**

زیب ـ زینت را گویند ودهر زمان را.

**محصول بیت** ـ یار من باش که زینت وزیور فلك وزمان ، از روی چون ماه تو واز اشک چون‌پروین من‌است، یعنی درزینت دادن عالم هردو مان مناسبت داریم. در این بیت صنعت لف ونشر مرتب وجود دارد.

عبارت «مه روی» بزیب فلك و «اشک پروین» بزینت دهر مربوط است.

**تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد**
**خلق را وردزبان مدحت وتحسین من است**

تا ابتدا ازبرای غایت میباشد.

مدحت ـ بکسرمیم وبسکون دال وبفتح حا بمعنای ثنا وحسن است .

**محصول بیت** ـ از وقتی که عشق تو مرا سخن گفتن تعلیم داد، یعنی درادای کلام استادم شد ورد زبان مردم مدح وتحسین من است.

**دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار**
**کاین کرامت سبب حشمت وتمکین من است**

ارزانی ـ یعنی لایق .

کاین ـ که حرف تعلیل وتمکین بمعنای قدرت است.

**محصول بیت** ـ خدایا دولت فقر لایقم بدار ، یعنی لایقم کن زیرا که این کرامت فقر سبب جاه وجلال وعظمت من‌است ، مراد ازفقر اینجا فقرحقیقی است که حضرت صدر نبوت بدان فخر کرده‌است، نه فقر ظاهری که افلاس بی‌فایده است. چون مفلسان زمانه که از نیافتن چیز افلاس می‌کشند، این است که خواجه میفرماید: یارب بمن فقری که انبیاء واولیاء اختیار کرده‌اند ارزانی فرما، که سبب حشمت من‌همان

فقر است .

**واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش**
**زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است**

شحنه ـ نایب ومیراب را گویند ، «شحنه شناس» ترکیب وصفی است وصفت واعظ .

گو ـ فعل امر مخاطب، خطاب عام است . مراد از «واعظ شحنه شناس» واعظی است که با شحنه آشنائی داشته وکاملا اورا میشناسد

مفروش ـ فعل نهی مخاطب.

زانکه ـ ادات تعلیل بمعنای لاجل

منزلگه ـ اسم مکان است چون نمازگه وتماشاگه .

**محصول بیت ـ** بواعظ شحنه شناس بگو اینهمه بمن بزرگی مفروش ، زیرا دل مسکین من منزل پادشاه است، وهمان شحنه‌ای که تو بوجود اومیبالی غلامیست ازغلامان آن شاه، یعنی اگرواعظ باشحنه آشناست ما باپادشاه آشنائیم ، مرادازواعظ دراینجا واعظ غیرمتعظ میباشد که پیوسته ملازم دراکابر بوده وبا گفتن بعض اضاحیک درمجلسشان که باصحاب مجمع خوش آید تااورا جزو مجلسیان بشمارند، وبعنوان مصاحب یاران، تعظیم وتجلیلش نمایند

اعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا ، پس حضرت خواجه بطریق حسن تعریض باین گروه ارسال خبرمیکند که ازاختلاط بامردم رذال مغرورمباشید که ما بااشرف ناس معاشرت میکنیم.

دراین بیت مراد از «سلطان» خلاق عالم است که باعتبار «قلب المؤمن بیت الله» خدا دردل خودش است و مرادش ازمنزلگه سلطان اشاره بهمان است .

**یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست**
**که مغیلان طریقش گل و نسرین من است**

کعبهٔ مقصود ـ اضافهٔ بیانی است .

که رابط صفت بالموصوف.

مغیلان ــ نوعی درخت‌است که خارهای بلند دارد ودر راه مکه دیده میشود.

نسرین و نسترن ــ مراد گل ناصری است .

**محصول بیت** ــ یارب آن کعبهٔ مراد تماشاگه کیست که خار مغیلان راهش برایم گل و نسرین است ، یعنی عجبا آن جانان بکه عرض جمال میکند که رقبا و اغیارش برایم گل و گلشن‌است ، حاصل اینکه آن جانان که کعبهٔ مقصوداست عجبا مطمح‌نظر که وتماشاگه کیست. آن چنان کعبهٔ مقصودی که مغیلان‌فراق وهجرانش ویا مغیلان غموم وهمومش برایم گل و نسترن است ، یعنی گل و نسرین من‌است . جایز است گل بنسرین اضافه شود ویا گل و نسرین باشد.

**از که دریاگری آموخت خیال تو مگر**
**رهنمایش‌شده‌این‌اشک‌چوپروین‌من‌است**

دریاگری ــ گر ، ادات فاعلی است ویاء حرف مصدر ، دریاگر ، بحسب لغت یعنی دریا دار ، اما دراصطلاح مراد کسی است که اطلاعاتی درمورد دریا دارد .

پس کسیکه دریاگررا. شناگر ،معنا کرده ازمعنای شعرغافل بوده است .

رد شمعی

رهنما ــ یعنی قلاوز.

**محصول بیت** ــ ای‌جانان‌خیالت دریاگری راازکه آموخت گویا که‌رهنمایش دراین‌کاراشک‌چوپروین من‌بوده یعنی‌ازاین دریای اشک من‌خیالت چگونه گذشت یاچگونه دریای اشک مراطی کرد. مگر اینکه رهبرو‌راهنمایش این‌اشک‌چون‌ستارهٔ من بوده، چون طی طریق کشتی رانان دردریاباهدایت ستارگان است، و گر نه‌این دریاها را تنها وبافکر خود نمیتوانست طی کند.

**حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان**
**که لبش جرعه‌کش خسروشیرین من است**

مراد ازپرویز، خسروپرویز پسرهرمز و نوهٔ نوشیروان است ؛ یعنی پسر پسر نوشیروان .

خسروشیرین ـ مراد از خسرو دراین بیت مطلقا پادشاه میباشد،وشیرین یعنی لذیذ وزیبا . پس خسروشیرین یعنی پادشاه‌زیبا وخوشمزه ، که کنایه از جانان‌است

**محصول بیت ـ** ای‌حافظ از حشمت وعظمت‌پرویز قصه مخوان. یعنی‌بزرگی وحشمت او را بتفصیل شرح مده و بیان مکن زیرا لب او جرعه‌کش جانان شیرین من است،یعنی کاسه‌لیس و جرعه‌کشش است و درردیف خدمتکارانش میباشد ، حاصل سخن تا قصص و حکایت وشرح حال جانان من است ، داستانهای آنها را مخوان که کسی گوش نمیکند ، زیرا حشمت وعظمتی که این‌دارد اوندارد ، یاعظمت وحشمتی که داستان جانان داردآن ندارد . پس حکایاتش هم عظیم است .

**وله ایضاً**

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل پنجاه و هشتم

**منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست**
**دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است**

منم ـ در اصل کلام «من آنکسم» بوده که لفظ آنکس ، بضرورت وزن حذف شده است .

که ـ رابط صفت است .

خانقاه ـ معرب خانگاه ، تکیهٔ صوفیان را گویند و گاه در کلمهٔ صبحگاه از ادات ظرف است که شامل زمان ومکان میشود ، صبحگاه یعنی هنگام صبح .

**محصول بیت** ـ من آنکسم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است ، در اینجا جایز است گوشه مبتدا وخانقاه خبر ویا امر بالعکس باشد بطریق محتمل الضدین ، ودعا کردن به پیرمغان هر سحر ورد من است. این مصرع هم مانند مصرع اول از نظر تجزیه احتمال دووجه دارد .

**گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست وچه باك**
**نوای من بسحر گاه عذرخواه من است**

گرم ـ میم متکلم ازجهت معنا متعلق است بصبوح .

ترانه[1] ـ در صحاح فرس دوبیتی را ترانه معنی کرده،ودر واقع دوبیتی نوعی از نغمات میباشد ، اما امروز ترانه تنن ، تنن گفتن را گویند

---

[1] ـ ترانه بروزن بهانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هرکدام بطرزی : یکی بیتی ودیگری مدح و یکی دیگر تلاوتارلا . در لغت نقش و صورت ودوبیتی وسرود ونغمه را خوانند ـ برهان قاطع .

علت تخصیص چنگ بوقت صباح اینست که آواز ساز در آن هنگام بسیار مؤثر میباشد . چنانکه ظهیر میفرماید :

بیت

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

در این بیت «صبوح» را مجازاً بمعنای «صباح» گرفته است ، والاهنگام صباح باده نوشیدن را «صبوح» گویند. مراد اینست که صبوح، یعنی وقت صباح باده نوشیدن چنانکه برعکس آن عیوق[1] است .

نوا ـ آواز را گویند ، وبعلاوه از علم نغمات اسم مقامی از مقامات است، اما در این بیت مطلقاً مراد نغمه میباشد . نوا مبتدا و عذر خبرش ، و بالعکس بطریق محتمل الضدین .

عذرخواه ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه پوزش میخواهد ، ومرادش از عذرخواهی دراینجا اعتذار وتوبه و استغفار از گناهانی است که کرده است .

**محصول بیت** ـ اگر من ترانه وآواز چنگ صبوح ندارم چه باك، زیرا عذر خواهی من هنگام صباح برایم همان نوای چنگ وارغنون است، یعنی اگر باچنگ ونای وعودوسازهای دیگر ذوق وصفائی ندارم در عوض هرسحر اذکاری که میکنم و توبه و استغفاری که مینمایم واورادی که میخوانم برایم نوای چنگ ونای وارغنون است .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطورواقع شده: «نوای من بسحر آه عذرخواه من است . این هم همان معنائی که ما تعبیر کردیم بیان میکند ، البته معنای مذکور بتقدیر مبتدا بودن «عذر خواه» صحیح است، اما اگر عبارت مذکور خبر محسوب شود معنا اینطورمیآید: آه وزاری که وقت سحر میکنم، عذرخواه من است ازتقصیراتی که کرده‌ام . ولکل وجهة .

---

۱ ـ عیوق شرابیست که شب نوشند . سودی

**ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله**
**گدای خاك در دوست پادشاه‌من‌است**

جمع پادشاه و گدا از تضاد است ، وذکر کلمهٔ پادشاه و گدا در اول‌و آخر بیت از قبیل ردالعجزعلی‌الصدرمیباشد ، وذکر کلمهٔ گداهم در دوجا بهمین منوال‌است.

**محصول بیت**ـ بحمدالله ازپادشاه و گدا فارغم ، چون پادشاه من آن گدائی است که ملازم خاك در دوست است ، یعنی از پادشاهـان و گدایان دنیا فارغم ، پس پادشاه من آن گدای بی‌نوائیست که ملازم آستانهٔ جانانست .

**غرض زمسجد ومیخانه‌ام‌وصال‌شماست**
**جز این‌خیال ندارم‌خدا گواه من‌است**

جز ـ بمعنای غیر است .

گواه ـ کسیکه‌آشناست یعنی شاهد .

**محصول بیت** ـ غرضم از مسجد ومیخانه وصال شماست ، وخدا گواه‌من‌است که خیالی‌وفکری جزاین‌ندارم ، یعنی‌هر کجا باشم وصال‌تودر فکر وخیالم‌است.

**بیت**

گه معتکف دیرم‌و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

**مرا گدای توبودن ز سلطنت بهتر**
**که ذل جوروجفای توعزوجاه‌من‌است**

ذل ـ بضم ذال بمعنای ذلت وحقارت ، جاه ، یعنی منصب .

**محصول بیت** ـ گدای تو بودن برای من ازسلطنت بهتراست ، زیراذلت و حقارتی که ازتو بمن میرسد عین‌عزت وحرمت است، یعنی‌جفایت برایم عین‌وفاست.

**از آن زمان‌که براین‌آستان نهادم‌روی**
**فراز مسند خورشید تکیه‌گاه‌من‌است**

از ـ ابتدا برای غایت است .

فراز ـ اینجا بمعنای بالاست .

مسند ـ اسم مکان است بمعنای تکیه گاه، اما در این بیت مراد از آن قرارگاه میباشد.

فراز مسند خورشید ـ مراد فلك چهارم است که فلك شمس گویند.

خورشید ـ فقط آفتاب است خرده‌شید هم آفتاب است.

تکیه زدن ـ تکیه گاه یعنی محل تکیه اما تکیه زدن یعنی ایستادن یا نشستن درحالیکه پشت بدیوار یا چیز دیگر داده باشند.

**محصول بیت ـ** از آن زمان که بآستان جانان رو نهادم مقام وتکیه گاهم یعنی قرارگاهم از فلك شمس بالاتر شده است، حاصل اینکه بکمال اوج عزت ورفعت رسیده‌ام.

**مگر بتیغ اجل خیمه بر کنم ور نی**
**رمیدن از در دولت نه رسم وراه من است**

تیغ اجل ـ اضافهٔ بیانی است.

خیمه ـ چادر را گویند، بتقدیر کلام «خیمهٔ وجودمان» مراد است.

بر کنم ـ بر کندن، یعنی از ریشه درآوردن، بر کنم یعنی بکل از بین ببرم، در برچیدن چادر این لفظ بر «کندن» را استعمال میکنند. چنانکه عرب لفظ قلع را در این موارد بکار میبرد، مثلا گویند قلع الخیمه.

رمیدن: ترس توأم بافرار.

**محصول بیت ـ** مگر باشمشیر اجل خیمهٔ وجودم را بر کنم، وگرنه رمیدن از در دولت عادت وطریق من نیست، یعنی مگر بمیرم که درجانان را ترك نمایم زیرا دولت در این در و سعادت در این باب است.

**گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ**
**تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است**

**محصول بیت ـ** دلبر بی وفا را دوست داشتن گناه است، اما این گناه را من باختیار خود مرتکب نشده‌ام، یعنی اختیاری نبوده‌چون در عشق دلبر من بی‌اختیارم، اما ای

حافظ توشرط ادب دارعایت کن وبگواین گناه ازخود من است. یعنی بگو که جانان بی‌وفا رامن باختیارخود انتخاب نموده‌ام ودوستش دارم‌ودراین‌خصوص جزئی‌اختیار در دست من بوده است .

غرض این‌است که اختیار رابکل‌سلب ننماید که مذهب جبر لازم‌آید.

وله رحمه‌الله روحه

## غزل پنجاه ونهم

**زگریه مردم چشمم نشسته در خون است**
**ببین که درطلبت حال مردمان چون‌است**

گریه ـ اسم است که حاصل گریستن را میرساند.

مردم چشم ـ یعنی مردمك چشم.

حال مردمان ـ مردمان بطریق ایهام واقع شده وبهمین‌جهت است که باالف ونون جمع بسته، والا اگرمراد همان مردمك چشم باشد جمعش باالف ونون شاذ است.

**محصول بیت** ـ ازشدت گریه مردمك چشم‌بخون نشسته، یعنی غرق خون گشته است، حال ببین که درطلب توحال مردم چگونه‌است، حاصل اینکه هر که طالب توباشد باید خیلی خونها بخورد، تاوصالت دست دهد.

**بیاد لعل تـو و چشم مست میگونت**
**زجام غم می‌لعلی که میخورم خون است**

دربعض نسخ «بیاد لعل توچشم مست میگونست» واقع شده.

جام غم ـ اضافهٔ بیانی.

لعلی ـ یا وحدت ویاتنکیراست.

که ـ حرف رابط صفت.

**محصول بیت** ـ بیاد لب لعل توونیز بیاد چشم مست میگونت، شراب‌سرخی که ازپیالهٔ غم میخورم، خون است، یاشراب سرخی که میخورم خون است.

ص ۲۰۱ شرح

**ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو**
**اگر طلوع کند طالعم همایون است**

مشرق سر- اضافهٔ مشرق بلفظ سر بیانی است .

سر کوی - اضافهٔ سر بکوی لامیه است و سر یعنی نوك ویاانتهای یك چیز

آفتاب طلعت - اضافهٔ بیانی.

طلعت تو- اضافهٔ لامیه .

آفتاب - مبتدا و عبارت شرطیه خبرمبتدا . کلمهٔ همایون یعنی مبارك .

**محصول بیت** -ازمشرق‌سر کویت‌اگر آفتاب‌طلعتت طلوع کند،دلیل‌مبارکی ستارهٔ من است. حاصل‌اینکه اگر آفتاب طلعت ترا درانتهای کویت ببینم میدانم که ستارهٔ بختم همایون است .

**حکایت لب شیرین کلام فرهادست**
**شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنون است**

اضافهٔ حکایت بلب اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

لب شیرین - اضافهٔ لامیه .

حکایت - مبتدا و کلام خبرش .

شکنج وشکن - مراد چین وشکن زلف است که معروف است.

مقام مجنونست - بتقدیر کلام «مقام دل مجنونست» زیرا مقام دل عشاق در زلف وطره و گیسوی معشوق است.

**محصول بیت**- کلام و صحبت فرهاد حکایت لب شیرین است ، یعنی فرهاد دایماًازلب شیرین‌صحبت میکند، زیرا من احب شیئاً اکثرذکره، وشکنج طرهٔ لیلی مقام دل مجنون است، یعنی دل مجنون دایماً درشکنج طرهٔ لیلی است. حاصل‌اینکه عاشق همیشه درآنجاست که جانانش است .

**دلم بجو که قدت همچو سرودلجویست**
**سخن بگو که کلامت لطیف وموزونست**

دلم بجو- یعنی خاطرم را مورد تفقد وتعهد خود قرار بده . باصطلاح دلم‌را بدست‌آر وتسلی‌ام ده .

که - حرف تعلیل است .

سرو دلجویست - جایزاست سرومضاف و دلجومضاف الیه باشد ، و یامقطوع تلفظ شود. دلجو ترکیب وصفی‌است ، وبحسب لغت یعنی جوینده دل اما دراستعمال مراد ازآن «دلربا» میباشد.

**محصول بیت** - خاطرم رابدست‌آروتسلی‌امده، زیراقدت چون‌سرودلجوست، یا چون سرودلجوست، وحرف بزن که کلامت‌لطیف وموزون است وازهرلحاظ صفا میبخشد .

**ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی**
**که رنج خاطرم از رنج دوزگردونست**

زدورباده - بتقدیر کلام ز دور مجلس باده ، است .

بجان - با حرف صله‌است .

راحتی - یا آخر برای‌تنکیر آمده .

رسان - امرمخاطب از رسانیدن یعنی بده ،

ساقی - منادی.

که - حرف تعلیل.

رنج - زحمت.. و گردون فلك است.

**محصول بیت** - ای ساقی‌از دورباده بجانمان راحتی‌رسان ، یعنی پیالهٔ چند بمابده ، زیرا ازجور دور گردون خاطرم رنجور ومحزون است ، پس باده بده که‌با کیفیت‌آن ازرنج والم خلاص شوم .

**ازآن زمان که زچنگم برفت رودعزیز**
**کنار دامن من همچو رودجیحون است**

دربعض نسخ «زچشمم برفت یارعزیز» واقع شده .

چنگ ـ یعنی پنجه .

رود ـ اینجا بمعنای پسر است . درلهجهٔ خراسانی بچه را رود گویند . رود ، باعتباردره بودن مناسب چشم وباعتبارآهنگ داشتن مناسب چنگ است.

کناردامن ـ دراکثر نسخ بصورت اضافه واقع شده ، اما دربعض نسخ کنار و دامن باعطف آمده .

رود جیحون ـ لفظ رود اینجابمعنای دره است ، وجیحون مابین خراسان و سمرقند اسم درهٔ بزرگی است که قسمت عقب آن را ماوراء النهر گویند.

**محصول بیت ـ** ازآن زمان که پسرعزیزم ازدستم رفت، کناردامن من ویا کنار دامنم واطرافم چون رودجیحون است،یعنی از کثرت گریه وبکاء در کنارم واطرافم دریاها وچشمها جاری شده .

**چگونه شاد شود اندرون غمگینم**
**باختیار که ز اختیار بیرونست**

اندرون و درون هردوبمعنای داخل است ولی اینجا مراد قلب میباشد.

غمگین ـ کاف ویا ونون افادهٔ معنای نسبت کند.

عبارت «باختیار» متعلق است بشاد شود.

که ـ حرف تعلیل.

بیرون ـ بایا وبدون یا ، یعنی خارج .

**محصول بیت ـ** دل غمگین من چگونه میتواندباختیارخود شاد شود که این ازاختیارش خارج است یعنی اختیارش دردست خودش نیست.

**ز بیخودی طلب یار میکند حافظ**
**چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است**

بیخودی وبیخود بمعنای لایعقل ، ویا حرف مصدری است.

طلب یار ـ اضافهٔ طلب بیار، اضافهٔ مصدر بمفعول خود است.

مفلس ـ کسی را گویند درعین حالیکه صاحب پول وطلا میباشد یعنی ثروت دارد، امابرای خرج روزانه محتاج یك پول‌سیاه باشد، زیرا فلس بفتح فا وبسکون لام پول سیاه را گویند. جمع قلت فلس ، افلس ، وجمع کثرتش فلوس میباشد.

طلبکار ـ کارادات فاعلی است ، وگاهی باحذف الف بصورت «گر» گویند. چون ستمگروجفاگر.

قارون ـ ازخویشان‌حضرت موسی، شخصی‌است که بکثرت مال مشهوربوده.

**محصول بیت** ـ حافظ از بیخودی‌طالب یاراست، چون مفلسی که طالب گنج قارون‌باشد، یعنی طالب شدن گدائی چون‌حافظ بیار، عیناً مانند طالب بودن مفلسی بگنج قارون است . وله رحم روحه

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

## غزل شصتم

**خم زلف تو دام کفر و دین است**
**ز کارستان او یك شمه این است**

خم زلف‌تو ـ هر دواضافهٔ لامیه است.

دام کفر ـ اضافهٔ بیانی. وکارستان او اضافهٔ لامیه.

مراد از «دام کفر ودین»، یعنی چه‌کافر وچه مسلمان فرق نمیکند هر دو را شکار میکند، ومضاف محذوف گشته، یعنی بتقدیر کلام باید «دام اهل کفر» و«اهل دین» باشد...

کارستان ـ محلی که در آنجا کار زیاد انجام داده شودکارستان گویند، مانند کارخانه و«نگارستان» و«نگارخانه» محلی را گویند که نقوش بسیار در آنجا ترسیم شده باشد.

شمه ـ بوی خفیف و کم‌را گویند، خلاصه‌اینکه کنایه ازقلت یك چیزمیباشد.

**محصول بیت** ـ ای جانان خم زلفت دام اهل کفر و اهل اسلام است، یعنی زلفت قلابیست برای صید کردن وجذب نمودن اینها، واین کارشمه‌ای است‌ازکارستان زلفت، یعنی صید وشکار کردن اهل کفر واهل دین بادام زلف کمترین پیشهٔ‌تواست.

اسناد دام، بخم زلف، مجازاً است. بواسطهٔ‌آلت صید بودنش.

دربعض نسخ «زکارستان تو» واقع شده. پس در صورت اخیر احتیاج ارتکاب بتجوز پیدا نمیشود.

**جمالت معجز حسنست لیکن**
**حدیث غمزه‌ات سحرمبین است**

جمالت مبتدا ومعجز حسنست،خبرش.یعنی جمال تومعجززیبایی‌است،بعبارت

دیگر در زیبائی بتمام زیبایان سری ودر تمام دنیا نظیر توزیبائی وجود ندارد .

حدیث غمزه‌ات ، اضافهٔ بیانی است وسحرمبین هم همینطور .

مبین ـ اسم فاعل از ابان یبین ، یعنی از باب افعال که هم لازم و هم متعدی استعمال میشود . اگر لازم باشد . مراداز سحرمبین یعنی سحر آشکار ، امادرصورت متعدی بودن . سحرمبین یعنی سحری که معجزحسن را بیان میکند و نشان میدهد.

**محصول بیت** ـ ای‌جانان جمالت معجز زیبائی است،یعنی غایت‌حسن بجمال تو منحصراست ، وحدیث غمزهٔ چشمت سحر آشکاره است ، یعنی غمزهٔ سحارت‌هم‌در جادو گری استاد است یا خود غمزهٔ سحارت مبین معجزهٔ جمالت است .

در بعض نسخ باینصورت‌آمده :

**لبانت معجز عیسیست لیکن**
**حدیث طره‌ات حبل‌المتین است**

لبان ـ جمع‌لب . جمع‌لب با الف نون از شذوذ میباشد .

معجز عیسی اشاره است باحیای موات عیسی .

حدیث طره‌ات ـ اضافهٔ بیانی .

حبل‌المتین ـ یعنی طناب محکم واضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ لبانت دراحیای عشاق معجزعیساست، اما طره‌ات برای‌عروج بقصر وصال طناب محکم‌است یعنی کمند وصال است ، در این بیت بدو وجه تأکید‌ المدح بما یشبه‌الذم وجود دارد .

**بدان چشم سیه صد آفرین باد**
**که درعاشق‌کشی سحر آفرین‌است**

بدان ـ در اصل بآن بوده همزه بدال ابدال شده است، ودر بعض نسخ، بر ان واقع شده ، اما مقصود یکی است .

چشم سیه ـ اضافهٔ بیانی .

آفرین ـ از ادات تحسین است .

باد ـ فعل امر وا کثر درمقام دعا استعمال میشود .

که ـ حرف تعلیل تحسین میباشد .

عاشق کشی ـ ترکیب وصفی است از کشیدن بضم کاف عربی و یاء آخر حرف مصدری است ، یعنی کشندهٔ عاشق .

سحر آفرین ـ ترکیب وصفی است از آفرینیدن . یعنی خلق کنندهٔ سحر ، به سیاق مبالغه یعنی سحار .

**محصول بیت** ـ بر آن چشم‌سیاه جانان صدآفرین باد، زیرا که درعاشق کشی سحار ممتاز و بی نظیر است .

**عجب علمیست علم هیئت عشق**
**که هفتم آسمان هفتم زمین است**

یاء واقع در کلمهٔ علمی، حرف وحدت‌است، واضافهٔ علم به‌هیئت وهیئت‌بعشق، اضافهٔ بیانی است .

علم هیئت ـ ازحرکات افلاك وسیر نجوم بحث میکند ، ومراد از علم هیئت خود عشق است بطریق استعاره بیان شده .

که ـ حرف بیانی ، عجب را بیان میکند .

هفتم آسمان ـ مراد فلك هفتم است که معروف بفلك ستارهٔ زحل میباشد . در این مصرع بعضی‌ها بجای هفتم ، هشتم نوشته‌اند ، واین ناشی از غفلت آنان میباشد. زیرا در نزد اهل شرع طبقات هریك از آسمان وزمین بهفت منتهی میشود ، نه بهشت. اما بعقیدهٔ اهل هیئت وحکمت طبقات افلاك وعناصر نه‌تاست . برای بیان علو مرتبهٔ عشق مجازاً بآن علم هیئت گفته ، یعنی علم هیئت‌را برای عشق استعاره کرده است.

**محصول بیت** ـ علم هیئت عجب علمی است که فلك هفتم نسبت بآن طبقهٔ هفتم زمین است ، یعنی فلك هفتم با آنهمه رفعت در برابر رفعت مقام وعظمت عشق پست میباشد .

**نپنداری که بدگو رفت و جان برد**
**حسابش باکرام الکاتبین است**

جان برد ـ بحسب لغت یعنی جان را برد ، اما اینجا مراد ازجان برد، یعنی جان خود را خلاص کرد ویا سالم در رفت : بدربرد

**محصول بیت ـ** گمان نبری که بدگو یعنی ذمام وغیبت گو مرد وجان خود را خلاص کرد یعنی با مردن جان‌خود راتخلیص کرد . زیرا حسابش هنوز باکرام الکاتبین تصفیه نشده یعنی هنوز باقی است ، مراد اینست که اگر در این دنیا نتیجۀ عمل خود را ندیده ، در آخرت عذاب خدا باقیست ، وهر کس نتیجه عمل خود را خواهد دید .

**ز چشم شوخ تو جان چون توان برد**
**که دایم با کمان اندر کمینست**

شوخ ـ در این قبیل موارد یعنی خونگرم ، و یا کسیکه حرکاتش مطبوع و موزون است.

چون ـ با واو اصلی یعنی چگونه مانند کیف در عربی .

برد ـ در اینجا بمعنای بردن است .

**محصول بیت ـ** ازچشم‌موزون‌وازنگاه مطبوع توای‌جانان چگونه میشود جان بدربرد ، که دایم باکمان ابرو در کمین است . یعنی بادوابروی کمانی‌دایماً درصدد شکارجان است ، پس جان چگونه ازآن خلاص شود .

**مشو حافظ زکید زلفش ایمن**
**که دل برد وکنون در بند دینست**

کید ـ مکر وحیله را گویند .

**محصول بیت ـ** ای حافظ ازمکرزلف‌او ایمن مباش زیرا دل‌را گرفت وبرد، وحالا بفکر بردن دین است واسناد این‌کار بزلف مجازی‌است . زیرا آنکه دل را گرفت و برد جانان است .

در بعض دیوانها مخلص بیت اینطور واقع شده :

**ز جام عشق می نوشید حافظ**

**مدامش رندی و مستی ازینست**

جام عشق ـ اضافهٔ بیانی است .

نوشید ـ فعل‌ماضی،مفرد وغایب وضمیر کلمهٔ «مدامش» راجع بحافظ میباشد.

**محصول بیت** ـ حافظ از جام عشق باده نوشید . پس رندی ومستی همیشگی او از اینست . یعنی مستی دائمی او بجهت نوشیدن باده از جام‌عشق است .

در بعض‌نسخ هم اینطور آمده :

**بجان میکش‌چو حافظ نازش ایدل**

**که ناز نـازنینان نازنینست**

**محصول بیت** ـ ای دل ناز آن جانان را چون حافظ بجان بکش ، زیراناز دلبر نازنین مقبول وشیوه‌هایش مطبوع است.حاصل‌اینکه کل فعل‌من الملیح ملیح.

**وله ایضاً**

فاعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل شصت و یکم

**دل سرا پردهٔ محبت اوست**

**دیده آیینه‌دار طلعت اوست**

عبارت آیینه دار را در غزلی که با مطلع «آن شب قدر» شروع میکند ضمن شرح مصرع «شهسوار من که مه آئینه دار روی اوست» بیان کردیم رجوع شود بغزل مذکور، اگرچه محل بیانش همین بیت است اما غفلت شده و کاریست گذشته، ودر آن غزل توضیح داده‌ایم.

سراپرده ـ نوعی پرده است که درداخل خانه‌ها از آن استفاده میکنند، ودر زبان عرب بآن سرادق گویند وجمعش سرادقات میآید، هردو بضم سین است، و معرب سراپرده است.

کسیکه درمعنای این ترکیب گفته‌است: دل حریم درون محبت‌اوست‌خودش باین پرده داخل نشده است.
رد سروری

آیینه‌دار ترکیب وصفی است، یعنی کسیکه در برابر مردم آیینه میگیرد، مراد اینست که دایماً در برابر دیدگان من است وهرگز از جلوچشمانم دورنمیرود.

طلعت ـ دراصل بمعنای دیدن است ولی بعدها درزبان فارسی بمعنای رو، یا صورت استعمال کرده‌اند، چون دیدار که معنای اصلی آن آرندهٔ دید بوده.

**بیت**

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس

ولیکن بعدها معنای صورت پیدا کرده‌است.

**بیت**

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازار خویش وآتش ما تیز میکنی

در این شعر دومی دیدار به معنای صورت آمده است .

**محصول بیت**ـ دل سراپردهٔ عشق جانان است ، یعنی هماطور که پرده نشینان از چشم نامحرمان مستور ومختفی هستند محبت جانان نیز در دل من از اغیار مستور ومخفی است ، وچشم هم آیینه‌دار دیدار اوست ، یعنی هیچوقت از برابر چشم زایل نمیشود ، همچنانکه عکس شیئی از آیینه زایل نمیشود مادامکه در محاذی آنست حاصل اینکه ، اگر بخوابم در خاطرم است واگر بیدار باشم درجلو چشم است .

قافیهٔ این غزل سراسر غلط است ، چونکه حرف روی ندارد . حرف روی از حروف قافیه حرف آخر اصلی را گویند که بدون آن قافیه درست نمیشود، اما اگر سایر حروف قافیه نباشد اشکال ندارد چون این غزل امری .

**بیت**

صنمه ای بلبل شیدا گل تر    ایتدوگك آهی قولاغینه قویر

ترجمهٔ شعر ترکی ـ ای بلبل شیدا مکدر ودل شکسته مباش که گل تازه آهی که میکشی بگوش میگیرد .

چنانکه ملاحظه میشود در بیت مذکور «را» حرف روی است واز حروف قافیه غیر از حرف روی حرفی وجود ندارد، پس در این غزل خواجه احتمال ندارد که تا حرف روی باشد ، چونکه حرف اصلی نیست ، وحرف روی در کلمه‌های محبت با ودر طلعت عین ودر منت نون میباشد ، وباقی راهم از اینها قیاس بگیر .

**منکه سر در نیاورم بدو کون**
**گردنم زیر بار منت اوست**

در ـ حرف تأکید است .

سر درنیاورم ـ سرخم نکنم وسر فرو نیاورم ، درجائی که بخواهند استغنای زیاد خود را بیان کنند گویند سر فرو نیاورم ،زمانهای ماضی ومضارع وامر ونهی همینطور میآید . مثلا گویند سر در نیاورد ونیاورد ، وسر بیاورد ومیآورد . وقس علی هذا .

بدو کون ـ با حرف صله یعنی بدو عالم .

گردن : گردن .

زیر ـ یعنی تحت .

بار ـ بمعنای حمل است .

منت ـ در اینجا مناسبتر است که بمعنای «منت‌پذیر» باشد .

**محصول بیت ـ** منکه بدوعالم سر فرو نکنم ، یعنی از کثرت استغنا بهیچ کس اطاعت نمیکنم ، اما گردنم زیر بار منت‌جانان‌است ، یعنی باین‌بندهٔ کمترین، آنقدر الطاف بی‌نهایت واعطاف بلاغایه کرده است که‌شرمندهٔ کمال احسان وممنون‌التفات بی‌پایان جانان واقع شده‌ام .

**تو و طوبی و ما وقامت یار**

**فکرهر کس بقدرهمت اوست**

تو ـ خطاب عام باهل ظاهر است .

دراین قبیل موارد «واوها» معنای معیت افاده کند .

**محصول بیت ـ** ای زاهد توبا طوبی وماباقامت یار . یعنی‌طوبی‌مال‌تووقامت یار مال ما . حاصل سخن، نخل‌جنت مال تو باشد ونقد دیدارمال ما، وفکرهر کس بقدر همت اوست . یعنی مراد بعض جنت عقبی ومراد عده‌ای دیدار مولی است .

**من که باشم‌درآن‌حرم که‌صبا**

**پرده دار حریم حرمت اوست**

که ـ در اینجا اسم است وبذات ذوی‌العقول دلالت میکند .

حرم ـ این کلمه در حرمهای مکه ومدینه مستعمل است ، مثلا بمکه‌حرم‌الله وبمکه ومدینه والحرمان گویند ، در این بیت حرم‌بطریق تشبیه بحرم مکه و مدینه ذکر شده است .

پرده دار ـ دربان را گویند .

حرم ـ یعنی حول. حرم ، درمورد اشیائی که انهتاك حرمت وتهتکشان حلال نباشد مستعمل است ، یعنی رعایت حرمتشان‌واجب باشد. حریم‌حرمت،اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت** - در حرم جانان ، من که هستم درجائی که صبا میتواند بهمه جا داخل شود وواقف اسرار همه باشد . اما پرده‌دار حریم‌حرمت اوست، یعنی قدرت دخول بدرون حرم جانان ندارد ودم درایستاده است.

**گر من آلوده دامنم چه زیان**
**همه عالم گواه عصمت اوست**

آلوده - ضد پاك است .

گواه - کسیکه شناس است یعنی شاهد .

عصمت - یعنی حفظ .

**محصول بیت** - من‌اگر بواسطهٔ معصیت آلوده دامن گشته ورسوای‌عالم‌شده‌ام چه ضرر دارد ، یعنی از آلودگی من بجانان نقصانی‌متوجه نمیشود ، زیرا تمام عالم گواه پرهیزکاری وپاکی جانان است .

**دور مجنون گذشت‌و نوبت ماست**
**هرکسی پنج روز نوبت اوست**

دور در این بیت بمعنای زمان است .

**محصول بیت** - دور و نوبت مجنون گذشت. وحالادیگر نوبت ماست، ونوبت هر کس در این دنیا پنج روز است ، یعنی دراین دنیا یك شخص هرقدرهم زیاد عمر کند ، بالاخره عاقبتش انتقال بعقباست، از قرارمعلوم رسم‌اعجام براین‌است که مدت عمر هرقدرهم طولانی باشد با عبارت پنج روز تعبیر کنند .

**ملکت عاشقی و گنج طرب**
**هرچه دارم زیمن دولت اوست**

ملکت - تا از تصرفات عجم است . ملك ، بضم میم دراینجا بمعنای مملکت آمده ، اما مصدر هم میآید بمعنای پادشاهی .

گنج - بفتح کاف عجمی خزینه است ، وبضم بمعنای گوشه[1] میباشد ، در این

---

۱ - در زبان فارسی کنج بمعنی گوشه وگنج بمعنی حجم است بضم گاف . مترجم

بیت بهر دو احتمال میرود . کسیکه باولی قصر نموده ونیز کسیکه تفسیر شعررا به معنای دوم منحصر کرده است : هردو کوتاهی کرده‌اند .

رد شمعی وسروری

یمن ـ مصدر است از «یمن‌یمن» از باب «حسن‌یحسن» یمن بمعنای مبارکی است .

دولت ـ در اصل بدومعنا قابل‌استعمال است . یکی : درحرب یعنی درجنگ غالب شدن بردشمن، (غلبه برخصم) است معنای دیگر آن یعنی‌مالی که دست بدست میگردد که ذاتاً شأن مال وملك همین است ، اما بعدها این کلمه را بمعنای عزت و اقبال استعمال کرده‌اند . در اینجا مراد از «دولت اوست» دولت جانان است .

کسیکه میگوید : ضمیرغایب راجع بخداوند، تعالی است ، خطا کرده . زیرا اطلاق لفظ دولتمند بذات باری توقیفی است وموقوف باجازه از قبل‌شرع میباشد، و این هر گزشنیده نشده .

**محصول بیت ـ** مملکت عاشقان وخزینهٔ شادمانی ویا گوشهٔ طرب و هرچه‌از این قبیل هست تماماً از یمن ومبارکی سعادت واقبال جانان است . یعنی ازوقتی که بدر دولت جانان منتسب گشته‌ام ، پادشاه عالم شده‌ام .

**من و دل گر فدا شدیم چه باك**

**غرض اندر میان سلامت اوست**

**محصول بیت ـ** اگر من‌ودلم‌درعشق جانان فدا شدیم یا شده‌ایم باکی‌نیست، یعنی مهم نیست ، زیرا در طریق محبت غرض‌سلامت اوست . حاصل کلام ، ازهلاك شدن ما بکسی ضررمترتب نمیشود، همان وجود شریف وذات منیف‌جانان درعافیت وسلامت باشد .

**بی‌خیالش مباد منظر چشم**

**زانکه این گوشه‌خاص خلوت‌اوست**

مباد ـ نهی‌غایب‌است، وامرغایب «باد» میآید که ازبویدن مشتق‌است باد، در

اصل مفتوح است اما در استعمال ضمه غلبه کرده است.

**محصول بیت** - منظر چشم من هرگز بی خیال جانان نباشد، زیرا این گوشهٔ دیده‌ام خلوت مخصوص اوست ، و برای غیر در اینجا جای نیست، یعنی چشم و خاطرم همیشه متوجه اوست و بغیر او نظر نمیکنم.

**هر گل نو که شد چمن آرای**
**اثر رنگ و بوی صحبت اوست**

چمن آرای - ترکیب وصفی است ازمصدر آراییدن ، یعنی زینت دهندهٔ چمن.

صحبت - در اینجا بمعنای مقارنت است.

**محصول بیت** - هر گل تازه که چمن آراشد در اثر رنگ و بوی مقارنت آن جانان است، یعنی گلهائی که زینت بخش گلزار و گلستان‌اند زینت و رنگ و بورا از مقارنت جانان کسب کرده‌اند.

**فقر ظاهر مبین که حافظ را**
**سینه گنجینهٔ محبت اوست**

فقر - بفتح فا و یا بضم آن لغت است.

فقیر - کسی را گویند که قوت یومیه را داشته باشد ، اما مسکین کسی است که مالك هیچ چیز نباشد ، بعضیها برعکس گفته‌اند.

مبین - فعل نهی حاضر ، ازمصدر نبینیدن ، یعنی نگاه مکن ، خطاب عام است.

حافظ را - را ، دراین کلمه بمعنای لام جاره است ، یعنی برای حافظ یا مال حافظ.

گنجینه - خزینه و گنجور ، خزینه دار را گویند.

**محصول بیت** - بفقر ظاهر حافظ نگاه نکن که سینه‌اش گنجینه محبت جانان است ، یعنی اگرچه بظاهر فقیر است، اما باطناً سینه‌اش از عشق ومحبت جانان مملو است.

واله‌رحم روحه

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل شصت و دوم

**آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست**

**چشم میگون لب خندان دل‌خرم با اوست**

سیه چرده ـ صورت سبزه را گویند . یا آخر شیرینی ، حرف مصدر است .

چشم میگون ـ چشمی است که سفیدی آن مایل بقرمز باشد ، خواجه این رنگ‌چشم را در مقام مدح ایراد کرده ، اما درقیافه نامها و درجائیکه اوصاف حسن کامل را ذکر میکنند ، سفیدی‌چشم را معتبر دانسته‌اند و گفته‌اندهر قدرسفیدی‌چشم صاف وسفیدتر باشد بهمان نسبت زیباتر است .

خندان ـ صفت مشبهه‌است یعنی درحالیکه میخندد، اگرمراد از «لب‌خندان» لب متبسم شکل باشد مسلم است ، والاخندهٔ زیاد که خارج ازحالت تبسم باشد جزو عیوب شمرده میشود مگر اینکه لب همیشه بحالت خندان باشد .

دل خرم : دلشاد ، یعنی شنگ.

**محصول بیت ـ** آن سیه چرده که ذوق ولذت عالم با اوست . چشم می‌رنگ (مایل برنگ قرمز» ولب متبسم ودل شاد با اوست ، یعنی آن سیه چرده خندان رو، متبسم لب ، وخرم دل است . نه کریه رو وغمگین دل .

**گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی**

**او سلیمان زمان است که خاتم با اوست**

شعرا دهان محبوبها را بنگین انگشتری ویا بخود انگشتری تشبیه میکنند . زیرا که کوچکی ومدور بودن آن معتبر است .

**بیت**

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

چون شیرینی لازمهٔ دهان است پس صفات مذکور آن را هم با شیرینی جمع کرده‌اند .

**محصول بیت** - اگرچه شیرین دهنان پادشاهانند ، اما آن جانان ، سلیمان زمان است که خاتم مال اوست ، یعنی هر محبوبی برای خودش پادشاه است، اما جانان ما بهمه سر است، زیرا که خاتم حسن جمال با اوست . حاصل اینکه ، جانان ما خاتم محابیب است ، زیرا حسن لطافت در او ختم شده است .

**خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست**

**سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست**

گندم گون - یعنی گندمی ، عارض گندمی .

**محصول بیت** - آن خال مشکین که بر صورت گندمی جانان است. سر دانه‌ای که آدم را گمراه کرد در آن خال است، یعنی سر دانهٔ گندمی که سبب خروج حضرت آدم از بهشت شد. با آن خالی است که در رخ گندمی جانان است هر کسیکه آن خال را ببیند و دل بدان بندد ، حضور و صفا و آسایش را وداع گوید .

**دلبرم عزم سفر کرد خدارا یاران**

**چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست**

خدا را - را تخصیص افاده کند .

**محصول بیت** - دلبرم نیت سفر بسته، محض رضای خدا ای یاران درمانم کنید چه کنم و دل مجروح خود را چگونه درمان کنم که مرهم در نزد آن جانان است، یا با آن جانان است . یعنی دل تحمل فراق جانان را ندارد و مضطرب است، پس چاره‌ای کنید که اندکی آرامش و قرار پیدا کند .

**روی خوبست و کمال هنر و دامن پاك**
**لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست**

روی خوب ـ باسکون یا ، بمعنای خوب رومیباشد.

کمال هنر ـ مصدر بمعنای فاعل است یعنی کامل هنر. ودامن پاك بمعنای پاك دامن . حاصل اینکه تادرالفاظ این مصرع تصرف نشود، حل آن درست درنمی آید.
لاجرم ـ بمعنای لابد ولامحاله ، یعنی محقق ومقرراست . همت ، بفتح ها و بکسر آن لغت است بمعنای قصد وارادت .

پاکان ـ مراداولیاء وانبیاء وملایك است.

**محصول بیت** ـ آن دلبرعزم سفر کرده ، زیبا رو وپا کدامن و کامل‌هنراست. پس البته همت پاکان دوعالم بااوست ، یعنی اینهمه محسناتی که دراو وجود دارد . لازمست تمام انبیاء وملایك یارو کمك او باشند.

**باکه‌این‌نکته توان گفت که آن سنگین‌دل**
**کشت ما را و دم عیسی مریم بااوست**

گفت ـ دراینجا معنای «گفتن» دارد ، چونکه توان مضارع است ، و قاعده براین است وقتی ماضی مقارن مضارع باشد افادهٔ معنای مصدریت کند.

**محصول بیت** ـ این‌نکته رابکه توان گفت که آن سنگین‌دل ما راهلاك کرد، درحالیکه دارای دم عیسی‌است، یعنی یکی ازخصوصیات دم عیسی این بود که مرده را زنده میکرد ، وجانان بااینکه دارای چنین‌نفس‌است ما را هلاك کرد ، پس‌این‌را بکه توان گفت که یك مصلحت متناقض است .

از استغنای جانان نسبت بخودش شکایت میکند .

**حافظ از معتقدان است گرامی دارش**
**زانکه بخشایش بس روح مکرم بااوست**

مراداز‌معتقدان دراینجا محبانست، زیرا که درتعبیر روزمره‌شان بعاشق معتقد گویند .

گرامی ـ بکسر و بضم کاف ، لغت است بمعنای عزیز ومحترم.

## گلستان

جامهٔ کعبه را که میپوشند او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

دارش ـ امر مخاطب ازمصدرداریدن یعنی بدار، وشین ضمیر برمیگردد بحافظ.

بخشایش ـ اسم مصدراست ازبخشاییدن بمعنای ترحم است.

روح مکرم ـ درارواح انبیاء و اولیاء مستعمل است.

**محصول بیت-** ای جانان ، حافظ ازدوستان وازجملهٔ معتقدان است ، پس عزیزش بدار، زیرابسیاری از ارواح اولیاء و انبیاء بااوست ، یعنی حافظ از احبای پاك وپاکدامن‌است، پس عزت واحترامش کن ، زیرابسیاری از ارواح طیبه معین وظهیر اوست ، حاصل کلام حافظ جزو اهل‌الله میباشد ، او را باسایراحبا و دوستان قیاس مگیر.

وله رحم‌الله روحه

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل شصت و سوم

**سر ارادت ما و آستان حضرت دوست**
**که هرچه برسرما میرود ارادت اوست**

ارادت ـ یعنی خواستن و «مراد» ازاین کلمه گرفته شده .

و استان ـ و او مفتوح و همزه وصل خوانده میشود. و «او» معنای معیت را افاده کند .

حضرت ومحضر، نزد ونزدیکی کسی وچیزی را گویند، مثلا گویند بحضرت فلان ویا بمحضر فلان رفتم .

که ـ حرف تعلیل.

میرود ـ یعنی واقع شود.

**محصول بیت ـ** سرارادت ما وآستان حضرت دوست، یعنی با کمال ارادت و صفا سر بآستان کرمش نهادیم. زیرا هرچه برسرما رود باراده اوست، وماتابع اراده اوهستیم .

عبارت «برسرمامیرود» خوب واقع شده ، زیرا عبور ومرور ازآستانهٔ درهیچ وقت قطع نمیشود ودایماً رفت وآمد درآنجا برقراراست.

**نظیر دوست ندیدم اگرچه ازمه ومهر**
**نهادم آیینه‌ها در مقابل رخ دوست**

**محصول بیت ـ** نظیردوست یعنی جانان را ندیدم اگرچه ازماه و مهر مقابل روی دوست آیینه‌ها قرار دادم یعنی ماه ومهر آن‌توانائی راندارند که جمال بی‌مثال دوست کماهی درآنها نمودارشود، زیرا روی او ازماه وخورشید اعلی و ارفع است.

ص ۷۲ شرح

دراین بیت دوست رد مطلع واقع شده .

**صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد**
**که‌چون‌شکنج ورقهای‌غنچه تو بر توست**

تنگ ـ بفتح تا وبسکون نون ، درلغت ضد عریض است.

دل عاشق را بسبب بی صبری زیاد وبی‌قراری آن باتنگی وصف کنند.

شرح ـ یعنی باز کردن ، وشکنج، چین وتاخوردگی است. وتو، باواواصلی دراینجا بمعنای چین وتاست .

ازقرارمعلوم «واو» هم‌مانند «ها» دوقسم است : اصلی ورسمی، واواصلی تلفظ میشود، اما واو رسمی کتابت میشود ولی بتلفظ درنمی‌آید.

**محصول بیت ـ** حال‌دل تنگی مارا صبا چگونه شرح دهد که چون برگهای غنچه چین چین و تودر توست یعنی پرده‌های دل ما بی‌حد و بی‌پایان است، ودرهر پرده‌اش‌درد والم وسوز و گدازومحنت وحسرت فراوان وجود دارد، صبا که باندرون دل ما راه ورود ندارد ، فقط از رویش میوزد ومیگذرد، پس چگونه میتواند اینهمه آلام محبت مارا شرح دهد.

خواجه دراین بیت ازازدحام هموم شکایت میکند.

**نه من سبوکش‌این دیر رند سوزم وبس**
**بسا سراکه درین کارخانه خاك سبوست**

سبو کش ـ ترکیب وصفی‌است. سبودستی، سبوی کوچك‌است که‌بادست قابل حمل ونقل میباشد.

دیر ـ کلیسا راگویند.

رند سوزم ـ ترکیب وصفی است یعنی آتش زننده وسوزندهٔ رند.

لفظ «بس» بعد از واو، بمعنای فقط میباشد. اما بسا یعنی خیلی وبسیار.

در کلمهٔ «سرا» الف، مبالغه راافاده کند، بعض‌الف ندا گفته‌اند. بتقدیر کلام «ای چه بسیارسرهاست» .

کارخانه ـ بحسب لغت ، خانهٔ کار بوده . ترکیب اضافی است، بعد باتقدیم و تأخیر ترکیب مزجی کرده درخانهای معین استعمال کردند . خانهایکه عدهٔ زیادی درآنجا مشغول کار باشند، مانند دولگرها ودرزیها وسایر اهل حرفت .

**محصول بیت** ـ دراین دیری که رندها را میسوزاند و اضطرابشان میدهد ، باده نوش ومیخواره فقط من نیستم ، بلکه خیلی سرها دراین کارخانه خاک سبوست یعنی در دیر این دنیای کهنه ، تنها من نیستم که آلودهٔ عشق ومحبت والفت شده‌ام، بلکه عابرین یعنی سلف نیزاز این کارخانه باعشق ومحبت رفته‌اند، که خاک کله‌هاـ یشان مملواز بوی عشق ومحبت است .

**مگر توشانه زدی زلف عنبر افشان را**
**که بادغالیه ساگشت وخاک عنبر بوست**

مگرـ اینجا یعنی گویا و بمعنای کانه است .

عنبرافشان ـ ترکیب وصفی است ازافشانیدن یعنی عنبر پاشنده .

غالیه ـ ترکیبی است خوش بو، مرکب از مشك وعنبریات . وجه تسمیه‌اش برای اینست که خیلی گرانبهاست ، زیرا غالی یعنی گرانقیمت ، اول کسیکه باین مرکب غالیه گفته است ، سلیمان بن عبدالملك است.

غالیه سا ـ ترکیب وصفی‌است ازساییدن و ساییدن یعنی نرم کردن ومشك‌سا هم همینطوراست ، چنانکه کمال پاشازاده رحمه‌الله میفرماید :

**بیت**

صبح اقبالمه چکدی شام محنت پرده سن
زلف یوزنده که کافور اوزره اولدی مشك‌سا

ترجمهٔ شعرترکی ـ زلف که بررخ‌چون کافورش‌مشك سا گشت بصبح‌اقبالم پردهٔ شام محنت کشید.

اصل‌مطلب اینست که مشك وعنبروقتی بصورت غالیه باشد عطر بیشتری‌میدهد. پس برای اسنادعطراست

عنبر بو– ترکیب وصفی است، یعنی دارای بوی عنبر.

کسانیکه لفظ «سا» را برای تشبیه اخذ کرده‌اند باید مؤاخذه‌شان کرد.

رد سروری وشمعی وابن کمال‌پاشا

**محصول بیت** - گویا زلف عنبرافشان را شانه زده‌ای که باد غالیه سا گشت، یعنی خیلی معطر شد، و خاك هم بوی عنبر میدهد. حاصل اینکه، همینکه تو زلف عنبر افشان را شانه زدی، باد وخاك عالم تماماً معطر گشت، باد باعطر غالیه، وخاك باعطر عنبر.

**نثار روی تو هر برگ گل که درچمن است**
**فدای قد تو هر سروبن که برلب جوست**

نثار – اسم است ازمصدر نثر.

سروبن، بن در لغت یعنی انتها و ریشه، و سرو نوعی درخت است، اما در اصطلاح سروبن‌درخت سرورا گویند ودر جائیکه مراد درخت گل ودرخت سروباشد. گلبن و سروبن گویند، مراد از«هرسروبن» تعبیر از کثرت است‌یعنی تمام سروبنها فدای توباد.

**محصول بیت** - هر برگ گلی که درچمن است نثار روی توباد، وهرسروبنی که بر کنارجوست فدای قدتوباد، بیت از لحاظ لفظ اخباری‌است اما از حیث‌معنا انشائی میباشد.

کسیکه لفظ بن رادراین‌بیت منحصراً بمعنای «ریشه» گرفته است. ازاصطلاح عجم غافل بوده.

رد سروری وشمعی

**زبان ناطقه در وصف شوق او لالست**
**چه جای کلك بریده زبان بیهده‌گوست**

زبان ناطقه – یعنی‌قوت ناطقه، بضرورت وزن، قوت حذف گشته است اضافهٔ بیانی ویالامیه است.

شوق – اینجا مجازاً بمعنای اشتیاق‌است.

لال ـ بیزبان را گویند.

کلك ـ بکسر کاف عربی و بسکون لام ازعجم شنیده شده ، اما رومیها بکسر کاف عجمی استعمال کنند.

بیهوده گو ـ ترکیب وصفی است ، شخصی که زایل و باطل سخن گوید.

**محصول بیت** ـ زبان قوهٔ ناطقه در بیان اشتیاق آن جانان لال است یعنی عاجز است، یعنی آنطور که لازم است نمیتواند شرح ووصف نماید، پس چه رسد بقلم زبان بریده و بیهوده گو. حاصل سخن ، قوهٔ ناطقه که حیّ وزنده است دروصف شوق جانان گنگ ولال میباشد، پس چه رسد بقلمی که ازجمادات است و بدوصفت پست مذکور هم متصف میباشد. آیا میتواند شرح اشتیاق را بطورواقع بیان کند.

**رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت**
**چرا که حال نکو در قفای فال نکوست**

رخ تو ـ بتقدیر کلام خیال رخ تومیباشد.

در دلم ـ دراینجا بمعنای باء صله است .

**محصول بیت** ـ خیال رخ تو بمخیله‌ام آمد ، انشاءالله که بمرادم خواهم رسید، زیراکه همیشه حال نکو در قفای فال نکوست ، یعنی مصور شدن رخ تو درخاطرم مبارك فالی است که بدنبالش وصلت دست خواهد داد.

**نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست**
**که داغدار ازل همچو لالهٔ خود روست**

داغدار ـ ترکیب وصفی است . بحسب لغت یعنی دارندهٔ داغ ، اماباصطلاح یعنی صاحب داغ چون مالدار که صاحب مال است . حاصل کلام، داغدارومالدار یعنی دارای داغ ومال .

ازل ـ یعنی بی آغازوابد، بی انجام هردو ازصفات ذات باری است که استعمالش درغیر تجویزاً ممکن است .

خود رو ـ ترکیب وصفی است ، رو، مشتق از روییدن یعنی رستن و«خودرو»

یعنی خود بخود سبزشده ورشد ونمو کرده است ، نه دراثر توجه وتربیت کسی.

**محصول بیت** - دل حافظ نه فقط حالاست که در آتش طلب است ، یعنی برای وصال جانان فقط حالا نیست که در آتش عشق میسوزد ، بلکه چون لالهٔ خود رواز ازل داغدار آتش بوده‌است، خلاصه حافظ جزو کسانی میباشد که بادل سوزان آمده وبادل سوزان هم رفته‌اند.

قافیه های این غزل معمول واقع شده‌اند . مثلا در لفظ دوست «تا» روی و «سین» ردف[1] زاید و «واو» ردف اصلی است ، امااگر لفظ دوست غیرازمطلع درجای دیگر باشد «واو» روی و «سین» وصل و «تا» را خروج اعتبارمیکنیم .

ولە ایضاً

۱ـ گاهی علاوه برروی حروف دیگرنیزجزو قافیه میشود و آن هشت حرف است که چهارحرف آن پیش از روی وچهارحرف بعد از روی درآیند. ردف اصلی حرف مدی است که بی‌فاصله پیش از روی درآمده باشد. ردف زاید حرف ساکنی است که میان حروف مد وحروف روی فاصله شده باشد. مترجم

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل شصت و چهارم

**دارم امید عاطفتی از جناب دوست**
**کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست**

یا «عاطفتی و جنایتی» جایزست وحدت و یا تنکیر باشد، کسانیکه بیکی از اینها قصر کرده‌اند تقصیر کارانند. رد شمعی وسروری

عاطفت ـ یعنی شفقت بقیاس وزن فاعل، مصدراست.

جناب ـ حول واطراف خانه. جنایت، یعنی گناه.

**محصول بیت ـ** گناهی کرده‌ام اما ازحضوردوست امید مرحمت دارم. یااز دوست امید مرحمت دارم وامیدم بعفواوست، یعنی امید مرحمت وشفقت را ازدوست قطع نمیکنم. زیرا که کریم الشأن وعالی جناب است، و اگرچه من گناهکارم ولی امید بغفران وعفوش دارم، زیرا که دوست عفو وغفوراست.

**دانم که بگذرد ز سرجرم من که او**
**گرچه پریوش است ولیکن فرشته‌خوست**

جرم و جریمه ـ یعنی گناه.

پریوش ـ پری جن را گویند و«وش» ادات تشبیه است، ازشنیدن پری طبیعت آدمی نفرت نمیکند، امااز جن همه نفرت دارند، چونکه بین مردم مشهور نیست که مراد ازپری همان جن میباشد.

**محصول بیت ـ** میدانم که ازسر گناهم میگذرد، یعنی از گناهم چشم میپوشد زیرا جانان گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست، دراین بیت صنعت تأکید ـ المدح بمایشبه‌الذم وجود دارد. زیرا وقتی که گفت پریوش است جانان را بازیبائی

ص ۷۶ شرح

توصیف کرده، اما ازشنیدن «ولیکن» بعدازمدح شنونده خیال میکند که شاعر قصد ذم دارد، اما همینکه گوید فرشته خوست، معلوم میشود که با مدح دیگری جانان را مدح کرده که مدح اولی راتأکید مینماید.

بعض درمعنای عبارت «بگذرد زسر جرم‌من» گفته‌اند: ازسروهوس جرم و گناهم میگذرد، درواقع حق بیت را ادانکرده‌اند. رد شمعی وسروری

**چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت**
**دراشک‌ماچودیدروان گفت کاین چه جوست**

چندان ـ آنقدر.

بر گذشت ـ برحرف تأکید است. دراشک ما ، دراینجا بمعنای‌ازمیباشد، و لفظ «ما» مناسب اشک واقع شده ، واشک بفعل بر گذشت مقیداست.

روان ـ صفت مشبهه ولفظ مشترك است مابین جاری بودن ورفتن ، پس‌روان یعنی جاری و رونده ، مثلاً گرصفت آب باشد بمعنای جاریست . امااگر برای سرو وچیزدیگری صفت باشد بمعنای باناز وتأنی رونده یعنی خرامان است .

کاین ـ دراصل که واین ، بوده بواسطهٔ ترکیب بصورت کاین درآمده .

جو ـ با یا وبدون یا مستعمل است ، اما درحالت اضافه اثبات یا لازم است .

**محصول بیت ـ** ازعشق جانان بقدری گریستیم، هرکسکه از اشک چشم ما گذشت یعنی جریان آن را دید حیرت زده گفت‌این چه چشمه است ، یعنی درعشق جانان آنقدربما گریه وبکاء دست داد که ازاشک چشممان‌سیلاب وجویبار پیدا شده وروان گشت بحدی که هر که آنرا دید وازآن گذشت ، گفت این چه جوی است.

**سر ما چو گوی برسر کوی تـو باختیم**
**واقف نشدکسی که‌چه‌گوی‌است‌وین‌چه‌کوست**

گوی ـ دراین‌شعر بمعنای‌توپ است. سر کوی . یعنی سرمحله ویاسر کوچه.

باختیم ـ فعل متعدیست یعنی سررا‌باختیم یعنی فدا کردیم.

**محصول بیت ـ** برسر کوی تو سرهای خود را چون گوی باختیم وهیچکس

ازاین واقف ومطلع نگشت که این توپ چه توپ است واین محله کدام محله است یعنی درعشق جانان جانها وسرها فدا کردیم اما کسی متوجه نشد که این فدا کنندهٔ تن وسرچه کسی‌است، وبعشق که، خود رافدا کرده . حاصل اینکه ، عشق جانان‌را دردل خود چون جان ازاغیارحفظ میکنیم .

**بی‌گفتگوی زلف تو دل را همی کشد**
**بازلف دلکش توکرا روی گفتگوست**

گفتگو ـ **اینجا** جزواسماءِ است، ازآنجهت شایستگی دخول «بی» راپیدا کرده است زیرا لفظ «بی» باول جوامد داخل میشود اما بمشتقات داخل نمیشود. گفتگو بمعنای حرف وسخن و نظیر اینهاست.

همی کشد ـ «همی ـ می» حال را میرساند و «ها» تأکید راست ، اما اینجا مراد استمراراست.

دلکش ـ ترکیب وصفی است، یعنی کشندهٔ دل وبدومعنا مستعمل است یکی بمعنای دلربا ، ویکی دیگر بمعنای جلب کننده وجرجذب کننده .

کرا ـ مرکب است‌از «که» و «را» که ، اسم است بمعنای من وبذات ذی‌العقول دلالت کند ورا ، حرف‌تخصیص‌است ، کرا یعنی برای که یا مال که . یکی ازمفسرین «بکه» معنا کرده‌است، درواقع معنای حقیقی آنرا نمیدانسته .

رد سروری

روی ـ اینجا بمعنای وجه است که جهت را میرساند ، جاییکه میخواهند بگویند بچه اصل گویندبچه وجه .

**محصول بیت ـ** زلفت بی گفتگویعنی بدون علت وبدون سبب دل میبرد ودل میرباید، پس بازلف دلربای تو کرا روی گفتگوست ، یعنی زلفت که بی گفتگودل دیوانه را خود بخود جلب میکند، پس که مجال گفتگو بازلف دلکش تودارد، بااین تقدیر با معنای صله را افاده کند .

**عمریست تاز زلف تو بویی شنیده‌ام**
**زان بوی در مشام دل من هنوز بوست**

عمریست ـ بایا وحدت یعنی مدتی ویازمانی است .

بوی - یابرای وحدت آمده .

مشام ـ عضوی که دردماغ بورا حس میکند .

هنوز ـ یعنی الان .

**محصول بیت** - دیرزمانیست که بوی زلف تو بمشام من رسیده است ، ولی هنوزآن بو درمشامم باقی‌است. یعنی بوی زلفت بقدری مؤثراست که بعداز گذشت زمانی هنوزآن بوراحس میکنم ، وازمشام خاطرم هر گزنمیرود.

دراینجا شنیده بمعنای بوییده میباشد ، یعنی حاسهٔ سمع را در مقام حاسهٔ شم استعمال کرده است ، دراصطلاح زبانشان این نوع استعمال زیاد است.

مصرع

بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر

**هیچست آن دهان که نبینم ازو نشان**
**مویست آن میان‌وندانم که آنچه موست**

هیچست آن دهان ـ دهان‌را باهیچ وصف کرده ، زیرا دهان کوچك‌پسندیده است وباعتبار کوچکی آنست که شعرا آنرا جوهرفرد وجزءِ لایتجزی ونقطهٔ موهوم گویند، وحتی بعضیها بکل نیستش کرده ونام ونشانی از آن نگذاشته‌اند . چنانکه کمال میفرماید :

بیت

وصف دهن تنگ توبسیار شنیدیم رفتیم ز بی‌نام ونشان هیچ ندیدیم

مویست آن میان ـ «بمیان» مواطلاق کرده ، زیرا هرقدر کمر باریك باشد بهمان نسبت معتبراست.

بیت

میان یار چو مویست نقش من دارد خیال بین که ازو نازکی همی بارد

**محصول بیت** - دهان جانان هیچست که از آن نام و نشانی نمی بینم ، ومیانش هم موی است ، اما نمیدانم که آن چه موست ، صبوحی دهان ومیان را دریك بیت خوب جمع کرده است.

بیت

میان مویی بود از کاکل عنبر فشان او
دهان هم یك سرمو باشد ازموی میان او

**دارم عجب ز نقش خیالت که چون نرفت**
**از دیده‌ام که دمبدمش کار شستشوست**

درمعنا ضمیر شین مربوط بکاراست.

شست - از شستن و شو از شوییدن مشتق شده ، شستن بمعنای ظاهر خود اما شوییدن بمعنای پاك کردن ، واینجا بمعنای لازم است ، پس شستشو یعنی شستن و پاك کردن وهردواسم است.

**محصول بیت** - از نقش خیال توعجب دارم که چگونه‌ازچشمم نرفت، بااینکه دایماً کارش شست وشوست، یعنی منکه ازاضطراب عشق اینهمه گریه میکنم، وازچشمم اینهمه چشمه‌ها جاری میشود ، تعجب میکنم ازنقش خیالت که چگونه از چشمم در اثرشست وشوپاك نمیشود ونمیرود.

دربعض نسخ«خیالش» واقع شده باضمیرشین ، میشود گفت یعنی خیال جانان.

**حافظ بدست حال پریشان تو ولی**
**بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست**

بوی - در این بیت ممکن است بدو معنا باشد ، یکی بوی ظاهر و دیگری امید است. پس قصر ببوی ظاهری تقصیر است.

رد سروری و شمعی

**محصول بیت ـ** ای حافظ حال پریشان ونابسامان توخوب نیست، اما بامید زلف جانان و یابسبب بوی زلف جانان این پریشانیت بهتر است ، یعنی اگر چه بواسطهٔ پریشانی ازفراق ، حالت بداست اما بامید جمعیت وصال این پریشانی بنفع تواست. چونکه پایان فراق وصالست .

**وله ایضاً**

از بحر مضارع . مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل شصت و پنجم

**آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست**
**و آورد حرزجان ز خط مشکبار دوست**

در بعض نسخ بجای نامه بر، نامه ور، واقع شده .

پیک ـ معروفست بهمان که در روم شاطر گویند.

نامه بر ـ نامه مکتوب را گویند، و نامه بر، ترکیب وصفی است. یعنی برندهٔ نامه.

که ـ رابط صفت بالموصوف.

دیار ـ لفظ عربی وجمع داراست، یعنی خانها، وازنوع مؤنث معنوی میباشد، اما دراین قبیل موارد بمعنای مملکت مستعمل است، ازقبیل ذکر حال وارادهٔ محل.

و آورد ـ واوعطف مفتوح و همزهٔ آورد ، وصل (خوانده) میشود که عبارت موزون باشد، واین جمله معطوف است بجملهٔ «رسید» . پس اگر «آن پیک» مبتدا و بیت ثانی خبرمبتدا باشد ، دراینصورت کسیکه واو را ایراد نکرده و یاایراد نموده اما معنای عطفی آن را رعایت نکرده بمراد شعرواصل نبوده است .

حرز ـ تعویذ را گویند که ببازو و بگردن پسر بچه‌ها می بندند ، یعنی همان است که مردم حمایل گویند.

مصرع

حرز جانهاست نام دلبرما

یعنی حمایل جان است و بمکتوب جانان تعظیماً حرزجان گفته است.

مشکبار ـ ترکیب وصفی است یعنی بارندهٔ مشك از باریدن مشتق شده ، اسناد

مشکبار، بخط مجازیست ، وجهت جمع خط بامشکبارسیاهی است .

**محصول بیت** - آن پیک نامه بر که ازدیار دوست رسید ، علاوه براینکه از سرزمین دوست آمده ازخط مشکباردوست یك حمایل جان هم آورده

**خوش میدهد نشان جمال وجلال یار**
**خوش میکند حکایت عزو وقاردوست**

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : تادرطلب شود دل امیدواردوست.

عز- برعکس ذل است ووقار بمعنای حلم ورزانت میباشد.

**محصول بیت** - آن پیك نامه برجمال وجلال یاررا خوب نشان میدهد، عزو وقار دوست راخوب حکایت میکند، یعنی اوصاف حمیدهٔ دوست را بسیارعالی وصف میکند، اما معنای مصرع مذکور اینطور تعبیرمیشود : اوصاف جمیل دوست راخوب وصف میکند ، تا دلیکه امیدوار دوست است درطلبش باشد ، یعنی غرضش از ذکر اوصاف کامل جانان ترغیب وتشویق عشاق بطلب وصل جانان میباشد.

**دل دادمش بمژده و خجلت همی برم**
**زین نقد کم عیارکه کردم نثاردوست**

در بعض نسخ «زین نقد خوش» واقع شده .

در کلمهٔ دادمش ، شین ضمیرراجع بپیك میباشد.

مژده - یعنی بشارت و با حرف صله است.

خجلت - شرمندگی .

کم - اندك، بمعنای ناقص.

عیار- بکسرعین مصدراست ازباب مفاعله . عیاریعنی سنجیدن سبکی وسنگینی مکائیل و موازین که در زبان ترکی بالفظ داره تعبیرمیشود. داره یعنی وزن .

**محصول بیت** - بآن پیك دل رابعنوان مژدگانی دادم ، درحالیکه شرمندم، ازاین نقدکم عیاری که نثاردوست کرده ام.

**شکر خدا که از مدد بخت کارساز**

**برحسب آرزوست همه کار و بار دوست**

شکر ـ مضاف است برخدا . اضافهٔ مصدر الی مفعوله .

کارساز ـ ترکیب وصفی است ازمصدر سازیدن ، یعنی وسیلهٔ تسهیل کار رافراهم میکند ، این معنای ظاهریست وگرنه مراد از «کارساز» در این بیت موافق میباشد .

حسب ـ بمعنای مقدار است ، در اینجا بضرورت وزن «سین» ساکن شده .

کاروبار ـ کار یعنی شغل وباراز قبیل اتباع میباشد .

**محصول بیت**ـ شکر خدا که از مدد طالع موافق تمام کارهای دوست بروفق مرادمان است یعنی هرچه دربارهٔ دوست آرزو کردیم، خداوند تعالی میسر کرد.

**سیر سپهر ودور قمر را چه اختیار**

**در گردشند برحسب اختیار دوست**

سپهر ـ فلك را گویند .

گردش ـ اسم مصدر بمعنای گردیدن .

حسب ـ بفتح سین دراینجا بمعنای امر آمده .

از اینکه خواجه دورقمر را بسیر سپهر عطف نموده چنین فهمیده میشود که قمر هم مانند سپهر ، سیر ودورمستقل دارد قطع نظر ازسیر سپهر ، اما اینطور نیست . بلکه قمر فلك دیگر دارد واین فلك که دیده میشود ، فلك قمر در داخل آن مرکوزاست. چون میخی که در داخل تختهای مرکوز باشد ، که بآن فلك «فلك تدویر» گویند، وقمر باآن حرکت میکند وحرکت دیگر ندارد .

از بیان «چه اختیار» خواجه چنین معلوم میشود که مذهب حکما را ردمیکند. زیرا بعقیدهٔ حکما سیر ودور افلاك ارادیست،وحرکش از ذات خودش میباشد نه از خارج ، یعنی محرك خارجی ندارد ، واین عقیدهٔ خود را اثبات کردهاند .

**محصول بیت** ـ این سیر و گردش افلاك و نجوم بمیل واختیار خودشان نیست. بلکه تابع اراده واختیاردوست بوده و بامر دوست درحرکت کنند. نه باختیارواراده خود.

اگر مراد از دوست ذات باریتعالی باشداین کلام‌حقیقی است . اما اگرمراد جانان باشد مجازیست واز قبیل صنعت غلو میباشد .

کسانیکه بمضمون این بیت تأثیرات نجوم و افلاك را دخالت داده‌اند خلط کلام کرده‌اند . رد سروری وشمعی

**گر باد فتنه هردو جهان را بهم زند**
**ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست**

باد فتنه ـ اضافهٔ بیانی است .

بهم‌زند ـ زیرورو کند .

ماو چراغ چشم و ـ نوع این دو واو سابقاً بیان شده است . چراغ ، در لغت بمعنای‌آتشی است که در فتیلهٔ شمع میسوزد .

انتظار ـ در اصل بمعنای نظر است ، اما مردم بمعنای‌تحمل استبصار بکارمی‌برند. ره‌انتظار مجازاً راهی را گویند که درآن کسی منتظر باشد .

**محصول بیت ـ** اگرباد فتنه دوعالم رابهم زند ، ما باچراغ چشم درراه‌انتظار دوستیم ، یعنی حتی اگر تمام عالم را فتنه وآشوب فرا بگیرد ، ما بازچشممان‌را از انتظار دوست بر نمی‌داریم .

کسیکه گوید مراد از چراغ چشم ، بطریق تشبیه ،خدامیباشد،خطا گفته‌است

**کحل الجواهری بمن آر ای‌نسیم صبح**
**زان‌خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست**

کحل‌الجواهر[1] ـ نوعی از جنس سرمه است .

خاك نیکبخت ـ خاك را با نیکبختی وصف کرده است ، بجهت اینکه‌پایمال دوست بوده .

رهگذار ـ یعنی راه یا راهی که ازآن عبور شود .

---

۱ ـ کحل الجواهر: سرمه‌ای‌که با مروارید سوده می‌آمیختند وبرای‌ازدیاد بینائی درچشم میکشیده‌اند . مترجم

**محصول بیت** - ای نسیم صبح از آن خاك خوشبختی که رهگذار دوست شد برای من کحل الجواهری بیار ، یعنی آن ترابی که بسبب پایمالیدن دوست بر آن کسب سعادت نموده است توتیای چشممان کنیم .

**مائیم و آستانهٔ یار و سر نیاز**
**تاخواب خوش کرا بود اندر کنار دوست**

واوها باز همان واوهای سابق است . (واومعیت)

سر نیاز - اضافهٔ بیانی و نیاز درلغت بمعنای عرض احتیاج است ، از «سر نیاز» مراد همان نیازمیباشد .

خواب - بمعنای رؤیا نیست ومعنای ظاهری خود را دارد .

کنار - یعنی نزد بمعنای عند درعربی .

**محصول بیت** - مائیم و عرض احتیاج بآستان دوست ، عجبا در کنار دوست خواب خوش برای که مسیر شود ، یعنی ما با خلوص نیت وصفای طویت وبا نیازتمام ملازم آستان یاریم ، آیا همخوابی بادوست وخواب شیرین ولذیذ نصیب که شود .

**دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك**
**منت خدای را که نیم شرمسار دوست**

دم زند - یعنی نفس زند ویا تکلم کند .

**محصول بیت** - دشمن اگر دربارهٔ حافظ و برعلیه او حرف زند، چه باك داریم شکر خدا را که شرمندهٔ دوست نیستیم یعنی وقتی مقبول دوست واقع باشم ، دشمن هرچه میخواهد بگوید .

**بیت**

اگر یارم بنمله یار اولورسه چه غم عالم اگر اغیار اولورسه

ترجمهٔ شعر :

اگر یارم با من یار باشد چه غم عالم اگر اغیار باشد

کسیکه گوید مراد ازدوست در این غزل خداست ، خدارا نشناخته است .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل شصت وششم

**صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست**
**بیار نفحهٔ از گیسوی معنبر دوست**

صبا ـ منادی ویا ، گذری از برای وحدت ویاتنکیر است .

افتدت ـ تا ضمیر مخاطب .

کشور ـ بمعنای اقلیم ومملکت است . نفحهٔ ، یا برای وحدت آمده .

گیسو ـ موی بلند است که از تارك سر دو قسمت شود .

معنبر ـ اسم مفعول ومأخوذ از عنبر ، اما ماضی ومضارع وسایر مشتقات این مصدر مستعمل نیست .

**محصول بیت** ـ ای صبا اگر گذرت بمملکت دوست افتد، یعنی اگر بآنجا رفتی از گیسوی معنبر دوست بوی خوش بیار ، خطاب بصبا برای آنست که نشر نفحات با صباست وتا صبا حرکت نکند بوی گیسوی جانان دماغها را معطر نمیکند .

**بجان او که بشکرانه جان برافشانم**
**اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست**

بجان با حرف قسم .

بشکرانه ـ با بمعنای برای . یعنی برای شکرانه .

بر ـ حرف تأکید ، وافشانم فعل مضارع نفس متکلم وحده .

از بر ـ بر بمعنای نزد است یعنی عند .

**محصول بیت** ـ قسم بجان دوست اگر از جانب دوست خبری برایم بیاوری

بشکرانهٔآن ، یا برای شکرانهٔآن جان نثار کنم .

این سه بیت متوالیاً مکالمه باصباست (این دو بیت بانضمام بیت بعدی)

**وگرچنانکه در آن حضرتت نباشد بار**
**برای دیده بیاور غباری از در دوست**

واو ـ حرف عطف. گر ، مخفف اگر. چنانکه ، یعنی هرگاه .

کسیکه در معنای «چنانکه» آنطور که تعبیر کرده عوضی معنا کرده است .

حضرتت ـ بمعنای حول ونزدیك وتا برای خطاب آمده است .

بار ـ اینجا بمعنای اجازه میباشد . چنانکه در بیت زیر آمده .

**بیت**

تو داده بار هر خسی　　　من مرده ازغیرت بسی

یکبار میرد هر کسی　　　بیچاره جامی بارها

باراولی بمعنای اجازه است .

برای دیده ـ برای ادات تعلیل چشم است .

**محصول بیت** ـ (خطاب بصبا) ، اگر چنانکه اجازهٔ ورود بنزد ویا بحضرت جانان نداشته باشی از غبار در دوست توتیائی برای چشم بیاور .

حال و منظر دوست

**من گدا و تمنای وصل او هیهات**
**مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست**

من گدا ـ مضاف ومضاف الیه با یا بطنی .

تمنا و تقاضا ، ودر کلمات نظیر اینها در بابهای تفعل وتفاعل برای اینکه لام . الفعلها قلب بالف شود عین الفعلهای مصدرهای ناقص را مفتوح میکنند.

هیهات ـ دراصل مبنی بر فتح است اما دراین قبیل موارد ساکن خوانده میشود. یعنی دور است .

کسیکه این کلمه را میسر نیست ، تفسیر کرده خودش بعید گفته است .

**رد سروری**

مراد از خواب اینجا رؤیاست ، ومنظر دراین قبیل موارد بمعنای صورت تعبیر میشود زیرا آنچه در وهلهٔ اول بچشم میخورد صورت میباشد ، پس صورت ممکن است منظر باشد . اما اگر در این شعر بمعنای نظرگاه بگیریم خالی ازشبهه نخواهدبود.

**محصول بیت** ـ من گدا و آرزوی وصلت یار !.. هیهات یعنی خیلی بعیداست زیرا هیچگونه مناسبتی بین ما وجود ندارد ، مگر اینکه دیدن خیال روی او را در خواب تمنا کنم ، زیرا آنچه در رؤیا دیده میشود خیال است و آنهم برای همه کس میسر است .

**دل صنوبریم همچو بید لرزانست**
**زحسرت قدو بالای چون صنوبر دوست**

صنوبری ـ یا برای نسبت است .

مراد از دل اینجا قلب است که آنرا بقوزك صنوبر تشبیه کرده است .

بید ـ درخت بید را گویند .

لرزان ـ صفت مشبهه از لرزیدن یعنی درحال لرزیدن، ولرزیدن را برای بید صفت میآورند ، وتوصیف بید با این صفت درهرزبانی مجاز است. زیرا درواقع آنچه میلرزد برگ بید است نه خود درخت .

قدوبالا ـ تفسیر عطف است یعنی قدوقامت .

کسانیکه قدرا بکلمهٔ بالامضاف کرده وبالا را بمعنای بلند گرفته‌اند . هم در ترکیب وهم درمعنا خطا کرده‌اند . رد سروری وشمعی

از«صنوبر» مراد خود درخت صنوبراست که نوعی ازدرختان ردهٔ کاجهاست و قامت محبوبها را بآن تشبیه کنند .

**محصول بیت** ـ از حسرت قد وبالای چون صنوبر دوست ، قلب صنوبری من مثل بید لرزانست ، یعنی ازحسرت قد وبالای موزون چون صنوبر دوست . دلم چون بید میلرزد .

**اگرچه دوست بچیزی نمی‌خرد مارا**
**بعالمی نفروشیم مویی از سردوست**

بچیزی – یا وحدت ویاتنکیر است .

نمی‌خرد – از خریدن .

بعالمی – یا برای تنکیر . نفروشیم، نفی مستقبل . «یا» مویی ، برای تأکید است ،

**محصول بیت** - اگرچه دوست مارا بچیزی نمی‌خرد،اما مایك تارموی‌دوست را بدنیائی نمیفروشیم، یعنی‌اگرچه دوست مارا بهیچ میفروشد،اما مایك تارموی او را بتمام دنیا نمی‌دهیم .

**چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد**
**چوهست حافظ مسکین غلام‌وچاکردوست**

قید ادبی

چه باشد – یعنی چه میشود .

ار – مخفف اگر ، وشین «ضمیر» در مصرع ثانی بحافظ برمیگردد ، بطریق اضمار قبل الذکر .

غلام وچاکر – دراین بیت تفسیرعطف واقع شده، غلام بنده وچاکر خدمتکار راگویند .

**محصول بیت** - چه میشود اگر دلش‌از بند غم فارغ و آزاد گردد ، چونکه حافظ مسکین بنده و چاکر توست ، یعنی چون از غلامان وابسته بتوست پس نباید دلش دربند غم باشد ، زیرا توعالیجنابی غلامانت هم‌باید مثل‌توباشند . حاصل‌اینکه غلامان تودر بی‌غمی باید ازغلامان دیگران متمایز باشند .

وله ایضاً

از بحر رمل

# غزل شصت و هفتم

**مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست**
**تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست**

ممکن است مراد از پیک مشتاقان «صبا» یا خود «پیک جانان» باشد .

رغبت ــ بمعنای میل است .

فدای نام ــ از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**محصول بیت ــ** ای پیک عاشقان مشتاق ، مرحبا . خبر دوست را بده تا ازسر علاقه جانم رافدای نام دوست نمایم ، یعنی بمحض شنیدن نام مبارکش بی اختیار جان ودل را نثار نام شریف جانان نمایم .

**واله و شیداست دایم همچو بلبل درقفس**
**طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست**

واله ــ حیران. شیدا : دیوانه .

قفص ــ درلغت با حرف صاد نوشته میشود ، اما دردواوین عجم هم باسین وهم با صاد نوشته شده ، قفس همان است که در آن پرنده حبس کنند .

شکر را برای لب ودهان استعاره میکنند .

مراد از بادام ، چشم است ، چون شعرا چشم را ببادام تشبیه میکنند.

**محصول بیت ــ** طوطی طبعم چون بلبل در قفس واله وشیداست ، ازشکر و بادام دوست یعنی ازلب ودهان وچشم دوست . چون غذای طوطی شکر و بادام میباشد بهمین مناسبت اینها را با طوطی جمع کرده .

در این بیت مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

ص ۹۰ شرح

**زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من**
**بر امید دانهٔ افتاده‌ام در دام دوست**

لفظ من مرهون مصرع ثانی است .

**محصول بیت** - زلف آن جانان دامست وخالش دانهٔ دام، ومن بامید یك دانه بدام دوست افتاده‌ام .

**سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روزحشر**
**هرکه چون من درازل یك جرعه خورد از جام دوست**

برنگیرد - یعنی بلند نکند .

تا برای انتهای غایت است .

بصبح - با حرف صله و صبح بروز وروز بحشر مضاف شده .

جرعه - آن مقدار شراب و یا شربتی که بعد از خوردن درته ظرف یا قدح می‌ماند .

**محصول بیت** - هر کس چون من درازل ازجام دوست یك جرعه نوشید، از مستی تا صبح قیامت سر بلند نکند ، یعنی آنکه و جودش در ازل با شراب عشق ومحبت سرشته شد ، تا صباح روز حشر مست شراب عشق است .

**من نگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود از آن**
**دردسر باشد نمودن بیش ازاین ابرام دوست**

شمه - در لغت بمعنای بواست ، اما در اینجا مراد یك جزء میباشد .

ابرام - درلغت محکم کردن یك چیزرا گویند ، اما اینجا مراد از آن تکلیف است .

**محصول بیت** - من از شرح شوق خود بجانان شمه‌ای گفتم ، زیراشرح بیش از یك شمه باعث ابرام ودرد سر دوست است ، یعنی اظهار محبت برای نمودن شوق و اشتیاق خود نسبت بجانان کافی است ، پس ابرام و تکلیف مایطاق است زیرا جنس محابیب ازین نوع کارها خیلی زود متأثر میشوند . حاصل کلام ، در شرح شوق و

اشتیاق نوعاً تمدح لازم میشود ، واینهم عادتاً بارد است ازهر کسی که دیده میشود، خصوصاً از عاشقی نسبت بمعشوق خود .

**میل من سوی وصال وقصد او سوی فراق**
**ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست**

تا ــ حرف علت است .

**محصول بیت** ــ من مرادم وصال جانانست، اما جانان قصد فراق دارد، با این وصف من مراد ومیل خود را ترک کردم تا مراد دوست حاصل شود ، یعنی مقصود او که فراق وهجران است منهم دلخواه اورا اختیار کردم .

**گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا**
**خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست**

توتیا ــ ازمواد معدنی است که چون سرمه بچشم میکشند.

قدم ــ درلغت بمعنای پاشنه است ، اما مردم آن را بمعنای پا استعمال میکنند.

**محصول بیت** ــ اگر دستم دهد چون توتیا بچشم میکشم آن خاکی را که زیر پاشنه‌های دوست مشرف شده است ، یعنی اگر خاک زیر پای دوست برایم میسر شود وبدستم رسد ، چون توتیا آن را بچشمم میکشم .

**حافظ اندر درد او میسوز بی‌درمان بساز**
**زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست**

بساز ــ در این قبیل موارد بمعنای قانع وراضی باش تعبیر میشود .

درمانی ــ یا ، برای وحدت ویا تنکیر است .

بی‌آرام ــ یعنی چیزی که لحظه‌ای راحتی ندهد .

**محصول بیت** ــ ای حافظ دردرد والم جانان بسوز وبساز، وبابی درمانی دردت بساز، خلاصه ازین وضع خود که دردت درمان ندارد راضی وقانع باش ، زیرا که درد بی‌آرام دوست درمان ندارد .

**وله ایضاً**

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل شصت و هشتم

**روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست**

**در غنچهٔ هنوز و صدت عندلیب هست**

تای هزارت از جهت معنا مربوط برقیب است . و تا صدت مربوط بعندلیب میباشد .

**محصول بیت** - خطاب بجانان میفرماید : اگرچه روی ترا کسی ندیده‌است بااین حال هزار رقیب داری، و در غنچهٔ هنوز، یعنی پشت پرده‌ای اما صد عندلیب‌داری حاصل کلام هنوز در آغوش مادری واز خانه بیرون نرفته‌ای. لکن تمام دنیا مبتلای تواند .

کسیکه معتقداست در کلمهٔ مختوم بها ، همزه ممکن است برای بیان وحدت ویا خطاب باشد. ویا اینکه افادهٔ مصدری نماید و گوید در لفظ «غنچهٔ» نشانهٔ مصدری ظاهر است، خطای مکرر کرده‌است ، زیرا معنی مصدر بودن از یا گرفته میشود نه‌از همزه چنانکه سابقاً بیان کردیم ، وثانیاً خطای دیگرش این است که «یا» مخصوص خطاب است نه همزه وهمزهٔ ، مجتلبه برای ایصال یا ، بماقبلش میباشد .

**گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست**

**چون من درین دیار فراوان غریب‌هست**

فراوان - یعنی خیلی .

**محصول بیت** - اگر بکوی‌تو آمده‌ام ، این‌کار بسیار غریب وعجیب نیست، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده است زیرا در این دیار چون من‌غریب خیلی هست . حاصل اینکه‌آمدن من بمحلهٔ توغریب نیست ، زیرا کوی تومقام غرباست، وغریب همیشه میل بغریب دارد. که‌الغریب الی‌الغریب یمیل ، مراد ازدیار در اینجا کوی جانانست .

**هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد**
**لیکن امید وصل توام عنقریب هست**

دور از ـ جملهٔ دعائیه وحشو ملیح است .

**محصول بیت ـ** هرچند که ازتو دورم که خدا نکند کسی ازتودور باشد ،اما امید وصل تو برایم یقین است ، یعنی امید آن را دارم که عنقریب بوصال تو برسم، حاصل اینکه اگرچه بظاهر از تودورم ، اما امید وصل نزدیك است .

**در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست**
**هرجاکه هست پرتو روی حبیب هست**

**محصول بیت ـ** در طریق عشق بین میخانه وخانقاه فرق نیست ، هرجا که هست در آنجا پرتوروی دوست هست یعنی چه صومعهٔ زاهد وچه دیر راهب درهمهٔ آنها خدا حاضر است ، وآثار جمال وجلال خدا همه جا منکشف ومتجلیست.

**آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند**
**ناقوس دیر و راهب و نام صلیب هست**

مراد ازکار صومعه اصناف عبادات است :

ناقوس ـ در کلیساها تختهٔ فلزیست که هنگام نماز برای اعلام وقت نماز بصدا در میآورند .

دیر ـ کلیسا را گویند ، و ناقوس دیر ، اضافهٔ لامیه . دیر راهب هم اضافهٔ لامیه است ،

راهب ـ جمعش رهبان میآید بضم را وبسکون ها .

صلیب ـ یعنی خاچ که مخصوص کفار میباشد وبشکل خنجر[1] است و جمعش صلب است (بضم صادولام) صلبان علی وزن رهبان هم میآید .

**محصول بیت ـ** آنجا که بکار صومعه یعنی بعبادات صومعه جلوه یعنی حسن وجمال میدهند ، ناقوس راهب دیر ونام صلیب درآنجاست ، مراد این است که تمام

---

۱ ـ بشکل دسته خنجر است . مترجم

اشیاء در حال تعبدحق تعالی هستند . وحق تعالی درهمه‌جاحاضر است ومعبودپیروان جمیع ادیان وملل میباشد .

بیت

گه معتکف دیرم و گه ساکن‌مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

بیت

درصومعه و مدرسه‌ودیر و کنشت ترسندهٔ دوزخند وجویای بهشت

حاصل سخن ، صومعهٔ زاهد ودیر راهب‌مثل حقیقت ومجازمتلازمانند چنانکه خواجه میفرماید :

بیت

درکار خانه‌عشق از کفر ناگزیرست آتش اگر بسوزد گر بولهب نباشد

خلاصه تمام‌اشیاء با اضدادخودشناخته‌میشوند بنابرین وجود اضدادهم‌لازمست که اشیاء متبین گردند . چون روزوشب .

**عاشق که شدکه یار بحالش نظر نکرد ؟**
**ای خواجه درد نیست وگرنه‌طبیب هست**

که ــ اولی اسم است بمعنای چه کسی ، و « که» دومی حرف ربط است که ما بعد خودرا بما قبلش ربط میدهد .

ای خواجه ــ خطاب عام است ، مراد ای عزیز میباشد .

درد ــ وجع را گویند ، اما بعدها در بعض بلیات بکاربرده‌اند .

**محصول بیت** ــ خواجه بطریق استفهام‌انکاری میفرماید : که عاشق شد که یار بحالش نظر نکرد . یعنی البته که یار بعاشق حقیقی التفات میکند،اما ای عزیز درد نیست والاطبیب هست ، یعنی جانان طبیبی است که اهل دردوعشق را میشناسد، و بمحض تشخیص درد ، فوری علاج میکند . حاصل اینکه ، مشکل اهل درد بودن میباشد والا درمان مقرر است .

بیت

ز بخت ماست گنه ورنه خاطر لیلی

بگرد بادیه در جستجوی مجنونست

بیت

عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند

دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشقترند

**فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست**

**هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست**

این همه ـ یعنی اینقدر مراد خیلی زیاد است .

آخر ـ ادات تأکید است چنانکه در غزل اول بیان شده است .

بهرزه ـ با حرف زاید و تأکید را افتاده کند ، هرزه فقط بحرف بی‌فایده و زاید گویند .

هم ـ ادات تأکید .

قصهٔ غریب وحدیثی‌عجیب، هردوترکیب وصفی‌است و«یا» درهردو وحدت را بیان میکند :

**محصول بیت** ـ فریاد و فغانی که حافظ در عشق جانان میکند عبث نیست ، بلکه حدیثی عجیب وغریب است ، یعنی حافظ در عشق جانان بیهوده فریاد و فغان نمیکند ، حمتاً یك کار بسیار بزرگ ومهمی هست که اورا نالان و گریان کرده‌است.

وله رضی‌عنه

## غزل شصت ونهم

**اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست**
**زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست**

اضافهٔ عرض بهنر ، اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

بی ـ ادات سلب، ومخصوص جوامد است . ادبی است ، یا حرف مصدریست.

از کلمهٔ «زبان» میم متکلم حذف شده ، در اصل «زبانم خموش» بوده است،و از کلمهٔ «دهان» هم میم محذوف است ، در اصل «دهانم» بوده .

پراز عربیست ـ یا عربی حرف نسبت است ، بتقدیر کلام: پرازعلم‌عربیست.

**محصول بیت ـ** اگرچه در حضور یار اظهار هنر بی‌ادبیست، منهم‌زبانم‌ساکت است وعرض هنر نمیکنم اما دهانم پر از عربیست،خواجه بابیان ظریف بیارش‌عرض هنر نموده میفرماید : از علم عربی بهره‌مندم اگرچه متمدح نیستم .

از فحوای کلام‌خواجه چنین برمیآید که‌دانستن‌زبان‌خودشان هنری‌محسوب نمی‌شده که هنر را بزبان عربی تخصیص داده است .

**پری نهفته رخ و دیو درکرشمهٔ حسن**
**بسوخت‌عقل‌زحیرت که‌این‌چه‌بوالعجبیست**

پری نهفته رخ ـ جانان‌خواجه‌چند روزاست که خارج ازمنزل دیده نمیشود گویا در گوشه از منزل انزوا میگزیند ، رقیب نادان هم علیرغم خواجه در برابر خواجه دایماًخودنمائی میکند، پس خواجه دروصف آن‌حال این بیت را میفرمایند

کرشمه ـ در اینجا بمعنای ناز میباشد. درکرشمهٔ حسن یعنی درناز زیبائی.

بسوخت عقل زحیرت ـ بسوخت در این بیت لازم است و اسناد سوختن بعقل مجازیست .

ص ۱۵۱ شرح

بوالعجب ـ بومخفف ابو یعنی بابا ، بمعنای پدر . عرب وقتی در یك معناقصد مبالغه داشته باشد بالفظ ابو ویا ام ، تعبیرمیکند ، مثلاابوالفساد وام‌الخبائث گویند گویا که فساد وخبائث از اینها تولد میکند .

در عجبی ، یا حرف مصدر میباشد .

**محصول بیت** ـ پری ، روی خود را مخفی‌نموده است‌یعنی دیده نمیشود،اما در عوض دیو در کرشمهٔ حسن است یعنی‌جای پری را گرفته وعرض جمال میکند، عقل از حیرت سوخت که این چه بوالعجبی‌است ، یعنی بسیار عجیب‌است که‌شیطان کار ملك وپری را بکند ، حاصل اینکه چون پری درجلوهٔ ناز است .

**سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد**
**که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است**

سفله پرور ودون پرور ، ترکیب وصفی است،یعنی پرورندهٔ پست و فرومایه.

کام بخشی . کام بخش هم ترکیب‌وصفی است چون مراد بخش ، یعنی‌بخشندهٔ مراد و یا حرف مصدری است .

**محصول بیت** ـ سبب مپرس که فلك چرا دون‌پرور شد ، یعنی ادانی راعزیز کرد، ونیکان وعزیزان‌را ذلیل کرد ومیکند،زیرا که مراد بخشی اورا بهانه بی‌سببی است،یعنی برای تربیت دنی سبب لازم نیست ، همان دنی وسفله بودن برای تربیت او کافی است .

بیت

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل‌فضلی ودانش همین گناهت بس

**درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری**
**چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست**

مراد از عبارت «درین چمن» دنیا میباشد .

گل بی‌خار ـ گلی که خار نداشته باشد،یعنی یك چیز بدون نقیض خود نباشد.

نچید ـ فعل نفی مستقبل .

آن ـ با الف ممدوده یعنی «نعم» در ترکی «اود» گویند .

چراغ ـ آتشی که در فتیلهٔ شمع میسوزد چراغ گویند .

مصطفوی ـ اسم منسوب از مصطفی ، چراغ مصطفوی یعنی شرف اسلام و نور نبوت مصطفی (ص) .

شرار ـ آتش یعنی شعلهٔ آتش .

اب ـ مخفف ابی همانطور که بو مخفف ابو است. بجای ابی ، ابو هم جایز ست.

لهبیست ـ لهب شعلهٔ آتش را گویند ، و یا حرف نسبت است چون یا مصطفوی.

**محصول بیت** ـ در چمن دنیا کسی گل بی خار نچید. زیرا هر کجا که گل باشد خار هم همراهش است ، و هر جا شادی باشد دنبالش غم است ، چنانکه در گلستان میفرماید :

**بیت**

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

علت اینکه گنج و مار را در یکجا فرموده این است : مالی که دفینه میکنند بعداز چهل سال آن دفینه را یك اژدر تصرف میکند . والعهدة علی الراوی . چنانکه آصفی دریك تشبیه خاص میفرماید .

**بیت**

غم تو در دل وپیچیده دود آه براو

چو مار گنج که گنجینه را نگه داد

در دیوان آصفی بیت مخیل و بی نظیر فراوانست . اما این بیت از زبده ترین آنهاست .

حاصل کلام ـ اشیاء همیشه با اضداد خود مشخص میشوند، پس هر چیز خوب یك ضد ناشایست دارد . مثلا ضد حضرت ابراهیم نمرود ، وضد حضرت موسی فرعون،

وبرای حضرت محمد دوضد ظهور کرد. یکی ابوجهل‌ودیگری ابولهب. پس خواجه میفرماید: دردنیا هرچیزی یك ضد برای‌خود دارد، چنانکه ضد نور نبوت‌حضرت محمد شرار بولهب‌بود، مراداز شرار، اذا وجفا و شرارت ابولهب است، زیراشخص حضرت ازآن متأذی بود، چون گاه وبیگاه‌حضرت را رنجیده میکرد. همین‌است که خواجه میفرماید: ذوق وصفای دنیا دایمی نیست بلکه هرشادی بدنبال خودیك محنت والمی دارد، زیرا سرشت دنیا همین است وهرگـز قادرنیست خلقت خودرا تغییر دهد.

**به نیم‌جونخرم طاق وخانقاه ورباط**
**مراکه مصطبه‌ایوان‌وپای خم‌طنبیست**

به نیم - با مقابله ونیم بمعنای نصف است.

جو: جو. نخرم، فعل نفی‌مستقبل، از مصدرخریدن یعنی ابتیاع نمیکنم.

طاق[1] - یعنی کمر.

خانقاه - تکیهٔ صوفیان را گویند.

مصطبه - در تمام نسخ باصاد قید شده اما امام مطرزی‌در شرح مقامهٔ سی‌ام‌از مقامات حریری با سین نوشته است با این‌عبارت: المسطبه خان‌الغرباء و فی‌الجمل المساطب الدکاکین حول‌المسجد الواحده. اما در لغت اسامی «مصطبه» را جایگاه غرباء گفته است باصاد هم نوشته است.

ایوان - در اصل بکسرهمزه است اما عجم با فتح میخواند، این کلمه رابه معنای تخته‌پوش مرتفع وشاه نشین استعمال میکنند، چنانکه شاهدی در لغت خود گفته است: «چارداغه ورواره، دی هم دخی ایوان» یعنی، بچهار طاق هم‌ایوان‌می‌توانی بگوئی ودر تحفهٔ حسامی چارطاق بزرگ را ایوان گفته است.

طنبی - در معنای این کلمه اختلاف دارند، بعض گویند که یا آن‌حرف‌نسبت است وعده‌ای هم گویند‌اصلی‌است، آنها که یانسبت راقبول دارند گویند: طنبی چیزی

---

۱ - طاق بروزن ساق معروف است، ایوان عمارت. «برهان قاطع»

است که با طناب یعنی طناب چادر زده میشود چون چادر و یا خانهٔ محقر وسیاه یا یك نوع چادر قلندری شمسیه که با دوتیر زده میشود ، اما آن عده که یا آن را اصلی گرفته‌اند گویند طنبی خانه‌ایست جلوباز که در باغها و باغچه‌ها هنگام تابستان برای استفاده از سایهٔ آن میسازند ، اما آنچه از کلام خواجه فهمیده میشود احتمال دارد خانهٔ زیبائی مخصوص مملکت خودشان باشد چون در مقام مدح واقع شده .

پای خم ــ مراد نزدیك خم است .

**محصول بیت**ــ طاق خانقاه ورباط را به نیم جو نخرم ، یعنی اینها در نزد من خیلی بی‌ارزشند زیرا که مصطبه برایم ایوان است یعنی بمنزلهٔ ایوان است وپای خم خانهٔ طنبی است، یعنی در حکم طنبی است ، درحاصل سخن، درجاییکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی من است ، طاق خانقاه ومدرسه ورباط را بهیچ نمیخرم ، یعنی از آنها واز اینها مستغنی وفارغم .

در این بیت صنعت محتمل الضدین[1] وجود دارد .

**جمال دختر رز نور چشم ماست مگر**

**که درنقاب زجاجی وپردهٔ عنبیست**

دختر رز ــ کنایه از شراب است . یعنی دختر انگور، چون اصل شراب از انگور حاصل میشود .

مراد از نور چشم ، اینجا مردم دیده است ، زیرا نور و ضیاء را مردمك چشم می بیند .

مگر ــ بمعنای کانه .

زجاج ــ بضم زاء ، در لغت شیشه را گویند بمعنای قارورهٔ ویا «زجاجی» حرف نسبی است . اما در اصطلاح کحال اسم یکی از رطوبات عین است .

عنبی ــ با یا نسبی ، هم کنایه از شراب است وهم اسم یکی از پرده‌های چشم میباشد . از قرار معلوم حق تعالی چشم را از هفت پرده وسه رطوبت آفریده است، اول

۱ ــ وجود این صنعت در اینجا مورد ندارد وشاید هم من درك نمیکنم . مترجم

پردهٔ صلبیه و بعد از آن مشیمیه و بعد شبکیه و بعد از پرده شبکیه رطوبت زجاجیه و سپس جلیدیه و بعد پردهٔ عنکبوتیه و بعد از آن رطوبت بیضیه و از آن ببعد پردهٔ عنبیه و بعد قرنیه و بعد از قرنیه ملتحمه است بکسر حا ، چنانکه بنظم در آورده‌اند :

**قطعه**

کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشیمه شبکه زجاجی و پس جلید
پس عنکبوت و بیض وعنب قرن و ملتحم

پس خواجه در این بیت بیك رطوبت ویك پردهٔ چشم اشاره کرده وباده رادر حکم مردم چشم اجرا کرده است که گاه درپردهٔ عنبیست یعنی قبل از فشرده شدن که بحالت انگور است ، و گاه دررطوبت زجاجی‌است‌یعنی موقعی که درقدح‌بلوری بمجلس میآید .

**محصول بیت** ـ جمال دختر رز یعنی جمال شراب گویا که‌نور چشم ماست، که در نقاب زجاجی ودر پردهٔ عنبی است یعنی گاه در توی شیشه محفوظ وزمانی‌در داخل عنب مستور است . حاصل اینکه شراب را در این‌دوحالت بچشم تشبیه‌میکندو در این دوحالت بذکریکی از پرده‌ها ویکی ازرطوبات چشم اکتفا کرده است .

**دوای درد خودا کنون از آن مفرح جوی**
**که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست**

دوا ـ درمان است که بعربی علاج گویند .

درد ـ وجع .

خود ـ یعنی‌خویشتن.

اکنون ـ حالا .

جوی ـ امرمخاطب از جوییدن یعنی بخواه ، خطاب عام است .

که حرف رابط صفت بالموصوف .

چینی - یا حرف نسبت .

شیشهٔ حلبی - شیشهٔ منسوب بحلب ، قبل از سلاطین عثمانی ازحلب شیشه‌های اعلی صادر میشد ، یعنی در واقع از شهر طرطوس[1] وارد حلب شده واز آنجا بتمام عالم منتشر میشد، چنانکه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده : که شبی در جزیرهٔ کیش آن بازرگانی که شیخ را بمنزل خود برده وتا صبح پریشان گفته ومانع خواب شیخ گشته است . درآنجا گوید که «پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن» البته صدور شیشه از حلب وقتی بوده که هنوز در فرنگ شیشه ساخته نمیشد. درزمان فعلی صراحی فرنگی معتبر است .

**هزارعقل وادب داشتم من ای خواجه**
**کنونکه مست خرابم صلای بی ادبیست**

خواجه - در این شعر بمعنای معزز ومحترم است .

مست خرابم (با اضافه) - مست لایعقل .

صلا - مضاف شده بکلمهٔ بی‌ادبی بمعنای اضافت مصدر الی مفعوله .

صلای بی‌ادبی - یعنی عموماً بی‌ادبی را صلا گفتن زیرا کسیکه مست لایعقل باشد هرنوع بی‌ادبی ازاو سرمیزند .

**محصول بیت** - ای عزیز قبل از این عقل وادبی داشتم ، اما حالا که مست خرابم صلای بی‌ادبیست ، یعنی هرچه ترك ادب هست ازمن سرمیزند زیرا که لایعقلم.

**بیار می که چوحافظ مدامم استظهار**
**بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست**

بیار می - خطاب عام است .

که - حرف تعلیل .

چو حافظ - چوحرف تشبیه است .

---

۱ - بندر دریای مدیترانه در ولایت لاذقیهٔ سوریه.

مدام ـ بمعنای دائم است .

استظهار ـ از باب استفعال یعنی تکیه زدن بر چیزی ، یا پشتگرمی .

بگریه ـ با حرف صله ، و گریه اسم از گریستن همانطور که خنده اسم‌است از خندیدن .

سحری ـ یا نسبی است .

نیاز ـ یعنی عرض حاجت .

نیم شبی ـ یا نسبی است .

**محصول بیت** ـ باده بیار که پشت گرمی من بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست. یعنی باده نوشی من برای خاطر این دو چیز : باستظهار این دومعناست . وگرنه غیر از این دو ، عمل لایق خدا ندارم که بپشتیبانی آن باین کار ارتکاب نمایم .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل هفتادم

**خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست**
**ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست**

خوشتر ـ خوش اینجا بمعنای خوب است وتر ، علامت صفت تفضیلی است.

عیش ـ بفتح عین بمعنای حیات است ، اما عجم بمعنای ذوق و صفا استعمال میکند.

صحبت ـ یعنی مصاحبت.

باغ ـ آنچه را که در روم باغچه نامند، عجم باغ گوید. بهار، معطوف گشته بباغ.

در لفظ چیست ، ها رسمی «چه» به «یا» قلب شده است. چون لفظ کیست.

کجا ـ استفهام در مکان . و گو ، خطاب عام است.

انتظار ـ یعنی تحمل استبصار.

**محصول بیت** ـ در فصل بهار چیست بهتر از عیش وخوشی ومصاحبت در باغی؟ ساقی کجاست ؟ بگو سبب انتظار چیست ؟ یعنی درچنین موسمی که زمان عیش وعشرت است سبب تأخیر چیست.

**هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار**
**کس را وقوف نیست که انجام کار چیست**

اضافهٔ وقت بخوش ، از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت خود میباشد.

که ـ رابط صفت است. دست دهد : میسر گردد.

مغتنم ـ اسم مفعول از باب افتعال ، بمعنای غنیمت میباشد.

شمار ـ فعل امر مخاطب ، یعنی بشمار.

کس راوقوف نیست ـ کس یعنی شخص و«را» برای تخصیص است .

وقوف -- مصدر است بروزن دخول ، وقوف بمعنای علم‌است. که،حرف‌بیانی وعدم وقوف را بیان میکند .

انجام‌کار -- یعنی پایان کار .

**محصول بیت** - هر فرصت خوبی که دست میدهدآن را غنیمت بدان ، زیرا کسی آگه نیست که‌آخر و عاقبت‌کار چیست ، یعنی هرزمان هرساعتی که با ذوق وصفا میگذرد. آنرا ازجانب خدا یك نعمت بدان ومغتنم شماریعنی بفکرفردامباش، زیرا کسی عاقبت کاررا یعنی‌ازاینکه فردا چه خواهد شد واقف نیست ونمیداند که چه‌پیش میاید وچگونه خواهد گذشت .

**پیوند عمر بسته بموییست هوش دار**

**غمخوار خویش باش‌غم‌روزگارچیست**

پیوند -- یعنی پیوستگی .

بموییست -- با حرف مصاحبت ویا حرف وحدت میباشد .

هوش‌دار -- هوش‌یعنی عقل‌ودار،امرمخاطب ازداریدن،درجایی که کارازروی عقل نباشدن این عبارت را بکار میبرند یعنی عقلت را جمع کن .

غمخوار -- ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه غم وغصه میخورد .

خویش -- با واو رسمی ، در اینجا بمعنای خود است . وباش ، امر مخاطب‌از باشید یعنی بشو .

غم روزگار -- اضافهٔ لامیه است بتقدیر یا بطنی .

**محصول بیت** - پیوند واتصال عمر بیك مو بسته‌است ، یعنی درعمردوام‌وثباتی نیست وسریع‌الزوال است عقلت را جمع کن‌وغمخوار نفس خود باش ، غم روزگار وزمانه چیست . حاصل اینکه ، غم ایام وروزگار وازمنه‌خوردن که فلان ماه کسوف بوده ویا در فلان‌ماه‌خسوف.ویادر فلان سال‌قحط ودر فلان سال فراوانی خواهدشد از عقل دور است .

## معنی آب زندگی و روضهٔ ارم
## جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد ، درموقع الحاق یا نسبی و یا یا مصدری و یا الف و نون جمع بآخرش ، آن ها رسمی بدل بکاف عجمی میشود . چون زندگی وبندگی وخواجگان وبندگان .

روضه ـ درلغت بمعنای چمن است ، اما اینجا مراد از آن باغ میباشد، بسیاق ذکر محل وارادهٔ حال .

ارم[1] ـ اسم یکی ازباغهای جنت میباشد و تحقیق در مرد این موضوع بتفصیل بیشری احتیاج دارد که اینجا محلش نیست .

جز ـ بمعنای غیر است .

طرف ـ بسکون را ، مخفف طرف بفتح را .

جویبار ـ در لغت کنار چشمه و جوی است . اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق چشمه است .

خوشگوار ـ خوش یعنی خوب و گوار از گواریدن .

**محصول بیت** ـ معنی آب حیات و باغ ارم غیر از کنار چشمه و می خشگوار چیست ، بطریق لف ونشر غیر مرتب ، طرف جویبار از روضهٔ ارم و می خوشگوار ازآب زندگی کنایه است یعنی جنتی که میگویند همان جویبار و آب حیوانی که تعریف میکنند جز می خوشگوار نیست .

---

۱ ـ ارم بنام بزرگی بود در صحاری عدن در جنوب شبه جزیرهٔ عربستان زمینی بوسعت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوصف مسعودی صاحب مروج الذهب دارای تخته‌سنگها از طلا وآنرا شداد بن عاد که مدعی الوهیت بود ساخت وآنرا بنام جد خود ارم بن نوح «ارم» نامید اکثر مفسرین ارم ذات العماد قرآن را همین ارم شداد دانسته‌اند شعرا هم بارم یا بهشت شداد اشاره کرده‌اند. بعضی بهشت ارم را در اسکندریه وبعض دیگر درمحل دمشق دانسته‌اند.

«فرهنگ دهخدا»

**مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند**
**ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست ؟**

مراد از مستور اهل تقوی است یعنی صالح .

قبیله ـ فرزندانی که از یک پدر منشعب و متفرق باشند قبیله گویند وجمعش قبایل می‌آید .

عشوه ـ فتح عین و یا کسر آن هردو جایزست . لامعی چلبی درمنظومهٔ خود میفرماید ،

مصرع

عشوه کوکل آلدامق جلوه صالتمقدر

ترجمهٔ مصرع : عشوه عبارت از فریب دادن دل وجلوه گریست .

اما عجم اکثر عشوه رابمعنای ناز وشیوه استعمال میکند در اینجا مراد فن و صنع میباشد .

دهیم ـ فعل مضارع متکلم مع‌غیره ازدهیدن ، واینجا مراد «باید بدهیم» است.

**محصول بیت** ـ چون صالح وطالح از یک قبیله‌اند ، یعنی از یک پدر منشعب و متفرقند ، پس ما دل بشیوهٔ که دهیم اختیار چیست . یعنی کدام یک را اختیار کنیم. این بیت خواجه بصورت استفهام واقع شده است .

**راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش**
**ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست**

راز ـ کار مخفی است .

درون ـ یعنی داخل وتوی یک چیز .

چه داند ـ یعنی نمیداند .

خموش ـ امر مخاطب .

مدعی ـ در این بیت بمعنای کسی است که ظاهراً خود را عالم نشان میدهد در صورتیکه کارهایش جاهلانه است .

بعض گفته‌اند مدعی در اینجا آن کسیست که خود را عارف وموحد تصور کند یعنی ادعا نماید که عارف وموحد است وحوادث عالم را با فلاك ونجوم اسناد دهد، و گاه شکر وزمانی شکایت نموده غم خورد .

نزاع ـ دعوا کردن است .

پرده‌دار ـ در لغت بمعنای نگهدار پرده‌است، اما در اصطلاح دربان را گویند و استاد پرده داری بفلك مجازیست ، زیرا خود فلك پرده است و حقیقتاً پرده دار خداست که افلاك را نگهداری وحفظ مینماید .

**محصول بیت** ـ راز درون پرده یعنی پشت‌پرده را فلك چه میداند ، خاموش باش ای مدعی ، نزاعت با فلك برای‌چیست ، یعنی احوال واطوار وحوادث روزگار را با فلاك نسبت دادن و گاه شاکر وزمانی شاکی بودن تماماً ناشی از جهل زیادمی‌باشد . واینکه تأثیر افلاك ونجوم را در اموعالم می بینیم وآنرا می‌پذیریم بتقدیر امر خداست ، افلاك ونجوم در این تأثیر هیچگونه اختیار واستقلال ندارند .

**سهو و خطای بنده‌گرش نیست اعتبار**
**معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست**

سهو وخطا ـ سهو بمعنای غفلت است وخطا مقابل صواب یعنی انحراف واینجا مراد جرم است وضمیر واقع در «گرش» راجع بخدا میباشد . در معنا جایز است به «بنده» وباعتبار هم مقید باشد ،

اعتبار ـ اینجا بمعنای معتبراست یعنی مصدر بمعنای مفعول است .

عفو ـ مصدر است از«عفا یعفو»ازباب نصر ، چشم پوشی از گناه کسی وعقاب نکردن را گویند ، یعنی دریغ نداشتن رحمت .

آمرزگار ـ ازآمرزیدن بمعنای غفار است و«گار» ادات فاعلی است بمعنای «چی» در ترکی . چون کردگار وپروردگار از کردن وپروردن .

**محصول بیت** ـ غلفت وخطای بنده اگر درنزدخداوند معتبر نباشد، پس معنای رحمت وعفو خداوند چیست ، یعنی اگر جرایم وخطای عباد درحیز اعتبار نباشد، پس

اسنادصفات عفو وغفور و رحیم ، بحق تعالی چه فایده دارد درحالیکه اضافه ونسبت این صفات بخدا ضروریست و مطابق نص ثابت شده است . پس برای گناهان بنده اعتبار بوده ، حال اگر کوه کوه گناه داشته باشیم ، با اعتماد باین صفات خداوند امیدواریم که گناهانمان را محو وعفو نماید. حاصل سخن ، با این تقدیر لازم میآید کسیکه گناه نداشته باشد غفران شامل حالش نشود ، چنانکه این مطلب را در نعت رسول میفرماید .

بیت

سنك شفاعتك امیدی چون ایرر ممکن
گناهکار او در که یو قدر آنده گناه

ترجمهٔ شعر ترکی ـ چون امید بشفاعت توغفران را ممکن میسازد پس گناهکار کسی است که گناه نداشته باشد .

**زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست**
**تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست**

زاهد وحافظ ، در کلمهٔ خواست تنازع کردند، پس بایکی عمل کرده و بدیگری اعتماد میکنیم .

تا ـ اینجا بمعنای عجباست .

میانه ـ درعربی بمعنای وسط میباشد، بفتح سین یعنی میان دوقسمت یك چیز.

خواسته ـ در اینجا بمعنای مطلوب است .

کردگار ـ بمعنای فعال از کردن بفتح کاف، همانطور که پروردگار از پروردن است . واضافهٔ خواسته بکردگار از قبیل اضافهٔ اسم مفعول بقایم مقام فاعل میباشد .

**محصول بیت** ـ زاهدشراب کوثر خواست وحافظ پیاله خواست، ازقبیل ذکر محل و ارادهٔ حال. یعنی حافظ شراب عشق ومحبت را خواست. عجبا درمیان خواستهٔ این دو مطلوب خدا چیست ؟ یعنی آیا مطلوب زاهدمقبول خدا واقع میشود یاخواسته عاشق .

ولـه ایضاً

## غزل هفتاد و یکم

**بنال بلبل اگر با منت سَرِ یاریست**
**که ما دو عاشق زاریم وکارِما زاریست**

بنال ـ امرمخاطب.

بلبل ـ منادی وحرف ندا محذوف .

با منت ـ با برای مصاحبت وتا ، برای خطاب است .

سر ـ دراینجا بمعنای سودا وهوا ومحبت است .

یاریست ـ یار ، رفیق ویا حرف مصدر.

که ـ علت امررا بیان میکند.

زاریم ـ زاربمعنای ذلیل‌وحقیروصفت برای عاشق‌ومضاف‌الیه با اضافهٔ بیانی.

وکارما ـ واوحالیه‌است .

زاریست ـ از زاریدن بمعنای گریستن و نالیدن ، پس زارید یعنی نالید.

ازقرار معلوم اکثر کسانیکه در زبان اهل فرس تحقیقات دارند . با وجود این مابین لفظهای‌زار وزاری فرق‌نگذاشته واین دو راازهم تشخیص نمیدهند. حتی درمورد «مرغزار» هم خطا کرده‌اند. رد دقایق الحقایق

**محصول بیت** ـ ای بلبل‌اگرهوای‌یاری ورفاقت بامن داری پس بنال‌وفریاد کن ، زیرا ما هردو عاشقیم وذلیل وکارمان ناله وفغان است ، یعنی توعاشق گلی و من عاشق جانانم ، ومقتضای حال عاشق ناله و زاریست پس اگر خیال یاری با من داری بیابنالیم وفریاد وفغان کنیم .

ص ۱۶۲ شرح

چمن آورده

**در آن زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست**
**چه جای دم زدن نافهای تاتاریست**

وزد ـ فعل مضارع از وزیدن «نسیمی وزد» یعنی باد ملایمی وزد.

دم زدن ـ در لغت نفس کشیدن است ، اما در اصطلاح تنفس وتکلم کردن را می‌رساند.

نافها ـ جمع نافه ومراد از نافه ناف مشك میباشد.

تاتاریست ـ تاتاراسم قوم مشهوریست ویا حرف نسبت.

**محصول بیت** ـ درجاییکه ازطرهٔ جانان نسیمی وزد، یعنی بوی طرهٔ جانان بمشام برسد، دیگرچه جای تنفس نافهای تاتاریست، یعنی در آن موقع نافهای تاتاری لایق بوئیدن نیستند ، حاصل اینکه ، درمقابل بوی طرهٔ جان بوی نافهای تاتاری اعتبار ندارد .

دلق آورده

**بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق**
**که مست جام غروریم ونام هشیاریست**

در بعض نسخ بجای زرق «دلق» واقع شده است . دلق ، یعنی خرقه . و این بیت تعریض است به صوفیان.

جامه زرق ـ اضافهٔ لامیه که بطریق استعاره آمده .

که ـ حرف تعلیل است درهردوجا.

جام غرور ـ اضافهٔ بیانی. واضافه کلمهٔ مست بترکیب «جام غرور» لامیه است.

هشیاریست ـ هشیار مخفف هوشیار، یعنی زیرك وبیدار ویا حرف نسبت.

**محصول بیت** ـ بطریق خطاب عام گوید : باده بیار که خرقهٔ ریا وتزویر را رنگین کنیم ، زیرا بااینکه مست بادهٔ غروریم اما نامـمان بهوشیاری معروف شده ، یعنی باوجوداین مستی غرور، نام هشیاری بخودنسبت دادنمان ناشی ازخرقهٔ ریاست، پس اکنون باید این خرقهٔ ریا را با باده رنگین کنیم تا سبب ازالهٔ اینـدوصفت گردد.

**خیال زلف تو پختن نه کار خامانست**
**که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست**

خامان ـ جمع خام بمعنای ناپخته.

زیر ـ یعنی تحت وسلسله زنجیر را گویند.

عیاریست ـ عیار بسیاق صیغهٔ مبالغه اسم فاعل است، یعنی عیار گیرندهٔ هر شیئی، یعنی مبصر ویا، مصدریه است.

**محصول بیت ـ** خیال زلف توپختن، یعنی تخیل گرفتار شدن بزلف تو کار خامان وناپختگان نیست، زیرا گرفتار زنجیرشدن و بزیرسلسله رفتن کارعیارانست، نه کاراحمقها، زیرا کسیکه احمق وخام باشد خود رابآن ورطه نمیاندازد.

بعض گفته‌اند عیاران طریقهٔ مخصوص بخود دارند، چون طریق مشایخ که مخصوص خودشان است. پس کسیکه در آن طریق وسلسله عیارنباشد ودرفن عیاری ماهر نشود بآن طریق داخل نمیشود

**لطیفه‌ایست نهانی که عشق از وخیزد**
**که نام آن نه لب لعل وخط زنگاریست**

لطیفه ـ صفت موصوفی محذوف است. بتقدیر کلام «حالت» لطیفهٔ نهانی است.

نهانی ـ بمعنای مخفی است. و که رابط صفت.

خیزد ـ درلغت یعنی بلند شوداز خیزیدن، امااینجا مراد. پیدا وظاهر گردد.

که ـ رابط صفت، بعد صفت. لب لعل، لب قرمز بطریق تشبیه.

خط زنگاری ـ یعنی ریش تازه. شعرا ریش را گاهی بخط و زمانی بسبزهٔ تازه تشبیه کنند. وجه تشبیه رنگ آنست که بسبزه نزدیك میباشد. در کلمهٔ زنگاری. یا برای نسبت است.

**محصول بیت ـ** لطیفه، یك حالت نهانی است که عشق ازآن خیزد، ونام آن لطیفهٔ شیرین، لب لعل وخط سبز نیست یعنی آنچه دل عاشق را ربوده وبخود جذب میکند خط و خال و لب لعل نیست بلکه کیفیتی است که نامش «آن» است و این

«آن» ازمجموع اسباب حسن هویدا میگردد: چنانکه شاعرمیفرماید:

بیت

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور میده غرض جام دگلدر

ترجمه شعر ترکی ــ شرط دلبری دلبر «آن» است نه‌اندام وی. و غرض از می کیفیت آنست نه جام آن.

دربعض نسخ بجای ازوخیزد از «آن»[1] خیزد واقع شده است. پس درهر دو مصرع دربیان لفظ «آن» بطریق ایهام لطیفه هست فتدبر.

**جمال‌شخص‌نه چشم‌است وزلف‌وعارض‌وخال**
**هزار نکته درین کار و بار و دلداریست**

این بیت مبین بیت سابق است.

دراین ــ «در» ظرف است و «این» اسم اشاره ، وجایز است اشاره باشدبکار و باردلداری ویاباسباب حسن .

کار وبار ــ کاریعنی عمل وبارهم بمعنای کار استعمال میشود . حاصل اینکه از قبیل اتباع میباشد.

دلداریست ــ دلدار ترکیب وصفی است از داریدن ، یعنی گیرندهٔ دل اما در اصطلاح دلداریعنی کسیکه دل رابدست آورد، یعنی رعایت خاطر بنماید. یا دلداری حرف مصدراست.

**محصول بیت** ــ جمال زیبا یعنی زیبائی منحصر باسباب مذکورحسن نیست ، بلکه دراین کاردلداری ، یعنی در رعایت خاطر ، هزار نکته وجود دارد، یعنی رعایت خاطر وجوه متنوع دارد ، و همین نکات باریك است که سبب جذب قلب عاشق می گردد، یاخود دراین‌اسباب حسن، وکاردلداری ودل بدست آوردن هزار نکته‌است جایزاست کار وبارمضاف دلدار نباشد یعنی موقوف خوانده شود بدین معنی که : در

۱ــ آن یعنی کیفیت یدرك ولایوصف . وهمین «آن» سبب عشق میگردد. مترجم

این کار و بار، دلداری هزار نکته است، یعنی در کار و بار عشق ومحبت دلداری ، هزار نکته است. حاصل اینکه ، جمال منحصر باسباب مذکور نیست، بلکه باید حسن خلق و انواع دلداری دیگر باسباب مذکور حسن ضمیمه گردد . تا خاطر ارباب عشق را فریفته نماید.

**بیت**

بس نکتهٔ غیر حسن بباید که تا کسی　　مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

**قلندران حقیقت به نیم جو نخرند**
**قبای اطلس آنکس که ازهنر عاریست**

ازقلندران مراد مجردانند . چنانکه در بعض نسخ برهنگان آمده ، و در بعض دیگرهم بجای حقیقت طریقت واقع شده است ، ولی مقصود یکی است.

نیم ـ مضاف گشته بجو.

نخرند ـ فعل نفی مستقبل ازخریدن یعنی خریدار نیستند واعتبار نمیکنند.

قبای اطلس ـ اضافهٔ بیانیه است.

عاریست ـ با یا اصلی یعنی عریان است

**محصول بیت** ـ مجردان حقیقت یعنی اهل‌الله بنیم جو نخرند. قبای اطلس آنکس را که ازهنر عاریست ، یعنی خالی از هنر است حاصل سخن ، اهل معرفت بی معرفتان رابهیچ نخرند یعنی اعتنانکنند اگرچه بالباسهای فاخرمتجلی ومتزین باشند .

**بآستان تو مشکل توان رسید آری**
**عروج برفلك سروری بدشواریست**

توان ـ بمعنای تواند است بهمین سبب رسید هم بمعنای رسیدن است.

لفظ آری مرهون مصرع ثانی است.

عروج ـ یعنی رفتن بیك جای مرتفع . یابالا رفتن.

فلك سروری ـ اضافهٔ بیانی ویا حرف مصدر است . بدشواریست ، با بمعنای

مع ودشواریعنی مشکل ویا حرف مصدر.

**محصول بیت** - دراستعظام جانان میفرماید : رسیدن بآستان تومشکل بنظر میرسد. یعنی مشکل است. بلی عروج بفلك سروری سخت است ، یعنی وصول بمقام کبرا وعظما مشکل است وبرای هر کس مقدور نیست . حاصل ، رسیدن بآستان تو همان عروج برفلك سروری وصعودبرآسمان سعادت میباشد.

**سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم**
**زهی مراتب خوابیکه به ز بیداریست**

کرشمه - درلغت باشارات چشم وابرو گویند.

اضافهٔ کرشمه بکلمهٔ وصل اضافهٔ مصدر بمفعول و یابفاعل است و شین ضمیر برمیگردد بجانان .

بخواب - با برای ظرف است ، وخواب اینجا بمعنای رؤیاست.

میدیدم - می دراول ماضی حکایت حال افاده کند.

زهی - ادات تحسین است و گاهی بمعنای فعل تعجب استعمال میشود . زه ، بدون یا هم همینطوراست .

مراتب خوابی - اضافهٔ لامیه ویاآخرش برای وحدت است .

که - رابط صفت است.

بیداری - بیدارصفت مشبهه بمعنای یقظان ، ضد خوابیده ، ویا مصدریست .

**محصول بیت**- هنگام سحراشاره بوصل جانان ویا اشارهٔ وصل جانان رادر خواب دیدم . چه خوش‌است مراتب خوابی که بهترازبیداریست ، یعنی خوابیکه در آن اشاره‌بوصال باشد بهترازبیداریست که درآن ایماء واشارهٔ بوصل نباشد. حاصل اینکه ، وصلت صفا دهد ولواینکه درخواب باشد.

**جفای دوست بغایت رسید و میترسم**
**که انتهاء جفا ابتدای بیزاریست**

جفای دوست مبتدا، و رسید خبرش و کلمهٔ بغایت، متعلق بفعل رسید ومفعول

غیرصریح آن .

ومیترسم ـ واوحالیه است .

که ـ حرف تعلیل ویاحرف بیان ،

انتها ـ همان غایت است که در ترکی «اوج» گفته میشود.

بیزاریست ـ بیزار، صفت مشبهه بمعنای بری است ویا آخرمصدریه میباشد.

**محصول بیت** ـ جوروجفای دوست بنهایت رسید، یعنی‌ازحد گذشت، بااینحال میترسم که این‌غایت جفا تازه ابتدای‌بیزاری باشد ، این جفای بیش ازاندازهٔ دوست برای منصرف کردن من‌ازمحبت اوست، اما هزارجفای دیگرهم بکند من ازاودست نمی‌کشم .

بیت

بین جفا گورسم ای صنم سندن      بونه سوز در که اوصنم سندن

ترجمهٔ بیت ترکی ـ ای صنم اگرهزارجفا ازتو ببینم ، این چه حرفی است که ازتوبیزارشوم . یعنی بیزارنمیشوم .

**دلش بناله میازار ختم کن حافظ**
**که رستگاری جاوید درکم‌آزاریست**

ناله ـ اسم است بمعنای گریه وزاری.

میازار ـ فعل نهی مخاطب از آزاریدن همزه بیا بدل گشته بهمان وجه که سابقاً بیان شد.

ختم کن ـ یعنی تمام کن ، یعنی ناله‌ات را ادامه مده ، باصطلاح کوتاه بیا.

که ـ حرف تعلیل برای میازار.

رستگار ـ بعربی مفلح است ، بمعنای اهل صلاح وفلاح رست ، اسم است از رستن و«گار» ادات فاعلی‌است بمعنای «چی» درترکی، ازقبیل کردگاروپروردگار وستمگار. ویا آخر کلمه حرف مصدر است.

جاوید ـ یعنی ابدی، جاودان هم گویند.

کم آزاری -- کم یعنی اندك وجزئی، اما دراین قبیل مواردعبارت ازبکل ترك کردن یعنی اصلا نکردن میباشد. مثلا کم گو یعنی هیچ مگو، و کم کن یعنی هیچ نکن وقس. پس کم آزاری یعنی آزار نکردن ویابی آزاربودن.

**محصول بیت** - ای حافظ دلش رابانالہ میازار ، یعنی ناله را ادامه مده وختم کن ، زیرا صلاح ابدی کلاً درترك آزار است. حاصل اینکه ، فلاح ونجات ابدی دراین است که هیچکس را اذیت وآزارنرسانی وعلی الخصوص جانان را.

وله ایضاً

## غزل هفتاد دوم

**یارب این شمع دلفروز زکاشانهٔ کیست**
**جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست**

یارب ـ در اصل بکسر با مشدده است . یا حرف ندا ورب منادا ومضاف بیا متکلم ، چون در اصل ربی بوده که یا را حـذف نموده و با را، با تخفیف و تسکین میخوانند ، یارب[1] یعنی عجبا .

در لفظ آن[2] ، با نقل بیاء مفتوح خوانده میشود .

شمع ـ در عربی بفتح شین وبکسر میم است . تلفظ ساکن میم از تصرفات عجم میباشد ، چون میم میدان که مفتوح میخوانند .

دلفروز ـ ترکیب وصفی است ازافروزیدن با ثبوت همزه ویا با سقوط آن لغت است . در اینجا بواسطهٔ وصل ، همزه ساقط شده است . معنایش بحسب لغت یعنی روشن کنندهٔ دل . یعنی شوق دهندهٔ دل وروشنائی بخش آن .

کاشانه ـ خانهٔ زمستانی را گویند بمعنای تابخانه .

جان ما سوخت ـ رابط این جمله محذوف است . بتقدیر کلام « که جان ما سوخت» است بضرورت وزن « که» حذف شده است پس این جمله صفت میشود برای شمع دلفروز یا خود ، جملهٔ مستأنفه است . مثل آن یکی ، از اعراب محلی ندارد وجملهٔ ابتدائیه میشود .

بپرسید که ـ فعل جمع مخاطب وجملهٔ مستأنفه است ، وجانانهٔ کیست مفعول به صریحش یعنی سؤال عنه است ، پس .

---

۱ ـ در اینجا در مقام تعجب استعمال میشود پس حالت ندا و منادا ندارد.

۲ ـ مفهوم این عبارت برای من روشن نیست شاید غلط چاپی باشد ، چون در بیت «این» آمده . مترجم .

**محصول بیت** - عجبا آن شمعی که دلها را متشوق میکند ، یعنی خاطرها را شوق میبخشد از خانهٔ کیست . یعنی فرزند کیست ، جان ما را آتش زد ، بپرسید که جانانهٔ کیست ، ودلربای کیست .

خواجه میخواهد منزل دلربای خود را بشناسد که گاه و بیگاه بدردولتمآبش التجا نماید .

**حالیا خانه برانداز دل و دین من است**
**تاهم آغوش که میباشدو همخانهٔ کیست**

حالیا - فی الحال بمعنای حالاست ، در بعض کتب ادعامیکنند که حالیا غلط است وعجم حالا گوید نه حالیا ، دعا گورد عقیدهٔ آنها را باهمین بیت الزام کرده‌ام.

خانه برانداز - یعنی خانه خراب کن ، ترکیب وصفی است از اندازیدن بمعنای انداختن ، و مضاف شده بردل و دین . با عطف «دل» بدین ، بعد از استعارهٔ خانهٔ دل ودین ، مضاف شده بمن .

تا - در اینجا برای تعجب است .

هم آغوش - هم ادات جمعیت است چون هم حجره وهم سفره . پس هم آغوش یعنی آغوش تاش و همخانه یعنی خانه تاش .

میباشد - می ادات حال است بقرینهٔ حالیا . باشد ، فعل مضارع از باشیدن. بعضیها بخواجه اعتراض کرده‌اند کـه بصرف گمان جانانش را با دیگران هم آغوش کردن مناسب نیست، وبعض دیگر جواب داده‌اند که خواجه از روی رنجش چنین حرفی زده است . وعده‌ای دیگر این جواب را رد کرده‌اند باین دلیل که عاشق هر قدرهم از معشوق خود رنجش داشته باشد ، شایسته نیست این نوع نسبتهارا بوی دهد علی الخصوص صاحب دولتی چون خواجه . وباز عده‌ای دیگر گفته‌اند : لفظ «که» در اینجاعبارت از پدر ومادر جانان است یعنی درآغوش کدام پدرومادرمیخوابد چنانکه در بیت سابق فرزند کیست گفته ، .

**محصول بیت** - آن شمع دلفروز که فعلا خانه برانداز دل ودین من است، عجا

با که همخواب و همبستراست و با که همخانه میباشد . حاصل اینکه ، مرا خراب و بیچاره کرد . آیا کرا آباد واحیا کند .

**بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد**
**راح روح که و پیمانده پیمانهٔ کیست**

اضافهٔ باده بلعل از نوع اضافهٔ مشبه بمشبه به ، و یا برعکس اضافهٔ لعل بلب اضافهٔ مشبه به بمشبه است . خلاصه اضافهٔ بیانی‌است ودر این‌قبیل موارد مراداز لعل لعل یا قوتی است نه رنگ دیگر آن .

کزلب من دور مباد — بااین قبیل جملهای معترضه در علم بدیع حشو ملیح گویند ، یعنی جملهای معترضهٔ که مشعر مدح بوده و بماقبل و بمابعدش هیچگونه تعلق نداشته باشد . پس باده مبتدا وراح روح خبر مبتدا .

راح — در اینجا بمعنای شراب‌است. اما از روح کسی خبر نداردحتی‌پیغمبرمان که صاحب آنهمه نباهت بود ، چنانکه ابن کمال میفرماید :

بیت

راز لبنی قنده طویر هر غبی آنك
دیرلر که سر روحی[1] نبی‌دخی بلمدی

ترجمهٔ بیت ترکی — هر کند ذهنی راز لب اورا کی میفهمد گویند که سر روح را حتی‌پیغمبر هم ندانست .

که — در اینجا اسم است بمعنای من استفهامیه ومضاف الیه روح واقع شده .

پیمانده — ترکیب وصفی‌است . یعنی عهد وقرار گذارنده وپیمانده مضاف‌شده بپیمانه .

در این غزل «که» واقع‌در الفاظ ردیف«کیست» اسم است بمعنای من‌استفهام بواسطهٔ مقارنت با لفظ «است» ها رسمی بیا تبدیل شده است و این یك قاعدهٔ مطرده است وباید ضبط کرد .

---

۱ — قال‌الله تعالی و یسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امرربی . «سورهٔ بنی‌اسرائیل»

**محصول بیت**- بادهٔ لب چون لعل آن جانان که خدا نکند ازلب من دور باشد راح روح کیست ، یعنی بجان که جان میبخشد و پیمانده پیمانهٔ کیست ؟ یعنی با که پیمان بسته است که همقدح شود .

در این بیت در بارهٔ مضمون ثانی بخواجه اعتراض کرده‌اند که جانان را بدرجهٔ ابتذال کشانده است .

**میدمد هر کسش افسونی و معلوم نشد**
**که دل نازك او مایل افسانهٔ کیست**

میدمد - فعل مضارع مفرد غایب .

هر کسش - شین ضمیر برمیگردد بشمع دلفروز .

افسونی - حیله ومکر و آنچه زیر لب خوانده فوت کنند بعربی یعنی رقیه ویا وحدت و یا تنکیر راست . وجملهٔ معلوم نشد ، حالیه است و « که» حرف بیانی، «معلوم نشد» را بیان میکند .

نازك - یعنی ظریف وتر ، وصفت است برای دل .

افسانه - در اینجا بمعنای لغز واسطوره‌است در زبان ترکی « آن چیست که» تعبیر میشود و اضافهٔ مایل بافسانهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد .

**محصول بیت**- باین شمع دلفروز هر کسی افسونی میدمد و با مکر وحیله ورقیه سعی مینماین که تمایل او را بخود جلب نماید ، اما معلوم نشد که دل نازك و ظریف او بافسانهٔ که و برقیه که مایل است . حاصل، هر کسی برای اینکه اورا بخود اختصاص دهد قصها وافسانه‌ها میخواند اما معلوم نیست که بقصهٔ که مایل است .

**یارب آن شاه وش شاه‌رخ زهره جبین**
**در یکتای که؟ و گوهر یکدانهٔ کیست؟**

شاه‌رخ - ... (handwritten marginal note)

شاه‌وش - وش ، ادات تشبیه است : چون شاه .

جبین - پیشانی است . زهره جبین ، یعنی دارای پیشانی براق

دُرّ - بضم «دال» وتشدید «را» ، یعنی مروارید . در یکتا، آن مرواریدرا گویند

که در یك صدف یك دانه باشد و این نوع مروارید عادتاً درشت‌میشود وبهمین جهت معتبر است .

که ـ اسم است بمعنای من استفهامیه .

گوهر یکدانه ـ بمعنای در یکتاست وبلکه تفسیر عطف است .

**محصول بیت ـ** عجبا آن شمع دلفروزشاه‌وش وزهره جبین . دریکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست. یعنی فرزند که وجگر گوشهٔ کیست .

**دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو**

**باز پرسید خدارا که به پروانهٔ کیست**

دولت صحبت ـ دولت مضاف است بصحبت. با یا بطنی ، صحبت بضم‌صاد در این بیت بمعنای مصاحبت است .

سعادت پرتو ـ پر توضیاء واثر . وباز در اینجا برای تأکید است فقط .

پرسید ـ امر مخاطب .

خدارا ـ را ادات تخصیص یعنی برای خاطر خدا .

به پروانهٔ کیست ـ پروانه اینجا بمعنای خط همایونی است که بنا بمقتضای مصلحتی ، پادشاهان بنام کسی صادر کنند. وآنکه این‌دستخط همایونی‌رابصاحبش در خارج میرساندواوراهم پروانه گویند، که دربین‌سلاطین‌عجم این‌خود یك منصب‌است.

به پروانه ـ با واقع در«بپروانه»حرف صله ویا معیت، و ممکن‌است با سببیت باشد .

**محصول بیت ـ** محض خاطر خدا بپرسید که مصاحبت آن شمع سعادت‌پرتو بپروانهٔ کیست . ویا بسبب پروانهٔ کیست . یعنی کاتب ازل این سعادت را بپیشانی که نوشته وبرای که تقدیر کرده است .

**گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی‌تو**

**زیر لب خنده‌زنان گفت که‌دیوانهٔ کیست**

**بی‌تو ـ** یعنی بی‌وصال تو .

زیر لب ـ یعنی آهسته و یواش ، بتر کی زیر لب گفتن را زیر سبیل گویند .
خنده زنان، خنده اسم از خندیدن و زنان صفت مشبهه[1] است . در زبان فارسی بعض الفاظ با لفظ «زدن» ترکیب میشود اما صحیح نیست که آن ترکیب را بمعنای زدن تعبیر کنند ، از آنجمله خنده زد ، گویند ، درجائیکه میخواهند بگویند خندید و خنده زنان یعنی درحالیکه میخندید .

**محصول بیت ـ** بآن جانان گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ که در فراق تو چه میکشد ، در حالیکه زیر لب میخندید گفت دیوانهٔ کیست. یعنی من او را دیوانه نکرده‌ام و از دیوانگی او خبر ندارم . مرادش این است که هر که دیوانه کرده باو شکایت کن .

وله ایضاً

---

۱ ـ آن در آخر فعل امر ، صفت حالیه است . مترجم

## غزل هفتاد و سوم

**ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست**
**حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست**

ماهم ـ ماه اینجا کنایه از جانان است ، و از قبیل ذکر مشبه به ارادهٔ مشبه.

شد ـ اینجا بمعنای «رفت» آمده . سالیست : یا حرف وحدت .

حال هجران ـ جواب سؤال مقدر است، کانه سائلی بخواجه اعتراض کرده که چگونه ممکن است هفت روز بمقدار یك سال شود.خواجه جواب داده!ند که نه یك روز فراق وهجران بلکه یك ساعتش برابر یك سال است.پس تا چه رسد بهفت روزش وفقط کسیکه بهجران مبتلا شده این‌را میداند ، واز این بابت‌است که‌میگوید. توچه دانی .

**محصول بیت** ـ جانان در این هفته از شهر رفت،لیکن این یك هفته‌بنظر من یکسال میآیدزیرا حال هجران همینطور است چنانکه میفرماید :

مصرع

بکا برایلجه گلور گرچه سکادون کبیدر

یعنی بنظر من یکسال میرسد اگرچه برای تومثل دیروز است ، یعنی معنای سخنی که گفتم کسیکه بلیات وشداید هجران را کشیده است میفهمد ، تو که رنج هجران نکشیده‌ای چه میدانی که چه مشکل حالیست .

ذکر ماه . هفته ، شهر وسال از قبیل مراعات نظیر است واگر لفظ روز راهم ذکر میکرد خیلی کاملتر میشد .

**مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او**
**عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست**

مردم ـ لفظ مشترك است ، ازآنجهت بردیده اضافه کرده‌است ،یعنی مردمك چشم . در نزد بعضی‌ها دولفظ مترادفند پس در اینصورت اضافهٔ بیانی میشود .

لطف ـ اینجا بمعنای لطافت است .

مراد از «رخ» گونه است اما گاهی بمعنای صورت بکار میرود .

خود ـ یعنی خویش .

گمان برد ـ از گمان بردن یعنی ظن کرد .

مشکین ـ یا ، برای نسبت نون برای تأکید آمده .

خال : خال .

**محصول بیت** ـ مردمك چشم‌در اثر لطافت‌وظرافت رخ‌جانان در رخ او نظیر خود را دیدو گمان برد که مشکین‌خالیست، یعنی‌مردم دیده درروی چون آیینهٔ‌جانان عکس خود را دید و گمان برد که‌آن عکس خال مشکین است .

**میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش**
**گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست**

میچکد ـ فعل‌حال‌ازچکیدن یعنی‌قطره‌قطره میریزد.

شیر ـ شیر آشامیدنی بعربی لبن است .

هنوز ـ یعنی الان . همچون ، چون برای تشبیه وهم برای تأکید است ، شین ضمیر واقع در «شکر» برمیگردد بماه مذکور در بیت اول .

شیوه گری ـ شیوه بمعنای ناز است ، «گر» ادات فاعلی و یا حرف مصدر . گر ، در ترکی بمعنای چی میباشد . شیوه چی یعنی شیوه گر .

مژه : مژه . در قتالیست ، یا برای وحدت آمده .

**محصول بیت** ـ از لب همچون شکر لذیذ آن جانان هنوز شیر مادرمیچکد، اگر چه در شیوه گری وناز هرمژه‌اش برای هلاك کردن عشاق یك قتال است .

**ای که انگشت‌نمائی بکرم در همه شهر**

**وه که درکار غریبان عجبت اهمالیست**

ای حرف ندا ومنادی محذوف بتقدیر ای آنکه .

انگشت نما ـ ترکیب وصفی است ازنمائیدن ، یعنی آنکه با انگشت نشانش دهند .

بکرم ـ با ، بمعنای با مع و یا ظرف است . وه ، ادات تحسر و تغابن .

عجبت ـ تا ، ضمیر خطاب . اهمالیست ، یا ادات تنکیر است

**محصول بیت ـ** ای جانانی که در تمام شهر درکرم انگشت‌نمائی ، یعنی بکرم مشهوری ، واه که اهمال عجیبی درکارغریبان داری . حاصل اینکه نسبت بهمه کس با احسان ولطف هستی اما نسبت بغربا اهمال میوزی‌کانه خواجه از غرباست .

**بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد**

**که‌دهان تو بر آن نکته‌خوش استدلالیست**

ازینم ـ در اصل« از اینم» بوده ، بواسطهٔ وصل همزه ساقط شده .

از ـ بمعنای من وعن ، حرف‌است واین اسم اشاره بنزدیك ومیم ضمیرمتکلم وحده .

شایبه ـ در اینجا بمعنای شك است .

جوهر فرد ـ جزء لایتجزی ، یعنی جزئی که هیچ‌قابل تجزیه نیست ومتکلمین قائل بوجود آن‌هستندو گویندتمام‌اشیاء ازاین‌اجزاء متر کبند ، اماحکما بوجودجوهر فرد قائل نشده‌اند ، و گویند تمام اشیاء از هیولاوصورت ترکیب‌یافته است ، **ادلهٔ‌هر** دو طرف در کتب حکمیه مسطور ومذکور است .

که ـ حرف تعلیل

استدلالیست ـ یا حرف تنکیر و قابلیت وحدت را هم دارد .

**محصول بیت ـ** از این ببعددیگر دروجود جوهرفردشك نخواهم داشت‌یعنی طبق عقیدهٔ متکلمین معتقدم که جوهر فردوجود دارد ، زیرا دهان‌تو برای‌اثبات‌این

نکته استدلال خوبیست ، ویادلیل محکمی است ، حاصل اینکه ، دهان تو برای اثبات وجود جوهر فرد دلیل روشن است . زیرا در کوچکی درحکم جزء لایتجزی میباشد

**مُژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد**
**نیت خیر مگردان که مبارك فالیست**

مژده ــ نوید است .

گذر ــ اسم است از گذریدن یعنی عبور کردن ، ویا تنکیر است .

خواهی ــ فعل مضارع مخاطب از خواهیدن و کرد ، در اینجا بمعنای مصدری میباشد ، زیرا قاعده براین است که هر وقت ماضی مقارن مضارع باشد معنای مصدری افاده کند .

نیت ــ بمعنای قصد است .

مگردان ــ نهی مخاطب یعنی تغییر نده . که ، حرف تعلیل فالیست ، یا برای وحدت است .

**محصول بیت ــ** مژده دادند که از نزد ما گذرخواهی کرد ، یعنی عبور خواهی کرد ، این خود یك نیت خیر است پس دیگر نیت خیر را تغییر مده که فال مبارکی است ، یعنی نیت کرده‌ای که از نزد ما بگذری و این نیت مبارکی است و آنرا تغییر مده .

**کوه اندوه وفراقت بچه حیلت بکشد**
**حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست**

کوه ــ با ثبوت وسقوط واو ، جبل را گویند . اندوه ــ اینهم باثبوت وسقوط بمعنای غصه است و کوه اندوه ، اضافه بیانی .

ناله ــ گریه وزاری و نال ــ تارهای سفید و باریك میان قلم را گویند (قلم نی) . یا ، نالیست برای تنکیر است .

**محصول بیت ــ** کوه غم هجران ترا حافظ با چه فن وتدبیر بکشد که از ناله تنش چون نال گشته ، یعنی چون نال ضعیف شده است ، یعنی کوه کوه بار هجران را چگونه تحمل نماید که از درد عشق ومحبت چون نال ضعیف ونحیف شده .

وله ایضاً

- از بحر هزج

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

# غزل هفتاد و چهارم

**کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست**

**در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست**

رهگذر ـ یعنی راه، رهگذر کیست: اضافه بیانی.

در کلمهٔ «دامی» یا برای وحدت آمده.

**محصول بیت** ـ کسی پیدا نمیشود که افتادهٔ آن زلف دوتا نباشد. و کیست که در سر راهش دامی از بلا نباشد، یعنی هر کسی بمقتضای حال خود بچیزی گرفتار ومبتلاست چنانکه فرموده‌اند.

**بیت**

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

کس را نداده‌اند برات مسلمی

بجای اینکه افتادهٔ آن جانان گوید، افتادهٔ آن زلف گفته است. دلیلش اینست که شعرا عشق ومحبت را بجای اینکه بخود جانان تعلیق دهند تأدباً باسباب حسنش تعلیق میدهند. اسباب حسن: چون زلف و گیسو وخط وخال ورخ ورخسار واز این قبیل هرچه باشد.

**روی تو مگر آیینهٔ نور الهیست** لطف

**حقا که چنینست ودرین روی وریا نیست**

در بعض نسخ بجای نور «صنع» در بعض دگر «لطف» واقع شده است.

روی وریا ـ از قبیل تفسیر عطف است.

**محصول بیت** ـ روی تو کانه آیینهٔ نور الهیست، وحقیقتهً هم همینطور است. ودر

ص ۱۶۶ شرح

این سخن هیچگونه ریا نیست .

کسیکه گوید : کلمهٔ روی واقع در «روی وریا» بمعنای صورت است،عجیب معنا کرده ونمیدانم این حرف را باچه رو گفته است . رد سروری

**زاهد دهدم توبه ز روی توزهی روی**
**هیچش زخدا شرم وزروی توحیانیست**

دهد ــ دو مفعول میگیرد و مفعول ثانیش گاه صریح است وگاه غیر صریح ، اما در اینجا هر دو مفعولش صریح واقع شده یکی «میم» متکلم و دومی «توبه» است.

زهی ــ در این شعر بمعنای عجب است .

هیچش ــ شین ضمیر برمیگردد بزاهد .

شرم ــ اسم است بمعنای حیا . حیا هم بمعنای شرم است .

**محصول بیت** ــ زاهد از روی تو یعنی ازعشق تو توبه‌ام میدهد،عجب روئی دارد یعنی عجب پررو است که نه ازخدا شرم دارد ونه از روی توحیا میکند ، آخر مگر میشود از چنین روئی توبه کرد ، یا دوست داشتن چنین‌روئی مگر اختیاریست .

**ای شمع سحر گریه بحال من وخود کن**
**کاین سوزنهانی نه تراهست ومرانیست**

شمع سحر ــ اضافهٔ لامیه .

کاین ــ که حرف تعلیل .

نهانی ــ یا حرف نسبت است .

**محصول بیت** ــ ای شمع سحری بحال‌من‌وخود گریه کن . زیرا چنین نیست که این آتش نهانی در توباشد ودرما نباشد ، بلکه نهانیش در ماست وآشکاره‌اش در تو . پس بر تو است که برای هردومان گریه کنی .

**الله شهید و کفی الله شهیدا**
**کاین گریه کم‌ازریزش خون‌شهدانیست**

شهید ــ اسم فاعل ومتضمن معنای مبالغه است .

کفی‌الله ـ فعل کفی اکثر با با زایده بکار میرود چون بحسبك و دراین‌جا بضرورت وزن با ، حذف شده است .

شهیدا ـ چون تمیز است لذا منصوب شده والف علامت نصب است،زیراقاعده این است وقتی ما قبل تنوین مفتوح باشد درحالت وقف قلب بالف میگردد .

کاین ـ که حرف تعلیل . واین اشاره ، اشاره بگریه است .

ریزش ـ اسم مصدر از ریزیدن یعنی ریختن. اضافهٔ ریزش بخون وخون بشهدا لامیه است .

**محصول بیت** ـ خدا شاهد است واز نظرشهادت،شهادت خداکافی است که‌این گریهٔ که ما میکنیم کمتر از ریزش خون شهدا نیست ، یعنی درریختن اشک‌چشم ما همانقدر گناه هست که در ریختن خون شهداست .

**نرگس طلبد شیوهٔ‌چشم توزهی چشم**
**مسکین‌خبرش‌ازسرودردیده‌ضیانیست** حیا

طلبد ـ فعل مضارع مفرد غایب ، احتمال داردانین جمله اخباری ویا انشائی باشد ،یعنی با فعل شرط محذوف «اگر طلب کند» معنا میدهد .

شیوهٔ چشم ـ اضافهٔ لامیه است زهی ، ادات تعجب. ودر خبرش ، شین ضمیر راجع بنرگس میباشد .

ضیا ـ در اکثر نسخ بدل ضیا «حیا»واقع شده ، اگرچه معنا داردامّا تکرار قافیه لازم میآید ، خصوصاً متقارب درحالیکه معنای‌ضیا نسبت بدیده بسیار روشن‌است.

**محصول بیت** ـ نرگس شیوهٔ چشم ترا طلب میکندویا اگر طلب کند،عجب چشمی . یعنی چه مناسبت دارد که چشم جانان‌ونرگس یکی باشد که شیوهٔ چشم‌او را تقلیدنماید . نرگس‌مسکین از سرش که هیچ‌خبر ندارد درچشمش هم‌ضیا نیست از «سرش خبر نیست» کنایه از عدم تعقل‌است . زیرا عقل در سرست.ودر«دیده‌ضیاء نیست» کنایه از خماری‌آنست که موصوف بآن است .

**از بهر خدا زلف میارای که ما را**
**شب نیست که صدعربده با باد صبا نیست**

میارای ـ فعل نهی مفرد مخاطب از آراییدن ، یعنی زینت نده و آرایش مکن.
که ـ حرف تعلیل . مارا ، لفظ مرکب «ما» و «را» مشترك است اما اینجا بمعنای مال ما و برای ما میباشد .

عربده ـ در اصل مصدر است . عربد یعربد، عربدة ، از باب دحرجة، عربده، دعوا و سروصدا و جنگ سرخوش را گویند اما اینجا مراد مطلق دعواست، چون با باد صبا عربده میکند

**محصول بیت ـ** از بهر خدا زلفت را تزیین مکن ، زیرا شبی نیست که با باد صبا صد جنگ نداشته باشیم ، یعنی تو که زلفت را آرایش کرده بدست باد صبا می‌سپاری ما ازرشك طاقت نیاورده هرشب با باد صبا صدبار دعوا میکنیم .

**دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر**
**گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست**

میشد ـ حکایت حال ماضی است . یعنی میرفت .
عهد ـ اینجا بمعنای وعده است زمان هم معنا میدهد .
غلطی ـ بفتح غین ولام ، غلط یغلط ، یعنی مصدر از باب علم، ویا حرف خطاب است . یعنی غلط هستی در واقع بمعنای غلط میکنی است . در این بیت غلطی، فعل مضارع مخاطب است ، ودر یوسف و زلیخای جامی **فعل نفی مخاطب آمده.**

**بیت**

| | |
|---|---|
| الا تا نغلطی تا که نگویی | که ازما عاشقی از وی نکویی |

خواجه ـ منادا ، حرف ندا محذوف .
عهد ـ اینجا بطریق ایهام واقع شده ، در مصرع اول بمعنای پیمان وقرارو در مصرع ثانی بمعنای زمان است .

**محصول بیت ـ** دیروز جانان داشت میرفت که گفتم صنما عهد را بجا بیار ،

جانان در جوابم گفت : ای خواجه اشتباه میکنی دراین عهد وزمانه وفانیست. یعنی عهدی که من بسته‌ام وفا ندارد ویا در این زمانه وفانیست .

**چون چشم تودل میبرد ازگوشه نشینان**
**دنبال تو بودن گنه از جانب مانیست**

مراد از دنبال ، اینجا یعنی درپی .

**محصول بیت-** چون چشم توازگوشه نشینان یعنی از زهاد وعباد دل میبرد. پس‌تابع توشدن و گناه دوست داشتن توازجانب مانیست ، یعنی درحالیکه چشم‌تواز تارك دنیاها وازکسانیکه بحال انقطاع بسر میبرند دل ربوده است وهمگی بتوعشق میورزند. پس‌ما که عاشق پیشه وعشقبازیم آیاآن قدرت داریم که بتوول ندهیم و آیا اختیارمان در دست خودمان است ؟

خواجه مصرع ثانی را از بیت شیخ سعدی تضمین کرده است .

**باز آی که بی روی توای شمع دلفروز**
**در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست**

باز- دراینجا فقط تأکید افاده کند .

دلفروز - ترکیب وصفی است از افروزیدن یعنی افروزندهٔ دل . یعنی آنچه باعث روشنائی وصفای دل است .

**محصول بیت -** ای جانان دلفروز بیا که بی‌روی تو دربزم‌باده نوشان ازنورو صفا اثری نیست. یعنی بدون تومجلس حریفان رونق ولطف ندارد .

**گرپیر مغان مرشد من شد چه تفاوت**
**در هیچ سری نیست که سری زخدانیست**

**محصول بیت -** چه تفاوت میکند که مرشدمان پیر مغان باشد . یعنی اگر مرشدمان پیرمغان باشد ویامسلمان چه تفاوت میکند، چون میان‌اینها فرقی نیست. زیرا سری نیست که از اسرار الهی درآن سری نباشد ، بدلیل اینکه حق‌تعالی‌هیچ چیز را بیهوده نیافریده است ، پس در آفرینش پیرمغان هم سری وجود دارد منتها

برای ما مخفی است.

**گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم**
**دانند بزرگان که سزاوار سها نیست**

سها ـ ستارهٔ بسیار کوچکی است که حدت بصر را با آن آزمایش کنند. چون این ستاره نزدیك خورشید قرار دارد بآن جهت کسی نمیتواند آن را ببیند.

**محصول بیت** ـ بزرگان دانند، که شایستهٔ سها نیست که بگوید من منبع نورم. یعنی در برابر جانان ادعای حسن و زیبائی و اظهار محبوبیت کردن غیر محبوب. همان چشمهٔ نورم گفتن سها در برابر خورشید است.

**تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است**
**جانا مگر این قاعده درشهر شما نیست**

اضافهٔ تیمار بغریبان ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد. واضافهٔ سبب بذکر لامیه است واضافهٔ ذکر بجمیل بیانیه.

**محصول بیت** ـ تیمار غریبان، یعنی غمخواری غریبان سبب ذکر جمیل است ای جانان کانه این رسم درشهر شما نیست، زیرا من غریبم وهیچ نظری بمن نمیکنی، آیا طالب ذکر جمیل نیستی ونمیخواهی که بنیکی مشهورشوی؟

**عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت**
**با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست**

چه کند گر نخورد ـ یعنی آن قدرت را ندارد که نخورد یعنی باید تیرملامت مردم را بخورد. حاصل اینکه عشاق برای خوردن تیر ملامت و طعن مردم آفریده شده‌اند، و هیچ دلاور و بهادر نمیتواند در برابر تیر قضا سپر بگیرد، یعنی کسی نمی‌تواند تیرقضا وقدر را دفع کند، پس خوردن تیرملامت و کشیدن طعن برای عشاق مقدر بوده و بهیچوجه قادر بدفع آن نیستند.

کسیکه درمعنای مصرع اول گفته است: عاشق چه کار کند که تیر ملامت را نخورد تعبیرغریب کرده‌است

ردسروری

**در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی**
**جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست**

**محصول بیت** - در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی غیراز گوشهٔ ابروی تو محراب دعانیست . یعنی‌زاهد وعابد وصوفی همگی‌عاشقان تو ودعا گویان تواند .

**ای چنگک فرو برده بخون دل حافظ**
**فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست**

ای - حرف ندا ومنادایش محذوف

چنگک - چنگال و پنجه .

فرو برده - دراینجا بمعنای آغشته است .

تا ، فکرت برای خطاب است .

اضافهٔ غیرت بقرآن وقرآن بخدا لامیه است .

**محصول بیت** - ای‌جانانی که‌بخون دل‌حافظ پنجه آلوده‌ای، آیااز‌غیرت کلام خدا هیچ اندیشه نمیکنی . یعنی در جاییکه رعایت حافظ قرآن لازم است ، توظلم میکنی، شرم کن وازخدا بترس زیرا غیرت قرآن اثردارد.

وله ایضاً

از بحر مجتث

# غزل هفتاد و پنجم

**مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست**
**دل سر گشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست**

مردم ـ دراین شعر بمعنای مردمك ، و دیده بمعنای چشم است . گاهی دیده را بمعنای مردم استعمال میکنند .

**محصول بیت ـ** مردمك چشم ما جز رخ تو بغیر نگاه نمیکند و دل حیران مادایماً ترا ذکر میکند . در اینجا بضم ذال بمعنای ذکر در دل است . اما بکسر ذال بمعنای ذکر با زبان است .

**اشکم احرام طواف حرمت می بندد**
**گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست**

مراد ازحرم اینجا حرم جان جانان میباشد .

دل ریش ـ اضافهٔ موصوف بصفت ، یعنی دل مجروح یازخمدار .

دمی ـ دم اینجا بمعنای وقت است.ومعنی دیگرآن خون میباشد که بادم مترادف است ، پس دراین بیت بطریق تناسب بیان شده است . ویا حرف وحدت .

طاهر ـ یعنی پاك . در بعض نسخ ظاهر واقع شده بانقطهٔ ظا .

**محصول بیت ـ** اشك چشمم برای طواف حرمت احرام میبندد ، اگرچه از خون دل مجروح یکدم ویکنفس طاهر و پاك نیست ، یکی ازشرایط اصلی احرام بستن طهارت کامله است .

اما روی نسخهٔ «ظاهر» اینطور تعبیر میشود . اگرچه ازخون دل ریش اشکم دمی ظاهر و آشکار ونمایان نیست یعنی مستغرق خون است .

**عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار**
**مکنش عیب که برنقدروان قادر نیست**

در بعض نسخ «قلب دلت» واقع شده ، پس خطاب بجانان میباشد.

عاشق مفلس ـ اضافهٔ بیانی.

مفلس ـ کسی را گویند که باداشتن ثروت وسرمایه برای خرج یك پول سیاه محتاج باشد .

قلب دلش ـ اضافهٔ صفت بموصوف که دراصل کلام «دل قلبش» بوده ، برای ضرورت وزن ارتکاب بتقدیم وتأخیر کرده‌است . قلب بدومعناست: یکی سکهٔ تقلبی که غیررایج میباشد ، دیگری دل است ، اما دراین‌شعر «قلب» بمعنای‌اولی‌است، اما بجهت مترادف بودن بادل درذکرش بادل‌طریق تناسب رعایت شده . شین‌ضمیرراجع است بعاشق .

نقد روان ـ اضافهٔ بیانی است و روان دراین‌شعر بطریق ایهام ذکرشده یك معنای‌آن رایج است مثل‌سکهٔ طلا و نقرهٔ رایج ، ومعنای دومش روح انسان میباشد.

**محصول بیت** ـ ای‌جانان اگر عاشق مفلس دل ناقابل خود را نثار تو کرد عیبش مگیر ، زیرا بنقد جان ویابنقد رایج قادرنیست ، زیرا السخی بماملك است،

**عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد**
**هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست**

دربعض نسخ «سروبلندت» نوشته شده با تا خطاب .

بدان ـ دراصل «بآن» بوده همزه‌قلب بدال‌شده، مثل‌بدین که دراصل «باین» بوده . خلاصه در دو اسم اشاره همزه قلب بدال میشود .

سروبلندش ـ شین ضمیر برمیگردد بلفظ « هر کرا » واقع درمصرع ثانی ، بطریق اضمار قبل‌از ذکر .

برسد ـ با ، حرف استقبال و رسد ، فعل‌مضارع از رسیدن . و فاعل «برسد» دست است .

ضمیر او واقع درعبارت «همت او قاصر نیست» راجع بلفظ « که» میباشد.

**محصول بیت ـ** هر کس که درطلب توهمتش قاصر نباشد، عاقبت دستش بسر و بلند تو یعنی بقامتت میرسد ، یعنی هر که سعی وهمتش در طلب تو کامل باشد البته روزی بوصالت میرسد .

**از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم**
**زانکه درروح فزایی چولبت ماهر نیست**

روان بخشی ـ روان روح انسانی است ، و روان بخش ترکیب وصفی‌است، ازبخشیدن ویا حرف مصدری .

نزنم پیش‌تودم ـ یعنی درنزد تونفس نزنم: تکلم نکنم .

زان ـ ادات تعلیل و که حرف بیان .

روح فزائی ـ ترکیب وصفی‌است ازفزاییدن باحذف همزه، دراصل افزاییدن بوده ، ویا حرف مصدر ، ماهر بمعنای کامل است .

**محصول بیت ـ** در حضور تو از روان بخشی عیسی دم نمیزنم ، یعنی سخن نمی گویم . زیرا که در روح فزائی‌چون لب توماهر نیست ، حتی‌مهارتی که لبت در حیات بخشی‌دارد درحضرت عیسی وجود ندارد .

**من که در آتش سودای تو آهی نزنم**
**کی توان گفت‌که برداغ دلم صابر نیست**

میم ضمیر، مقید بفعل «نیست» میباشد ، چون ازجهت معنی‌بتقدیر صابر نیستم است .

**محصول بیت ـ** من که درآتش محبت تو حتی آهی نمیکشم ، چگونه میشود گفت که دلم برداغ صابر نیست یعنی‌تحمل آتش عشق را ندارد . گویندهٔ این حرف عجیب تشخیص داشته است .

**بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی**
**طایرسدره اگردرطلبت طایر نیست**

دام قفس ـ اضافهٔ بیانی.

لفظ قفس را عرب باصاد ، وعجم باسین ، مینویسد.

طایرسدره ـ لفظ اول مشترك است مابین مرغ وپرنده، یعنی اسم فاعل‌است ازطاریطیر، پس اگرمرادمعنای اولی باشدطایر سدره یعنی مرغ‌سدره ، یعنی حضرت جبریل امین که مقامش سدرة المنتهی است که وقتی بخواهد بجائی پرواز کند از آنجاپروازمیکند وبازیعنی دوباره بدانجا برمیگردد. اما اگرمعنای دومی مرادباشد طایر بمعنای پرنده است.

**محصول بیت** ـ مرغ سدره اگردرطلب توطایر و پرنده نباشد ، چون مرغ وحشی دردام قفس بسته ومحبوس گردد، یعنی دام توازبسکه لطف وصفا دارد گذشته ازطالب بودن بشربرتوا گراشرف ملایك بدامت علاقمند نباشند هرگزقادربه‌طیران نگردند.

**روزاول که سر زلف تو دیدم گفتم**
**که پریشانی این سلسله راآخر نیست**

مراد از روزاول روزالست بربکم‌میباشد.

سلسله ـ زنجیراست.

**محصول بیت** ـ آن روز که سرزلف ترا دیدم گفتم که پریشانی این سلسله نهایت ندارد، یعنی هرقدر که زلف پریشان گردد بهمان نسبت دلهاپریشان میشود ، زیرا مقام و مستقر دلها زلف است ، پس زلف که پریشان شود همان دلها پریشان میشوند . بااین وصف چون پریشانی زلف غایت ندارد ، پس پریشانی دلها هم انتها نخواهد داشت.

**سرپیوند تو تنها نه دل حافظ راست**
**کیست آنکش سرپیوندتودرخاطر نیست**

سرپیوند ـ یعنی سودا وآرزو، وپیوند بمعنای اتصال ووصل است.

تنها ـ یعنی فقط .

حافظ راست ـ را ، افادهٔ تخصیص کند و «سین وتا» ادات خبر است.

آنکش ـ شین ضمیر راجع است به «که» واقع درلفظ کیست .

**محصول بیت** ـ سودای وصل تو نه تنها آرزوی دل حافظ است، کیست آنکس که هوای وصل تو درخاطرش نباشد، یعنی درخاطر همه آرزوی وصلت توهست.

وله عفی عنه

از بحر رمل

## غزل هفتاد و ششم

**زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست**
**هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست**

طاهرپرست ـ اهل ظاهر را گویند.

اکراه ـ دراین شعر بمعنای استکراه میباشد والا معنای شعردرست درنمیآید زیرا که متعدی است.

**محصول بیت** ـ زاهد ظاهرپرست یازاهد متظاهر ، از حال ما خبردار نیست پس هرچه دربارهٔ مامیگوید هیچ جای اکراه نیست ، زیرا زاهدان ضد و مخالف عرفا هستند و در غیابشان ازغیبت و بدگوئی خود داری نمیکنند . همین است که خواجه میفرماید: هرچه در حق ما گویند معذورند و ما از گفته‌های آنان باوجود کریه بودن نمیرنجیم چونکه از حال ما آگاه نیستند ، وگرنه مگر از این کارها میکردند.

**در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست**
**در طریق مستقیم ایدل کسی گمراه نیست**

مراد ازطریقت اینجا سلوك میباشد،

گمراه ـ یعنی منحرف که درعربی ضال گویند.

**محصول بیت** ـ درحال سلوك هرچه برای سالك پیش آید، خیراودرآنست ای دل درراه راست کسی گمراه نمیشود ، خلاصه درحال سلوك هرعقبه که برای سالك واقع میشود ، بادرنظر گرفتن عاقبت آن بخیر سالك تمام میشود زیرا این خود

ازجانب حق تربیت وارشاد است ، این بیت برای عدم اکراه درحکم تعلیل است.

**تاچه‌بازی رخ نمایدبیدقی‌خواهیم راند**
**عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست**

تا ـ دراین شعر بمعنای آیا و برای تعجب است،

بازی ـ دراین بیت درذکر بازی ورخ‌وبیدق وعرصه وشطرنج ، صنعت‌مراعات نظیر بکار رفته .

عرصه ـ دراصطلاح جای شطرنج یعنی بساط شطرنج است . کلمهٔ شطرنج در اصل بکسر «شین» درست است. امابفتح آن مشهورشده ،

مرادازلفظ شاه ، دراین بیت لفظ «کشت» میباشد که دربازی شطرنج درموقع تهدید شاه گویند ، اگرچه مردم بدون تا یعنی «کش» گویند امااصلش باتا میباشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید:

بیت

بکشت و کار جهان دل مبند کاخر کار
ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

ومولانا آصفی نیزمیفرماید :

بیت

غنیمتست لب کشت وباده گرچه زکشت
میان عرصه گریزان بود شه شطرنج

**محصول بیت** ـ عجبا چه بازی رخ دهد که ما بیدقی خواهیم راند ، زیرادر عرصهٔ شطرنج رندان، مجال کشت گفتن نیست ، یعنی آیا چه صورت رخ نماید، یعنی چه‌پیش آید که ما میخواهیم عاشق شویم و بسوزیم وبسازیم ، زیرا عشاق رندرا درمیدان عشق دفعةً مجال وصل میسر نشود، تامگر باآتش عشق پخته گشته و صاف وپاك شوند .

درمعنای مصرع‌اول کسیکه اینطورتعبیر کرده: تاچه بازی رخ نماید ، اگر

رد سروری

مابیدق برانیم ، تحت اللفظی معنا کرده است .

**چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش**
**زین معماهیچ دانادرجهان آگاه نیست**

ساده ـ یعنی بی نقش ، وبسیار نقش ، یعنی پر نقش، ازقبیل صنعت طباق[1] است که درمطابقه تضاد هم گویند.

معما ـ لفظ مشترك است مابین اسم مفعول و اسم زمان ومکان ومصدرمیمی ، اما آن معمائی که دراصطلاح گفته میشود مأخوذازمعنای اسم مکان میباشد ودراینجا تعریفش لازم نیست ، هر که میل دارد در کتابهای معما ببیند.

دانا ـ صفت مشبهه است بمعنای علیم درعربی.

**محصول بیت** ـ چیست این سقف بلند پر نقش ساده ، پر نقش گفتنش اشاره است بمزین بودن آسمان بوسیلهٔ کواکب وساده گفتنش برای این است که هنگام روزستارگان دیده نمیشوند وآسمان ساده بنظرمیرسد.

دربیان سقف اشاره است بمذهب اهل شرع که آسمان را مسطح میدانند،والا مطابق عقیدهٔ اهل حکمت وهیئت کروی الشکل است.

ازاین معمادرجهان هیچ دانایی آگاه نیست، یعنی حقیقةً کسی ازمعمای افلاك ونجوم آگاه نیست، حاصل اینکه هزاران سال است که آفریده شده نه کهنه میشود ونه فرسوده میگردد و نه خشك میشود ونه خراب میشود. پس حقیقت این معما را فقط حق تعالی میداند وبس.

**این چه استغناست یارب این چه قادرحکمت است**
**کاین همه زخم نهان هست ومجال آه نیست**

دربعض نسخ این چه قادرحاکمست واقع شده است .

یارب ـ دراینجابمعنای عجباست. وقادرحکمت بمعنای قادر بر حکمت میباشد.

---

۱ـ صنعت مطابقه است که آن را متضاد طباق نیز گویند . استعمال کلمات ضد یکدیگر است مثل نور وظلمت. مترجم

یعنی حکمت برایش مقدوراست.

**محصول بیت** - عجبااین چه استغناست و این چه قدرت حکمت است ، که اینهمه زخمهای نهانی باشد اما مجال آه نباشد ، یعنی قدرت جانان در حکمت و استغنایش عجب قدرت وعجب استغناست که اینهمه زخم بردلهای عشاق میزند اما عشاق مجال آه کشیدن ندارند ، حاصل اینکه وضع وحرکت جانان حکیمانه‌است که قادر برجمع اشیاء متباین میباشد.

**صاحب‌دیوان ماگویی نمیداند حساب**
**کاندرین طغرا نشان حسبةً لله نیست**

صاحبدیوان ـ لقبی بوده که بوزراء داده میشد. درعجم وزیری بزرگ بوده بنام‌نظام‌الملک که مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مال‌اوست، لقب اوهم دربعض تواریخ‌صاحب دیوان نوشته شده .

نمیداند حساب ـ یعنی ازحشر آگاه نیست مضاف‌الیه محذوف است.

کاندرین ـ که علت عدم رابیان میکند.

طغرا ـ لفظ فارسی است وآن علامتی است که دربروات واحکام مینویسند و عربی‌آن توقیع است . ازقبیل ذکرجزء وارادهٔ کل است. یعنی آنچه نوشته میشود جزوی ازاحکام است اماحقیقتةً مشعرهمان احکام میباشد که وزراء در دیوانها اجرا میکنند . در اینجا ذکرطغرا برای حسبةًالله است که درکنار قسمت بالای احکام مینوشتند . در روم دراحکامی که درزمان سلاطین سالفه نوشته میشد دیده‌ام که فقط «حسبةً» رامینوشتندو کلمهٔ الله را نمینوشتند

نشان ـ در اینجا بطریق ایهام ذکر شده است . زیرا هم بطغرا و هم بعلامت گفته میشود، و «حسبةً لله» هم همینطوراست ، یعنی شکل کتابت را در کنار احکام مینویسند اما مراد معنای آن میباشد.

**محصول بیت** - گویا که وزیر اعظم از حساب حشر خبرندارد ، یعنی بحشر اجساد وحساب و عذاب قائل نیست ، زیرا دراین طغرا در احکامی که اجرا میکنند

نشان حسبةً لله وجود ندارد . حال کلام ، احکامیکه اجرا میکند نه از روی عدالت است و نه مطابق قانون وشرع میباشد. ظاهراً در این شعر مراد وزیر اعظم دیگراست بجز قوام الدین .

**هر که خواهد گو بیاوهرچه خواهد گو بگو**
**کبر و نازحاجب ودربان در ین درگاه نیست**

گو ـ در هر دو جا خطاب است .

بعض گفته اند : این بیت دربارهٔوزیرثانی که قوام الدین حسن بود در آن زمان گفته شده .

**محصول بیت** ـ وزیر ثانی مثل وزیر اعظم نیست، پس هر که مایل بآمدن است بگوبیاید : وهرچه که میخواهد بگوید بگومانع نیست بگو و دربان این در استغنا وتکبر ندارد . یعنی در این در.ممانعت از کسی نمیشود وبرای هیچکس رد ومنع نیست، هر که بخواهد وارد میشود وهرچه بخواهد میگوید . خلاصه در این خصوص بکسی ظلم نمیشود ،

حاجت ودربان،مأمور در را گویند :

جمع دولفظ را که دارای یك معنا باشند دریك بیت حشوقبیح[1] گویند .

کسانیکه مابین «حاجب ناز» واو عطف ایراد کرده اند از معنای بیت آگاه نبوده اند .

رد سروری وشمعی

**هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست**
**ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست**

ملای لاری حکایت میکرد که روزی قوام الدین حسن بخواجه خلعتی میپوشاند واین خلعت نسبت بقد خواجه کوتاه میآید . مثل اینکه قد و بالای خواجه ازحد اعتدال متجاوز بوده ، پس قوام الدین بطریق لطیفه بـخواجه میگوید : تشریف ما

---

۱ ـ حشو قبیح چون سنگ حجرالاسود و صداع سر ، که حجرهمان سنگ وصداع همان درد سر میباشد وآوردن هردولفظ در یکجا قبیح ومستهجن میباشد . مترجم

کوتاهی کرد ، خواجه هم بالبداهه این بیت را میسراید .

ناساز ـ یعنی نامتناسب و بی‌اندام .

بالا ـ یعنی قد .

**محصول بیت** ـ هرعیب ونقصی که هست از اندام بی‌تناسب وناموزون‌ماست ، والاخلعت تو بقامت کسی کوتاه نمی‌آید. یعنی احسان تو نسبت بهمه کامل است. قصور ونقصان فقط در موهوب‌له است .

**بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود**
**خودفروشان رابکوی‌میفروشان‌راه‌نیست**

یکرنگان ـ جمع یکرنگ است . یعنی کسی که ظاهر وباطنش یکی‌باشد ، بعبارت دیگر مرائی نباشد .

خود فروشان ـ ترکیب وصفی است از فروشیدن ، یعنی خودنمایان .

**محصول بیت** ـ رفتن بدرمیخانه کارعاشقان‌ساده‌دل‌و بی‌ریاست، پس‌خودفروشان مرایی را بمحلهٔ میخانچیان راه نیست ، یعنی بمقامی که‌عاشقان صادق و بی‌ریا واصل میگردند ، زاهدان وعابدان مرایی هرگز نمیرسند .

**بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است**
**ورنه‌لطف‌شیخ‌وزاهد گاه‌هست‌وگاه‌نیست**

که ـ حرف تعلیل .

**محصول بیت** ـ غلام پیر میخانه‌ام که‌لطف‌واحسانش‌دایمی است، وگرنه‌لطف شیخ وزاهد گاه هست ونیست ، یعنی هر وقت که پیش پیر خرابات بروی با یکی دو جام ترا پادشاه عالم میکند . اما لطف و فیض شیخ و زاهد دایمی نیست ، بلکه بارادات الیهه موقوف است ، اگر مستفیض شود افاضه میکند والانه .

**حافظ ار برصدرننشیندزعالی مشربیست**
**عاشق‌دردی‌کش اندربند مال‌وجاه نیست**

برصدر ننشیند ـ یعنی اگر حافظ منصب قضا وتدریس وسایرمناصب‌علمائی را

قبول نکند . از همت عالی اوست .

دردی کش ــ ترکیب وصفی است ، درد کشنده ، یعنی درد خورنده .

دردی ــ با یا مشدده عربیست یعنی گل شراب . اما عجم بدون یا استعمال کند . چنانکه آصفی گوید .

بیت

نریخت درد می ومحتسب زدیر گذشت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیفی وجود دارد . دردی کش ، از قبیل ذکر محل واراده حال است. زیرا گل شراب خورده نمیشود بلکه آنچه خورده میشود شرابیست که روی درد قرار دارد .

**محصول بیت** ـ حافظ اگر برصدر ننشید ، یعنی منصبی قبول نکند از بلند همتیش است . زیرا عاشق باده نوش در قید مال ومنصب نیست .

کسانیکه گفته‌اند حافظ اگر بالای صدر ننشیند از عالی همتی اوست، مقصود شعررا در نیافته‌اند .

وله ایضاً

از بحر افراد مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل هفتاد و هفتم

**راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست**
**وانجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست**

یا، راهی حرف وحدت است .

که ـ حرف رابط صفت .

کنار و کناره هر دو بیك معناست واینجا بمعنای پایان وانتهاست .

بسپارند ـ از سپاریدن بمعنای تسلیم میباشد .

چاره ـ علاج ودرمان است .

**محصول بیت** ـ راه عشق راهی است که هیچگونه نهایت وپایان ندارد ، ودر این راه جز تسلیم جان چاره نیست ، یعنی کسیکه براه عشق قدم نهاد باید ازجان بگذرد. تا بمطلوب واصل گردد.

**مارا بمنع عقل مترسان و می بیار**
**کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست**

بمنع عقل ـ با بمعنای مع است ، و اضافهٔ منع بعقل اضافهٔ مصدر بفاعل یا بمفعول است .

مترسان ـ فعل نهی مخاطب از ترسانیدن .

کان شحنه ـ «که» حرف تعلیل . و«آن» اسم اشاره ، بشحنه اشاره میکند .

کاره ـ کاریعنی شغل وامر ، اما کاره، ها آخر آن بمعنای تخصیص ولیاقت است.

**محصول بیت** ـ ما را با منع عقل ، یعنی اینکه عقل مانع عاشق شدن است و

عشق را منع میکند مترسان ، می بیار که در ولایت ماعقل شحنه‌ایست که لیاقت و شایستگی کار را ندارد یعنی هیچکاره است ، مراد این است که درکارخانهٔ عشق عقل نفوذ ندارد. خواجه عقل را شحنه گفته ، اماخسرو دهلوی عشق را

بیت

عشق توشحنه‌ایست که سلطان عقل‌را موی جبین گرفته بچاوشی آورد

حاصل این است که عشق وعقل از اضدادند زیرا عشق جری و بی پرواست اما عقل خایف و وهام ، پس عاشق کارش از روی عقل نیست ، بلکه هرچه مقتضای عشق باشد عاشق عامل آنست .

**هرگه‌که دل بعشق دهی خوش‌دمی بود**
**درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست**

گه ـ مخفف گاه و بمعنای وقت است .

که ـ رابط صفت.

دهی ـ فعل مضارع مفرد مخاطب ازمصدردهیدن .

دمی ـ یا ازبرای وحدت ویا تنکیراست.

استخاره ـ یعنی طلب خیروخوبی یك چیز البته بابعض شرایط که تفصیلش مناسب اینجا نیست.

**محصول بیت**ـ هروقت که دل بعشق بسپاری آن زمان ، زمان خوش‌است ، یعنی آن دمی که عاشق میشوی بهترین وقت است. و درکاری که خیردارد حاجت به هیچ استخاره نیست، حاصل اینکه ، دل بعشق دادن یك مصلحت خیراست . پس در این باره معطلی برای استخاره وتأخیر جایز نیست .

**ازچشم خود بپرس‌که ماراکه میکشد**
**جانا گناه طالع وجرم ستاره نیست**

که ـ دومی اسم است یعنی چه کسی.

طالع وستاره تفسیرعطف است.

جرم ـ بضم جیم و بسکون را یعنی گناه .

**محصول بیت** ـ ازچشم خودسؤال کن، که ما را که میکشد، یعنی آنکه مارا هلاك میکندچشم توست، نه طالع گناه دارد و نه ستاره جرم کرده، پس اینهمه شکایت ماازچشم توست نه‌ازطالع وستاره .

**او را بچشم پاك توان دید چون هلال**
**هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست**

اورا ـ این «او» راجع بجانان است.

دید ـ بمعنای دیدن ودیده بمعنای چشم است.

جلوه ـ درمنظومهٔ لامعی چلبی جلوه را باناز وفخر راه رفتن گفته است .

**محصول بیت** ـ آن جانان‌را چون‌هلال باچشم پاك میتوان دید، پس‌هر چشم جلوه گاه آن ماهپاره نیست یعنی جای جلوه او نیست . حاصل کلام. او جسم لطیف است و برای دیدن جسم لطیف چشم لطیف بایست.

**فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان**
**چون‌راه گنج برهمه‌کس آشکاره نیست**

شمر ـ امر مخاطب ازشمریدن .

ها رسمی درلفظ طریقه ، علامت نقل از عربی بفارسی است . چون عرضه و معشوقه .

**محصول بیت** ـ طریقهٔ رندی را فرصت شمار، زیراانین نشان رندی چون راه گنج برای همه کس آشکار وواضح نیست . یعنی این یك سعادت است که چون‌دفینه برای هر کس میسر نمیشود.

**نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ روی**
**حیران آن‌دلم که کم‌از سنگ خاره نیست**

نگرفت ـ یعنی تأثیر نکرد.

در تو ـ در بمعنای با صله است .

روی ـ اینجا بمعنای طریق و وجه تعبیر میشود .

حیران آن ـ حیران مضاف بر آن بمعنای اضافهٔ لامیه .

که ـ حرف تعلیل . وخاره ، سنگ سیاه را گویند .

**محصول بیت ـ** گریهٔ حافظ بهیچوجه بتو تأثیر نکرد . حیرانم از آن دل که در سختی کمتر از سنگ خاره نیست ، یعنی حیرانِ آن دلم که در سختی وسیاهی کمتر از سنگ خارا نیست .

ولـه رحم‌الله روحه

از بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

## غزل هفتاد و هشتم

**روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست**
**منت خاك درت بر بصری نیست که نیست**

یا نظری و بصری وسایر کلماتی که در آخر یا دارند تا آخر غزل یا وحدت است .

**محصول بیت** - هیچ نظری نیست که از پرتو وضیاء روی تو روشن نباشد ، و هیچ چشمی نیست که منت خاك درت در آن نباشد ، یعنی تمام عالم برویت ناظر و توتیای خاك درت درهر بصر ظاهر است .

**ناظر روی تو صاحب نظرانند آری** ولی اندکی
**سر گیسوی تودر هیچ سری نیست که نیست**

در بعض نسخ شور گیسو ، ودر بعض دیگر بوی گیسو ، ودر برخی هم سر گیسو باتشدید واقع شده ، ولکل و جهة . اماسر ، بهتر است که با سردومی متضمن صنعت تجنیس تام است ، واین سر بمعنای سودا تعبیر میشود ، واضافهٔ **ناظر به روی** اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش واضافهٔ روی بتو ، لامیه است .

در نظرانند ، الف نون علامت جمع ونون دال ، ادات جمع است .

آری - یعنی بلی ، در عربی نعم ، از ادات تصدیق است واین آری بمصرع ثانی مرهون است .

**محصول بیت** - بروی توصاحب نظران ناظر ند . یعنی عشاق و گرفتاران روی تو تماماً اهل نظرو بزر گانند ، نه اشخاص گمنام ، وهیچ سری نیست که هوا و آرزوی

گیسوی تو درآن نباشد ، ذکرجزء وارادهٔ کل ، یعنی‌مراد خودجانان است، یعنی محبت تو در هر سری هست .

**اشگ من گر زغمت سرخ برآمد چه عجب**

**خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست**

سرخ برآمد ـ یعنی قرمز شد .

خجل ـ صفت مشبهه ازخجل یخجل یعنی از باب علم، یعنی شرمنده ، مصدرش خجلت میآید . از شدت شرمندگی دچار حیرت ودهشت شدن‌را خجلت گویند .

کرده ـ اسم مفعول است یعنی کاریکه انجام گرفته است ، کردهٔ خود ، یعنی کاری که خودش عامل آن بوده است .

پرده در ـ ترکیب وصفی است از دریدن یعنی پاره‌کنندهٔ پرده.

**محصول بیت** ـ اگر اشگ چشم‌من ازغم‌عشقت‌سرخ گشته‌است ، جای‌تعجب نیست . زیرا هیچ پرده دری‌نیست که از کردهٔ خود خجل نباشد . سرخ شدن‌اشگ عبارت از خونین شدن‌آن است .

اسناد پرده دری باشگ بسبب این است که سرعاشق را فاش کرده است. چون سرخ شدن لازمهٔ شخص خجل میباشد، پس بالفظ «سرخ برآمد» جمع کرده است. حاصل مطلب ، اگر اشگ چشمم خونین شده است عجب نیست، بلکه جزایش همین است وباید بکشد بجهت اینکه اوست که سرعشق‌مرافاش ساخته‌است .

**آب چشمم که برو منت خاك در تست**

**زیر صد منت اوخاك دری نیست که نیست**

آب چشمم ـ اضافهٔ لامیه است.

که ـ رابط صفت .

**محصول بیت** ـ آب چشم من زیر بارمنت خاك درتواست . زیرا که‌خاك‌درتو اشگ مراجذب مینماید وآن‌را نگهمیدارد واز بین نمیبرد، یعنی که چشمم خاك در ترا آبیاری میکند ، وهیچ دری‌نیست که خاکش زیر بارمنت اشکم‌نباشد زیراروزی

چند بارخاك هر دری را آبیاری میکند. حاصل اینکه، از کثرت بکاء کنایه‌است.

**تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی**
**سیل اشک از نظرم رهگذری نیست که نیست**

تا ـ حرف تعلیل.

تاء، نسیمت از جهت معنا مقیدبدامن است بتقدیر دامنت.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید: برای اینکه بدامنت گردی از نسیم ننشیند راهی نیست که در آن از نظرم یعنی ازدیده‌ام سیل اشك جاری نشود، یعنی تمام راهها را برایت آبپاشی میکنم.

در بعض نسخ سیل خیز واقع شده که بمعنای سیلاب است.

کسیکه سیل خیز را «سیل خیزنده» معنا کرده از معنای اصطلاحی آن غافل بوده است.

**نازکان را سفر عشق حرامست حرام**
**که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست**

مراد از نازکان ظریفان میباشد.

سفر عشق ـ اضافهٔ بیانی است، مراد خود عشق است.

که ـ حرف تعلیل. و گام باکاف عجمی یعنی قدم. خطر، در اینجا بمعنای ترس میباشد.

**محصول بیت** ـ بنازکان وظریفان، سفرعشق حرام است، یعنی در عاشق‌شدن حرام است زیرا خطری وترسی نیست که درهر قدم آن راه نباشد، یعنی درهر قدمی از رهگذر عشق انواع بلاهاست که نازپروردگان نمیتوانند آنرا تحمل نمایند.

**بیت**

نازکان را عشق ورزیدن نزیبد جان من

شیر مردان بلاکش پا درین غوغا نهند

**تـا دم از شام سر زلف تو هر جـا نزند**
**باصبا گفت وشنیدم سحری نیست که نیست**

تا ـ حرف تعلیل .

دم ـ اینجا بمعنای نفس میباشد.

اضافهٔ شام بسر، بیانیه وسرزلف اضافهٔ لامیه است.

**محصول بیت ـ** برای اینکه ازشام زلف تودرهرجادم نزند یعنی سخن نگوید، سحری نیست که باصبا گفتگو نداشته باشم ، یعنی برای اینکه راز سرزلف ترا در هرجافاش نکند هرسحری باصبا در گفتگویم.

**مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز**
**ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست**

**محصول بیت ـ** مصلحت نیست که اسراراز پرده بیرون افتد، یعنی فاش گردد والاخبری نیست که درمجلس رندان نباشد، یعنی رندان بتمام اسرار واقفند اماجایز نمیدانند که آنرا فاش سازند.

**من ازین طالع شوریده برنجم ورنی**
**بهره مندازسر کویت دگری نیست که نیست**

شوریده ـ درهم برهم.

برنجم ـ با ، حرف ظرف است رنج ، زحمت و مشقت و میم ضمیر متکلم . جایزاست که برنجم بکسر با ، فعل مضارع باشد.

ور ـ مخفف واگر. نی ، ادات نفی.

بهره مند ـ یعنی سود برنده وبرخوردار.

**محصول بیت ـ** من ازطالع شوریدهٔ خود دررنجم ویامیرنجم. والا کسی نیست که ازسر کوی تو بهره مند نگردد ، یعنی همه ازمحله کوی وتومحظوظ میشوند وبجز من که ازطالع بدخود درزحمتم .

خیال

**از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش**
**غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست**

نوش ـ مناسب است که اینجا بمعنای شهد باشد.

عرق ـ نسبت بشکر دراینجا عرقی است از نوع مسکرات ، زیرا گاهی بعرق شکر میریزند ومیخورند اگر عرق را اینجا بمعنای عرق بدن بگیریم در اینصورت معنای ایهامی آن میشود.

کسیکه گوید پرواضح است که مراد از عرق اینجا گلاب است ، باید گفت خودش هم عرق کرده بوده .

رد شمعی

و نیز آنکه «عرق» را فقط بمعنای عرق بدن گرفته ، او نیز از معنای شعر غافل بوده است. زیرا عرق دراین بیت بطریق ایهام آمده پس اگر معنای آن بعرق تن ، تخصیص داده شود ، بمعنای ایهامی آن خلل وارد میکند.

**محصول بیت** ـ ای چشمهٔ شهد ازحیای لب شیرین تو هیچ شکری نیست که غرق آب وعرق نشود، یعنی لبت بقدری شیرین است که شکر ازخجالت غرق آب و عرق گشته وحل شده است ، وتبدیل بآب گشته است .

**نه من دلشده از دست تو خونین جگرم**
**کز غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست**

من دلشده اضافهٔ بیانی است . دلشده یعنی دلباخته و کنایه ازعاشق میباشد .

خونین ـ یا حرف نسبت و نون تأکیدازبرای نسبت .

کز ـ که حرف علت.

غم عشق وعشق تو، هردواضافهٔ لامیه است .

**محصول بیت** ـ ازدست تو تنها من دلشده خونین جگر نیستم، بلکه جگری نیست که ازغم عشق توپرخون نباشد ، یعنی فقط مراخونین جگر نکرده‌ای بلکه تمام عالم ازدست عشق توخونین جگرند.

**شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود**
**آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست**

بادیه صحرا .

روباه ـ بعربی ثعلب است .

**محصول بیت ـ** درصحرای عشق توشیر روباه میشود، آه ازاین راه عشق زیرا خطری نیست که درآن نباشد ، یعنی وادی عشق وادی بس خطرناك است و مخوف که بهادران چون شیر اندرآن ازشدت ترس زبون، میگردند.

**ازوجوداین قدرم نام و نشان هست که هست**
**ورنه ازضعف درآنجا اثری نیست که نیست**

درکلمه این‌قدرم ، میم ازجهت معنا بوجود مقیداست.

**محصول بیت ـ** ازوجودم همینقدرنام و نشان مانده که وجودی داشتم، یعنی نام ونشانی که بربودن وجودم دلالت میکند ، خلاصه فقط اثری از وجودم باقی مانده که‌آن نشانهٔ وجود من است ، وگرنه ضعفی نیست که درآن نباشد ، یعنی‌ازوجودم همان یك اسم باقی مانده است ، اماهرضعفی که تصورمیرود درآن هست .

**غیر ازین نکته که حافظ زتو ناخشنوداست**
**در سراپای وجودت هنری نیست که نیست**

**محصول بیت ـ** غیرازاین نکته که حافظ ازتوناخشنوداست، یعنی‌راضی‌نیست هنری نیست که درسراسروجودت نباشد. یعنی هرهنری که هست در وجود شریف تو وجود دارد ، الااینکه بواسطهٔ کناره گیری و دوریت حافظ ازتوراضی و خوشنود نیست .

کسیکه گوید نکته دراینجا بمعنای عیب‌است، چنانکه درهمین دیوان‌درجای دیگرهم نکته بهمین معنا آمده‌است وبیت زیرراشاهد میآورد:

بیت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواندبر آن گرفت

یقین بدانید که درهر دو بیت معنای نکته رانفهمیده است .

سابقاً بیان شد که نکته بکلام دقیق گفته میشود ، پس مراد شعر این شد که هر نکته درتووجود دارد، امانکتهٔ وفانه .

وله ایضاً

از بحر رمل

## غزل هفتاد ونهم

**حاصل کارگه کون ومکان این همه نیست**
**باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست**

کارگه ـ مخفف کارگاه، یعنی محلیکه در آن کار کنند.

مراد از کون ومکان ، جهان است.

این همه نیست ـ در تعبیر روزمرهٔ شان یعنی هیچ مهم نیست

**محصول بیت ـ** حاصل ومحصول کارخانهٔ دنیا هیچ چیز نیست ، نقداً باده بیار که اسباب وامتعهٔ دنیا هیچ ارزش ندارد ، یعنی دنیا ومافیهالایق اعتماد واعتبار نیست.

**ازدل وجان شرف صحبت جانان غرضست**
**همه آنست وگرنه دل وجان این همه نیست**

صحبت در اینجا بمعنای مصاحبت میباشد.

**محصول بیت ـ** غرض ازدل وجان، شرف صحبت جانان است . وگرنه دل وجان هیچ ارزش ندارد.

**دولت آنست که بی خون دل آید بکنار**
**ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست**

دربعض نسخ بجای آید «افتد» واقع شده ، امااز حیث معنا یکی است .

جنان ـ بکسر جیم جمع «جنت» است. واضافهٔ باغ بجنان بیانیه میباشد.

**محصول بیت ـ** دولت آنست که بی خون دل بیاید، یعنی بدون زحمت ورنج حاصل شود، وگرنه جنتی که باسعی و عمل یعنی باعبادت وطاعت میسر گردد چیز

مهم نیست، مقصود این‌است که عمل وعبادت موجب جنت نمیشود، یعنی دولت‌وصال جانان آنستکه بدون زحمت وباسهولت میسر گردد، والا وصال جانان وباغ جنانی که بااسباب حطام دنیا حاصل گردد چندان معتبر نیست،

**منت سدره و طوبی ز پـی سایـه مکش**
**که چوخوش بنگری‌ای سرو روان این‌همه‌نیست**

دربارهٔ معنای «منت» سابقاً بحث کرده‌ایم و درهمین شعرهم بهمان معناست.

پی ـ اینجابرای تعلیل است و که حرف تعلیل.

خوش ـ دراین بیت بمعنای خوب است.

بنگری ـ فعل مضارع مخاطب ازنگریدن یعنی نظر کنی.

**محصول بیت** ـ برای خاطرسایه ، منت سدره وطوبی رامکش، یعنی برای آسایش خاطر درسایه ، منت‌اینها رامکش، زیرا ای‌سروروان‌اگر باامعان‌نظر بنگری هیچ‌ارزش ندارد که منت اینها رابکشی.

**پنج روزی که درین مـرحله مهلت داری**
**خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست**

پنج‌روزی ـ یا حرف تنکیرو پنج روز کنایه ازقلت زمان است، چنانکه شیخ سعدی‌در گلستان فرموده‌است.

**بیت**

ای که پنجاه‌رفت ودرخوابی    مگر این پنج روزه دریابی

ولو کسی صد سال هم عمر بکند، بازمجموع عمررا باپنج روزتعبیر کنندچون آخرش فناست مثل اینکه پنج روزاست وبلکه هم بمثابه هیچ است ، چنانکه خسرو میفرماید :

**بیت**

خلیفه زادهٔ حقی بصورت و معنی    **به پنج روزی‌خالی چراشوی مغرور**

بیاسای ـ امرمخاطب ازآساییدن یعنی راحت کن.

**محصول بیت** - بپنج روزمهلت وعمری که دراین‌منزل ومرحله داری خوش باش وزمانی آسوده زندگی کن ، زیرا آنچه زمان نامیده وبآن اعتماد میکنی هیچ چیزنیست ، یعنی بعمر وزمان اعتماد جایز نیست ، پس چند روزی که در دنیا هستی خوش باش وصفا کن زیرا بزمان وعمراعتبارنیست .

**بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی**
**فرصتی‌دان‌که زلب‌تابدهان‌این‌همه نیست**

لب ـ بمعنای کنار واضافه‌اش به «بحر» لامیه است . واضافهٔ بحربفنا ، بیانیه میباشد . مراد ازبحرفنا، این جهان است ، وهر که بدنیا آید در بحرفناغرق میشود وهیچکس باقی نمیماند.

درفرصتی ، یا برای تنکیراست نه‌وحدت.

که ـ تعلیل راست .

**محصول بیت** - ای ساقی در کنار دریای فنا منتظریم، یعنی در کنار بحرفنااز خماری مشرف برهلاکیم ومنتظریم ، ودرانتظاراحسان توهستیم ، ای ساقی سیراب کردن مارا ازجام لبالب فرصت بدان ، زیرا فرصت سریع‌الزوال است، ومثلی‌است که : «الفرصت سیف». یعنی فرصت یك شمشیر برنده است هما نطور که ازلب‌بدهان امکان فرصت نیست ، فرصت زمان هم اینهمه نیست .

**ازتهتك مکن‌اندیشه‌وچون گل‌خوش‌باش**
**زانکه‌تمکین جهان گذران‌این همه‌نیست**

تهتك ـ مصدر ازباب تفعل است پاره شدن پرده را گویند این فعل لازم است وفعل ثلاثیش‌متعدیست. هتك ، یعنی پرده را درید. وتهتك دراینجا کنایه ازپاره‌شدن پردهٔ عرض میباشد که معنای لازمش رسوائی است.

تمکین ـ بمعنای قدرت است .

گذران ـ صفت‌مشبهه است‌از گذریدن، یعنی گذر کننده ، مرادناپایداراست.

**محصول بیت -** ازتهتك ، یعنی ازپاره شدن پردهٔ عرض اندیشه مکن وپروا نداشته باش ، وچون گل خوش باش ، یعنی گل هنگامیکه درپردهٔ غنچه بود مستور ومصون بود. امابا پاره شدن پردهٔ غنچه ظاهر گشت و عزیزو مقبول شد، پس توهم از هتك پردهٔ عصمت میاندیش که بعدها محترم ومکرم خواهی شد ، زیرا عاشقی و حفظ ناموس دریکجا جمع نمیشود، پس باوجود عشق از مهتوك شدن پردهٔ ناموست اندیشه مکن ، زیراقدرت وقوت بخشی جهان هیچ ارزش ندارد.

**زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار**
**که ره ازصومعه تادیرمغان این همه نیست**

راهد - منادی وحرف ندا محذوف.

ایمن - بکسرهمزه وبسکون «یا» وبکسر «میم» بمعنای امین میباشد.

مشو - نهی مخاطب ازشویدن یعنی مباش .

بازی : بازی .

**محصول بیت -** ای زاهدزنهار که ازبازی غیرت امین مباش ، یعنی ازغیرت ومکرخدا امین مباش. حاصل اینکه مغرورعبادت خویش مشو، زیرا ازصومعه تادیر مغان چندان راه و مسافت نیست . یعنی دربینشان تفاوت زیاد موجود نیست ، چون هردومعبود است . و هردو محل پرستش خالق اشیاء و موجودات میباشد . اگرچه بظاهریکی متوجه محراب ودیگری صنم را میپرستند ، اما ممکن است زاهد بواسطهٔ غرور زهد وریا بجهنم برود وراهب باقبول اسلام ببهشت . حاصل اینکه. شرف عبادت خاصه بامکین است نه بامکان ، مگر که حرمین شریفین باشد ، در آنها هم کذلك خلوص طویت شرط است وآنها هم زمانی معبد مشرکین بوده که بعد معبود بالحق که خداوند است آنجا را معبد مسلمین کرد. پس نسبت بذات واجب الوجود دیر و صومعه باعتبار عبادت برابر است ، وعبادت نه مقید صومعه است ، ونه منحصر بکلیسا میباشد ، زیرا درهردو خالق اوست .

**دردمندی من سوختهٔ زار و نزار**
**ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست**

**دردمندی** ـ درد بمعنای وجع است ، ومند در فارسی ادات نسبت است، دردمند یعنی کسیکه درد دارد ، چون دولتمند یعنی دارای دولت ، وسعادتمند یعنی باسعادت یا اول حرف مصدر و یا دوم برای اضافه است ، چون مضاف گشته بکلمهٔ «من» با اضافهٔ لامیه واضافه‌اش به من سوخته بیانیه میباشد ، با یا بطنی و اضافهٔ سوخته بزار کذلك . وتحقیق در مورد کلمهٔ زار سابقاً گذشت .

نزار ـ در لغت بمعنای لاغر است، اما اینجا بمعنای ضعیف و نحیف بکار رفته است.

دردمندی مبتدا مضمون مصرع ثانی خبرش .

ظاهراً ـ در این قبیل الفاظ نسبت بمحلی که در ترکیب دارند قیاس «منون» خواندن است ، اما عجم بصورت وقف اجرا میکند، یعنی تنوین را بالف ابدال مینماید.

**محصول بیت** ـ دردمندی من زار و نزار وسوخته ظاهراً چندان احتیاج بتقریر وبیان ندارد .

کلمهٔ ظاهراً در این بیت جایز است بسه جا مقید باشد ، یعنی به «دردمندی» و«حاجت» وبعبارت «این همه نیست» فتأمل .

**نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی**
**پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست**

در بعض نسخ بجای رقم نیک «رقم ننگ پذیرد هیهات» آمده بطریق استفهام انکاری ، یعنی نپذیرد .

**محصول بیت** ـ خواجه بطریق تجرید میفرماید : نام حافظ بنیکی معروف شد . اما چه فایده که پیش رندان رقم سود وزیان معتبر نیست ، یعنی اگر چه نام حافظ بنیکی مشهور شده اما در نزد رندان اعتبار بذات وجوهر است نه بنیک نامی و بدنامی .

اما روی نسخهٔ مذکور اینطور معنی میشود، نام حافظ رقم ننگ پذیرد هیهات؟

یعنی نام حافظ رقم ننگ وعار بپذیرد یعنی نشان بدنامی قبول کند ؟ نه‌نمیکند.زیرا پیش رندان حساب سود وزیان و نشان واین چیزها هیچ مهم نیست . حاصل کلام ، رندان نه بسود دنیا اعتبار میکنند و نه برای ضررش ارزش قائل میشوند زیرا هیچ چیز باقی نمیماند .

ولە ایضاً

## غزل هشتادم

**خواب آن نرگس فتان تو بی‌چیزی نیست**
**تاب آن زلف پریشان تو بی‌چیزی نیست**

خواب ـ بمعنای رؤیا هم استعمال میشود ، اما اینجا مراد رؤیا نیست .

فتان ـ صیغهٔ مبالغه است بمعنای فتنه گر.

تاب ـ اینجا یعنی پیچش .

**محصول بیت** ـ ای جانان خواب آن چشمان فتان تو بی‌غرض نیست وحتماً سببی دارد ، یعنی براینکه بعشاق التفات نکنی و برویشان نگاه ننمائی تغافل میکنی، وهمچنین پیچ و خم آن زلف پریشانت نیز بی‌غرض نیست ، بلکه قلابی است برای صید دلهای عشاق .

**از لبت شیر روان بود که من میگفتم**
**کاین شکر گرد نمکدان تو بی‌چیزی نیست**

روان ـ صفت مشبهه است از رویدن یعنی جاری .

میگفتم ـ می‌در اول فعل ماضی حکایت حال ماضی را افاده کند . یعنی بیان میکردم .

کاین شکر ـ که قول را بمقول ربط دهد، ودر اکثر نسخ لفظ «که» نیامده. اما بودنش در حکم لزوم است. مراد از شکر ، لب ، ومراد از نمکدان ، دهان است.

**محصول بیت** ـ ازلبت هنوز شیر میچکید یعنی طفل بودی که من میگفتم این شکر در دور نمکدان تو بی علت نیست، یعنی با این وسیله عشاق را بخود جلب نموده و توجهشان را بخود معطوف میداری .

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل هشتاد و یکم

**جز آستان توام در جهان پناهی نیست**
**سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست**

یا پناهی، وحدت و یا تنکیر است.

با در کلمهٔ «بجز» زاید میباشد.

حواله ـ اسم احاله است و اکثر در دیون بکار میرود. مثلا مدیون که دین داین را رجوع کند بدیگری که او بپردازد این عمل را احاله وحواله گویند.

**محصول بیت** ـ در این دنیا غیر از آستان تو من پناهگاه ندارم. و برای سر من بجز این در حواله گاهی نیست یعنی مرجع و مأوا نیست.

**عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم**
**که تیغ ما بجز از نالهٔ و آهی نیست**

مراد از عبارت «سپر بیندازیم» یعنی جنگ را ترک میکنیم، در اصطلاح روزمرهٔ شان کنایه از تسلیم وانقیاد است.

یا های «ناله و آه» برای تنکیر است نه وحدت.

**محصول بیت** ـ دشمن وقتی برای جنگ باما شمشیر بکشد، ما سپر میاندازیم یعنی ترک جنگ میکنیم ومنقاد میشویم و عداوت نمیکنیم زیرا ما تیغی بجز آه و ناله نداریم. خلاصه ما از ضعفائیم و آلت حربمان آه و ناله است.

**چرا ز کوی خرابات روی برتابم**
**کزین بهم بجهان هیچ روی و راهی نیست**

برتابم ـ فعل مضارع متکلم وحده از برتابیدن، بمعنای برگرداندن.

کزین ـ «که» حرف تعلیل وزای مفرده حرف ابتداست بمعنای من، واین اسم اشاره است . بتقدیر کلام «که ازاین» بوده بواسطهٔ ترکیب،ها رسمی ودوهمزه حذف شده است.ومیم متکلم در معنا بلفظ «راهی» مقید است ولفظ «روی»دراین‌قبیل موارد فقط تأکید افاده کند .

یا «راهی» حرف تنکیر ویا وحدت میباشد .

**محصول بیت ـ** برای چه از کوی میخانه روی برتابم ، یعنی ازآن رو بر نمیگردانم . زیرا در دنیا از این بهتر برایم روی وراهی نیست ، یعنی برای من‌راه بهتر وتازه‌تر از راه میخانه نیست .

**زمانه گـر فکند آتشم بخرمن عمر**
**بگو بسوز که برمن ببرگ کاهی نیست**

میم واقع در کلمهٔ «آتشم» در معنا مقید بعمر میباشد .

بگو بسوز ـ مفعول بگو از این‌دویکی است : زمانه،ویا خرمن عمر .واضافهٔ خرمن عمر ، بیانیه است ، یعنی اگرفعل بسوز متعدی‌اعتبار شودزمانه مفعول‌است. ودر صورت لازم بودن ، مفعول «خرمن عمر» است .

**محصول بیت ـ** زمانه اگر بخرمن عمرم‌آتش بزند وبسوزاند ، بزمانه بگو بسوزان خرمن عمر مرا ، و یا بخرمن عمرم بگو بسوز که در نزد من خرمن‌عمرم باندازهٔ پر کاهی ارزش ندارد ، یعنی هیچ اعتبار ندارد ، مراد ازآتش زدن‌بعمرهلاك نمودن است .

**غلام نرگس جماش آن سهی قدم**
**که ازشراب‌غرورش‌بکس‌نگاهی‌نیست**

جماش ـ بمعنای طناز وبا گوشهٔ چشم نگریستن است . و معنای دیگر آن ، مخفیانه گردن کشیدن و نگریستن . مثل شکار چیان که برای دیدن شکار مخفیانه گردن‌میکشند واطراف را مینگرند.

اضافهٔ شراب بغرور ، بیانی است .

**محصول بیت** ـ غلام‌چشمان طناز آن سهی‌قدم یعنی جانانیکه‌دارای‌قدوبالای موزون و متناسب است واز شراب‌غرور بکسی‌التفاتی ندارد و نظر نمیکند، یعنی‌غرور حسن‌مانع توجه کردن اوست بکسی.

**چنین که ازهمه سو دام راه می‌بینم**
**بجز حمایت زلفش مراپناهی‌نیست**

سو ـ بمعنای جانب است.

دام : دام.

حمایت ـ بمعنای حفظ وصیانت است.

**محصول بیت** ـ اینطور که می‌بینم از هرطرف دامی برسر راهم قرار گرفته، یعنی قیود دنیا از هرجانب مرا احاطه کرده است و غیر از حمایت زلف آن جانان پناهگاهی ندارم. یعنی تنهازلف اوست که مرا از قیود دنیا خلاص‌میکند، خلاصه تا بدام زلف اوگرفتار نشوم از دامهای دیگر مصون نمیمانم مراد من هم‌همین‌است.

**عنان کشیده رَو ای پادشاه‌کشورحسن**
**که‌نیست‌برسرراهی که‌دادخواهی‌نیست**

کشیده ـ در این قبیل موارد در حالیکه میکشی تعبیر میشود.

رو ـ بفتح را وبسکون واو امر مخاطب است از رویدن، یعنی برو.

کشور ـ اقلیم و کشور حسن اضافهٔ بیانی است.

که ـ حرف تعلیل.

بر سر راهی ـ یا برای وحدت است. و سر اینجا بمعنای نوك یعنی ابتداست سرراه یعنی در راه.

که ـ حرف بیان سرراه.

دادخواه ـ ترکیب وصفی‌است از خواهیدن. داد، عدل‌را گویند، دادخواه یعنی کسیکه خواهان عدل است یعنی متظلم وخلاصه کسیکه شکایت میکند.

**محصول بیت** ـ ای پادشاه سرزمین زیبائی، عنان کشیده رو یعنی درحالیکه

افسار اسب را تنگ میکشی حرکت کن زیرا سر راهی نیست که در آن متظلمی نباشد. وادخواهی نکند، حاصل اینکه آهسته رو زیرا شاکی زیاد است: آهسته رو تا بشکایت همه گوش کنی و ترتیب اثر دهی.

**مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن**
**که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست**

مباش - فعل نهی مخاطب از باشیدن.

در پی - در حرف تأکید و پی، در اینجا بمعنای عقب و دنبال است.

آزار - اسم است از آزاریدن یعنی اذیت کردن که مشترك است ما بین لازم و متعدی.

**محصول بیت** - فقط در پی آزار مباش و باقی هر چه خواهی بکن. زیرا در شریعت ما غیر از این گناهی نیست. یعنی گناهی بزرگتر ازین نیست. غرض نفی عظمت است نه نفی ذات گناه، و مراد از عبارت «هر چه خواهی کن» امر و اجازه نیست. بلکه منظور این است که نسبت باین گناه سایر گناهان کانه گناه نیست، پس ارتکاب بگناهان دیگر نسبت باین گناه عظیم گویا که گناه نیست. حاصل اینکه، امر بر اجتناب از دل آزاری است.

**عقاب جور کشیده است بال در همه شهر**
**کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست**

عقاب - بضم عین و بتخفیف قاف.

بال - بال مرغ است.

گوشه نشین - ترکیب وصفی است از نشینیدن، یعنی کسیکه در یك گوشه انزوا گزیند.

مصرع ثانی احتمال دارد که اخباری یا انشائی باشد، و ممکن است استفهام هم باشد.

**محصول بیت** - عقاب ظلم بهمه جای شهر بال و پر انداخته است. یعنی جور و

ستم تمام شهررا فرا گرفته. آیا یك حامی گوشه نشین قدی چون کمان و آهی چون تیر ندارد که ظالم رامقهور نماید ، یاخود گوشه نشینی نیست که ظالم راهلاك نماید .
حاصل کلام : یك مستجاب‌الدعوة نیست ، یا آیایك مستحاب الدعوة پیدانمیشود که جزای ظالم را بدهد .

**خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده**
**که کارهای چنین حد هرسیاهی نیست**

اضافهٔ خزینه بدل بیانیه است واضافه این دو کلمه بحافظ لامیه میباشد .
که ـ حرف تعلیل.

**محصول بیت ـ** خواجه خطاب بجانان میفرماید : خزینهٔ دل حافظ رابزلف وخالت مده، یعنی تو که دل حافظ را گرفته‌ای‌پس پیش خودت بماندو باین سیاهان مسپار. زیرا این قبیل کارها یعنی زعایت وصیانت دل کار هرسیاه نیست ، خلاصه دل حافظ یك دل عزیزاست و آن رابکسی‌مده که قدرش رانداند ، فقط خودت حفظش کن .

**وله ایضاً**

از بحر رمل

## غزل هشتاد و دوم

**بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت**
**واندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت**

یا بلبلی ، حرف وحدت است .

برگ ـ باکاف عجمی بمعنای برگ ظاهری است . برگ گلی ، اضافهٔ لامیه .

خوش رنگ ـ صفت گل است . یعنی زیبا رنگ ،

منقار ـ بینی پرنده را گویند . اسم آلت است از نقر که یك معنای آن کندن چیزی با نوك چاقو ویا یك آلت نوك تیز دیگر میباشد .

واندران ـ واو ، حرف عطف ومتضمن معنای حالیت است، اندر، حرف ظرف، وآن ، اسم اشاره است بکلمهٔ ما بعدش یعنی ببرگ ونوا ، وهمزهٔ «اندران» وصل بواو میشود .

برگ ونوا ـ تفسیر عطف است ، هرجا که لفظ برگ بانوا ویا ساز، ذکر شود مثل «برگ وساز» مراد از برگ ، نعمت میباشد .و کلمهٔ نواخود بمعنای نعمت است. در صحاح فرس برگ وساز را ، مهمانی معنا کرده واسباب واشیاء زینتی مهمانی گفته است .

خوش ـ در این شعر بمعنای خوب است ، اما معنای التزامی آن محکم میباشد

نالها ـ جمع ناله است ، یعنی گریه و زاری ، کلماتی که در آخر ها رسمی دارند اگر با ها ترکیب شوند ، یعنی با (ادات جمع) چون لالها وغنچها وژالها ، ها رسمی ازآخر شان ساقط میشود ، غفلت نشود .

زار ـ درلغت بمعنای ذلیل است، چنانکه زار وذلیل گویند، بطریق تفسیر عطف

و «گاهی «زار وضعیف» هم گویند ، ضعیف بطریق تفسیر عطف بیان میشوداما اگر زاری باشد با «یا» مشتق از زاریدن میباشدیعنی گریه وناله ، پس زاری تفسیرعطف واقع میشود برای فریاد وفغان‌وناله ، بنابراین بین زار وزاری ، فرق فاحش‌وجود دارد ، غرابت اینجاست که اکثر اهل فرس روم بین ایندو فرق نگذاشته‌اند ، حتی یکی از این ذوات که حسن ظن کاملی نسبت بمن دارند در معنای «خوش نالهای زار داشت» نوشته است زارو نالهای خوش سر گرفت . در هردومصرع داشت بتقدیر «میداشت» میباشد ، یعنی حکایت حال ماضی است والا معنا درست در نمی آید .

**محصول بیت** ـ بلبلی برگ خوش رنگ یعنی زیبا رنگ گلی را در منقار گرفته بود ، ودر حسرت وصلت آن گل بانهایت ذلت وضعف نالهای خوش داشت،در اینجالفظ داشت را بجای گرفته بود تعبیر کردیم هکذادر مصرع ثانی داشت بمعنای دارای[1] ناله بود ، میباشد . زیرا مقتضای استعمال چنین‌است مثلا معنای‌مالدار بحسب استعمال یعنی کسیکه مال دارد نه نگهدارندهٔ مال، اگرچه مقتضای‌لغت آنطوراست.

**گفتمش درعین‌وصل این ناله‌وفریادچیست**
**گفت مارا جلوهٔ معشوق در این کارداشت**

در گفتمش ، شین «ضمیر»راجع به بلبل میباشد.مراد از عین‌وصل،محض‌وصل است .

جلوه ـ عرض حسن وجمال را گویند .

دراین‌کار ـ این اشاره است بلفظ ناله وفریاد .

**محصول بیت** ـ به بلبل گفتم در محض وصل این ناله وفریاد چیست؟ گفت جلوهٔ معشوق ما را باین‌کارواداشته ، یعنی معشوق حسن وجمال خود را نشان‌داد،و مارابه فریادوفغان انداخت ، خلاصه فریادوفغانم بی‌سبب نیست‌اگرچه درعین‌وصلم.

**یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض**
**پادشاه کامران بود ازگدایان عار داشت**

کامران ـ کام ، مراد است و کامران ترکیب وصفی است از رانیدن،کامران

۱ ـ ناله میکرد .

کسی است که همه چیز را طبق دلخواه ومیل خود بخواهد ،

**محصول بیت** - یار اگر با مانشست‌وبرخاست نکند ، یعنی باما آمیزش نکند: محل اعتراض نیست ، زیرا او یك پادشاه کامرانست و از گدایان عار میکند ، یعنی عار دارد .

**در نمیگیرد نیاز وناز ما با حسن دوست**
**خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت**

در نمی گیرد - یعنی تأثیر نمیکند .

نیاز - عرض حاجت را گویند .

وناز - بمعنای فخر است . با حسن‌دوست ، با اینجا حرف صله است .وخرم، یعنی شاد .

نازنینان - جمع نازنین و اسم منسوب ناز است، اما برخلاف قیاس نسبت‌است زیرا نون اول دخلی بنسبت ندارد ، ولی نون دوم برای تأکید نسبت میباشد .

برخوردار - ترکیب وصفی مرکب است، یکی«برخور» ، دیگری لفظ«دار» است که در استعمال در حکم یك ترکیب وصفی است یعنی کسیکه «برخورده»خور از خوردن بمعنای اکل درعربی ودار هم از داریدن بمعنای گرفتن‌است،ممکن‌است برخوردار بهره‌مند از بخت باشد .

**محصول بیت** - نیازوناز ما بحسن دوست اثر نمیکند. یعنی هرقدرهم که تضرع ونیاز کردیم، دوست از کمال زیبائی بماهیچ التفات نکرد، ازاین قرارپس سعادتمند آنکسی است کـه از نازنینان برخورداراست : طالع مساعد داشته باشد وبختش یار باشد . خلاصه در حظ بردن اززیبایان ستارهٔ اقبالش یارش باشد .

**خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم**
**کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت**

خیز - خطاب عام است ، یعنی بپاشو .

کلك - تلفظ این کلمه با دوکاف عربی از عجم مسموع است ، اما رومیان

کاف اولی را عجمی میخوانند ، خلاصه هردوشان کاف را مکسور میخوانند .

جان افشان ـ ترکیب وصفی است از افشانیدن یعنی تکان دادن وپخش کردن وپرا کندن ، وجایز است ترکیب وصفی نباشدوافشان اسم باشد بمعنای نثار،وجان مفعول‌مقدم لفظ کنیم ، یعنی جان را نثار کنیم ، وجه ثانی اصح است : زیرا دروجه اول بتقدیر کردن لفظ «خودرا» محتاج است . یعنی‌مثلا خود را جان افشان کنیم.

کاین ـ کاف ، حرف تعلیل ، این اسم اشاره ، «اشاره بعبارت همه نقش» .

گردش ـ اسم مصدر از گردیدن ، یعنی دورزدن .

پرگار ، همان آلتی است که در ترکی پرکل گویند.

**محصول بیت ـ** برخیز تا بقلم آن نقاش جان خودرا افشان کنیم ، ویا جان نثار کنیم که اینهمه نقوش عجیبه در گردش پرگار دارد ، یعنی افلاك وعناصر را کروی‌الشکل یا مدورآفرید ودر داخلشان مخلوقات عجیب خلق نمود .

**گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن**
**شیخ صنعان خرقه‌رهن‌خانهٔ‌خمارداشت**

مرید بکلمهٔ راه ، وراه بعشق‌وعشق بیای خطاب مضاف گشته‌است.

و اضافهٔ مرید براه . از قبیل اضافهٔ فاعل برمفعول خود میباشد .

شیخ صنعان ـ همان عبدالرزاق‌یمنی است که تفصیلش‌در غزل «دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما» گذشت .

خرقه ـ جبهٔ مخصوص فقر است .

رهن ـ یعنی گرو .

خمار ـ اسم فاعل بسیاق مبالغه یعنی خمرفروش .

**محصول بیت ـ** اگر طالب راه عشقی فکر بدنامی مکن، یعنی عاشقی بدنامی است ، پس‌حال که طالب وراغب سلوك راه عشقی ، فکر بدنامی را ترك کن،مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده، بتقدیر کلام زیرا شیخ صنعان باوجود اینکه‌مرشدی عظیم الشأن بود وشهر قیصریه هم دردست کافر بود . با اینحال بدختر ترسا عاشق‌شد

وبر ایشان خوك چرانی کرد و بادختر ترسا خمر نوشید، وهر گزفکر بدنامی نکرد ، ماحصل دختراز شیخ باده خواست . و چون شیخ ازطبقهٔ فقرا بود و بهیچ چیز قادر نبود ، یعنی صاحب ومالك چیزی نبود که خواستهٔ دخترا فراهم کند ، پس خرقهٔ خودراپیش خماردرمقابل مقداری شراب گرو گذاشت وشرابی آورد وبادختر نوشید. ومراد خواجه ازبیان جملهٔ «خرقه رهن خانهٔ خمار» تلمیح بقصهٔ مذکورشیخ صنعان میباشد ، چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

زصنعان خرقه پوشی درخرابات مغان آمد
ندانست این که خواهدساخت ترسازادهٔ عورش

**وقت آن شیرین قلندرخوش که دراطوارسیر**
**ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنار داشت**

آن ـ اشاره است بشیخ مذکور، وشیرین قلندر گفتنش برای این است که شیخ خرقه‌اش رابخاطرشراب رهن گذاشت وعریان ماند.

اطوار ـ جمع طوراست بمعنای احوال. ومراد ازسیر، سلوك میباشد، پس در اطوارسیر، یعنی دراحوال سلوك.

زنار[1] علامتی است ازعلامات کفر نصارا که بکمرشان می بستند ، و مقداری ازآن ازکمر آویزان میشد خلاصه بایستی مرئی شود، ومراد ازحلقهٔ زناراینست که زنارعبارت ازچند حلقه میباشد، وتسبیح هم بشکل حلقه است ، وبرای همین گفته است : «ذکر تسبیح ملك درحلقهٔ زنارداشت».

**محصول بیت** ـ وقت وحال آن شیرین قلندریعنی حضرت شیخ صنعان خوش است که ذکر تسبیح ملك را درحلقهٔ زنارمیداشت، یعنی میکرد، خلاصه شرایط اسلام

---

۱ـ زنارکمربندی بوده است که ذمیان نصرانی درمشرق‌زمین برای تمایزازمسلمانان مجبوربودند بکمرداشته باشند چنانکه یهودیان مجبوربودند دصلهٔ عسلی رنگ برروی‌لباس خود بدوزند. درادبیات فارسی زنار بستن ازکافرشدن کنایه شده است:

«برهان قاطع»

را درصورت کفر رعایت میکرد.

و کسانیکه میل دارند ازتفصیل این حکایت مطلع گردند، رجوع نمایند به کتاب عبدالرزاق یمنی که درخصوص سیروسلوك شیخ مذکور نوشته‌شده، ودر کتاب منطق الطیرعطار هم‌داستان شیخ صنعان مفصل آمده‌است، طالبین میتوانند بآنجا هم رجوع فرمایند.

**چشم حافظ زیر بام قصر آن‌حوری سرشت**
**شیوهٔ جنات تجری[1] تحتها الانهار داشت**

بام ـ بام خانه را گویند.

حوری ـ صورت‌این کلمه بواسطهٔ تصرفات عجم تغییر کرده است. زیراحور جمع احور وحوراست. پس اگرقرارباشد یای نسبی بآن الحاق نمایند، بمفرد ویا بجمع قله‌اش اضافه میکنند، و بعدنسبتش میدهند، اما عجم‌لفظ حوررا مفرد اعتبار میکند وباالف ونون جمع بسته حوران گویند ویا نسبی هم اضافه‌اش میکنند.

**بیت**

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

ازدوزخیان پرس که اعراف بهشت‌است

سرشت ـ بمعنای خلقت است، حوری سرشت، یعنی خلقتش چون خلقت حوری است.

جنات ـ جمع جنت یعنی باغها.

تجری ـ فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه.

تحتها ـ یعنی زیر، ومقابلش فوق است، یعنی بالا. وضمیر «ها» راجع بجنات می‌باشد.

الانهار ـ جمع نهراست. یعنی رودها، وفاعل فعل‌تجری است. وفعل تجری بافاعل ومفعول فیه‌اش که محلاً مجروراست صفت است ازبرای جنات.

---

۱ـ درسورهٔ شریفهٔ الصف: یغفرلکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار

**محصول بیت** - چشم حافظ زیر بام قصر آن جانان حوری سرشت شیوهٔ جنتی گرفت که در آن رودها جاریست، یعنی حال آن رودهای جاری جنت رادارد. حاصل اینکه : قصر آن جانان رابجنت تشبیه نموده واشک چشم خودرا بآن رودهائیکه در داخل جنت جریان دارد تشبیه کرده است .

دراین بیت از دوجهت بخواجه ایراد گرفته‌اند . یکی اینکه «زیر بام قصر» گفته‌درحالیکه زیرقصر باید بگوید. زیراانهار زیر بام قصرجاری نمیشود، بلکه زیر قصرجاری است . درثانی گفته است : جنات تجری تحتها الانهار، یعنی که انهار در تحت جنت جاریست ، وحال آنکه درداخل جنات جاریست ، نه درزیرش .

بعض ازاشخاص باین انتقادجواب داده‌اند که این نوع مسائل درشعر ازمسامحات شعریه است وهیچگونه ضرر ندارد . وبسؤال ثانی هم ممکن است اینطورجواب داد: این‌غزل خواجه ازتر کیب آیهٔ کریمه مقتبس است. البته بابعض تصرفات، چون‌در اصل «جنات تجری تحتهاالانهار» بوده که بضرورت وزن تنوین‌را اسقاط کرده‌است.

بعض ازمفسرین مضافی هم تقدیر کرده‌اند ، یعنی تحت اشجارها گفته‌اند . معلوم میشود در فرقان شریف درتمام مواضع «من تحتها» واقع شده الادرآخر سورهٔ برات، که درتمام قرآنها بالاتفاق تحتها بدون« من » است مگرحضرت ابن کثیر که دراینجا هم با «من» جاره میخواند.

ولە رحمالله روحه

## غزل هشتاد و سوم

**دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت**
**بشکست عهد وازغم ما هیچ غم نداشت**

فعل دیدی ، بطریق خطاب عام واقع شده واحتمال دارد که جملهٔ اخباری و یا انشائی باشد.

یار ـ مبتداست وفعل نداشت خبرش ، وعبارت «جز جور وستم» متعلق است بفعل نداشت ، وفعل بشکست خبر بعدالخبر ، وعهد، مفعول فعل بشکست، ضمایر مستتر در خبرها راجع بیار میباشد، ومبتدا باخبرها ومتعلقاتش مفعول از برای فعل دیدی .

وازغم ما ـ واو متضمن معنای حالیه است.

هیچ غم نداشت ـ غم ، مفعول مقدم فعل نداشت .

جز ـ یعنی غیر.

سر ـ بمعنای سودا و آرزو.

جور وستم ، مترادفند،

**محصول بیت** ـ دیدی، یا آیا دیدی که یار غیر از جور وستم آرزو وهوای دیگر نداشت. یعنی جزازجور وستم هوای دیگر ندارد ، عهد را شکست : پیمان را بهم زد وازغم ماهیچ غمگین نشد، یعنی ازغمناک بودن ماغمی نشد .

**یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم**
**افکند وکشت وعزت صید حرم نداشت**

مگیرش ـ مگیر فعل نهی مخاطب و شین ( ضمیر ) برمیگردد بیار ، در معنا میگوید : یارب ، یاررا مؤاخذه مکن.

ارچه ـ مخفف اگرچه .

چون ـ ادات تشبیه .

کبوترم ـ کبوتر، میم ضمیرمتکلم وحده .

درافکند ـ یعنی بزمین انداخت . و کشت یعنی هلاك کرد .

وعزت صید ـ واوحالیه است واضافهٔ عزت بصید ازنوع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

صید حرم ـ اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** - یارب یار را مؤاخذه مکن ، یعنی عفوش بکن ، اگرچه دل چون کبوترم را افکند و کشت وحرمت وعزت صید حرم را رعایت نکرد .

معلوم میشود دراطراف مکه معظمه جایهای معینی وجود دارد که بآنها حرم گویند، وصید شکار درآنحوالی جایز نیست ، وهر کس که درمحلهای مذکورصیدی شکارنماید ملزم است غرامت آنرا بپردازد. پس غرض خواجه ازلفظ حرم دراین بیت حرم مکه معظمه است که بطریق تشبیه بیان میکند.

**برمن جفا زبخت من‌آمدوگرنه یار**
**حاشاکه‌رسم‌لطف‌وطریق‌کرم‌نداشت**

برمن ـ یعنی هرچه بسرم آمده ، یابمن.

وگرنه ـ بمعنای والا.

رسم ، یعنی قانون وعادت

**محصول بیت** - ستمی که بمن رسید،ازاقبال وطالع خودم‌است، والاحاشاکه یار راه‌ورسم کرم‌رارعایت‌نکند، یعنی حاشاکه لطف وکرم‌نداشته‌باشد. حاصل کلام، یار به‌راه‌ورسم‌لطف و کرم‌وارداست،پس‌این بلاها که بسرم‌آمده‌تماماًازستارهٔ‌اقبال‌خودم است نه ازجانب یار.

**باا ینهمه‌هر آنکه نه خواری کشیداز و**
**هر جا که‌رفت‌هیچ کسش محترم‌نداشت**

بااین همه ـ این‌اسم اشاره است که بلطف و کرم‌یاراشاره میکند، یعنی باتمام لطف و کرم یار.

هر آنکه ـ که اسم است بمعنای چه کسی ، وهر آنکه یعنی هر آنکس که .

نه ـ درمعنا مقید است بفعل کشید ، بتقدیر نکشید.

خواری ـ خوارذلیل ویا حرف مصدر.

هرجا ـ مفعول مقدم برای فعل رفت .

در کلمهٔ کسش ـ شین «ضمیر» برمیگردد بلفظ « که» واقع در «هر آنکه».

محترم ـ یعنی معززوشریف.

**محصول بیت** ـ بااین‌همه لطف و کرم‌یار، هر آنکس که ازاوذلت و خواری نکشید، هر کجا که رفت هیچکس احترامش نکرد، یعنی هر کس که ازجانان ذلت وخواری ندید وحقارت نکشید ، هرگزمورد احترام دیگران قرارنگرفت .

**ساقی بیار باده و با محتسب بگوی**
**انکارمامکن‌که چنین جام جم‌نداشت**

دربعض نسخ بجای محتسب مدعی واقع شده .

اضافه انکاربما اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

که ـ حرف تعلیل. وجام مفعول مقدم فعل نداشت . جم ، مبتدا ونداشت ، خبرمبتدا .

**محصول بیت** ـ ای ساقی باده بیارو بمدعی ومحتسب بگو مارا انکار مکن . که چنین جامی حتی جم نداشت یعنی جم هم چنین جامی نداشت . حاصل مطلب . باده‌ای که مادار یم حتی جم هم مالک آن نبوده است .

**هر راهرو که ره بحریم درش نبرد**
**مسکین برید وادی وره درحرم‌نداشت**

راهرو ـ ترکیب وصفی‌است از رویدن، یعنی کسیکه راه میرود، مراد سالک

راه‌عشق است .

ره ـ مفعول مقدم فعل نبرد ، وحریم مفعول دومش .

برید ـ فعل‌ماضی ، مفرد غایب وفاعلش در خود فعل‌مستتراست که‌برمیگردد بمسکین یعنی عبارت از راهرو میباشد .

ومراد از وادی وره حرم ، حرم مکه است .

**محصول بیت** ـ هرعاشق‌سالك که‌بحرم درجانان ره نبرد ، یعنی بدرش‌واصل نشد بیچاره وادی حرم را طی کرد، اما بحرم راه نیافت ، یعنی بحرم‌نرسید،حاصل مطلب ، عاشقی که باوجـود سعی بلیغ نتوانسته بدر حریم‌جانان واصل گردد چون حاجیی است که قطع بیابان نموده اما بزیارت مکه نایل نشده است .

**حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی**
**هیچش هنر نبود خبر نیز هم نداشت**

ببر ـ فعل امر مخاطب از بریدن یعنی بربای

گوی فصاحت ـ اضافه بیانی است، گوی‌توپ است که درعربی کره گویند.

هر که مایل است که‌معنای حقیقی فصاحت را بداند،رجوع کند‌بکتب‌معانی، در آنجا فصاحت را بسه مورد اختصاص داده و هرقسمت را علیحده باتعریف خاص بیان میکند ، ظاهراً در اینجا مراد فصاحت فـی‌الکلام است ، خلاصه‌فصاحت یعنی خالص وپاك بودن کلام ازعیب .

که حرف تعلیل .

مراد از مدعی در این شعر خصم است .

هیچش ـ شین (ضمیر) برمیگردد بمدعی .

هنر ـ نقیض عیب است بعربی هنر را منقبت گویند بفتح میم وقاف وبا .

نبود[1] ـ فعل نفی ماضی ، بمعنای ماکان،در اصل «بود» است که مشترك است مابین‌فعل وحرف . اگر «حرف» باشد حکایت حال ماضی را افاده کند،چون«کان»

---

۱ ـ ولی این مفهوم اینجا معنی ندارد ، هیچش نبود یعنی هیچ هنری نداشت.مترجم

در عربی ، مثلاً اگر بگوئیم کان زید قایماً، مراد این است که زیدقایم بود، مثل‌همان است که در فارسی بگوئیم زید قایم بود ، اما اگر «فعل» باشد بازهم مثل کان‌است، و معنای شد را افادا کند ، ودر این شعر بانون نافیه بمعنای لیس است ، یعنی بمعنای هنرش نیست . بقرینهٔ فعل نداشت .

نیز ، نوز، هنوز، بعضیها اینها را ازحروف عاطفه شمرده‌اند ، پس با این‌تعبیر معنای‌جملهٔ: «خبر نیزهم نداشت» خبرهم‌ندارد تعبیر میشود.

**محصول بیت -** ای‌حافظ تو گوی فصاحت رابربای ، یعنی با نظم کلام‌فصیح گوی فصاحت را ببر ، که دشمن‌هیچ‌هنر ندارد وحتی‌ازهنر خبرهم ندارد ، پس با این وصف او با تو نمیتواند خصومت کند ، زیرا که تو پرهنری و او بی‌هنر .

وله رحم روحه

از بحر مجتث

## غزل هشتاد و چهارم

**کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت**
**من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت**

کنون ـ مخفف اکنون بمعنای حالاست .

که ـ حرف بیانی ،

میدمد ـ فعل حال از دمیدن ، اینجا یعنی میوزد .

بوستان ـ این کلمه درفارسی با واواست اما درعربی بدون واواستعمال میشود.

نسیم ـ باد ملایم ومعطر راگویند .

بهشت ـ بفتح یا بکسر با یعنی جنت .

فرح بخش ـ ترکیب وصفی است از بخشیدن ، یعنی بخشندهٔ فرح ، یاآنچه باعث شادی میگردد .

حورسرشت ـ ازاقسام ترکیب وصفی است، حور، درعربی جمع احوروحوراست واماعجم در مقام مفرداستعمال میکند ودرجمعش حوران گوید.

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سرشت ـ اسم است بمعنای خلق ، جورسرشت یعنی درآفرینش چون حوری است . هر دو واو واقع در مصرع دوم ، افادهٔ حالیت کند . چنانکه سابقاً مکرربیان شده است .

ص ۱۶۹ شرح

**محصول بیت** ـ اکنون که از بوستان نسیم معطر بهشتی میوزد ، یعنی ایام بهار است و از بوستانها بادهای ملایم وخوش عطر میوزد ، ودر این موسوم منم و شراب فرح‌بخش ویار حور سرشت . حاصل کلام: فصل بهار را با یار و بادهٔ نوشی‌میگذرانم، یعنی مصاحب من باده است ویار ، وازاین دوجدا نمیشوم .

**گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز**
**که خیمه‌سایهٔ ابرست‌و بزمگه‌لب کشت**

گدا ـ اینجا بمعنای فقیر است .

که حرف تعلیل .

خیمه ـ چادر را گویند ، در بعض‌نسخ چتر واقع‌شده است ، فی‌الواقع بلفظ سلطنت ، چتر از خیمه مناسبتر است .

سایه ــ در عربی ظل است . وابر را هم سحاب گویند .

بزمگه ــ بزم یعنی مجلس و« گه» مخفف گاه ، ظرف مکان است .

لب کشت ــ یعنی کنار مزرعه .

**محصول بیت** ـ گداچرا امروز لاف سلطنت نزند وادعای پادشاهی نکند که سایهٔ ابر برایش بمنزلهٔ چتر وچادر است ولب کشت صحبتگاهش .

سابقاًهم اشاره کرده است که کنار جویبار و کشت و سایهٔ ابر برای تشکیل مجلس عیش در نزدشان بسیار پسندیده است .

**چمن حکایت اردیبهشت میگوید**
**نه عارفست که نسیه خریدو نقد بهشت**

مراد از اردیبهشت در اینجا اردیبهشت ماهی است که در تاریخ سلطان جلال‌الدین[1] ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی آمده که ماه دوم فصل بهارست . و چمن از

---

۱ ـ اردیبهشت‌ماه جلالی : بامر جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵)دراصفهان بسال ۴۹۸ هجری قمری بوسیلهٔ گروهی از دانشمندان و منجمان : عمرخیام ، ابوالمظفر اسفزاری، میمون واسطی، عبدالرحمن خازنی، تقویم اصلاح شد، بدین مناسبت به تقویم جلالی معروف گشته است.

این ماه خبر میدهد . زیرا نشو ونمای تمام نباتات در این ماه است ، خلاصه وقتی که خواجه این غزل را میسروده اردیبهشت ماه بوده که نهایت زیبائی و کمال بهجت و رونق زمان است .

نسیه ـ در مقابل حاضر ونقد استعمال میشود .

**محصول بیت** ـ چمن از ماه اردیبهشت خبر میدهد، یعنی اواسط فصل بهار است، زیرا تمام فعالیت چمن در این ماه است ، پس حالا کسیکه نقدرا بنسیه بفروشد عارف نیست ، یعنی بامید جنت در چنین فصلی ذوق وصفای دنیا را ترك نماید .

**بمی عمارت دل کن که این جهان خراب**
**بر آن سر است که از خاك ما بسازد خشت**

عمارت ـ مصدر است از «عمر یعمر» یعنی از باب نصر ینصر ، و تعمیر باین معنا غلط است . زیرا تعمیر بمعنای معمر کردن است، یعنی عمر طولانی دادن. حاصل اینکه ، صفت ذات باری است ، واطلاقش بغیر صحیح نیست .

بر آن سر است ـ سر در اینجا بمعنای هوا وآرزوست.

**محصول بیت**ـ با نوشیدن باده خاطرت را معمور کن، یعنی خوشحال وشادمان باش ، چه این جهان خراب بهوای آنست که ازخاك وجودما خشت بسازد، یعنی مارا افنا کند و تبدیل بخاك نماید ، واز خاکمان خشت بسازد . حاصل کلام: وقتی مقرر شد که عاقبت ، فناست وامریست حتمی پس همین امروز را با باده خوش بگذرانیم.

**وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد**
**چوشمع صومعه افروزی ازچراغ کنشت**

در کلمهٔ پرتوی ـ یا برای تنکیر است. کسانیکه یا وحدت گفته اند بی اطلاع بوده اند .

افروزی ـ بتقدیر کلام «خواهی افروزی» است . بتقدیر فعل مخاطب، یعنی اگر بخواهی روشن نمائی .

پرتو ـ ضیا وروشنائی است .

صومعه ـ در اصل بمعنای معبد نصاراست . اما بعد تعمیم دادند .

کنشت ـ کلیسا است .

**محصول بیت** ـ ازدشمن وفامخواه ، زیرا اگر بخواهی که شمع صومعه‌را از چراغ کلیسا روشن نمائی ضیا نمیدهد ، یعنی از دشمن انتظار وفاداشتن چون‌طلب کردن‌فیض و نور اصحاب صومعه از اهل دیرو کنشت میباشد. حاصل کلام،همانطور که نور وفیض اهل صومعه از اهل دیر استفاده نمیشود ازدشمن‌هم وفادیده‌نمیشود.

**مکن بنامه سیاهی ملامت من مست**

**که آگهست که تقدیر برسرش چه‌نوشت**

نامه سیاه ـ کنایه از گناهکار است ، ویا حرف مصدر .

که ـ اسم است . بمعنای من‌استفهامیه .

آگه ـ مخفف آگاه بمعنای مطلع .

**محصول بیت** ـ من مست را با نامه سیاهی‌ملامت مکن ، یعنی بسبب گناهکار بودن طعنه‌ام مزن . زیرا که خبر دارد که قلم تقدیر برسرش چه نوشته‌است ، یعنی ممکن است که بسبب توبه مغفور گردم ، اما تو بواسطهٔ غرور عبادت و طاعت مبتلا و گرفتار شوی ، پس جایز نیست کسی را طعنه بزنید وتشنیع نمائید .

**قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ**

**که‌گرچه غرق گناه‌است میرود بیهشت**

مراد از قدم در اینجا پا میباشد .

مدار ـ فعل نهی مخاطب ، دریغ مدار یعنی مضایقه مکن .

جنازه ـ بفتح جیم میت را گویند ، یعنی این کلمه درنزد عامه بفتح جیم‌است وگرنه بکسرجیم صحیح است . میتی که روی سریر باشد جنازه ، والا نعش گویند، یعنی میتی که هنوز بروی تخت انتقال داده نشده نعش نامند .

که ـ حرف تعلیل است .

غرق گناهست ـ تقدیراً غرق بحر گناهست .

میرود ـ فعل حال ، از رویدن یعنی بالفعل میرود .

ببهشت ـ با حرف صله .

**محصول بیت** ـ ای زاهد از جنازهٔ حافظ قدم دریغ مدار، یعنی ازتشییع جنازهٔ حافظ قدم دریغ مدار. چه ، اگرچه حافظ غرق دریای گناه است، اما ببهشت میرود این بیت خواجه بطریق تفأل واقع شده .

اینطور حکایت میشود : که گویا شخصی مخالف خواجه بوده یعنی منکر وی بوده است که همیشه بخواجه طعنه میزده واز وی بدگوئی میکرده ، همینکه خواجه وفات میکند . این شخص علاوه براینکه خودش برای تشییع جنازه حافظ حاضر نمیشود دیگران را هم ازشرکت درآن منع میکند، مگریکی ازدوستان حافظ که درآن مجلس حاضر بوده ، میگوید : خواجه ادعا میکرد که دیوان من بهرنیت فتح و کشف گردد حسب حال را بیان میسازد ، پس بیائید ازدیوان خواجه تفأل بزنیم ببینم چه میگوید همینکه دیوان شاعررا باز میکنند بامر خداوند این بیت میآید . پس آن شخص مغرض توبه میکند وباتفاق جماعت حاضر ، در تشییع جنازهٔ خواجه شرکت میکند .

از بحر رمل

# غزل هشتاد و پنجم

گناه دگری انسته ندهی

**عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت**
**که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت**

در بعض نسخ بجای « که گناه دگران » « گناه دگری » واقع شده . اماچون کلمهٔ رندان که جمع واقع شده با لفظ دگران مناسب است از این لحاظ ماهم این نسخه را انتخاب نمودیم .

عیب رندان ـ اضافهٔ عیب بکلمه رندان ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش است .

مکن ـ فعل نهی مخاطب .

پاکیزه سرشت ـ پاکیزه وپاك هردو بیك معناست ، مراد عاری بودن است بمعنای طاهر .

سرشت بمعنای خلقت و پاکیزه سرشت ، ترکیب وصفی است . وصف زاهد با صفت « پاکیزه سرشتی » بطریق تعریض است البته مراد عکس آنست. یعنی مهمل سرشت ، چون زهاد از رندان عیب میگیرند ، خواجه هم خودرا جزو رندان محسوب میدارد .

که ـ حرف علت .

دگران ـ بکسر دال و بفتح کاف عجمی جمع « دگر » میباشد ، یعنی غیر ، دیگر هم گویند با یا .

نخواهند نوشت ـ نخواهند نفی مستقبل ازمصدر نخواهیدن یعنی مایل ویا طالب

نیستند . نوشت فعل ماضی است بواسطهٔ مقارنت با فعل‌مضارع معنای مصدری‌میگیرد یعنی نخواهند نوشتن .

**محصول بیت** - ای زاهد پاك سرشت، یعنی ای زاهدی که خلقةً پاك‌وطاهر آفریده شده‌ای. از رندان یعنی‌ازباده نوشان اینقدر عیب‌مگیر ، زیرا گناه‌دیگران‌را بحساب تو نخواهند گذاشت . چنانکه در این معنانص صریح است که میفرماید : قوله تعالی : [۱] ولاتزروا وازرة وزراً اخری .

**من‌اگر نیکم‌وگر بدتوبرو خودراباش**
**هر کسی آن دِرَوَد عاقبت کار که‌کشت**

توبرو خود را باش - با واقع در کلمهٔ «برو» برای تأکید است وبرو امر مخاطب که بعربی اذهب گویند . خود را باش، بتقدیر کلام ، خود را مشغول‌باش که بضرورت وزن مشغول ، حذف گشته است. یعنی بمصلحت خود مشغول‌باش. باش،فعل امر مخاطب از باشیدن یعنی شو .

کسی - یا برای وحدت است .

دِرَوَد - بکسر دال و با فتحهای «را و واو» فعل مضارع است از درویدن،این کلمه را در چیدن گندم وجو بکار میبرند .

کشت - دراین بیت بکسر کاف عربی وبسکون شین فعل ماضی‌است. ازمصدر کشتن، کشت یعنی کاشت . واین کلمهٔ کشت مشترك است مابین‌اسم وفعل، واگر اسم باشد بدو معنا بکار میرود یکی بمعنای زرع میباشد چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

یافت چشم ازنم خلل تادرتو تخم مهررست
خانه‌ویران‌شدزباران گرچه‌خرم گشت کشت

۱ - اشاره بآیه شریفهٔقرآن‌مجیداست که میفرماید: گناه هیچکس را بحساب دیگری منظور ندارید .

دیگری بمعنای مزرعه است ، چنانکه آصفی میفرماید :

**بیت**

جز تخم مهر قابل کشت دلم نبود  رویت زقطره‌های عرق آب ودانه‌داد

ودر جمع کار باکشت شکل ترادف وجود دارد ، زیراکه کار هم بمعنای کشت میآید . سابقاً هم در یك بیت مولانا جامی این مطلب آمده است .

**بیت**

بکشت وکارجهان دل‌مبند کآخر کار  زکشت مات شودشاه عرصهٔ شطرنج

اما در این بیت خواجه ، بطریق ترادف واقع نشده‌است، بلکه دراینجاکار، به معنای امر است یعنی مراد عاقبت الامر میباشد .

**محصول بیت** - خطاب بزاهد میفرماید : من اگر نیکم ویا بدم ، یعنی اگر صالحم ویا طالحم ، از من چه میخواهی ، بروبکار خود هر کسی آن درود عاقبت‌کار که‌کشت ، حاصل اینکه هر کسی جزای اعمال خود را خواهد دید. پس‌ازصالح و طالح بودن ما بتو نه فایده میرسد ونه ضرر .

کسانیکه در معنای ترکیب «توبرو خود را باش» گفته‌اند: توبرو برای خودت باش وبکارخودت مشغول‌باش، درست معنا نکرده‌اند .

**نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل**
**توچه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست وکه‌زشت**

نا‌امیدم مکن - یعنی مأیوسم مکن.

سابقهٔ لطف ازل - سابقه اینجا صفت رحمت مقدر است ، یعنی مراد « رحمت سابقه» میباشد .

لطف‌ازل - بتقدیر کلام «لطف‌ازل خدا» باید باشد که بمضمون‌حدیث‌شریف اشاره مینماید که میفرماید: کماقال‌الله‌تعالی فی‌الحدیث‌القدسی انی انا‌الله‌سبقت‌رحمتی علی‌غضبی .

توچه‌دانی - استفهام‌انکاریست یعنی نمیدانی .

که پس پرده ـ که ، اینجا معنای استفهام را بیان میکند، وپس، دراین عبارت بمعنای پشت است. پس پرده ، یعنی مراداز آن پشت پرده میباشد ، وتعبیراز عالم غیب است، اینکه میگوئیم پس پرده وعالم غیب، نسبت بخودمان است وگرنه نسبت بحق تعالی پرده وغیب وجود ندارد. چون در نزد خداوند هیچ چیزمخفی نیست و تمام امورعالم برای خداوند آشکارونمایان است .

درهردوجا لفظ ، که بمعنای من استفهامیه آمده است.

جمع خوب وزشت دریکجا از قبیل تضاد میباشد ، و خوب بمعنای مرحوم و مغفوروزشت بمعنای مردود ومطرود، یعنی توچه میدانی که درنزد خداوند که مقبول وکه مردود است .

**محصول بیت ـ** ای زاهدازرحمت سابقۀلطف ازل مرا ناامید ومأیوس مکن، زیراتوچه میدانی که درنزد خدا که مقبول و که مردود است . چه بسا ممکن است که ما بسبب توبه از رندی مقبول درگاه خداوند واقع شویم وتو بسبب غرور زهد مردود شوی .

**همه کس طالب یارند چه هشیارچه مست**
**همه جاخانۀ عشقست چه مسجد چه کنشت**

**محصول بیت ـ** هر کسی خواستار یار است چه هشیار وچه مست ، و همه جا خانۀ عشق است چه مسجد باشد وچه کلیسا ، یعنی هرعاقل ولایعقل طالب یاراست. خلاصه صالح وطالح همگی طالب اویند ، وهر گوشۀ ازمسجد و کلیسا خانۀ عبادت اوست. حاصل اینکه ، دین اسلام مانند سایر ادیان نیست که صلوة وعبادت بیك محل مخصوص باشد ودرجای دیگرجایز نباشد ، بلکه دردین اسلام هرجا که طاهر باشد قابل عبادت است ، چه مسجد باشد وچه میخانه . چنانکه شاعر میفرماید:

بیت

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد　　　یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

وبازشاعرمیفرماید:

**بیت**

هرجا که روم جمال تو می بینم ایدوست از آن سبب شدم هرجائی

خانه ادریسی

**نه من ازخلوت تقوی بدر افتادم وبس**
**پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت**

در بعض نسخ بجای خلوت، «خانه» ودر بعض دیگرهم «پرده» واقع شده‌است.

خلوت تقوی ـ اضافهٔ بیانیه .

وبس ـ بعد از واو لفظ بس بمعنای فقط میباشد.

بهشت ابد ـ بفتح ویابکسر «با» هردوجایزاست ، مراد از آن جنت میباشد.

بهشت ـ با حرف تأکیداست ، با مفردهٔ که باول افعال داخل میشود همیشه مکسورخوانده میشود ، یعنی ترک کرد.

مراد ازپدر، حضرت آدم است که جنت راترك نموده باین عالم سفلی افتاد .

**محصول بیت** ـ تنهامن نیستم که از خلوت و تقوی بدرافتادم ، یعنی فقط من نیستم که بعد ازصلاح وتقوی رند وباده نوش شدم ، بلکه حضرت آدم هم بسبب یك نافرمانی بهشت راازدست داد،

**سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها**
**مدعی گر نکند فهم سخن گو سر وخشت**

خاک ادریسی

مراد ازسر تسلیم ، کمال انقیاد وتسلیم‌است

خشت ـ بمعنی آجرخام‌است ، واو، معنای معیت‌راافاده نماید، چنانکه سابقا بیان شد .

درمیکده‌ها ـ یعنی درمیخانها ، ومراد ازمدعی دراین شعرخصم میباشد.

**محصول بیت** ـ سر تسلیم من، خشت درمیخانها رابالش خود کرده است‌یعنی درمیکده‌ها اقامتگاه ماشده و ماازآنجا جدا نمیشویم . حاصل اینکه ، ذوق باده را بفلك نمیدهم ، اگرمدعی معنای‌این‌سخن رافهم‌نکند بگویش سرت رابزن بخشت .

چنانکه در روم معمول‌است گویند: فلانی سرش بسنگ هم بخورد ازحرف خوددست نمیکشد.

**باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار**
**تاغنیمت شمری سایهٔ بید ولب کشت**

فردوس ـ اسم باغی‌است‌ازباغهای بهشت . پس اضافهٔ باغ بفردوس بیانیه‌است.

تاغنیمت ـ تا، اینجا برای تنبیه است وغنیمت دراینجا درمقام فرصت‌مستعمل است .

شمری ـ فعل‌مضارع مخاطب. وسایه: سایه و بید، ازنوع درختان بی‌ثمراست.

لب ـ دراینجا بمعنای کناراست و کشت یعنی مزرعه .

**محصول بیت** ـ باغ فردوس خوب و زیباست ، اما زنهار که نشستن در کنار کشت وزیر سایهٔ بید و صحبت دوستان را فرصت بدان ، یعنی خوشی دنیا را فوت مکن، درآخرت هم خدا کریم‌است. حاصل اینکه ، این‌نقدرا برای خاطرآن نسیه از دست مده .

**درعمل تکیه مکن‌زانکه درآن‌روزازل**
**توچه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت**

تکیه کردن ـ بمعنای پشت‌دادن بجائی . تکیه مکن یعنی اتکاء نداشته باش.

درآن روزازل ـ آن اسم‌اشاره ودراین بیت مقحم است زیرا مراد درروزازل میباشد .

قلم صنع ـ بتقدیر ، قلم‌کاتب صنع میباشد. و بنامت ، با حرف صله است . و نوشت فعل ماضی .

**محصول بیت** ـ اعتماد بعملت مکن زیرا چه میدانی که در روزازل قلم کاتب صنع باسمت چه نوشته است: آیا ازسعدامحسوب کرده یاجزواشقیا هستی. و کسی چه میداند. حاصل اینکه ، اعتماد بفضل‌الله است نه بکثرت عمل .

**حافظا روز اجل گر بکف آری جامی**
**یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت**

مراد از روز اجل روز انقطاع حیات است.

یکسر ـ یعنی مستقیماً.

برندت ـ با با ورا ودال مفتوحه و تا خطاب ، فعل مضارع مخاطب.

به ـ باها رسمی صله است ، وقاعده اینست که بدون ها رسمی با کلمهٔ بهشت املا شود. اما چون نسخها باینصورت است لذا تابع نسخها شده با هارسمی نوشتیم.

**محصول بیت** ـ ای حافظ اگر شده در روز آخر زندگیت هم باشد جامی بکف آری ، از کوی میخانه مستقیماً ترا ببهشت میبرند . یعنی بدون عذاب قبر و بدون سؤال وجواب منکر و نکیر یکسره ببهشت میروی .

این سخنان بـا مضمون حدیث شریف : طلب الجنة بلاعمل ذنب ، موافق نیست ، خصوصاً آنجا که میگوید این نقد را برای آن نسیه ازدست مده ، خطاست. چنانکه در کتب معتبره مسطوراست، من قال لااترك النقد بالنسیه کفر فی الخلاصة الفتاوی .

**گر نهادت همه اینست زهی نیك نهاد**
**ورسرشتت همه اینست زهی خوب سرشت**

این بیت و بیت برعمل تکیه مکن ، دراکثر نسخ نیست ، اما چون در بعض موجود است پس برای تتمیم فایده شرح داده شد.

نهادت ـ نهاد وسرشت بمعنای خلقت است ، یعنی لفظان مترادفان ، چنانکه شاهدی درمنظومهٔ خود ایراد کرده است که نهاد وسرشت ، طبع وطبیعت آدمی است، تا واقع در کلمات «نهاد وسرشت» برای خطاب است .

همه اینست ـ درهردوجا یعنی تماماً اینست .

**محصول بیت** ـ اگر طبیعت توهمه این است ، چه طبیعت خوب وچه طبیعت زیبائی ، واگر خلقت توهمه این است چه خلقت زیباست ، در دوجا اینست فرمودن

شاعر بمضمون تمام ابیات اشاره است، یعنی اگر تمام حقایق ودقایق مذکوردرابیات سابق شامل حال تومیشود پس سعادت ازآن توست .

دراین بیت شاعر «حافظ» نامی راتجرید نموده باوخطاب میکند.

ولـه ایضاً

## غزل هشتادوششم

از بحر رمل

**صبحدم مرغ چمن باگل نو خاسته گفت**
**ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت**

صبحدم ـ یعنی هنگام صبح.

ازمرغ چمن مراد بلبل است .

نوخاسته ـ یعنی تازه شکفته ،

ناز کم کن ـ یعنی نازرا بکل ترک کن.

بسی ـ یعنی فراوان یازیاد.

چون ـ ادات تشبیه است .

**محصول بیت ـ** هنگام صبح ، بلبل بگل نوشکفته گفت که کم ناز کن، یعنی نازراترك کن که دراین باغ گلهای بسیاری چون توشکفته‌است .

**گل بخندید که از راست نرنجیم ولی**
**هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت**

کلمهٔ راست ، مشترك است مابین مستقیم وواقعی .

عاشق ـ مبتدا ونگفت خبرش .

**محصول بیت ـ** گل بسخن بلبل خندید و گفت، اگرچه ماازحرف راست و واقعی نمیرنجیم ، اما هرگز یك عاشق بمعشوق خود سخنی تلخ نگفته است . یعنی ای بلبل حرف توحق‌است، وماهم ازحق نمیرنجیم ، لیکن هرگز یك عاشق بمعشوق

خود سخن درشت وسخت نگفته است . این بیان خواجه کنایه از مصاحبت عاشق و معشوق است ،

**تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد**
**هر که خاك در میخانه برخسار نرفت**

تا انتها ازبرای غایت است .

بوی محبت ـ اضافهٔ بیانی است .

نرفت ـ فعل نفی ماضی یعنی جارو نکرد.

**محصول بیت** ـ هر کس که خاك درمیخانه را بارخسارش نروبد تاآخرعمر بوی محبت بدماغش نمیرسد ، یعنی هر که بپیرمغان محبت نکند و ملازمت او را با جان ودل قبول نکند تاآخرعمر بوی محبت بمشامش نخواهد رسید.

در کلمه مشامش ـ شین «ضمیر» برمیگردد بلفظ «که» واقع درمصرع ثانی، بطریق اضمارقبل ازذکر.

**گر طمع داری ازآن جام مرصع می لعل**
**ای بسا درکه بنوك مژهات باید سفت**

نسخهٔ قدسی

در بعضی نسخ بجای «ای بسادر که» درویاقوت نوشته شده .

مراد از «در» خلوص عمل است ومراد از یاقوت خوناب میباشد.

مرصع ـ روی یك چیزی ازطلا و یانقره که نگین نشانده باشند ،آن شیئی را مرصع گویند.

ای ـ حرف ندا ومنادای عام محذوف .

بنوك ـ با مع است. نوك ـ بفتح نون ویا بضم آن لغت است وانتهای هرچیز تیزرا گویند.

باید ـ فعل مضارع

سفت ـ اینجافعل ماضی است امابمعنای مصدرمیباشد ، چونکه مقارن مضارع واقع شده است (سفتن) سوراخ کردن .

**محصول بیت** ـ ای یاراگر طمع میکنی ، یعنی اگر طمع داری که از آن قدح مرصع پیرمغان باده بنوشی ، پس اول باید بانوك مژهات برای یار مروارید سوراخ نمائی، یعنی باید باتضرع تمام درخدمت وملازمت یار سرتسلیم فرود آری ، وکمر بخدمتش بربندی تاآن خواستهٔ تومیسر گردد .

**درگلستان ارم دوش چو ازلطف هوا**
**زلف سنبل ز نسیم سحری می‌آشفت**

گلستان ارم ـ اضافهٔ بیانی

ومراد از ارم باغ شاه شجاعاست که گردشگاه معروف شیرازاست. وارمی که درقرآن عظیم آمده نام یکی ازباغهای بهشت میباشد ، ومراد ازارم دراین شعرایهام بدان است .

زلف سنبل ـ اضافهٔ بیانی است .

می‌آشفت ـ ازآشفتن ـ یعنی پریشان و در هم برهم میشد ، غرض این است که وقتی نسیم میوزد زلف سنبل در اثر وزش نسیم گاهی توهم‌شده وزمانی‌ازهم جدا میگردد واین حالت سنبل رابالفظ می‌آشفت تعبیر کرده است .

**محصول بیت** ـ وقتی نسیم ملایم بهاری درچمن از کنار گل وسرو میگذرد . مراد ازگل وسرو عارض وقامت جانانست یعنی در گلستان ارم دیشب ازلطافت هوا وازنسیم سحری زلف جانان بهم میخورد وآشفته میگشت.

**بیت ترکی**

سنبل زلفه شیشه[1] در دل صاف
بوکه زنبق صغر می‌قیل انصاف

ترجمهٔ شعر ـ دل صاف برای زلف سنبل‌یك شیشه‌است ، یعنی زلف سنبل رادر شیشهٔ دل صاف محافظت می کنم ، انصاف ده آیا ممکن است باین شیشه ، زنبق گنجانده شود.

---

۱ ـ مراد ازشیشه گلدان‌است، ومفهوم شعرتقریباً اینطور میاید : درداخل دل بلورین سرزلف سنبل جا دارد انصاف ده آیا زنبق هم درآن گنجانده میشود؟ مترجم

**گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو**
**گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت**

مراد از مسند جم ، همان گلستان است که در بیت سابق نوشته شده . ومراد از جام ، گل میباشد که سلطان گلهاست . چنانکه میفرماید :

**بیت**

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد برسروچمن

باز میفرماید :

تخت زمرد زدست گل بچمن راح چون لعل آتشین دریاب

ومراد از جام جهان بین گل مطبق است که شباهت بقدح دارد . جهان بین - ترکیب وصفی است یعنی جهان بیننده و اسناد جهان بینی بجام مجازیست ، چون برای دیدن جهان جام واسطه است ودر واقع ناظران بجام، جهان بین‌اند ، پس‌مراد از جهان‌بین یعنی جهان‌نما ، چنانکه اکثر هم اینطور استعمال میشود .

کو - ادات استفهام است بمعنای کجاست .

گفت - فعل‌ماضی وضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است و کنایه از گلستان می‌باشد .

افسوس - بمعنای حیف ودریغ است .

که - حرف تعلیل ، علت افسوس را بیان میکند ، و ما بعدش تتمهٔ مقول قول است .

دولت بیدار - یعنی دولت غالب که بخت بیدارهم گویند: طالع‌مساعد.

بخفت - فعل ماضی بحسب لغت یعنی خوابید ، اما مراد بیان این است که آن دولت بیدار زایل شد وازبین رفت ، وغرض از دولت بیدار «ایام و ...ست که سریع‌الزوال میباشد .

**محصول بیت** - دیشب در گلستان باغ‌ارم شاه شجاع که ازلطافت هواواز نسیم

سحری زلف سنبل آشفته و پریشان میشد ، بگلستان گفتم ای‌مسند جم یعنی ای تخت سلطان(گل) جام جهان‌بینت کو؟ یعنی کو گلت؟ گلستان درجوابم گفت حیف ودریغ که آن دولت بیدار بخفت، یعنی آن دولت مساعد زایل‌شد واز بین رفت .

**سخن عشق نه آنست که آید بزبان**
**ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت‌وشنفت**

کوتاه ـ ضدطویل . کوتاه کن : بحسب لغت طول مده ، اما در این قبیل جاهایعنی طی کن : کلاً ترک کن .

**محصول بیت** ـ صحبت و گفتگوی عشق آن نیست که بتوان بزبان آورد: عشق یك امر حالی است نه قالی، فقط عاشقان دانند که عشق چگونه حالتی است: بیدردان آن را درك نمیکنند .

حال ای ساقی باده بده واین گفت وشنود را بکلی ترك کن: مراد عشق با گفتگو فهمیده نمیشود پس قیل وقال را ترك کن وباده بیاور .

**اشك حافظ خرد و صبر بدریا انداخت**
**چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت**

نیارست ـ فعل نفی ماضی ، یعنی قادر نشد .
نهفت ـ بمعنای مصدر است یعنی نهفتن .

**محصول بیت** ـ اشك چشم حافظ عقل وصبر اورا بدریا انداخت . یعنی قبل از این حافظ بنیروی عقل وصبر میتوانست جلو گریه واشك چشم خود را بگیرد ، اما حالا دیگر گریه واشکش طغیان کرده وعنان اختیار را از او سلب نموده است، بحدیکه عقل وصبرش مغلوب شده‌اند .

عبارت «اشك بدریا انداخت» کنایه از کثرت گریه است، کانه اشك دریاست که عقل وصبر را غرق نموده است وجایز است مصرع ثانی را درحکم تعلیل برای اولی ایراد نموده واینطور تعبیر فرمایند : چون بکتمان سوز غم عشق قادر نشد پس کثرت گریه‌اش ازآنجهت است .

وله عفی عنه

از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

## غزل هشتاد و هفتم

**آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت**
**آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت**

که حرف رابط صفت .

بر اینجا بمعنای عند میباشد

آیا ـ ادات استفهام بمعنای عجبا .

چه خطا دید ـ یعنی چه خلاف صواب دید .

راه خطا ـ بطریق ایهام واقع شده یعنی دارای دو معناست، یکی مملکت خطا ودیگری خلاف صواب .

**محصول بیت** ـ آن زیبای پریچهره که دیشب از نزد ما رفت ، عجبا از ما چه خطا دید که از راه مملکت خطا رفت، یا رفتنش خطا بود. یعنی خطا کرد که رفت ، یا خود خطائی که ما کردیم سبب رفتن اوشد .

اگر خطای دوم بمعنای مملکت فرض شود ، با خطای اولی تجنیس تام است

این غزل خواجه خطاب است بجانانش که در مسافرت بوده است .

**تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین**
**کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت**

تا ـ ابتدا برای غایت آمده ومعنای زمانی دارد چون منذ ومذ در عربی .

مرا ـ در اینجا بمعنای برای من میباشد (از نظر من) .

جهان بین ـ ترکیب وصفی است از بینیدن یعنی جهان بیننده .

واقف ما ـ اضافهٔ فاعل بمفعولش.

چها ـ جمع چه است ، جمع کردن این لفظ با لفظ ما دریکجا خالی ازلطف نیست ، وگفته‌اند : آوردن لفظ ما (ضمیر اول شخص جمع) هم‌لطیف است علی کل حال ، «ماء» در مخزن واقع است ، ولفظ «چها» محتمل دو وجه میباشد .

یکی بمناسبت ماء[1] ، که از اشک و سرشك کنایه باشد و کثرت بکاء و گریه را میرساند .

ودیگری ممکن است کنایه از اسباب حسن جانان باشد چون قامت و رخ و چشم وابرو وکاکل‌وگیسو وسایر اسباب حسن ، زیراوقتی خودجانان از برابرچشم برود اسباب حسنش هم میرود ، پس گفتن: «ازدیده چها رفت» صحیح است .

**محصول بیت ـ** از وقتیکه‌آن چشم جهان بین من از برابر دیدگانم رفته ، کسی از حال من آگاه نیست کـه از چشمانم چها رفت ، یعنی‌از وقتیکه‌آن جانان ما را ترك کرد ورفت ، کسی نمیداند که از چشم من چقدر اشک ریخته .

**بر شمع نرفت ازگذر آتش دل دوش**
**آن دود که از سوز جگر برسرما رفت**

گذر ـ اسم است از مصدر گذریدن بمعنای گذشت وعبور .

آتش دل ـ دل شمع فتیلهٔ آنست .

دوش ـ یعنی دیشب .

**محصول بیت ـ** آن دودی که دیشب ازسوزجگر و آتش‌دل ازسرما برخاست. از فتیله وشعله شمع بلند نشد ، حاصل کلام دود سوزجگرما از دودآتش فتیلهٔشمع بیشتر بود .

**دور از رخ‌او دمبدم از چشمهٔ چشمم**
**سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت**

دور ازرخ او ـ یعنی در فراق رخ او.

---

۱ ـ مراد این است که لفظ ما ، بدو معنا قابـل تفسیر است ، یکی ضمیر ودومی ماء که بمعنای‌آب است ودرمخزن واقع است یعنی در چشم واقـع است ، کسی واقف نیست که از چشم چقدرآب رفت . مترجم

دمبدم ــ مراد ازدم نفس میباشد ، ودر این جابسیار خوب واقع شده .

**محصول بیت ــ** دور از رخ آن جانان یعنی درفراق رخ آن جانان نفس بنفس یعنی هرساعت از چشمهٔ چشمم سیلاب سرشك جاری شد و طوفان برخاست یعنی از کثرت گریه واشک سیلابی ازچشمم جاری شد، وجایز است عبارت «دورازرخ او»، جملهٔ دعائی باشد .

**از پای فتادیم چو آمد غم هجران**
**در درد بماندیم چو از دست دوا رفت**

**محصول بیت ــ** وقتی غم هجران آمد از پا افتادیم، یعنی همینکه بغم هجران مبتلا گشتیم از پا افتادیم و گرفتار شدیم ودر درد واماندیم ، چونکه درمان درد از دست برفت ، یعنی جانان درمان درد بود ، او که رفت درد بی‌درمان ماند ، خلاصه جانان طبیب درد جان ودل ما بود ، او که رفت ما ماندیم ودرد بی‌درمان ما .

**دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت**
**عمریست که عمرم همه درکار دعا رفت**

دروصالش ــ شین ضمیر راجع بجانان است .

بدعا ــ با حرف سببی وباز ، برای تأکید است .

عمریست ــ در این قبیل موارد عمر کنایه اززمان‌میباشد ، ویا حرف وحدت.

درکار دعا ــ جایز است که «کار» اینجا مقحم شود ، وبتقدیر کلام در دعارفت گفته شود .

**محصول بیت ــ** دل گفت که‌وصال جانان را بوسیلهٔ دعا میتوان بدست آورد، برای همین است که مدتیست عمرم همه‌اش در دعاویا درکار دعا صرف شده ، خلاصه ازوقتیکه دل اینطور گفته تمام عمرم برای وصال جانان در دعا رفت .

**احرام چه بندیم چو آن قبله نه آنجاست**
**در سعی چه کوشیم چو ازمروه صفا رفت**

در اینجا مراد از قبله ، جانان است .

درسعی ـ «در» دراین جمله بمعنای باء صله است و«سعی»میان صفاومروه یکی ازمناسك حج است که هفت بارازصفا بەمروه وازمروه بصفادرحال دویدن طی میشود، وهریك ازاین اسمها نام محلی است،خلاصه آنانکه حج خدا رابجا آورده اند میدانند، حاصل اینکه ازمناسك حج میباشد ، در بعض نسخ بجای مروه کعبه واقع شده است، اما بصفا مروه مناسبتراست ، وصفا دراین شعر بطریق ایهام آمده است .

**محصول بیت** ـ چه احرام ببندم که آن قبله یعنی جانان در آنجا نیست، یعنی برای چه قصدزیارت کوی جانان‌را بکنم وقتی اوآنجا نیست و برای رفتن بجانب کوی جانان چه سعی نمایم که از کویش صفا رفت .

حاصل کلام:صفای کویش باوجود شریف جانان است ، پس وقتی خود جانان از کویش رفت مسلماً صفای کویش هم میرود، دراینجا قبله ازخود جانان ومروه از کوی جانان کنایه است .

**دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید**
**هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت**

دی ـ دیروزاست بمعنی امس

ازسر ـ از بمعنای «من» در عربی ، وسر . اینجا بمعنای جهت است وسبب .

چو ـ اینجابمعنای چونکه وهیهات درعربی یعنی دوراست، امادرفارسی درمقام تحسر وتغابن استعمال کنند ، همان دردا وحسرتا وحیفا معنی میدهد .

رنج ـ مرض والم را گویند .

قانون شفا ـ «با اضافه» مراد از معنای لغوی قانون شفا یعنی اسلوب علاج، اما اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا قانون کتابی است درموضوع علم طب ازتألیفات ابن سینا ، وشفاهم کتابی است در مسائل منطق وحکمت و کلام.

**محصول بیت** ـ دیروز همینکه طبیب مرا دید با حسرت گفت: دردا که علاج مرض توازاسلوب وقانون شفا گذشت یعنی مرض توشفاپذیر نیست ومرگ حتمی است.

**ای دوست ببپرسیدن حافظ قدمی نه**
**زان پیش که گویند که از دار فنا رفت**

ببپرسیدن حافظ ـ با حرف صله وپرسیدن مصدر است که مضاف بمفعول خود شده ، مراد از پرسیدن در اینجا عیادت میباشد ، یعنی احوالپرسی از مریض .

قدمی ـ «یا» این کلمه برای وحدت یا تنکیر است .

نه ـ بکسر نون وبسکون‌ها اصلیه امر مخاطب از نهیدن، یعنی بگذار .

زان پیش ـ بتقدیر زان زمان پیش .

از دار فنا مراد دنیاست .

**محصول بیت** ـ ای دوست، برای عیادت حافظ قدم نه یعنی بیا ، قبل‌ازآنکه بگویند حافظ از دار فانی رفت : ای دوست بیا واز حافظ عیادت کن ، پیش ازآن زمانیکه بگویند حافظ وفات کرد رحمة‌الله‌علیه .

وله ایضاً

## غزل هشتاد و هشتم

**گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت**
**ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت**

گر ـ ادات شرط ، رفت فعل شرط وماقبلش متعلق بآن ، ورفت دوم جزاء شرط،وذکر کلمات زلف‌ومشك‌وخطاوهندصنعت مراعات‌نظیراست واثبات دست برای زلف بطریق استعاره‌آمده .

زلف مشکین ـ از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت ودر واقع اضافه بیانی است ، واضافهٔ مشکین بتا خطاب ، لامیه میباشد . ور ، در اصل «واگر» بوده .

مراد از هندو زلف یا چشم است بطریق تشبیه ، و اینجا روی معنای مجازی بیان شده وگرنه هندو بمعنای بنده است ، یعنی واضح است که از هندو معنای بنده گرفته میشود[1].

یای ثانی الفاظ واقع در قافیهٔ این غزل افادهٔ وحدت کند ، اما یای اولی اصلی است .

فعل شرط وجزای شرط واقع درابیات این غزل تماماً همانطوراعراب میگیرند که ذکر کردیم .

**محصول بیت** ـ اگر از دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت، یعنی خطائی سرزد مهم نیست وما ازآن رنجیده خاطر نمیشویم مقصود : هرستمیکه از خودت ویا ازاسباب حسنت بمامیرسد، تو معذوری وما آنرا با کمال میل میپذیریم وردنمیکنیم، ومراداز اسناد«خطا» بدست«زلف وجفا»به«هندو» درواقع اسناد بجانان است. زیراشعرابرای

---

1 ـ هندو غلام سیاه را گویند.

ص ۲۵۹ شرح

تنزیه جانان از این نوع معایب تأدباً بمتعلقاتش اسناد میدهند .

**برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت**
**جور شاه کامران ار برگدایی رفت رفت**

در بعض نسخ بجای خرمن خرقه واقع شده است .

برق درعربی بمعنای همان نوری‌است که قبل‌ازصاعقه دیده میشود،واضافه‌اش بعشق بیانیه است . اگر از روی‌قاعدهٔ سابق اعراب گذاری شود ، برق عشق، مبتدا وجملهٔ شرط وجزا ، خبرش .

پشمینه‌پوش ـ ترکیب وصفی است ازپوشیدن ، واضافهٔ خرمن به‌پشمینه‌پوش لامیه ، و احتمال دارد اضافهٔ بیانیه باشد . در اینجا «پشمینه پوش» کنایه است از عاشق گدا .

فعل سوخت دوم ـ قابل است که لازم یا متعدی محسوب شود .

وجورشه ـ اضافهٔ لامیه واضافهٔ مصدر بفاعل خود ، واضافهٔ شاه بکامران بیانیه «کامران» ترکیب وصفی است ازرانیدن یعنی شاهی که همه چیز را مطابق دلخواه خود بکند .

جورشاه مبتدا ، « ار بـر گدائی » جملهٔ شرطیه و جزاء خبرش ، کـه روی قاعدهٔ مذکور اعراب میگیرد .

**محصول بیت ـ** اگر برق عشق ، خـرمن وجود یك پشمینه‌پوش را سوزاند مهم نیست ، یعنی اگر وجود عاشق گدارا آتش عشق سوزاند ، سوزاند ، هیچ مهم نیست وما شکایت از آن نمیکنیم ، زیرا مـرام و شأن عاشق سوختن در آتش عشق است ،واگرجورو ستم کامران یعنی پادشاه بر گدائی رسید ، رسید ، مهم نیست مضی ما مضی .

مصرع ثانی برای مصرع اول تمثیل‌وتنویر است،یعنی عشق ، یك پادشاه قهار است که هرکار کند مورد سؤال قرار نمیگیرد ، فتأمل .

تمام ابیات این غزل بهمین منوال میآید غفلت نشود .

**گر دلی از غمزهٔ دلدار باری بردبرد**
**در میان جان وجانان ماجرایی رفت رفت**

در این دومصرع هم‌شرط وجزا به‌همان اسلوب است که درابیات بالاذکر شد.

**محصول بیت**ـ اگر خاطر یك عاشق ازغمزهٔ دلدار باری برد ، برد . یعنی اگرعاشقی از معشوق خود رنجش وتکدری پیدا کرد ، کرد. دیگر آن فراموش میشود وهر گز تکرار نمیگردد .

ونیز اگر مابین جان وجانان ، ماجرائی رخ داده است آن‌هم گذشت،یعنی اگرمیان عاشق ومعشوق کدورتی و برودتی واقع شده گذشته گذشت وبار دیگر آن را بخاطر نمیآورند .

**از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولی**
**گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت**

سخن چینان ـ جمع سخن چین ترکیب وصفی است ، از مصدر چینیدن یعنی کسیکه سخن میچیند ، مراد غماز است .

پدید ـ با با عجمی یعنی آشکار .

همنشینان ـ جمع همنشین ، یعنی آن عده که با هم معاشرند بمعنای مصاحبان.

ناسزایی ـ ناسزا یعنی آنچه لایق نباشد ویا حرف وحدت .

**محصول بیت** ـ از غمازان هزار جورآوازشنیده میشود وملامتها دیده‌میشود، یعنی طعان و غماز از سرزنش عشاق فارغ نیستند ، اما اگر ما بین یاران و دوستان یك ناسزا ویا یك امر نامعقولی واقع گردد ، فوری عفو میشود و از خاطرها محو میگردد ، خلاصه آنچه از غماز وطعان ظاهر می‌شود جور و جفا ولوم وآزار است، درهرزمانی. اما مابین عشاق هر ماجرای مهمی هم که اتفاق افتد مستور میماند و دیگر به‌خاطر نمی آید .

**در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار**
**هر کدورت راکه بینی چون صفایی رفت رفت**

رنجش ـ اسم مصدر ، بمعنای آزردگی ، و مشترك است مابین لازم و متعدی

کدورت ـ رنجش ودل آزردگی ومقابلش صفاست . در کلمهٔ صفایی ، یا برای تنکیر است .

**محصول بیت** ـ درطریق عشاق رنجاندن خاطر ورنجیده شدن وجود ندارد، یعنی جایز نیست ، پس حالا هر کدورتی که دیدی وقتی صلح وصفا شد آن کدورت گذشت ودیگر بخاطرها نمیآید .

**عشق بازی را تحمل باید ای دل پایدار**
**گرملالی بود بود وگرجفایی رفت رفت**

عشق بازی ـ یا حرف مصدراست و عشقباز ترکیب وصفی است ، از بازیدن بحسب لغت یعنی بازی کننده باعشق ، اما دراستعمال کسی را گویند که تازه شروع بدوست داشتن دلبر نموده است .

پایدار ـ یعنی ثابت قدم باش.

**محصول بیت** ـ ای دل درعاشقی تحمل لازم است : ثابت قدم باش ، یعنی در طریق عشق باید عاشق دربرابر هر بلا وجفا صابر باشد، پس اگر جفائی شد ، شد و گذشت ، یعنی درطریق عشق هرچه پیش آید عاشق باید آن را تحمل کند وترك قیل وقال نماید.

**عیب حافظ گومکن واعظ که رفت از خانقاه**
**پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت**

اضافهٔ عیب بحافظ ، لامیه است.

گو ـ خطاب عام. ومکن ، فعل نهی مخاطب.

واعظ ـ منادا ، حرف ندا محذوف.

که ـ حرف تعلیل. آزادی ، یا برای وحدت ویاتنکیر است .

**محصول بیت** ـ ای واعظ اگر حافظ ازخانقاه رفت عیبش مگیر ، زیرا پای شخص آزاد رابرای چه میبندی پس اگر بجائی رفت رفت ، یعنی اگر حافظ خانقاه راترك نمود ورفت ای واعظ مانع اومباش ، زیرا اویك شخص آزاد است ، یعنی یك آدم بی قیداست اگرهم بجائی رفت مانعش مباش، زیرا کسانیکه لاقیدند آنجاهستند که دوست دارند .

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل هشتاد و نهم

**ساقی بیار باده که ماه صیام رفت**
**درده قدح که موسم ناموس و نام رفت**

ساقی ــ منادا وحرف ندا محذوف.

درده ــ در، حرف تأکید و «ده» بکسر دال و بسکون ها امر مخاطب،

موسم ــ کنایه اززمان است مثل موسم حج .

ناموس ــ بمعنای وقار آمده ونام دراین قبیل جاهامعنای شهرت دارد.

**محصول بیت ــ** ای ساقی باده بیار که ماه روزه تمام شد، وجام باده بدستم‌ده که موسم عارو ناموس‌سپری شد ، یعنی‌ماه رمضان که زمان رعایت آبروو حفظ ناموس است گذشت : آن ایام رفت وحالا زمان عیش و نوش فرارسیده‌است.

**وقت عزیز رفت بیا تـا قضا کنیم**
**عمریکه بیحضور صراحی وجام رفت**

یا «عمری» برای وحدت است .

**محصول بیت ــ** خطاب بساقی میفرماید : وقت گرانبها تلف شد ، بیا که قضا کنیم، یعنی‌عمری که بدون‌صراحی وجام گذشت قضا کنیم، خلاصه اوقاتی که بدون باده گذرانده‌ایم جبران نمائیم .

**در تاب توبه چند توان سوخت همچوعود**
**می ده که عمر در سر سودای خام رفت**

تاب ــ شعله را گوید، اضافهٔ تاب بتوبه بیانیه است .

سر[1] ـ اینجا بمعنای نوك وجهت میباشد،

مراد ازسودای خام دراین بیت توبه است.

**محصول بیت** ـ تا کی میشود که درشعله، یعنی درآتش توبه چون عودسوخت: توبه اقتضا میکند که ازباده نوشی دست بکشیم ، واین کار بسیار مولم و زحمت افزاست یعنی رنج میدهد، ای ساقی فعلا می بده که عمرم سرسودای خام تلف شد و گذشت. چون قادر بررعایت توبه نبوده وشکستن آن را حتمی میداند ازآن جهت توبه سودای خام گفته است .

**مستم کن آنچنانکه ندانم زبیخودی**
**در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت**

عرصهٔ خیال ـ اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت** ـ خطاب بساقی میفرماید : ای ساقی مراآنچنان مست کن که ازبیخودی نفهمم ، بمیدان خیالم که آمد وبکجا رفت . بضرورت قافیه کدام ، گفته است والاجایش بود، کجابگوید. یعنی چنان مرا مست کن که از شدت مستی بکل بی خبرازعالم شوم وندانم که آمد و که رفت وبکجا رفت .

**بربوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد**
**در مصطبه دعای توهرصبح وشام رفت**

بوی ـ اینجا بمعنای امید است .

مصطبه ـ صفهٔ میخانه ، وغریبانه است،

رفت ، دراینجا واقع وصادرشد معنامیدهد .

**محصول بیت** ـ بامید آنکه جرعهٔ جامت بمارسد ، هرصبح وشام در مصطبه دعاهای خیر دربارهٔ تومیشود. حاصل مطلب، بامیداینکه احسان توشامل حالما بشود، هرصبح وشام درمصطبها بدعا گوئی تومشغولیم .

---

۱ ـ سر: درباب ودربارهٔ البته جمله این معنی رامیدهد یعنی عمردرسر چیزی رفتن. مترجم

**دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید**
**تا بویی از نسیم تو اش در مشام رفت**

دل را ـ یعنی برای دل یا بدل

که ـ رابط صفت.

یا حیاتی ـ وحدت و یا تنکیر است.

بجان ـ با حرف صله است ، بتقدیر کلام «دل را» بجان رسید ، اثبات جان برای دل بطریق استعاره میباشد.

**محصول بیت** ـ دل مرده بود اما همینکه از نسیم تو بویی بدماغش رسید جان تازه گرفت .

**زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه**
**رند از ره نیاز بدار السلام رفت**

سلامت ، در اصل بسلامت بوده بضرورت وزن «با» حذف شده است . مراد از دارالسلام جنت است.

**محصول بیت** ـ زاهد بجهت زهد خود غرور میکرد ، یعنی مغرور زهد خود بود همین است که سلامت راه نبرد ، یعنی بمرادش واصل نشد . جایز است «با» مقدر صله باشد، یعنی گفته شود زاهد بسلامت ره نبرد ، اما رند از طریق عجز و نیاز بجنت رفت . خلاصهٔ کلام زاهد بسبب غرور بجهنم و رند بجهت عجز و نیاز ببهشت رفت .

**نقد دلی که بود مرا صرف باده شد**
**قلب سیاه بود از آن در حرام رفت**

نقد دلی ـ اضافهٔ بیانی است و اضافهٔ کلمهٔ صرف ، بباده از نوع اضافهٔ مصدر بمفعول خود میباشد.

قلب سیاه ـ سکهٔ غیر خالص و یا سکه که تذهیب نشده و غیر رایج است .

درحرام ـ درحرف صله است .

**محصول بیت** ـ نقد دلی که داشتم صرف باده شد ، یعنی دل بباده دادم ،قلب

سیاه بوداز آن جهت صرف حرام شد.

**دیگرمگو نصیحت حافظ که ره نیافت**
**گم گشتهٔ که بادهٔ شیرین بکام رفت**

مکن اندیشی

دیگر- اینجا بمعنای «باز» است نه دوباره.

که ـ حرف تعلیل، درعبارت «گم گشتهٔ» یاوحدت راست و که رابط صفت بادهٔ شیرین اضافهٔ بیانی.

فعل «نیافت» بمصرع ثانی مربوط است . در کلمهٔ بکام شین «ضمیر» حذف شده است . زیرا دراصل بکامش بوده که راجع بگم گشته ، میباشد ودر بعض نسخ بجای شیرین «مهرش» واقع شده است ، پس بانسخهٔ اخیر احتیاج بتقدیر ضمیر نیست.

**محصول بیت-** باز حافظ را نصیحت مکن ، زیرا هیچ گم گشتهٔ باین عالم ظاهر ره نیافت یعنی باین عالم صغری نیامد که بادهٔ شیرین ویا بادهٔ محبت بدماغش نرسیده باشد، مراداز «بادهٔ شیرین» محبت است . حاصل اینکه ، حافظ بادهٔ محبت جانان را نوش کرده و دروادی محبت گم گشته است، حالا دیگر بحافظ نصیحت مکن این عبارت یعنی «بحافظ نصیحت مکن» خطاب عام است ، زیرا گم گشته‌ای که بادهٔ محبت بدماغش رسیداودیگر ازوادی محبت باین عالم ره نیافت، یعنی شراب محبت جانان را ترك ننمود.

وله ایضاً

## غزل نودم

**شربتی ازلب لعلش نچشیدیم وبرفت**
**روی مه پیکر اوسیر ندیدیم و برفت**

شربتی ـ یا حرف وحدت و « لب‌لعل » « روی مه پیکر » اضافهٔ بیانی است واضافهٔ مه پیکر. بضمیر اولامیه.

پیکر ـ بمعنای صورت است.

سیر ـ باکسرهٔ مجهوله یعنی ضد گرسنگی ، امابا کسرهٔ معروفه بمعنای سیر خوردنی است .

**محصول بیت ـ** شربت‌لب‌چون لعل جانان را نچشیدیم ورفت ، یعنی جانان رفت درحالیکه ما شربتی ازلب‌لعلش نچشیدیم ، وروی چون ماه اورابسیری‌ندیدیم خلاصه تحسروتغابن میکشد ازاینکه بروفق مراد بوصال جانان نرسیده است.

این‌غزل خواجه هم دربارهٔ جانانی است که بسفررفته است.

**گوئی ازصحبت مانیك بتنگ آمده بود**
**باربربست و بگردش نرسیدیم وبرفت**

گوئی ـ فعل مضارع‌مخاطب، یعنی تومیگوئی، واکثر در مقام کانه استعمال میشود .

صحبت ـ دراینجا بمعنای مصاحبت است .

نیك ـ درلغت یعنی خوب. اما دراین قبیل موارد بمعنای محکم تعبیرمیشود.

بتنگ ـ با ، حرف صله وتنگ‌درلغت ضد گشاد ودرعربی بمعنای ضیق‌است .
و دریك همچومقامی بمعنای مصدری بکار رفته است یعنی بمعنای تنگی است .

آمده بود ـ فعل ماضی بعید کاریکه در زمان خیلی گدشته واقع شده است .

بار ـ اینجا بمعنای حمل درعربی است .

بربست ـ بر، حرف تأکیداست وبست فعل ماضی. چون «بار» بمنظورحمل بجائی بسته شده ازآنجهت لفظ «بر» بکاربرده است.

بگردش نرسیدیم ، با حرف صله ، وگرد یعنی گردوغبار. وشین برمیگردد بجانان ، وگردش ، اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت ـ** گویا که جانان ازمصاحبت ماسخت بتنگ امده بود که بار بربست و رفت ، و چنان رفت که حتی بگردش هم نرسیدیم ، یعنی گوئی کدورت خاطری ازما پیدا کرده بود که بااین عجله رفت حتی بگردش نرسیدیم .

**بس که مافاتحه و حرزیمانی خواندیم**
**وزپیش سورهٔ اخلاص دمیدیم وبرفت**

حرزیمانی ـ یك دعای معروف وطویلی است که شرحی بعربی وفارسی دارد ودعای بسیارمبارك میباشد وخصوصاً درتدمیراعدا بسیارمؤثراست .

**محصول بیت ـ** هرچه مافاتحه و دعای حرزیمانی خواندیم و سورهٔ اخلاص بپشت سرش دمیدیم ، هیچ اثرنکرد ورفت ، یعنی مرادمان ازخواندن اینها انصراف جانان از سفر بود، اما اومنصرف نشد و رفت . حاصل اینکه ، ازفاتحه و خواندن دعای حرزیمانی هیچ فایده حاصل نشد. وجانان راه افتاد ورفت.

**عشوه میداد که ازکوی ارادت نروم**
**دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم وبرفت**

در منظومهٔ لامعی چلبی «عشوه» رافریب دادن دل گفته است .

میداد ـ حکایت حال ماضی است، واینجا مراد «داد» میباشد یعنی عشوه داد.

مضاف الیه کلمهٔ ارادت محذوف است. بتقدیر کلام «ارادت شما» بوده، بجهت قایم بودن قرینه لفظ «شما» حذف شده است .

کوی ارادت ـ اضافهٔ بیانی.

دیدی ـ خطاب عام است ومتضمن استفهام .

آخر ـ ادات تأکید است .

خریدیم ـ فعل ماضی متکلم مع الغیر، درلغت بمعنای ظاهری خریدن است . اما دراین بیت مراد ازخریدیم یعنی قبول کریم.

**محصول بیت ـ** بما عشوه وفریب میداد که ازکوی ارادت شمانخواهم رفت، یعنی ما را فریب میداد ومیگفت که ازکوی ارادت شما نمیروم، دیدی چگونه آن عشوه وفریب راباور کردیم و بالاخره هم رفت، یعنی بااین قول خود مارا گول زد و رفت .

**گفت ازخود ببرد هر که وصالم طلبد**
**ما بامیدوی ازخویش بریدیم و برفت**

ببرد ـ فعل امر، مفرد غایب ، یعنی ترك خود گوید.

**محصول بیت ـ** جانان گفت هر که طالب وصال من است ترك خود گوید ، یعنی تمام خواهشهای نفسانی خود را ترك گوید : بکشد. خواجه میفرماید : ما بامید وصالش ترك خود گفتیم امافایده نداشت ورفت.

**شد چمان درچمن حسن لطافت لیکن**
**در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت**

شد ـ دراین شعرممکن است بدو معنا تعبیرشود : یکی یعنی انجام گرفت یا وقوع یافت ، دومی یعنی رفت .

چمان ـ صفت مشبهه است ازچمیدن ، یعنی با ناز وتأنی راه رفتن . اما دراین شعر یعنی درحالیکه درچمن حسن خرامان بوده .

چمن حسن ـ اضافهٔ بیانی و گلستان وصال هم همینطوراست.

**محصول بیت ـ** درحالیکه درچمن حسن ولطافت میخرامید رفت . یاخود در چمن حسن ولطافت خرامان شد ، اما مادر گلستان وصالش نچمیدیم و رفت . یعنی وصال جانان برای مامیسر نشد ورفت . بین چمن وچمان صنعت اشتقاق وجوددارد.

**همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم**
**کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت**

کای ـ «که» حرف تعلیل . و «ای» حرف ندا ومنادی محذوف، بتقدیر ای یاران .

دریغا ـ لفظی است که در مقام تحسر وتغابن استعمال میشود .

بوداعش ـ «با» حرف صله ، وداع ، بفتح واو بمعنای تودیع اسم است .

**محصول بیت** ـ سراسر شب را چون حافظ فریاد وفغان وناله کردیم : حیفا که بوداعش نرسیدیم ورفت ، یعنی جانان چنان با عجله رفت که تودیع میسرمان نشد ، یعنی مجال تودیع نشد .

ولـه ایضاً

از بحر مضارع

## غزل نود و یکم

**ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت**
**کار چراغ خلوتیان باز در گرفت**

ساقی ـ منادا . ادات ندا محذوف

بر گرفت ـ یعنی بلند کرد ـ خلوتیان ـ جمع خلوت است .

مراد از عبارت باز در گرفت یعنی دوباره روشن شد .

**محصول بیت** ـ ای ساقی بیا که یار از رخش پرده وحجاب را برداشت وباز چراغ اهل خلوت شعله‌ور شد یعنی چراغشان روشن گشت ، یعنی اهل خلوت که چراغشان خاموش گشته بود دوباره‌روشن شد ، حاصل اینکه رخ جانان را بچراغ روشن و مستور کردن روی و پشت پرده قرار گرفتن اورا بخاموشی چراغ تشبیه میکند ، ودوباره برداشتن‌حجاب ونشان دادن‌رویش‌را بچراغی‌تشبیه میکند که برای بار دوم شعله‌ور شده .

**آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت**
**وین پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت**

شمع سر گرفته ـ یعنی شمعیکه نوك فتیله‌اش گرفته شده ، و مراد از «سر» در اینجا آن مقدار فتیله سوختهٔ شمع است که با قیچی گرفته میشود ، مثلا در زبان ترکی آن را دماغ شمع ودر عجم سرشمع گویند .

پس در این شعر مراد از «شمع سر گرفته» شمعیست که آن قسمت سوختهٔ فتیله‌اش گرفته شده که بهتر بسوزد ، بقرینهٔ« دگر چهره برفروخت» یعنی دوباره

چهره‌اش را مشتعل ساخت ، این مصرع برای تنویر بیت سابق میباشد .

سال خورده ـ یعنی کسیکه عمر زیاد کرده : کهنسال .

جوانی زسر گرفت : از نوجوان شد ، یعنی استیناف داد .

**محصول بیت** ـ آن شمع سر گرفته ، یعنی آن شمع مشتعل، دوباره چهره‌اش را برافروخت ، واین پیرسال خورده از آنکه آن شمع دوباره مشتعل گشته جوانی را ازسر گرفت، یعنی از نوجوان شد ، حاصل مقصود، از وقتیکه جانان چهره‌اش‌را از مامستور و پوشیده میداشت ضعف پیری وناتوانی‌مارا عارض شده‌بود. اماهمینکه چهرهٔ خود را نمایان ساخت از ذوق وشوقش جوانی را ازنوشروع کردیم ، مضمون این دوبیت این معنا را اشعارمیدارد که جانان‌خواجه بسبب عارضه‌ای چهرهٔ خودرا پوشیده ومستور میداشت، وبعد که عارضه برطرف‌شده دوباره روی‌پاکش‌راباز‌نموده ونمایان ساخته است .

**آن عشوه داد یارکه تقوی ز ره برفت**
**و آن‌لطف کرددوست که دشمن‌حَذَرگرفت**

در بعض نسخ «آن جلوه کرد یار که‌تقوی ز ره برفت» واقع شده‌است ، ودر بعض‌دگر بجای یار «باده» آمده پس با آن دو نسخهٔ مذکور،چهار[1] شکل پیدا میشود وبانضمام نسخهٔ اصلی پنج ، بلکه هم شش و هفت صورت میشود اما ما همین را که نوشته شده شرح میدهیم منتها بروجهی کـه معنای جمیع نسخها از آن مستخرج و مستنبط گردد ، انشاالله تعالی .

آن ـ اسم اشاره است ، اشاره بعشوه ، در منظومهٔ لامعی چلپی عشوه‌رافریب دادن دل گفته است .

داد ـ فعل ماضی مفرد غایب ، عشوه فاعلش ، وکه رابط صفت .

تقوی ـ مبتدا ، وزره برفت خبرش ، واین‌جملهٔ «تقوی زره برفت»صفت‌است برای عشوه .

تقوا وتقیه ـ بمعنای پرهیز کاری است ، وزره بـرفت : یعنی‌پرهیز کاری از

---

۱ ـ شکل چهارم«آن‌عشوه داد عشق» است ، چنانکه درمحصول بیت‌آمده . مترجم

بین رفت .

و آن لطف کرد دوست . یعنی لطف بسیار کـرد و بحدی لطف کرد که دشمن حذر گرفت ، مراد از دشمن رقیب میباشد .

**محصول بیت** ـ عشق آن عشوه را داد و آن جلوه را کرد که تقوی از بین رفت ، یعنی عشق حالت و کیفیتی دارد که عاشق را از زهد خشك سلامت نگهمیدارد ومفتی را از فتوی دادن باز میدارد ، باده هم همین حالت وهمین کیفیت را دارد ، و دوست بقدری بما لطف نمود واحسان کرد که رقیب ترسید مبادا که مارا از خاصان خویش کند ، واز او کاملا اعراض نماید . یاخود یار آن جلوه و عشوه را داد که اهل تقوی را از تقوی ومفتی را ازفتوی بازداشت ، یعنی عشق یار باینان یك حالت و کیفیتی داد که بکل از کاری که بآن معتاد بودند منصرفشان نمود وطبیعت تعلق وتعشق را بآنها بخشید .

**زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب**
**گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت**

زنهار وزینهار ـ با یا وبدون یا در اینجا بمعنای امان است .

دلفریب ـ ترکیب وصفی است . از فریبیدن یعنی فریبندهٔ دل

گویا که پستهٔ تو ، فقط در یك نسخه است که « گویا» نوشته شده . و گرنه در سایر نسخها گوئی با یا ، واقع شده ، الف مناسبتر از «ی» میباشد اگرچه نادراست .

مراد از پسته ـ دهان معشوق است ، زیرا شعرا دهان راپسته تشبیه میکنند ، در شکر گرفت یعنی داخل شکر کرد ، یا آغشته بشکر نمود .

**محصول بیت** ـ امان از سخنان والفاظ وعبارات شیرین و دلفریب تو ، کانه دهانت ، سخنش را بشکر گرفته است ، یعنی در تکلم تویك لذت ویك شیرینی نهفته است که هر شنونده بـی‌اختیار فریفتهٔ توشده و واله و شیدایت میگردد. مثل اینکه سخنت را بشکرداخل نموده واز شکر بیرون میاوری .

این مخاطبه جایز است با جانان باشد ، ویا ممکن است که خواجه بطریق

تجرید بخودش خطاب نماید ، یعنی بخود بگوید : درشعرت شیرینی ولذتی نهفته است که درمرتبهٔ سحراست، بطوریکه عقل هرشنونده راتحت تأثیراحساسات قرارمیدهد، امان ازاین سحر.

**بار غمی که خاطر ماخسته کرده بود**
**عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت**

بار دراین شعر بمعنای حمل عربی است .

در کلمهٔ غمی ـ ی برای وحدت است و که رابط صفت .

خاطرما ، مفعول مقدم ازبرای فعل خسته کرده بود . واین جمله صفت است بارغم فاعل خسته کرده بود ، یعنی مجروح کرده بود .

بفرستاد ـ با ، حرف تأکید وفرستاد فعل ماضی غایب . یعنی ارسال کرد.

بر گرفت ـ فعل ماضی یعنی برطرف کرد.

**محصول بیت** ـ بارغمی که خاطرما رامجروح کرده بود ، یعنی مارابسختی رنج میداد ، خداوند یك طبیب عیسی نفسی فرستاد وآن غم رابرطرف کرد وازمیان برداشت ، یعنی بسبب فراق جانان خاطرمان مغموم ومهموم شده بود. اما حق تعالی جانان رابرای مافرستاد وآن بارهای غم رابکلی برطرف کرد.

**هرسرو قدکه برمه وخور حسن میفروخت**
**چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت**

خور ـ باواو رسمی خورشید راگویند.

میفروخت ـ حکایت حال ماضی است ، پی کار دگر گرفت ، یعنی دنبال کار دیگررفت ، یعنی حسن فروشی راترك نموده بکاردیگرمشغول شد ، زیرابا آمدن توبضاعت وسرمایهٔ حسنش بی اعتبارشد و کسادی گرفت .

**محصول بیت** ـ هر محبوب سرو قدی که بماه و خورشید حسن میفروخت یعنی بجهت زیبائی اظهار تفوق میکرد ، وقتی توآمدی حسن فروشی راترك نمود وبکاردیگرپرداخت ، زیرا در جائیکه توباشی حسن و زیبائی آنان را رونق ورواج

نماند : کسیکه گفته است پی کارد گر گرفت ، یعنی از دعوا فراغت یافت ، باید گفت این گوینده ازجانب خود معنا ساخته است . رد سروری

**زین قصه هفت گنبد افلاك پرصداست**
**کوته نظر ببین که سخن‌مختصر گرفت**

زین مخفف ازین ، ومراد ازقصه ، حکایت عشق ومحبت است.

گنبد ـ بضم کاف عجمی‌قبه است . معرب آن را جنبد گویند ، دربعض نسخ بجای افلاك گردون واقع شده .

صدا ـ یعنی آواز، کوته نظر یعنی کوته فکر.

مختصر گرفت ـ وقتی یك چیزرا بی‌اهمیت و بی‌اعتبار تلقی نمایند گویند مختصر گرفت ویا مختصرداشت دراینجا دربارهٔ سخن آمده یعنی قصهٔ عشق راجزئی وکم اهمیت شمرده است

**محصول بیت** ـ ازقصه وداستان عشق ، هفت گنبد فلك پرصداست، اما کوته نظر را ببین دراین باره سخن مختصر گرفت یعنی موضوع بدین بزرگی را خیلی جزئی گرفت وکم اعتبارجلوه داد . حاصل مطلب کسیکه ازعالم عشق و محبت بی خبرباشدآن را جزئی میداند.

**حافظ تواین دعا زکه آموختی که یار**
**تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت**

حافظ منادا وحرف ندا محذوف .

که ـ اسم‌است یعنی چه کسی، آموختی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و متعدی وکلمهٔ یار ـ مرهون مصرع ثانی است.

تعویذ[1] وتعوذ ـ این دو کلمه را بمعنای حمایل استعمال کنند وبزرگرفت یعنی بطلا گرفت معمول است که اغلب حمایل را در قابهای طلائی جا میدهند یعنی بزرمیگیرند ، دربعضی نسخ بجای ، بزر «زبر» واقع شده است.

۱. تعوذ معنی اعوذ بالله دارد. مترجم

زبر بمعنای ازبر ، لفظ زبررا عجم درسه مورد بکار میبرد ، یکی بمعنای بالا دومی · بمعنای ازبر، سومی : بحرکت فتحیه زبر گویند.

**محصول بیت**ــ ای حافظ این‌دعا را تواز که آموختنی که یارشعرت راحمایل کرده وبزرگرفته‌است ویاحمایل کرد وازبر نمود، یعنی شعرتوحتماً خاصیتی دارد ، زیرا یار درعین حالیکه ازهمه چیز مستغنی است وبلند پروازبااینهمه شعرترا گرامی داشته وبزرگ میدارد.

ولـه ایضاً رحمه‌الله

از افراد بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل نود و دوم

**حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت**
**آری باتفاق جهان میتوان گرفت**

حسن ـ زیبائی را گویند.

ملاحت : در لغت یعنی بانمکی ، اما بمعنای لذت هم استعمال میشود اتفاق مضاف گشته بملاحت .

آری ـ بله بمعنای نعم درعربی.

**محصول بیت ـ** زیبائی توباتفاق ملاحت دنیا را گرفت . یعنی تمام خلق‌عالم رافریفتهٔ خود کرد ، آری جهان را میشود باتفاق گرفت .

**افشای رازخلوتیان خواست‌کرد شمع**
**شکر خدا که سردلش در زبان گرفت**

افشا ـ مصدر باب افعال است بمعنای فاش ساختن.

خلوتیان ـ جمع خلوتی است یعنی منسوب بخلوت .

خواست کرد ـ خواست‌فعل ماضی‌است ، فعل ماضی وقتی مقارن ماضی دیگر شود ازدومی معنای مصدر گرفته میشود.

شکرخدا ـ ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعول خود .

که ـ حرف بیانی.

سردلش ـ شین «ضمیر» راجع بشمع میباشد.

درزبان گرفت ـ گرفت اینجا بمعنای آتش گرفت و یا سرایت کرد تعبیر میشود. مثلا وقتی آتش بچیزی سرایت کند گویندآتش گرفت ،

**محصول بیت** ـ شمع خواست که اسرار اهل خلوت را آشکار سازد. شکر خدا که سر دلش یعنی آتش حسد بزبان سرایت کرد وزبانش آتش گرفت یعنی «فتیله‌اش آتش گرفت وقادر بتکلم نشد، و نتوانست اسرار را فاش کند، مراد از زبان. آن آتشی است که در فتیلهٔ شمع میسوزد.

کسیکه گفته است: شکر خدا که سر دلش را در زبان نگهداشت خطا کرده است.

**میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست**
**از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت**

در بعض نسخ از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت، واقع شده: اما درهردو مراد یکی است.

میخواست ـ حکایت حال ماضی است.

دم زند ـ مراد از دم زدن، نفس زدن یعنی تکلم است، پس دم زند یعنی تکلم کند.

در غیرتش ـ شین «ضمیر» راجع بگل میباشد، و نفس اندر دهان گرفت، یعنی سخنش را در دهان گذاشت ونگذاشت حرفش را بزند.

**محصول بیت** ـ گل خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند، یعنی در رنگ وبوی، خود را برابر دوست بداند وبدان فخر نماید، اما صبا از غیرتش نفس گل را در دهان گذاشت، یعنی مانع حرف زدن گل شد، حاصل اینکه گل در رنگ وبو بیار نمیرسد. بی‌تناسب نیست که گفته شود: صبا نگذاشت دهان غنچه باز شود، یعنی نگذاشت که از شکل غنچه بیرون آید، جایز است فعل گرفت اینجا لازم باشد، یعنی که از غیرت صبا نفس گل در دهانش ماند ودر نتیجه نتوانست حرف بزند.

**زین آتش نهفته که در سینهٔ من است**
**خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت**

نهفته ـ نهانی.

در هر دو مصرع «که» رابط صفت است .

خورشید مبتدا وشعله‌ایست خبرش ،

درآسمان ـ در بمعنای با صله است .

گرفت ـ در این شعریعنی شعله‌ور گشت ، فعل گرفت دراینجا بهمان معناست که در بیت دوم این غزل ذکرش گذشت .

**محصول بیت** ـ از این آتش نهانی که‌در سینهٔ من است، خورشید شعله‌ایست از آسمان مشتعل یعنی از آتش سینهٔ من آسمان آتش گرفت و خورشید از آن آتش شعله‌ایست .

**آسوده برکنار چو پرگار میشدم**
**دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت**

آسوده ـ یعنی آرام وراحت .

پرگار ـ بفتح با وکاف عجمی همان آلتی است که بترکی «پرگل» گویند .

میشدم ـ حکایت حال ماضی است ، یعنی میرفتم ، یامی‌بودم .

در عاقبتم ـ میم از لحاظ معنا مربوط بکلمهٔ میان میباشد .

**محصول بیت** ـ چون پرگار که در کنار میگردد ، دریك گوشه آسوده حال عمر میگذراندم ، اما عاقبت دوران چون نقطه در میانم گرفت، یعنی مرا بوسط دایره کشاند . باین معنا که دور از مردم دریك گوشهٔ انزوا در نهایت آسودگی بسر میبردم اما عاقبت روزگار مرا چون نقطهٔ دایره بمیان مردم کشید .

جمع کلمات ـ پرگار . نقطه ، دوران ، ومیان ازصنعت مراعات نظیر است.

**آن روز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت**
**کانش زعکس عارض ساقی در آن گرفت**

کاتش ـ که حرف رابط صفت است .

عارض ـ در عربی بکسر راست اما عجم بفتح آن استعمال میکند ، و خاتم و کافر را هم بفتح تا و فا میخوانند ، در شرح «بیت‌از حافظ» هرسه را با ادله تحقیق کرده‌ایم .

گرفت ـ یعنی اثر کرد و آتش گرفت .

**محصول بیت ـ** شوق ساغر می ، خرمن وجود مرا آن روز آتش زد و سوزاند که آتش عکس عارض ساقی در آن گرفت ، یعنی در آن می اثر کرد و آن را مشتعل ساخت ، پس قرمزی شراب کانه از عکس عارض ساقی است که خرمن وجود خواجه را آتش زده ، این نوع اشعار ادعائی است نه تحقیقی ، واز دعاوی شعر است .

بعضی از مفسرین لفظ «گرفت» را در این شعر بمعنای نگهداشت تعبیر کرده اند این ناشی از اشتباه آنان میباشد .

**خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان**
**زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت**

شدن ـ بمعنای رفتن است .

کوی مغان ـ یعنی میخانها ،

آستین : آستین لباس . آستین فشان ، ترکیب وصفی است از فشانیدن یعنی تکان دادن و کنایه از تبختر میباشد ، یعنی باطمأنینه راه رفتن .

فتنها ـ جمع فتنه است ، معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد، چون لاله وژاله و غنچه وخواجـه درموقع جمع بستن بـا «ها» ، ها رسمی از بین میرود .

دامن آخر زمان ـ آخر در اینجا با سکون را خوانده میشود بضرورت وزن، واضافهٔ دامن بآخر زمان بطریق استعاره میباشد، واضافهٔ بیانی است، زیرا ازدامن آخر زمان، زمان خود شاعر مراد است .

**محصول بیت ـ** آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، از دست این فتنها که دامن آخر زمان گرفت ، خلاصه برای رهائی از فتنهائیکه در زمان اخیر پیدا شده آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، یعنی خوشحال و مرفه البال خواهم رفت .

**می خور که هر که آخر کار جهان بدید**
**از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت**

می خور ـ می مفعول مقدم فعل خور میباشد ، وخور امر مخاطب است .
که ـ حرف تعلیل ـ و آخر کار یعنی پایان کار .
سبك ـ درلغت یعنی کم وزن اما اینجا یعنی فوری وتند.
رطل ـ در لغت بفتح ویا بکسر «را» وبسکون «طا» بمعنای نصف یك من است، اما در این قبیل جاها مراد از آن قدح بزرگ است .
گران ـ بکسر کاف عجمی یعنی سنگین که نقیض سبك میباشد وصف رطل با صفت گران باعتبار پری آنست ، یعنی قدح نیم منی پر از باده را بدست گرفت .
**محصول بیت** ـ باده بنوش زیرا هر که عاقبت کار جهان را دید ، بی درنگ غم جهان را ترك گفت ورطل گران گرفت یعنی بباده نوشی پرداخت ، یعنی هر که سریع الزوال وفانی بودن دنیا رادید واز آن آگاه گشت علی الفورغم دنیارا فراموش نموده بعیش و نوش پرداخت وقدحهای سنگین بدست گرفت .

**بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند**
**کانکس که پخته شدمی چون ارغوان گرفت**

شقایق لاله را گویند ،
لفظ پخته ایهام از باده است : زیـرا یك نام دیگر باده پخته میباشد و کلمهٔ می مضاف شده بعبارت . چون ارغوان گرفت ـ یعنی می مانند ارغوان نوشید .
**محصول بیت** ـ روی برگ گل با خون شقایق نوشته اند : هر کس که پخته شد بادهٔ چون ارغوان نوشید .

خواجه ادعا میکند که سرخی برگ گل ذاتی نیست ، بلکه در اثر خون شقایق است که مضمون مصرع ثانی را روی برگ نوشته اند پس سرخی برگ گل از آنست ، مضمون اینست : آنکس که پخته رای و مجرب روزگار شد ، بادهٔ قرمز نوش کرد . یعنی نوشیدن بادهٔ قرمز یك امر ذوقی است ولذت بخش ، و یك شخص

مجرب نباید این ذوق را ترك نماید.

**می ده بجام زر که صبوح صبوحیان**
**چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت**

صبوح - یعنی خوردن باده علی الصباح، هر که گفته است صبوح شرابی که هنگام صبح خورده میشود، ازخود معنا ساخته است.

زرافشان - ترکیب وصفی است از افشانیدن یعنی پاشیدن وپخش کردن، و اکثردر مورد کاغذ هم استعمال میشود اما در مورد شمشیر معمول نیست مگر اینکه غلافش زرافشان باشد.

**محصول بیت** - باده رابا جام زرین بنوش که هنگام صباح صبوح صبوحیان، چون پادشاه باشمشیر زرافشان خودجهان را گرفت، یعنی کیفیت صبوح وجودعالم را احاطه کرد، یا خود صبوح صبوحیان دنیا را با شمشیر زرین خود روشن ساخت، یعنی بعالم وجودشان نور و ضیا بخشید.

این بیت در دیوانهادیده نشد، اما چون شارحین ضبط کرده‌اند، پس اهمالش جایز نیست.

**حافظ چو آب لطف زنظم تو میچکد**
**حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت**

آب لطف - اضافهٔ بیانی است.

میچکد - فعل مضارع ازچکیدن، یعنی قطره قطره ریختن.

**محصول بیت** - ای حافظ وقتی که ازنظم تو آب لطافت میچکد، یعنی نظمت لطیف وآبداراست، پس حاسد چگونه میتواند ازآن ایراد بگیرد، یعنی دیگرقادر نمیشود که بتو طعنه بزند ونکته گیری نماید.

دربعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده:

**فرصت نگرکه فتنه چو درعالم اوفتاد**
**حافظ بجاه می‌زدو ازغم کران گرفت**

فرصت مفعول مقدم برای فعل نگر.

که ـ حرف بیانی.

اوفتاد با واو و بدون واو لغت است.

بجام میزد ـ یعنی خود را بجام باده میزد ، یعنی شروع بباده نوشیدن کرد .

کران ـ بمعنای کناراست که بترکی قیراق گویند.

**محصول بیت** ـ نگاه بفرصت کن یافرصت را نگر ، یعنی فرصت را غنیمت بدان که وقتی فتنه بعالم افتاد حافظ بجام باده زد ، و ازغم کناره گرفت، یعنی بجام باده مشغول گشت وازغم عالم رها شد.

وله ایضاً

## غزل نود و سوم

**شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت**
**فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت**

درسخنی ، یا برای وحدت‌است وخوش ، صفت سخن.

که ـ حرف رابط صفت.

پیر کنعان ، حضرت یعقوب پیغمبرعلیه‌السلام است ، ومصرع ثانی مقول‌قول پیر کنعان میباشد.

بتوان گفت بمعنای گفتن میباشد .

**محصول بیت ـ** خواجه میفرماید ، سخن زیبائی شنیده‌ام که آن را یعقوب علیه‌السلام گفته است ، مضمون سخن این است : فراق یارحالی نیست که قابل بیان باشد، یعنی هجران یار کاری میکند که قابل تعبیر نیست .

**حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر**
**کنایتیست که ازروزگارهجران گفت**

هول ـ بمعنای ترس است. که ـ رابط صفت .

حدیث هول قیامت ـ مقول قول « گفت » اول است ازجهت معنا ، اگر چه صورتاً در ابتدای کلام واقع شده «و کنایت است» خبرش.

که ـ رابط صفت ومجموع «مقول‌قول» مفعول فعل« گفت» است که درردیف واقع شده .

**محصول بیت ـ** واعظ شهر گفت که هول وترس قیامت ، کنایه‌ای‌ازروزگار

هجران است ، خلاصه عذاب قیامت که میگویند همان عذاب فراق یاراست .

**نشان یار سفر کردهٔ از که پرسم باز**
**که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت**

سفر کرده یعنی بسفر رفته .

از که -- که اینجا اسم است بمعنای چه کسی ، وبازافادهٔ تأکید نماید.

که -- حرف تعلیل ، برید صبا، اضافهٔ بیانی است.

برید -- درعربی سفیر را گویند ، اما عجم بمعنای پیک استعمال میکند.

**محصول بیت** - نشان وخبر یارسفر کرده را از که پرسم ، زیرا پیک صباهر چه گفت پریشان گفت ، یعنی برید صبا پریشان گوست ، و اخبارش قابل اعتماد نیست .

**غم کهن بمی سالخورده دفع کنید**
**که تخم خوشدلی اینست و پیر دهقان گفت**

غم کهن -- غم دیرینه ، کاف کهن همیشه مضموم است، اما هاء آن جایز است مضموم یامفتوح خوانده‌شود.مگر اینکه درقافیه واقع باشددرآنصورت بیکی مخصوص میشود. مثلا درقافیهٔ سوسن وروشن «ها» مفتوح خوانده میشود. و درقافیهٔ بن و کن مضموم ، سخن هم همینطور است مثلا درقافیهٔ سوسن و روشن «سین» مضموم و «خا» مفتوح تلفظ میشود.

سالخورده -- سابقاً گذشت که تعبیراز کهنسال میباشد ، اما در این شعر مراد ازسالخورده شراب کهنه میباشد.

خوشدلی -- یا حرف مصدر است .

تخم -- کنایه از سبب میباشد.

دهقان -- یعنی‌زارع، ومعرب‌است، تعریب این کلمه وانصراف وعدم‌انصرافش محتاج بتفصیل‌است که اینجا محلش نیست.

**محصول بیت** - غم را باید باشراب کهنه رفع کرد ، زیرا سبب صفای خاطرو باعث خوشدلی همین شراب کهنه است ، دهقان پیرهم همینطور گفت و دفع غم را بشراب کهنه حواله کرد، چونکه سورت وحرارت کهنه‌اش بیشتراست.

**فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست**
**بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت**

در کلمهٔ نامهربان ـ نا، ادات سلب و نفی است ، ومهر، یعنی محبت و بان . ادات فاعلی چون باغبان ودربان ، پس مهربان یعنی اهل محبت.

دشمن دوست ـ ازاقسام ترکیب وصفی‌است، یعنی دوستداردشمن.

بترك صحبت ـ با ، حرف تأکید وترك مفعول مقدم «آسان گفت : یعنی آن نامهربان گفته است که صحبت یار را ترك کردم امااین سخن را خیلی بی‌پروا و آسان گفته است ، وخواجه تأسف میخورد که چرا آن یار نامهربان بدون فکر و تأمل چنین حرفی زده است .

**محصول بیت** - فغان از آن «دشمن دوست» نامهربان که گفته است : من مصاحبت یاران را ترك نمودم ، و این حرف را بی پروا گفته است ، یعنی آن یار نامهربان گفته است که من مصاحبت یارانم را ترك گفتم ، اما این حرف را خیلی بی‌پروا گفته است، حاصل‌اینکه خواجه افسوس میخورد که آن یار نامهربان لااقل ازگفتهٔ خود پشیمان هم نمیشود، زیرا خود خواجه هم جزو یاران متروك محسوب میشود .

**من و مقام رضا بعد ازین وشکررقیب**
**که‌دل بدرد توخوکردو ترك درمان گفت**

مقام رضا ـ اضافهٔ بیانیه و درعبارت «شکررقیب» مصدر بمفعولش اضافه شده.

که ـ حرف تعلیل ، وخو کرد ، یعنی عادت کرد وانس گرفت ، ترك‌درمان گفت ، یعنی دل گفت که درمان را ترك کردم. عیناً مانند بیت سابق است‌واحتیاج بتأویل ندارد.

**محصول بیت** ـ ازاین ببعد منم ومقام رضا . یعنی هرچه از جانان برسد راضی وصابر باشم وشکایت ننمایم زیرا که دل با درد توخو گرفت وترک درمان گفت.

**گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد**
**که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت**

گره ـ عقد است .

بباد ـ با ، حرف صله . مزن ، فعل نهی مخاطب ، وزد ، فعل مضارع از وزیدن ، یعنی بوزد.

که ـ حرف تعلیل «این سخن» اشاره است بمضمون مصرع اول.

بمثل ـ مضاف این کلمه محذوف است بتقدیر ، بطریق مثل.

باسلیمان ـ با ، حرف صله است ، و «باد» فاعل فعل گفت.

**محصول بیت** ـ بباد عقد قلب مکن یعنی اعتماد واعتبار مکن ، اگرچه بروفق مرادت بوزد ، یعنی اگرمطابق مراد ومیلت هم بوزد باز قابل تکیه نیست ، چونکه بیقراراست و غیرثابت . واین سخن راباد بطریق مثل بحضرت سلیمان علیه السلام گفت در حالیکه خودش تحت فرمان سلیمان بود وبااین وصف باو وفا نکرد ، پس بادیگران بطریق اولی نخواهد کرد ، مقصود این است که نباید بدنیا اعتماد کرد هرقدر هم بروفق مراد بچرخد ، زیرا دنیا در حکم باد زود گذر است ، خلاصه همانطور که از دیگران بتورسیده است ، همانطور هم از تو بدیگران میرسد ، پس زینهار که بمال ومنصب اعتماد نمائی ومغرور باشی .

**بمهلتی که سپهرت دهد زراه مرو**
**تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت**

بمهلتی ـ با حرف سبب ویاحرف وحدت .

تا ، سپهرت ـ ضمیرخطاب .

که ـ اسم است یعنی چه کسی .

زال ـ دراینجا بمعنای پیروعجوزه است .

دستان ـ در این شعر یعنی مکر وحیله .

**محصول بیت** ـ بمهلتی که فلك ترا میدهد از راه در مرو ، یعنی خود را گم مکن ، زیرا که بتو گفته است که این عجوزهٔ حیله باز ترك حیله کرده است ، ودیگر مکر وحیله نخواهد کرد ، خلاصه این یك و دو روزی که فلك بر مرادت میچرخد مغرور مباش ، حتماً قصدی در بارهٔ تودارد و گرنه این سازگاری او از محبت نیست چنانکه شیخ عطار میفرماید :

بیت

چرخ مردم‌خوار اگر روزی دومردم‌پروراست

نیست از شفقت مگر پروارهٔ اولاغر است

**مزن ز چون وچرا دم که بندهٔ مقبل**

**قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت**

در بعض نسخ بجای سلطان جانان واقع شد ، اما بلفظ بنده سلطان مناسبتر است .

چون ـ با واو اصلی یعنی چگونه بمعنای کیف .

چرا ـ بفتح وبکسر جیم عجمی یعنی برای چه در اصل مرکب از «چه‌ورا» میباشد ، این دو لفظ در زبانشان یعنی در استعمالشان کنایه است از تعلل وبهانه .

دم اینجا بمعنای نفس میباشد ، چون میگوید : از چون وچرا دم مزن ، یعنی تعلل وبهانه مکن .

مقبل ـ صاحب اقبال: سعادتمند .

بجان ـ با بمعنای حرف صله است .

**محصول بیت** ـ هر دستوریکه بتوداده میشود در اجرای آن تعلل وبهانه‌مکن وبی‌درنگ بپذیر زیرا بندهٔ سعادتمند با جان و دل قبول میکند هرسخنی که پادشاه گوید ، پس اوامر و نواهی که از جانان صادر میشود بهمین قیاس است بنا براین مخالفت مکن .

**که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز**
**من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت**

که اسم است بمعنای چه کسی .

اندیشه ـ فکر است واینجا مراد غم جانان خوردن است .

آمد باز ـ عبارت از عدول وترك وفراغت میباشد .

بهتان ـ بتقدیر بطریق بهتان میباشد .

**محصول بیت ـ** که گفت که حافظ ازعشق ومحبت تو منصرف شده واعراض نموده است ، خواجه بطریق التفات میفرماید : من این را نگفته‌ام ، هر که این حرف را میزند بهتان کرده وبمن افترا زده‌است ، یعنی این سخن دشمن است هیچ ممکن است که من عشق ترا ترك گویم .

وله رحم‌روحه

---

۱ ـ التفات ـ در اصطلاح بدیع از مطلبی بمطلب‌دیگر یا ار مخاطب بغایب وازغایب بمخاطب توجه کنند اگر طبیعی ولطیف باشد بحلاوت سخن میافزاید .. مترجم

## غزل نود و چهارم

**یارب سببی ساز که یارم بسلامت**
**باز آید و برهاندم از چنگ ملامت**

یاء، سببی، وحدت راست

ساز ـ امرمخاطب ازساز یدن ، یعنی فراهم کن.

که ـ حرف تعلیل،

بسلامت ـ با مع است .

باز ـ یعنی دوباره .

برهاندم ـ فعل مضارع غایب ، ضمیر فاعلی در خود فعل . مستتر است ، که برمیگردد بخود یار ومیم «ضمیر» متصل منصوب ومفعول فعل برهاندم ، یعنی نجاتم دهد .

**محصول بیت** ـ یارب سببی فراهم کن که یارم بسلامت بر گردد ومرا ازچنگ ملامت خلاص کند ، یعنی غم هجران یار طوری تاب و توان مرا برده که گاهی از شدت ناراحتی عنان اختیار از دستم خارج میشود ، بطوریکه حالت عجیب و غریب ازمن دیده میشود ، و همین امر سبب سرزنش و لؤم مردم نسبت بمن میگردد ، حالا ای خدا سببی ساز که یارم بر گردد ومرا ازملامت مردم نجات دهد.

**خاك ره آن یار سفر کرده بیارید**
**تاچشم جهان بین کنمش جای اقامت**

سفر کرده ـ یعنی سفر رفته.

تا ـ حرف تعلیل بمعنای حتی .

جهان بین ـ ترکیب وصفی است ازبینیدن یعنی بینندهٔ جهان.

جای اقامت ـ مقام ویامحل سکونت .

**محصول بیت** ـ خاك راه آن یارسفر رفته رابیارید ، تاچشم جهان بین‌خودرا مقام آن خاك نمایم ، یعنی غبار راه اورا بجای‌توتیا بچشمم بکشید که دایم از آن‌نور وضیاء کسب نماید.

**فریاد که ازشش جهتم راه ببستند**
**آن‌خال‌وخط‌وزلف‌ورخ‌وعارض‌وقامت**

میم متکلم در«جهتم» ازجهت ، معنا مقید است براه .

بمناسبت ذکرشش جهت ، از اسباب حسن هم شش چیز آورده .

**محصول بیت** ـ فریاد وفغان که ازشش طرف راهم‌بستند،یعنی آن خال وخط وزلف ورخ وعارض وقامت جانان‌ازجمیع جهات توجه مراجلب نموده وبخودمتعلق ساخته‌اند.

**امروزکه در دست توام مرحمتی کن**
**فرداکه شوم‌خاك‌چه سود اشك ندامت**

درمرحمتی ـ یا برای وحدت ویاتنکیراست.

مراد ازاشك ، گریستن میباشد.

ندامت ـ مصدراست از «ندم» یعنی ازباب علم بمعنای پشیمانی.

**محصول بیت** ـ ای جانان‌امروز که دراختیارتوهستم بمن رحم کن‌زیرا فردا که مردم وخاك شدم ، گریستن وپشیمانی چه فایده دارد، یعنی‌امروز که دردنیاهستم وزنده‌ام ، میتوانی حالم را رعایت کنی پس مرحمتی کن ومراعاتم‌نما ، زیرا فردا که مردم ، بعد از مرگم اگر پشیمان هم شوی فایده ندارد، زیرا پشیمانی بعدثمر نمیدهد.

**ای آنکه بتقریر و بیان دمزنی ازعشق**
**ما با تونداریم سخن خیر وسلامت**

دم ـ اینجا بمعنای نفس میباشد . دم زنی بحسب لغت یعنی نفس میزنی ، اما مقصود تکلم است .

خیر وسلامت ـ عجم وقتی میخواهد بگوید «بخدا سپردم» ، این اصطلاح را بکارمیبرد .

**محصول بیت** ـ ای کسیکه باتقریر و بیان ازعشق دم میزنی، یعنی عشق را با قیل وقال بیان میکنی ماباتو حرفی نداریم برو بخیر و سلامت ، یعنی کیفیت عشق را بازبان بیان میکنی، درحالیکه عشق حال است و بقال نمیگنجد .

مقصوداین است که عشق توحید وتصوف صرف است ویك امر حالی است نه قالی.

**بیت**

تصوف ترك قیل و قاله دیر ر همان وجد وسماع وحاله دیرلر

ترجمهٔ شعر ترکی ـ تصوف ترك نمودن قیل وقال را گویند، و درمعنا تصوف همان وجد وسماع وحال میباشد.

پس ما دیگر باتو کاری نداریم ، زیرا ماعشق را حال یافته‌ایم وتوقیل و قال، بنابراین میانمان خیلی فاصله است ، برو که ماباتو حرفی نداریم.

**درویش مکن ناله زشمشیر احبا**
**کاین طایفه ازکشته ستانندغرامت**

درویش ـ منادا وحرف ندا محذوف .

احبا ـ جمع حبیب است بمعنای دوستان.

کاین ـ که حرف علت واین اشاره بطایفه که عبارت ازاحبا میباشد.

مراد ازغرامت ، اینجا خونبهاست

**محصول بیت** ـ ای درویش ازشمشیر دوستان ناله وفریادوفغان مکن ، زیرا این طایفهٔ احبادیه‌را ازکشته یعنی از مقتول میگیرند ، یعنی عاشقان خودرامیکشند

وبعد میگویند دستهای ما از کشتن شماها خسته شده وباین بهانه از کشته شده‌خونبها میگیرند .

**درخرقه‌زن آتش که‌خم ابروی‌ساقی**
**برمی شکند گوشهٔ محراب امامت**

درخرقه ـ در بمعنای باء صله است.

برمیشکند ـ برحرف تأکید ، ومیشکند فعل‌مضارع وضمیر فاعلی درخودفعل مستتراست که راجع «بخم ابرو» میباشد. برمیشکند ، یعنی شکست میدهد .

**محصول بیت ـ** خواجه خطاب بدرویش‌مذکور دربیت سابق میفرماید: آتش بخرقه زن که خم ابروی ساقی گوشهٔ محراب امامت را میشکند و خراب میکند . حاصل اینکه ، خم‌ابروی ساقی تمام مردم عالم‌را بخود جلب نموده وهمه را دربرابر خود راکع وساجد نموده‌است،ازاین‌ببعد زهد وتقوی‌عبارت خواهدبوداز‌صوفیگری زیرا درجائی که گوشهٔ ابروی‌ساقی باشد گوشهٔ محراب‌خراب میشود یعنی‌عرض‌وشأن محراب را شکست میدهد، دیگر کسی بمحراب توجه نمیکند.

**حاشاکه من‌ازجور و جفای توبنالم**
**بیدادلطیفان‌همه‌لطف‌است وکرامت**

بیداد ـ بی، ادات سلب است وداد عدل را گویند پس بیداد یعنی ظلم .

کرامت ـ اینجا مصدراست بمعنای کرم .

**محصول بیت ـ** خواجه خطاب‌بجانان میگوید : حاشا که من ازجوروجفای توبنالم وشکایت کنم، مصرع‌ثانی درحکم تعلیل واقع شده، زیرا ظلم لطیفان سراسر لطف واحسان است. حاصل کلام. کل فعل من اللطیف لطیف.

**کوته نکند بحث سرزلف توحافظ**
**پیوسته شداین سلسله تا روزقیامت**

کوته ـ مخفف کوتاه میباشد مطابق‌قاعدهٔ سابق.

پیوسته ـ متصل. سلسله،زنجیراست، این معمول‌است که زلف‌را بزنجیر تشبیه میکنند .

تا ـ انتها برای بیان غایت است بمعنای الی.

**محصول بیت** ـ حافظ گفتگوی زلف ترا کوتاه نمیکند، یعنی در بیان و تعریف آن تقصیر نمیکند، خلاصه این یك قصهٔ طولانی است که نمیشود مختصر کرد، زیرا این سلسله بروزقیامت متصل‌شده یعنی حد وغایت این سلسله تاقیامت میکشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

هرگز حدیث زلف توکوته نمیشود

این گفتگوی تابقیامت مسلسل است

وله ایضاً

## غزل نود و پنجم

**ای هدهد صبا بسبا میفرستمت**
**بنگر که از کجا بکجا میفرستمت**

هدهد صبا ـ اضافهٔ بیانی است ، وهدهد مرغی است که عوام آن راشانه بسر گوید، این مرغ یکی ازپیکهای حضرت سلیمان بوده .
سبا ـ کشور بلقیس زن حضرت سلیمان است.
میفرستمت ـ می ، ادات حال ومیفرستمت ، فعل حال مشتق ازفرستیدن . و «میم» ضمیر مرفوع متصل فاعلی و «تا» ضمیرمنصوب متصل مفعولی .
بنگر ـ فعل امرمخاطب ازنگریدن.
بکجا ـ با حرف صله و کجا ادات استفهام درمکان .

**محصول بیت** ـ ای هدهد صبا ترا بسبا میفرستم ، ببین که از کجا تا بکجا میفرستمت ، یعنی ای هدهد صبا ترابکوی جانان میفرستم که سبای عاشقان کوی جانان است ، بنگر که ترا بچه مقام‌عزیزوشریف میفرستم، چون عشاق برای کشف اسرار عشق یك همراز و همزبان پیدا نمیکنند از آنجهت باصبا محاکا و مصاحبت میکنند بهمین سبب است که بصبا برید عشاق وپیك مشتاقان گویند.

**حیف است طایری چو تو درخاکدان غم**
**زینجا بآشیان وفا می‌فرستمت**

مراد از طایر، اینجا مرغ است.
خاکدان ـ مزبله را گویند. خاکدان غم ، اضافهٔ بیانی است .
**محصول بیت** ـ خواجه خطاب بهدهد صبامیفرماید : حیف است مرغی‌چون

تو در خاکدان غم باشد. یعنی دنیا که مزبلهٔ غم است ماندن طایر بلند پروازی چون
تو ، در آنجا حیف است ، پس ترا بآشیان وفا یعنی کوی جانان میفرستم .

**در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست**
**می بینمت عیان و دعا میفرستمت**

مرحله ـ مسافرت وفاصله را گویند .

می بینمت ـ فعل حال ومیم (ضمیر) متکلم فاعلی و تا مفعولش .

عیان ـ بکسر عین از باب مفاعله مصدر است بمعنای معاینه .

**محصول بیت** ـ خطاب را ازهدهد صبا بجانان متوجه نموده میفرماید: درطریق عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ، ترا آشکار می بینم و برایت دعا میفرستم ، وقتی عشق عاشق بحد کمال رسید بهر کجا که نگاه کند جانان خود را می بیند . پس عبارت «عیان می بینمت» بهمین تعبیر است، درمصرع دوم «میفرستمت» متضمن بمعنای میکنم میباشد والا ازجهت معنا استقامت پیدا نمیکند.

**هر صبح وشام قافلهٔ از دعای خیر**
**در صحبت شمال و صبا میفرستمت**

قافله از «قفل یقفل» یعنی از باب نصر اسم فاعل است، ودراصل طایفهٔ قافله بوده که از کثرت استعمال موصوف متروك شده ، مصدرش قفول میآید ، درلغت بمعنای برگشتن از سفر است اما در اصطلاح ودر استعمال جماعت مسافرین را گویند ، چه بسفر رفته باشند وچه هنوز نرفته باشند وچه ازسفر بر گشته باشند . اما بشرط اینکه جماعت قافله عساکر باشند .

یا آخر برای وحدت است یعنی یك قافله .

شمال ـ بفتح شین باد یا نسیمی کـه از جانب شمال آید و بادی کـه در مقابلش میوزد جنوب گویند بفتح جیم.

مراد از صحبت در اینجا مصاحبت و مقارنت میباشد .

**محصول بیت** ـ هر صبح وشام قافله‌ای ازدعای خیر یعنی ادعیهٔ کثیره همراه باد

صبا وشمال برایت میفرستم، زیرا اینها مریدعاشقان وپیک مشتاقان اند. حاصل اینکه از هرحیث باسرار عشاق محرمند.

**ای غایب از نظر که شدی همنشین دل**
**می گویمت دعا و ثنا میفرستمت**

ای ـ حرف ندا ومنادا محذوف بتقدیر کلام : ای جانان غایب از نظر.

که ـ حرف رابط صفت. وشدی، فعل ماضی مفرد مخاطب.

همنشین دل ـ هم، ادات مقارنت است چون کلمات هم حجره وهم خانه وهم سفر. اضافهٔ همنشین «بدل» تقریباً دارای معنای نزدیك باضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد.

**محصول بیت** ـ ای جانان غایب از نظر که مقارن ومصاحب دلی. شب وروز دعایت میکنم وبرایت ثنا میفرستم، مراد خواجه ازین بیان این است که ظاهراً و باطناً بدعا وثنایت مشغولم، ظاهراً یعنی بازبان ومشافهة و باطناً بوسیلهٔ نامه ومکتوب.

**تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب**
**جان عزیز خود بنوا میفرستمت**

تا ـ حرف تعلیل است.

ملك ـ بضم میم وبسکون لام در این شعر بمعنای مملکت آمده.

دل ـ در اینجا بمعنای خاطر است، در اصل ترکیب «ملك دلم» درست است بضرورت وزن وبقرینهٔ اسم ظاهر وضمیر متکلم در مصرع ثانی میم حذف شده است.

خود ـ اینجا بمعنای شخص خود است.

بنوا ـ با افادهٔ معیت نماید. ونوا، اینجا بمعنای برگ و ساز وارزق میباشد. در اصل ترکیب «برسم نواست».

**محصول بیت** ـ برای اینکه لشکر غمت ملك دلم را خراب نکند جان عزیز خود را برای لشکر غمت آذوقه فرستادم جایز است باء «بنوا» زاید باشد.

**تا مطربان زشوق مَنَت آگهی دهند**
**قول وغزل بساز و نوا میفرستمت**

تا ـ حرف تعلیل ،
مطربان ـ جمع مطرب ، ودر اینجا مراد سازندگان و گویندگان میباشد .
شوق واشتیاق ـ علاقهٔ نفس بچیزی یا تمایل شدید نفس را گویند .
منت ـ تا ضمیر خطاب است ، در آگهی ، یاحرف مصدر . ودهند، فعل مضارع جمع غایب .
قول وغزل ـ هر کدام از علم انغام نوعی میباشد ، چنانکه عارف فن میداند چه نوع فن است .
بساز ـ با بمعنای مع است ، وسازدر اینجا بمعنای آهنگ میباشدومطلقا باآلات موسیقی ساز گویند .
نوا اسم نغمهٔ از نغمات است نغمهٔ اصفهان که یکی از اصول اربعه است فرعی دارد . یکی از فرعیاتش حسینی ویکی دیگرهم نوامیباشد ، وبعض ازاهل نغمه اینهارا پرده اصطلاح میکند ، ولامناقشة فی الاصطلاح . نوا ، لفظ مشترك است چون اسم یکی از آلات موسیقی نیز میباشد ، اما در زمان فعلی این نوع آلت نوازندگی مهجور و متروك است فی الجمله دراین شعر «نوا» بطریق ایهام واقع شده است .
**محصول بیت ـ** برای اینکه مطربان از اشتیاق من نسبت بتو آگاهت نمایند قول وغزل تصنیف نموده وبا سازونوا برایت فرستادم . بعض ازمفسرین معنای قول و غزل وساز ونوا را در این مقام ندانسته اند وخیلی هم دراین کلمات تصرف نموده اند. البته نباید بآنها توجه شود، خلاصه خواجه میگویداشعار را باین دلیل بطرز مقامات ونغمات فرستادم که هنگام شنیدن از مطربان شوق واشتیاق مرا نسبت بخودت بدانی .

**ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت**
**با درد صبر کن که دوا میفرستمت**

هاتف ـ در این قبیل مواردآواز غیبی را گویند که صاحب صدا دیده نمیشود

بمژده ــ مضاف کلمه محذوف است ، یعنی «بطریق مژده» مراد است .

**محصول بیت** ــ ای ساقی بیا که هاتف غیب بطریق مژده بمن گفت: باددربسار که برایت دوامیفرستم ، یا در دردصبر کن ، به‌تقدیر حرف ظرف بودن «با»ویا بدرد صبر کن بتقدیر صله بودن با .

**در روی خود تفرج صنع خدا بکن**
**کاینهٔ خدای نما میفرستمت**

اضافهٔ تفرج بصنع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد،وصنع مصدر است که بفاعل خود یعنی بخدا اضافه شده .

که ــ حرف تعلیل .

خدای نما ــ ترکیب وصفی است،یعنی آیینهٔ که خدا را نمایان سازد ، دراین بیت مراد ازصنع ، مصنوع میباشد یعنی مخلوق خدا .

**محصول بیت** ــ در روی خود صنع خدا را تماشا کن که برایت آیینهٔ خدانما میفرستم ، جایز است این بیت تتمهٔ بیت «هاتف غیبم مژده داد» باشد ، خلاصه برایت آیینهٔ قلبی میفرستم ، روی با کمالت را مقابل آن نگهدار ونظری کن صنع خدا را درآن مشاهده کن ، چنانکه واقع است .

**بیت**

ای نورخدا درنظر ازروی تومارا بگذار که درروی تو بینیم خدارا

**حافظ سرود مجلس‌ما ذکرخیرتست**
**تعجیل کن که اسب و قبامیفرستمت**

سرود ــ آهنگ ونواست .

ذکر خیر ــ یعنی ذکری که خیر وخوبی را بیان کند .

قبا ــ یکنوع لباس است که جلویش سراسر بازاست .

**محصول بیت** ــ خواجه بطریق تجرید میفرماید : ای حافظ سرود مجلس‌ما

ترا بخوبی یاد کردن است. زود باش که برایت اسب وقبا فرستادم ، بیا و مجلس ما را مشرف کن ، احتمال دارد مراد از قبا در این شعر بارانی باشد ، زیرا وقتی یکی از اکابر عزیز کسی را بمجلس خود دعوت مینمود ، رسم بوده که برایش اسب ویك بارانی میفرستاد علی الخصوص ، که روز بارندگی باشد .

ولـه رحم روحه

## غزل نود و ششم

**ای غایب از نظر بخدا میسپارمت**
**جانم بسوختی وبدل دوست دارمت**

ای ـ حرف ندا و منادایش محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان غایب از نظر.

بخدا ـ با حرف صله .

می ـ ادات حال . وسپارمت فعل مضارع . میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش وتا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . مودای کلمه این را میرساند که باهمهٔ این ترا بخدا سپردم:

بسوختی ـ با حرف تأکید و سوختی فعل ماضی مفرد مخاطب . یا «ضمیر» مخاطب فاعل ، یعنی تو آتش بجانم زدی . واو حرف حال . با حرف ظرف یامعیت. و دارمت بهمان وجه سابق ، فعل مضارع و میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش ، و تا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . غرض از تکرار این اعراب این است که این قواعد در خاطرها با کمال انتقاش نقش گردد که تا آخر غزل دراین قافیه‌ها اعراب بهمین نحو واقع شده ، ودر سایر جاها اگر نظیر این غزل پیش آیدخواننده قادر باجرای آن گردد وروی همین اسلوب عمل نماید.

**محصول بیت ـ** این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای جانانش ارسال فرموده است میفرماید : ای جانان غایب ازنظر ترا بخدا سپردم،و تو با اینکه جانم راسوختی یعنی آتش بجانم زدی ، اما باوجود این من در دل‌ویا باجان ودل ترا دوست دارم یعنی عاشق توام ، وهرقدر هم از توجفا بینم هیچوقت خاطرم از تو ملال پیدا نمیکند ومکدر نمیشود چه دور از من باشی وچه نزدیکم باشی .

ص ۲۲۳ شرح

بیت

بیك جفا گورسم ای صنم سندن بو نه سوزدر که او صنم سنبدن

ترجمهٔ شعر ترکی ـ ای‌صنم اگر هزار جفا از تو ببینم این چه حرفی‌است که ازتو بیزار شوم .

**تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك**
**باور مکن که دست ز دامن‌بدارمت**

تا ـ برای انتهای غایت یا توقیت است و اضافهٔ دامن بکفن بطریق استعاره آمده است .

نکشم ـ فعل نفی مستقبل . و اضافهٔ پای بخاك هم بطریق استعاره است زیرا خاك پا ندارد .

باور ـ اسم جامد است و استقلال استعمال ندارد ، بلکه با مشتقات داشتن و کردن مستعمل است ، چنانکه در این بیت با فعل «مکن» که نهی‌مخاطب از کنیدن میباشد استعمال شده ، کنیدن مرادف کردن است . مودای‌عبارت یعنی‌تصدیق‌مکن.

کن حرف بیان وبدارمت ، با ، حرف استقبال .

**محصول بیت** ـ تا دامن کفن زیر پای خاك نکشم ، یعنی تا نمیرم باورمکن که دست از دامنت بردارم ، خلاصه تا نمیرم عشق ترا ترك نخواهم کرد .

**محراب ابروان بنما تا سحرگهی**
**دست دعا برآرم و در گردن آرمت**

محراب ابروان ـ اضافهٔ مشبهه به بمشبهه واضافهٔ بیانی است ، ابروان جمع ابرو ، برخلاف قیاس جمع شده .

بنما ـ امر مخاطب . تا حرف تعلیل .

**سحرگهی** ـ گه مخفف گاه ویا حرف وحدت .

دست دعا ـ اثبات دست برای دعا بطریق استعاره واضافهٔ بیانی است .

برآرم ـ «بر» حرف استعلاست چون حرف «علی» درعربی، وآرم فعل‌مضارع

صیغهٔ نفس متکلم وحده از آریدن که مخفف آوریدن است .

در گردن ـ در حرف صله بمعنای با و آرمت از آریدن مذکور ومضارع معهود.

**محصول بیت** ـ محراب ابروانت را بمن نشان بده ، یعنی ابروانت را نشانم ده تا که هنگام سحر دست دعا بر آرم ، یعنی برای دعا دست بلند کنم وترا دعانمایم ودو دست خود را حمایل وار در گردنت اندازم تا ازعین[1] کمال دور باشی یعنی چشم بدازتو دور باشد ، یعنی برای اینکه نظر نخوری دو دست خود را بلند نموده دعایت میکنم وبجای حمایل بر گردنت میاندازم .

**گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی**
**صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت**

باید ـ فعل مضارع مفرد غایب از مصدر بایدن، یعنی امریکه اجرایش حتمی است . بایدم ، میم «ضمیر» منصوب متصل مفعولی است درمعنا ، اما ناظر است بشدن بتقدیر شوم ، وشدن بمعنای رفتن است . ومیم فاعل فعل باید .

هاروت بابلی ـ با اضافهٔ ادنی ملابسه بجهت اینکه هاروت در بابل محبوس بوده .

بابلی ـ یا حرف نسبت وبابل نام محلی است بین بغداد و حله، و در آن زمانها شهر بزرگ ومحصوری بوده . اما امروز چنان مندرس ومنطمس گشته که از آن حصار ودیار اثری باقی نمانده است .

بعضی گویند هاروت وماروت در دیار هندوستان است ، نه در سرزمین بغداد، العلم عندالله.

جادویی ـ یا دوم مصدری است .

بکنم ـ با حرف استقبال . کنم فعل مضارع متکلم : تا ، حرف تعلیل .

---

۱ ـ عین کمال : یعنی چشم بد واصل این اصطلاح ازاینجا پیدا شده که عربی بوده از قبیلهٔ هذیل و این شخص بهر چیز که با نظر حسرت و آرزوی نفسانی مینگریست آن چیز نابود ومحو میشد و بعدها بطریق تشبیه واستعاره هرچشم بدرا «عین کمال» گفته اند. ص ۲۰۹ جلد ۲ .

بیارمت - با حرف استقبال . و در یارمت : همزهٔ مبدل بیا شده ، و دراصل آرمت بوده ، معلوم میشود اگـر در اول یك کلمه همزه باشد وقتی با استقبال و یا میم ناهیه ویا نون نافیه باولش داخل شود ، قاعده این است که همزه بیا تبدیل شود مثلاچون بیاید ومیاید.

**محصول بیت** - برای دیدارتواگر بسوی هاروت بابلی هم رفتنی باشم میروم. وصد گونه جادوگری میکنم تاکه ترا بیاورم ، خلاصه بهر وجهی که ممکن ومیسر گردد برای دیدار تو سعی مینمایم و برای آوردن تـو جدیت و کوشش میکنم ولو بسحر وجادوگری که فی نفسه یك عمل کفر وضلالت است ، اقدام مینمایم یعنی اگر بهیچ وسیله نتوانستم ترا پیش خودآرم ، بوسیلهٔ جادوگری خواهم آورد. در شرح مطلع غزل گفتیم این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای جانان ارسال فرموده است ، پس این دعاوی متبین همان موضوع است حاصل اینکه خواجه بواسطهٔ دوری از جانان شدت اشتیاق خود را عرض مینماید .

**بارم ده از کرم برخودتا بسوز دل**
**درپات دمبدم گهر از دیده بارمت**

بار - در این شعر بمعنای اجازه میباشد ، چنانکه مولانا جامی میفرماید :

**بیت**

| | |
|---|---|
| تو دادهٔ بار هر خسی | من مرده از غیرت بسی |
| یکبار میرد هر کسی | بیچاره جامی بارها |

بار ، اولی بمعنای اجازه است ومیم «ضمیر» از جهت معنا مقید است بصیغهٔ ده. یعنی مفعولش است ، بضرورت وزن مقدم بر فعل واقع شده، چون اصل کلام «باردهم» است . وده ، فعل امر صیغهٔ مخاطب ، یعنی بمن اجازه بده .

برخود - براینجا یعنی نزد ومضاف بخود : در بعض نسخ سوی خود واقع شده. معنای هردو یك طور است .

تا - برای تعلیل است بمعنای حتی .

پات ـ در اصل پایت بوده بضرورت وزن یا ساقط شده .

دمبدم بطریق ایهام آمده .

بارمت ـ فعل مضارع مشتق از باریدن واینجا متعدیست ، یعنی میبارانم ، در این بیت دولفظ . بار ، بطریق ردالعجز علی الصدر واقع شده .

**محصول بیت** ـ از کرم ولطفی که داری اجازه‌ام ده تا بنزدت بیایم ، تا از سوز دل دمبدم بزیر پایت از دیده گهر بریزم ، یعنی بپایت بیفتم واشك چشم نثارت کنم .

**صدجوی آب بسته‌ام ازدیده‌در کنار**

**بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت**

بسته‌ام ـ یعنی بند کرده‌ام . کنار ، یعنی نزد .

بوی ـ یعنی امیدو رجا .

مهر ـ اینجا بمعنای محبت است .

بکارمت ـ فعل مضارع از کاریدن بمعنای کاشتن ، و کاشتن و کشتن «بکسر کاف عربی» و کاریدن و برزیدن تماماً بیك معناست یعنی تخم در زمین کاشتن ، تخم مهراضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** ـ بامید کاشتن تخم مهر در دلت ، از اشك چشم در کنار خودصد جوی آب بسته‌ام ، یعنی از کثرت گریه دراطرافم دریاچها تشکیل شده ، بامید اینکه شاید تو شدت گریه‌ام را ببینی وبمن رحم نمائی ونسبت بمن تمایلی پیدا نمائی .

در بعض نسخ این بیت اینطور واقع شده .

میگریم و مرادم ازین اشك سیلبار تخم محبت است که در دل بکارمت

سیلبار ـ ترکیب وصفی ، از باریدن یعنی سیل بارنده اینجا متعدی است و کنایه از کثرت بکاست .

تخم محبت ـ اضافهٔ بیانیه .

**محصول بیت** ـ میگریم ، اما مرادم از این اشك سیلبار یعنی اشکی که چون سیل از چشمم جاریست . کاشتن تخم محبت در دل توست . خلاصه مقصودم از کثرت گریه

این است که تخم محبت در دلت اندازم ومیلت را بخودم جلب نمایم .

**خونم بریخت وزغم هجرم خلاص‌داد**
**منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت**

بجای حاکی را قشرده ریز اشکارکی

فعلهای بریخت وداد بطریق تنازع متوجه بغمزه‌اند .

وزغم ـ واو عطف در اینجا باید مفتوح خوانده شود تا بوزن خلل نرسد .

منت‌پذیر ـ ترکیب وصفی است . یعنی منت‌پذیرنده و یا قبول کنندهٔ منت ، این ترکیب مضاف گشته بغمزه .

غمزه ـ در اصل بحرکات چشم وابرو گفته میشود . اما دراینجا بمعنای نازو عشوه است . و مضاف شده بترکیب وصفی خنجر گـذار از گذاریدن و کنایه از بهادری است .

میم متکلم از جهت معنا مقید است بمنت‌پذیر ، پس در اینجا بطریق اعراض واقع‌شده. عبارت خنجر گذاراز اوصاف بهادرمیباشد وتا ضمیراز جهت معنامضاف الیه است برای خنجر گذار .

**محصول بیت** ـ خونم را ریخت وازغم‌هجران‌خلاصم کرد . یعنی‌ازغم‌هجران مرا نجات داد ، پس‌ازاین جهت منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارت هستم، یعنی‌ممنونش هستم. حاصل اینکه کشتنم و از دست هجران خلاص کردنم را یکنوع منت برای جان خود میدانم ، این عبارت خنجر گذار ونیزه گذار کنایه از بهادریست .

**خواهم که پیش‌میرمت‌ای‌بیوفا‌طبیب**
**بیمار باز پرس که در انتظارمت**

خواهم ـ فعل مضارع متکلم وحده . که ، حرف بیانی .

میرمت ـ فعل مضارع متکلم وحـده میم «ضمیر» مرفوع فاعلی و تا ، ضمیر منصوب مفعولی .

ای ـ حرف ندا ومنادا طبیب، بضرورت وزن بتأخیر افتاده‌است، بتقدیر کلام ای طبیب بی‌وفا .

بیمار ـ مفعول مقدم فعل بازپرس ، وباز اینجا فقط تأکید را افاده کند .

پرس ـ بضم با امر مخاطب ازپرسیدن یعنی سؤال کن و که : حرف تعلیل .
انتظارمت ـ میم متکلم مضاف‌الیه است بطور کلی مضاف و مضاف‌الیه مضاف گشته بتای مخاطب .

**محصول بیت** ـ ای طبیب بی‌وفا میخواهم که در پیشت بمیرم، از این بیمارت احوالی بپرس که در انتظار توهستم . یعنی جان دادنم موقوف بعیادت توست ، پس مقصودش از بیان جملهٔ : «از بیمارت احوال بپرس که در انتظار توأم» ، همین است وفحوای مصرع ثانی همین را میرساند .

**حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست**
**فی‌الجمله میکنی و فرو می گذارمت**

کلمهٔ شاهد را عجم بمعنای محبوب بکار میبرد ظاهر امر این است که شاهد مستعار از ملك میباشد ، زیرا عرب فرشته را شاهد گوید .

رند ـ عجم به‌عیار و کسیکه بانواع مناهی مرتکب شود رند گوید . یا رندی، حرف مصدر است .

وضع ـ در لغت قرار دادن است اما در این قبیل موارد بمعنای حال وشأن و کار ، مستعمل است . فی‌الجمله بمعنای کم وبیش، است .

میکنی ـ فعل مضارع صیغهٔ مخاطب و یا ضمیر «خطاب ، واو ـ در این قبیل موارد برای استدراك است : بمعنای لیکن .

فرومیگذارمت ـ فرو اینجا تأکید است و میگذارمت فعل حال ویا استمرار متکلم وحده ومیم ضمیر متکلم فاعلش وتا مفعولش .

**محصول بیت** ـ ای حافظ باده نوشی ومحبوب دوستی وعیاری شایستهٔ حال و شأن تو نیست ، اگرچه کم وبیش از این کارها میکنی ، اما من همهٔ اینها را ندیده میگیرم و در باره‌ات اهمال میکنم ، یعنی اگرچه تو از این کارها میکنی لکن من متوجه تو نمیشوم وترا از دایره اعتبار اسقاط میکنم .

کسیکه گفته است واویکه بعد از فعل میکنی ، آمده زاید است ، نمیدانسته که واو مذکور افادهٔ معنای استدراك میکند .

وله ایضاً

از افراد بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

# غزل نود و هفتم

**میر من خوش میروی کاندر سراپا میرمت**

**ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت**

میر من - منادا و حرف ندایش محذوف .

خوش میروی - یعنی راه رفتنت زیباست ، یا طرز راه رفتنت خوب است و متناسب .

کاندر - که حرف بیان ، «خوش میروی» را بیان میکند . و اندر بمعنای با صله است . سراپا ، یعنی از سر تا بپا .

میرمت - فعل مضارع متکلم وحده و «ضمیر» تا از جهت معنا مقید بسراپا میباشد . ترک ، منادا و حرف ندایش محذوف . ترک من اضافه لامیه .

خوش میخرامی - فعل مضارع مخاطب و یا حرف خطاب ، یعنی زیبا و مقبول راه میروی .

**محصول بیت** - ای سرور من خوب راه میروی از سر تا پایت بمیرم یعنی قربان قامتت گردم ، بلکه قربان جمیع اعضایت شوم ، ای ترک من ، یعنی ای محبوب من خوش میخرامی ، پیش قامتت بمیرم ، یعنی قربان قامتت گردم .

**گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست**

**خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت**

خواجه خطاب بجانانش میفرماید : ای جانان گفته بودی کی یعنی چه موقع میمیری ، فعل مضارع مخاطب : کی زندگی را بدرود خواهی گفت .

پیش من - در برابر من . خواجه میفرماید عجله برای چیست .

خوش ـ اینجا بمعنای خوب است چنانکه سابقاً هم گفتیم.

**محصول بیت** ـ ای جانان گفته بودی که کی در برابر من میمیری. ای جان من تعجیل چیست. یعنی عجله برای چیست. عجب تقاضا میکنی پیش تقاضایت بمیرم یعنی قربان تقاضایت گردم.

**عاشق مهجور و مخمورم بت ساقی کجاست**
**گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت**

عاشق مهجور ـ اضافهٔ بیانیه و گو، خطاب عام است.

**محصول بیت** ـ عاشق مهجورم، یعنی عاشق مبتلا بهجرانم ومخمورم، بت ساقی کجاست. بگو خرامان شو. یعنی به بت ساقی بگو بیا که در برابر قد رعنایت بمیرم. حاصل اینکه، ببت ساقی بگو بیا که فدای قامت خرامانت گردم.

ایکه عمری شد اوری

**آنکه عمری رفت تا بیمارم ازهجران او**
**گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت**

مژگان تو / شدی

آنکه ـ دراصل آنکس که بوده، بضرورت وزن کس را حذف نموده است.

که ـ حرف رابط صفت.

عمری ـ یا وحدت، یعنی زمانی است.

در بعض نسخ بجای ازهجران او، «ازمژگان او» واقع شده گو، خطاب عام است نگاهی ـ یا برای بیان وحدت است. که، حرف تعلیل بمعنای حتی. چشم شهلا، اضافهٔ بیانی است: شهلا، چشم میشی را گویند، یعنی چشمی که برنگ چشم گوسفند باشد.

**محصول بیت** ـ بآنکسی که مدتیست ازهجران او یا ازمژگان او بیمارم، بگو که یك نگاهم کند: بگوای جانان یك نگاهم کن که پیش چشم شهلایت بمیرم، یعنی آن جانان که هجرانش ویامژگانش مرا بیمار کرده است، بگویش که بمن التفاتی بکند که فدای چشم شهلایش شوم.

لغتی: ارا از زردست، بلم درد خشم هم



**گفتهٔ لعل لبم هم درد بخشد هم دوا**
**گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت**

مداوا ـ مصدراز باب مفاعله است، عجم این مصدررا بدون تااستعمال میکند.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید : ای جانان گفته‌ای که لب قرمز چون لعلم‌هم درد میبخشد وهم دوامیدهد، گاه پیش دردت و گاه پیش‌مداوایت بمیرم، یعنی فدای لبت گردم که هم درد وهم درمان در آن است.

**خوش‌خرامان‌میروی چشم‌بد ازروی تودور**
**دارم اندر سرخیال‌آن که در پا میرمت**

خرامان ـ صفت مشبهه است‌بمعنای با نازوتأنی راه رفتن، امااینجاحال‌است.

چشم‌بدازروی تودور ـ جملهٔ معترضه است که درعلم بدیع حشوملیح گویند. یعنی ازنظر بد محفوظ بمانی.

خیال‌آن ـ اضافهٔ لامیه است. که ، حرف بیانی لفظ آن رابیان میکند.

میرمت ـ تا این کلمه ازجهت معنا مقید به(پا) میباشد، بتقدیر پایت.

**محصول بیت** ـ بازهم‌بجانان‌خطاب میکند: که خرامان‌خرامان خوش‌میروی چشم‌بدازتودور باد. درسرم خیالی‌است که پیش‌پایت بمیرم، یعنی درسرم‌سودائی است: که پایمالت گردم.

**گرچه جای حافظ اندرخلوت وصل‌تونیست**
**ای همه جای تو خوش پیش همه‌جا میرمت**

جای حافظ ـ اضافهٔ لامیه . خلوت وصل، هکذا.

ای ـ حرف ندا منادا محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان.

میرمت ـ تا ازجهت معنا مقید بجامیباشد، بتقدیرجایت

**محصول بیت** ـ ای جانان اگرچه درخلوت وصل توبرای حافظ جانیست ، امامیدانم که همه جایت خوش ولطیف است پیش همه جایت بمیرم، یعنی همه جای بدنت مقبول ومطبوع است، پس بهمه جایت فدا شوم

وله‌ایضاً

## غزل نود و هشتم

**چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت**
**حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت**

رشحه ـ تراوش است ، یعنی چیزیکه ازیك چیز تراوش نماید.

بر کرمت ـ بر اینجا بمعنای «با» صله است . «تاء» کرمت ، برای خطاب آمده اسناد عرض بکرم و رشحه بقلم مجازیست . مراد ذات است یعنی عرضه کرد برحضرتت .

**محصول بیت** ـ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت حقوق خدمت مارا بحضرتت عرض کرد. ازقرار معلوم یکی ازاحبای خواجه درارسال نامه برایش مدتی اهمال نموده است ، امابعد که نامه‌ای برای خواجه ارسال میکند درضمن نامه ازخدمات خواجه قدردانی مینماید. پس خواجه درجواب نامهٔ آن صاحب سعادت نسبت بکمال اهمال او، مکتوب وی وذکر حقوق خدمت سابقهٔ خواجه را در آن بقلم اسنادمیدهد ومیگوید توحقوق خدمت سابقهٔ مارا بکل فراموش کرده بودی ، این یادآوری از لطف قلمت بود که ترامتوجه کرده . این غزل راخواجه درجواب نامهٔ مذکورنوشته وارسال نموده است.

**بنوك خامه رقم کردهٔ سلام مرا**
**که کارخانهٔ دوران مبادبی رقمت**

نوك ـ بفتح وضم نون : انتهای تیزیك چیز

خامه ـ قلم . رقم بفتح را وقاف اسم است به معنای خط و اینجا یعنی کتابت کردهٔ سلام مرا ـ کرده‌ای نوعی از فعل ماضی ویا آخرش برای خطاب است ، و

سلام مفعول به فعل مذکور . سلام مضاف به لفظ مرا ، یاخود ممکن است سلام را مضاف نکنیم و ساکن بخوانیم و برای فعل «کرده» دو مفعول اعتبار کنیم هماطور که برای فعل جعل اعتبار میکنیم اولی به اسلوب عجم و دومی بسبك روم است لکل وجهة

که ـ حرف رابط دعا و مابعدش دعاست .

کارخانهٔ دوران ـ اضافه بیانیه و مراد جهان است .

مباد فعل نهی غایب که در مقام دعا واقع شده .

بی‌رقمت رقم اینجا بدواعتبار تعبیر میشود : یکی رقمی که دوست کرده یعنی مکاتیب و رسائلی که دوست نوشته . دومی : در کارخانهٔ دوران مرقوم شدن یعنی در دنیا همیشه مرقوم باشی (جاویدان بمانی) .

**محصول بیت** ـ با نوك قلم سلام مرا یاسلامی بمن نوشته‌ای . که کارخانهٔ دوران بی‌رقمت نباشد یعنی با نبودن تو دنیا هم نباشد یا خدا نکند که در دوران نامت مرقوم نگردد . درهر دومعنا مراد : تا دنیا هست پایدار و برقرار بمانی.

حاصل : دعاست برای دوستی که خواجه برایش غزل فرستاده که طول عمرش را آرزو میکند .

**نگویم ازمن بیدل بسهو کردی یاد**
**که درحساب خرد سهو نیست برقلمت**

کانه این بیت جواب سؤال مقدراست، زیرا دربیت سابق رشحه رابقلم وعرض خدمت سابقه وسلام رابنوك قلم اسناد کرده است ، پس آن قدردانی و عرض حقوق خدمت سابقه که ازنوك قلم تراوش نموده گویا که ازجانب دوست سهواً بوده ونه‌قصداً خواجه برای رفع اعتراض خود این بیت را گفته است .

کردی یاد ـ یاد کردن یعنی بخاطر آوردن.

که ـ حرف تعلیل. خرد ، عقل را گویند. برقلمت ، بر بمعنای علی است.

**محصول بیت** ـ من نمیگویم که مرا بسهو یاد کردی ، یعنی ازمن بیدل که‌یاد

کرده‌ای قصدی نداشتی، و بلکه سهواً این نامه را نوشتی، زیرا در حساب عقل سهو نیست بر قلمت، یعنی بر قلمت سهو جاری نمیشود، یاخود قلم تو خطا نمیکند. حاصل اینکه از قلمت سهو صادر نمیشود.

**مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق**
**که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت**

نعمت ابدی

مگردان ــ نهی مخاطب از گردانیدن، یعنی مکن.

که ــ حرف بیان توفیق. سرمد، یعنی بی‌اول و بی‌آخر.

**محصول بیت** ــ مرا ذلیل وحقیر مگردان بشکرانهٔ این توفیق که طالع سرمد ترا عزیز و محترم کرده، یعنی دولت ازلی و ابدی ترا عزیز و محترم کرده است.

**بیا که با سر زلفت قرار خواهم بست**
**که گر سرم برود برندارم از قدمت**

مفعول فعل برندارم «سر» است.

**محصول بیت** ــ بیا که میخواهم با سر زلف تو عهد و پیمان ببندم که اگر سرم هم برود سر برندارم از قدمت یا سر برنمیدارم از قدمت، یعنی بهر کجا که بروی خاکپایت باشم.

**زحال ما دلت آگه شود ولی وقتی**
**که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت**

وقتی ــ یا برای وحدت آمده. که، برای بیان وقت است. کشتگان، جمع کشته است یعنی مقتولان.

**محصول بیت** ــ دلت از حال ما خبردار میشود، اما وقتی ازما خبر میگیرد که ازخاک مردگان غم تو لاله رویدیعنی بعدازمرگ ماازاحوال ما آگاه میشود وقدرمان را میفهمد.

**صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند**
**رقیب کی ره غماز داد در حرمت**

باهر گلی ــ با، حرف صله ویا حرف وحدت. یا واقع در حدیثی هم برای

وحدت است .

کی ـ یعنی چه وقت .

درحرمت ـ در بمعنای با صله است. ومراد از غماز صبا میباشد ، که بهرچیز معطر بخورد عطر آن را بعالم منتشر میکند. روی همین اعتبار غمازش گویند.

**محصول بیت** ـ صبا از زلف تو بهر گل یك حرف گفت یعنی سوق کلام نمود رقیب ، غماز را کی بحرمت راه داده است. یعنی صبا اگر بحرمت داخل نمیشد بوی سر زلفت را درعالم منتشر نمیکرد ، پس رقیب چه وقت باو اجازهٔ دخول بحرمت داده که اینطور غمازی میکند.

**روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریاب**
**چو میدهند زلال خضر ز جام جمت**

در بعض نسخ مصراع اول اینطور واقع شده : ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام.

روان ـ روح انسان را گویند .

دریاب ـ دراینجا یعنی تفقد کن ، یا یادش کن.

زلال خضر ـ مراد از زلال خضر آب حیوان واز جام جم ، جام جهان نماست.

**محصول بیت** ـ جان تشنهٔ ما را بایك جرعه سیراب کن وقتی که از جام جم آب حیاتت میدهند. یعنی وقتی باده مینوشی روان تشنهٔ ما را با جرعه‌ای از آن تسلی بخش. حاصل اینکه ، هنگام باده نوشیت ما را با جرعه‌ای یاد کن وفراموشمان مکن.

**دلم مقیم در تست حرمتش میدار**
**بحکم آنکه خدا داشتست بی‌المت**

حرمتش ـ حرمت در اینجا مصدر است ، بمعنای مفعول یعنی بمعنای محترم میباشد. میدار ، امر مخاطب از داریدن یعنی بدار.

**محصول بیت** ـ دلم مقیم درتواست آنرا محترم بدار ، یعنی حرمتش کن و عزیزش بدار. بشکرانهٔ آنکه خداتر از بلایا مصون داشته است، توهم دلم را که مقیم

درت میباشد محترمش بدار وعزتش کن.

**کمینگهست و تو خوش تیز میروی هشدار**
**مکن که گرد برآید زشه ره قدمت**

کمینگهست ـ خبر مبتدای محذوف است، بتقدیر کلام این جهان کمینگهست.
وتو ـ واو معنای حالیت را افاده کند.

خوش ـ دراین قبیل موارد بمعنای خوب است مرادف لفظ نیك و معنای لازمش یعنی محکم.

تیزمیروی ـ یعنی تند میروی کنایه از بی‌پروائی وغفلت میباشد
هش ـ مخفف هوش وهوش دار یعنی عقلت را داشته باش یعنی که ازروی عقل کار کن، وهشدار مقید است بلفظ مکن، خلاصه مراد از هشدار یعنی که با کمال احتیاط باش وتند روی مکن.

که ـ حرف تعلیل واز برای نهی علت است.

گرد ـ یعنی گردی که باغبار همراه است. برآید، یعنی بلند شود در اینجا متضمن شرط است.

قدمت ـ تا ازجهت معنا مقید «گرد» میباشد یعنی گردت برآید.
شهره ـ مخفف شاه راه که دراصل راه‌شاه بوده یعنی راه پادشاه باصطلاح راه بهتر وآبادتر. اثبات شهره بعدم مجازی است، وبرخاستن گرد ازشهره عدم، کنایه است ازهلاکت وفانی شدن.

**محصول بیت** ـ خواجه بطریق خطاب عام و یاخطاب خاص بآن دوستی که برایش غزل ارسال نموده‌است میفرماید: این عالم کمینگهست یعنی مقام تهلکه‌است بااین حال توخیلی بی‌پروا وغافل‌وارمیروی، اینطور تند مرو یعنی غفلت راترك کن والا ازشاهراه عدم گردت بلند میشود یعنی میمیری و آثارفنایت ظاهرمیگردد خلاصه غروروغفلت سبب هلاکت کنند پس اینها راترك کن تاهلاك نگردی.

**همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد**
**که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت**

اضافۀ عیسی بصبا بیانیه‌است.

باد ـ نسبت بصبا آشناست .

که ـ علت دعا را بیان میکند.

بدمت ـ دم اینجا بمعنای نفس میباشد.

**محصول بیت** ـ ای صبای عیسی‌وش اوقات واحوالت همیشه خوش باشد،زیرا جان حافظ دلخسته بانفس جان بخش وروح‌افزای توزنده شد ، یعنی از قبل کوی جانان وزیدنت بجان حافظ مسکین حیات بخشید.

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فعلاتن مفعول فاعلات

## غزل نود و نهم

**زان یار دلنوازم شکریست باشکایت**
**گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت**

دلنواز ـ ترکیب وصفی است، یعنی نوازش دهندهٔ دل تعبیر است از رعایت خاطر.

نکته دان ـ ترکیب وصفی است، از دانیدن یعنی دانندهٔ نکته بحسب لغت، نکته دان مضاف شده است بعشق چون اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش. یا آخر عشقی ضمیر مخاطب است، یعنی اگر نکته سنج عشقی.

خوش ـ اینجا بمعنای خوب است.

**محصول بیت** ـ از آن یار دلنواز، هم متشکرم وهم شکایت دارم، شاکرم از بابت دلنوازیش، اما شکایتم بجهت این است که قدر هیچیك از خدماتم را نمیداند، چنانکه در بیت ثانی هم اشاره میکند پس اگر نکته سنج عشقی این حکایت را خوب گوش کن زیرا شکر وشکایت متضادند وجمعشان دریك جا مخالف بنظر میرسد.

یا، شکری برای تنکیر است نه وحدت

**بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم**
**یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت**

مزد ـ کراست یعنی اجرت.

یا خدمتی، وحدت است. مباد، نهی غایب.

مخدوم ـ اضافه وعدم اضافهٔ این کلمه هر دو جایز است.

عنایت ـ بمعنای ارادت است.

**محصول بیت** ـ هر خدمتی که بجانان کردم بی مزد و بی‌منت بود یعنی قدرش را

ندانست ، یارب مخدوم هیچکس بی عنایت نباشد . یا هیچکس مخدوم بی عنایت نداشته باشد : مخدومیکه مقادیر عشاق را نمیداند هیچکس نداشته باشد .

**رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس**
**گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت**

رندان تشنه‌لب ـ اضافهٔ بیانی . تشنه‌لب ، ترکیب وصفی است ، یعنی لب بی آب.

آبی ـ یا وحدت راست یعنی یك جرعه آب . در بعض نسخ جامی واقع شده است ، یعنی یك قدح ، وجایز است که مراد از آب ، در این بیت باده باشد .

ولی شناسان ـ ترکیب وصفی است . جمع ولی شناس ، یعنی کسانیکه قدر بزرگان را میدانند .

ازین ولایت ـ مراد شیراز میباشد .

مراد از رندان ، دراین بیت مجازاً اولیاست .

**محصول بیت** ـ برندان تشنه‌لب کسی یك جرعه آب ویایك قدح باده نمیدهد. کانه ولی شناسان از این مملکت رفته‌اند یعنی کسانیکه برای مردم ارزش قائل بودند و مقادیر ناس را میدانستند در این مملکت نمانده‌اند وبی‌سر و صدا از این شهر رفته‌اند .

**در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا**
**سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت**

در زلف ـ در بمعنای حرف صله است .

کمند را ـ بزبان ترکی اقرق گویند اما ترکی این کلمه مستعمل نیست ، بلکه فارسیش بکار میرود .

مپیچ ـ فعل نهی مخاطب است از پیچیدن .

کانجا ـ که حرف تعلیل و آنجا یعنی در زلف چون کمند جانان .

بریده . بضم با وبکسر را اسم مفعول است ، یعنی بریده شده .

جرم ـ گناه است وجنایت تفسیر عطف میباشد .

**محصول بیت** - ای دل بزلف چون کمند جانان مپیچ . یعنی علاقمندمباش، زیرا خیلی‌سرهای بریده در آن زلف‌میبینی که بدون‌داشتن گنه وجنایت بآن‌روزگار گرفتار شده‌اند ، یعنی هرعلاقمندی بآن باید ازجان وسر بگذرد .

**چشمت بغمزه ماراخون‌خوردومی‌پسندی**
**جانا روا نباشد خونریز را حمایت**

چنانکه سابقاً مکرر بیان شده است حرکت وشیوه‌ای که ازچشم وابروصادر شود غمزه گویند .

مارا ـ را ، تخصیص افاده کند ، یعنی مال ما یا برای ما .

خورد ـ فعل ماضی و مشترك است مابین خوردن وآشامیدن .

میپسندی ـ فعل مضارع مخاطب . و یا ، حرف خطاب . یعنی لایق میدانی . «می» حرف‌حال است .

جانا ـ منادا والف آخرش حرف نداست .

روا ـ بمعنای جایز تعبیر میشود .

خونریز ـ ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن ، یعنی ریزندهٔ خون . ورا حرف صله .

حمایت ـ مصدر ازحمی‌یحمی یعنی از باب ضرب یضرب ، چون رمی‌یرمی ، حمایت یعنی‌نگهداری وتوجه‌از کسی یا ازچیزی،مثل‌نگهداری از باغ یا ازچمنزار اسم فاعلش حامی واسم مفعولش محمی میآید .

**محصول بیت** - چشمت بیاری غمزه ، خون مارا خورد . آیاروا میداری؟ای جان حمایت‌از خونریز یعنی از قاتل جایز نیست ، یعنی چشمت‌باتیرهای غمزه‌خونم را ریخت.وتوهم این کاررا میپسندی ای‌جان شایسته نیست که‌از چشم‌خونریزحمایت نمائی علی‌الخصوص که خون وجود شریف چون خواجه را ریخته است .

**در این‌شب سیاهم گم گشت‌راه مقصود**
**از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت**

مراد از شب سیاه ، شب تاریك هجران است .

ومراد از مقصود ، وصال میباشد . وکوکب هدایت ، کنایه ازجانان است .

**محصول بیت ـ** دراین شب تاریك هجران،راه وصال ناپدید گشت،ای جانانی که کوکب هدایتی ، از گوشه‌ای بیرون‌آی تا که راه مقصود پدیدار گردد و وصال میسر شود . دلالت ورهنمائی براهی که منتهی بمطلوب میگردد ، هدایت گویند .

**ازهرطرف که رفتم جزوحشتم نیفزود**

**زینهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت**

از هرطرف ـ از ، اینجا بمعنای با صله میباشد .

وحشتم ـ اضافهٔ لامیه است ، وحشت یعنی ترسیدن ازمردم ورمیدن .

نیفزود ـ فعل نفی ماضی ، از افزودن ، یعنی زیاد نشد .

زنهار ـ بمعنای امان است .

مراد از بیابان ، بیابان فراق ویا عشق است .

**محصول بیت ـ** بهر جانب وادی فراق ویا وادی عشق که‌رفتم ، چیزی‌غیراز وحشتم زیادنشد ، یعنی وحشتم بیشترشد،امان ازاین بیابان وازاین‌راه بی نهایت،یعنی بیابان هجران ویا عشق را هرقدر گشتم جز وحشت چیزی حاصلم‌نشد، حالا امان‌از بیابان فراق واز راه بی‌نهایت آن ویا امان از بیابان عشق واز راه بی‌نهایت آن .

**این راه رانهایت صورت نمی‌توان بست**

**کش صد هزار منزل بیشست در بدایت**

مرادش از این راه ، راه عشق ومحبت ویاراه فراقی است که‌در بیت‌سابق گفته است ،

کش ـ که حرف تعلیل وشین «ضمیر» راجع براه میباشد .

بیشست ـ بیش، یعنی‌زیاده .

بدایت ـ اول را گویند ومقابل نهایت است .

**محصول بیت ـ** برای‌نهایت راه عشق نمیتوان حدی قائل شد ، یعنی برای‌راه عشق نمیشود نهایتی‌تعیین کرد ، زیرا وادی‌اول آن بیش ازصدهزار منزل‌است‌خلاصه

برای طریق عشق نمیشود حدیوغایتی تعیین کرد ، زیرا وادی اولش که بیش ازصد هزار منزل باشد پس‌تاآخرش چه میشود.

در بعض نسخ بجای نمی‌توان ، کجاتوان واقع شده است .

**ای آفتاب خوبان میجوشد اندرونم**
**یکساعتم بگنجان در سایهٔ حمایت**

می سوزد اندرونم

در بعض نسخ بجای‌خوبان ، خوبی آمده با «یاء مصدری مراد ازخوبی‌اینجا زیبائی میباشد .

میجوشد ـ فعل حال ازجوشیدن که بعربی فور وغلی گویند .

اندرونم ـ بمعنای داخل ودرون است ، اما اینجا مراد دل وجگر میباشد و ، اضافه‌اش بمیم متکلم لامیه است .

یکساعتم ـ میم این کلمه ازجهت معنا مقید است بعبارت بگنجان.و بگنجان ، فعل امر مخاطب است ازگنجانیدن با (الف ونون تعدیه) یعنی دراصل گنجیدن‌است بمعنای جای گرفتن که بعد باآوردن الف ونون متعدی شده بمعنای جای دادن.

**محصول بیت ـ** ای آفتاب زیبایان : اندرونم یعنی‌دل وجگرم ازحرارت‌عشق میجوشد ، ساعتی حمایتم کن‌ودر سایهٔ عنایتت پناهم ده ، بگنجان ، یعنی آسوده‌حالم کن .

سایهٔ حمایت ـ اضافهٔ بیانی است .

**هرچند بردی‌آبم روی از درت نتابم**
**جوراز حبیب‌خوشتر کز مدعی رعایت**

هرچند ـ یعنی اگرچه .

مراد ازآب «آبرو» میباشد یعنی عرض . نتابم ، فعل مضارع ازتابیدن. یعنی روگردان نمیشوم .

مصرع ثانی درحکم تعلیل واقع شده .

**محصول بیت ـ** اگرچه آبرویم را بردی یعنی عرضم را ضایع نمودی ، اما

باوجود این ازدرت روگردان نمیشوم یعنی آستان سعادتت را ترك نمیکنم، زیرا جور وجفای دوست خیلی خوشتر از رعایت دشمن است ، زیرا کل فعل من الملیح ملیح.

**عشقت رسد بفریادگرخود بسان حافظ**
**قرآن زبر بخوانی درچارده روایت**

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده است : هرهفت سبع خوانی درچارده روایت . ودر بعض دگر : قرآن سبعه خوانی درچارده روایت .

تا، عشقت ازجهت معنی بفریاد مقید است ، بتقدیر «فریادت» .

بسان ـ ادات تشبیه است .

زبر ـ مخفف ازبر . یعنی خواندن یك چیز از حفظ کسیکه «زا» را مکسور گرفته وحرف ابتدا محسوب داشته است ولفظ «بر» را هم سینه معنا نموده و عبارت «زبر بخوانی» را از سینه خواندن تفسیر کرده هم درلفظ وهم درمعنا خطا کرده‌است رد شمعی وسروری

در چارده روایت ـ معلوم میشود کـه شیوخ قرائت هفت تن بوده‌اند چنانکه فرموده‌اند :

قطعه

| | |
|---|---|
| استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر | بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر |
| پس حمزه و ابن عامر وعاصم دان | زین جمله کسائی شمر وهفت بگیر |

وهر یك ازشیوخ دوراوی دارند ، تفصیل این موضوع بطول میانجامد ، طالبین بکتب قرائت رجوع فرمایند.

**محصول بیت** ـ روی نسخهٔ اول: اگر توهم مثل حافظ قرآن شریف را درچهارده روایت از حفظ بخوانی بازهم برای وصول کافی نیست بلکه عشق بفریادت میرسد : وصول الی الله باعشق است، نه با ازبر خواندن قرآن سبعه با چهارده روایت .والا بقیاس این لازم میآمد تمام کسانیکه قرآن شریف را خوانده‌اند اولیاءالله باشند .

هر هفت سبع ـ مراد تمام هفت سبع است بضم سین و بسکون با . سبع ، یعنی یك هفتم چنانکه ثمن یك هشتم وعشر یکدهم است .

اصل مطلب از اینجاست که در زمان حجاج ظالم قرآن شریف را بهفت قسمت تقسیم کردند وبآن قسمتها اسباع گفتند وبعد از آن بازبسی قسمت تقسیم نموده وبآن اقسام ، اجزاء گفتند .

پس مراد خواجه از بیان هفت سبع کنایه از تمام مصحف شریف میباشد . مقصود این است که اگر تمام مصحف شریف را روی اسلوب چهارده روایت بخوانی بازسبب وصول الی الله عشق ومحبت میباشد و تنها رعایت قرائت قرآن کافی نیست .

ولە رحمالله روحه

## غزل صدم

**مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت**

**خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت**

مدام ـ لفظ مشترك است . اگر بمعنای دوام باشد ، یعنی همیشه مرا مست میکند ، اما اگر بمعنی باده تعبیر شود یعنی شراب مستم میکند . اما در شعر مراد معنای اولی است نه دومی .

جعد ـ چین وشکن گیسو را گویند ، چنانکه سابقاً مکرر گفته‌ایم .

گیسو ـ موی بلند را گویند که از تارك سر دوقسمت شود .

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن ، چشم جادو ـ اضافه بیانی .

**محصول بیت** ـ نسیم گیسوان پرچین و شکن تو همیشه مرا مست میکند ، یعنی بوی معطر گیسویت هرزمان که بدماغم میرسد بیهوشم میکند و فریب چشم جادویت دایم مرا مست میکند ، مست وخراب ازقبیل مراعات نظیر میباشد .

**پس ازچندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن**

**که شمع دیده افروزیم درمحراب ابرویت**

شکیبائی ـ بمعنای صبوری است و یا ثانیه حرف مصدر است ، شکیبا یعنی صبور .

توان دید ـ یعنی آیا دیدن ممکن میشود .

که ـ امکان را بیان میکند .

شمع دیده ـ اضافهٔ بیانی است ،

افروزیم ـ فعل مضارع متکلم مع غیره ، از افروزیدن یعنی افروختن یاروشن نمودن .

محراب ابرویت ـ تا ، ضمیر مخاطب ، و محراب ابرو ، اضافهٔ بیانی است ، یعنی مشبهه به بمشبهه اضافه شده .

**محصول بیت**ـ بعد از اینهمه شکیبائی عجبا ممکن میشود شبی شمع دیده را در ابروان مشابه محرابت روشن سازیم ، یعنی بعد از اینهمه جور وجفایت عجبا شبی دیدار وصالت میسر میگردد .

**سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم**
**که جان را نسخهٔ باشدز نقش خال هندویت**

سواد ـ سیاهی است مقابلش بیاض که سفیدی است .

لوح ـ تخته .

بینش ـ اسم مصدر است بمعنای دیدن .

اضافهٔ سواد بلوح لامیه و لوح بینش ـ اضافهٔ بیانیه ، مراد از لوح بینش ، مردم چشم یعنی مردمك چشم است ، از بهر بمعنای لاجل میباشد ، یعنی تعلیل را میرساند .

نسخهٔ ـ بمعنای مثال میباشد ویاءاش وحدت است .

هندو ـ واوش برای نسبت است مثل «لو» در ترکی که علامت نسبت است چون کلمات مصرلو و شاملو در جائیکه مراد شاملی و مصرلی باشد ، معلوم میشود که اگر درآخر کلمه الف و واو و یا باشد در حالت اضافه بعد از حروف مذکور اثبات یك یا لازم میباشد ، چنانکه درقافیهٔ این غزل واقع شده است .

**محصول بیت** ـ سواد لوح بینش را یعنی مردمك سیاه چشمم را از آنجهت عزیز میدارم یعنی در چشمم حفظش میکنم وعزیزش میدارم که از نقش خال هندویت برای جان یك مثال ویك نسخه باشد .

حاصل اینکه مردمك را بخال و خال را بمردمك تشبیه میکنند و این نوع تشبیه خیلی معمول است ، پس میگوید چون مردمك چشمم بخال توشباهت دارد ، بهمین جهت درچشمم بعنوان یادگار حفظش میکنم .

**تو گرخواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی**
**صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت**

جاویدان وجاوید ــ یعنی ابدی.

یکسر ــ یعنی یکدفعه: دفعة

بیارایی ــ باء حرف تأکید ویارایی دراصل آرائی بوده همزه بیاء قلب شده است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت ، آرایی مشتق از آراییدن ، یعنی آرایش و تزیین کنی .

برقع ــ بضم با وسکون را وفتح وضم قاف ، روبند است .

**محصول بیت ــ** اگرمیخواهی که جهان را دفعة آرایش دهی ومزین نمائی، بصبا بگو زمانی روبند را از رویت بلند کند ، که تمام عالم از پرتو رویت مزین و منور گردد ، زیرا روی تو نور محض است وبهرجا که اشعه‌اش بیفتد آنجا را منور ومزین کند.

**وگر رسم فنا خواهی که ازعالم براندازی**
**بیفشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت**

زلف تا ریزد

براندازی ــ بر، حرف تأکید واندازی ، فعل مضارع مخاطب از اندازیدن یعنی برچینی وازبین ببری.

بیفشان ــ با ، حرف تأکید ویفشان یا ، منقلب ازهمزه ، فعل امر مخاطب از افشانیدن ، یعنی تکان ده . نه تکان بخور. تا حرف تعلیل.

فرو ــ درلغت یعنی پایین اما دراین قبیل موارد فقط تأکید افاده کند.

ریزد ــ فعل مضارع ، مفرد غایب از ریزیدن ، ریزد اینجا یعنی ریخته شود.

مفعول فعل بیفشان یعنی مفعول مقدرش زلف ویا گیسو ویا کاکل است، خلاصه ازاقسام مویکی میباشد وفاعل فعل ریزد ، هزاران جان است فتأمل.

**محصول بیت ــ** اگرمیخواهی که رسم وقانون فنا را از جهان برچینی یعنی براندازی ویا ازبین ببری زلف وگیسویت راتکان بده تا از هرمویش چندین هزار

جان بریزد، یعنی ارواح مجرده در عالم فانی نمیشود وازبین نمیرود، حاصل اینکه اجسام و اشباح ازعالم برطرف میشوند و از بین میروند اما ارواح پاك همیشه باقی میمانند زیرا ارواح خود باقی ابدیند وفانی نمیشوند ، پس رسم فنا از عالم برچیده میشود .

**من وباد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل**
**من ازافسون چشمت مست واواز بوی گیسویت**

من مبتدا وصبا معطوف ومصرع ثانی خبرش.

مسکین ـ در اینجا مشترك واقع شده است مابین من و صبا ، اگر برای من صفت باشد دراینصورت صفت مشبهه است ازمسکنت ، اما اگرصفت باشد برای صبا یا حرف نسبت ونون تأکید است که منسوب بمشك میشود یعنی دارای مشك ، پس باد مسکین یعنی بادیکه بوی مشك همراه دارد.

سر گردان ـ بحسب لغت یعنی سریکه میگردد اما دراصطلاح بمعنای متحیر است ، این کلمه برای من وصبا صفت بعد صفت محسوب میشود، و اضافه‌اش به بی حاصل بیانیه است.

افسون ـ یعنی سحروحیله .

**محصول بیت**ـ من مسکین و بـاد صبا مسکین ، دو بی حاصل سر گردانیم یعنی من ازسحر چشمت مستم وصبا از بوی گیسویت مست است همانطور که درمسکینی شریکیم درمستانگی‌هم شریك هستیم.

کسیکه گفته است: من وباد صبای مسکین دو سر گردان بی‌حاصلیم نفهمیده است که مصرع اول مرهون مصرع ثانی است.

**زهی همت که حافظ راست کز دنیی واز عقبی**
**نیاید هیچ در چشمش بجزخاك سر کویت**

زهی ـ بفتح زاء یابکسر آن یك کلمهٔ تحسین و تعجب است . که ـ رابط صفت .

حافظ راست ـ را ادات تخصیص وسین وتا ادات خبر یعنی برای حافظاست یامال حافظ است.

کز ـ که برای تحسین همت ، علت است وزای مفرده برای ابتدا بمعنای‌من.

دنیی وعقبی، درعربی دنیا باالف نوشته شده و باالف هم خوانده میشود ، اما عقبی، با یا نوشته میشود وباالف خوانده میشود، اما عجم این کلمه را با یامینویسد وبایا هم میخواند . کلمات موسی و عیسی ویحیی و نظیر اینها هم از این قبیل‌اند ، عبارت کزدنیی واز عقبی بمصرع ثانی مرهون است .

**محصول بیت -** عجب همتی که حافظدارد ، یعنی‌همت حافظ عجب‌همت‌است که در دنیا و آخرت غیراز خاك سر کویت هیچ چیزبنظرش نماید یعنی در نظرش ارزش ندارد. خلاصه خاك سر کوی ترا برای چشمش توتیا میداند.

ولە رضی عنه

## غزل صد و یکم

**بروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت**
**که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت**

ازاہل بہشتم نسرشت افزوئی

ای زاهد ـ خطاب عام است.

مکنم ـ فعل نهی مخاطب.

که ـ حرف تعلیل.

نسرشت ـ فعل نفی ماضی، مقصود یعنی خلق نکرد.

**محصول بیت ـ** بروای زاهد، بجنت دعوتم مکن زیرا حق تعالی در روزازل مرا از اهل بهشت نیافریده است پس بجنت رفتن من مربوط بمشیت الهی است.

**یك جو ازخرمن هستی نتواند برداشت**
**هرکه در کوی فنا در ره حق‌دانه نکشت**

جو ـ درعربی شعیراست.

مراد ازهستی وجود میباشد.

برداشت در اینجا مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع آمده (نتواند برداشتن).

هر که ـ دراینجا اسم است بمعنای من درعربی.

نکشت ـ فعل نفی، ماضی یعنی نکاشت.

**محصول بیت ـ** کسیکه درطریق کوی‌فنادانه نکاشت یعنی دراین دنیاحسبةلله کاری نکرد از هستی خود حتی بقدریك جوفایده نمیبرد زیرا الدنیامزرعة الاخرة.

ص ۱۷۱ شرح

**تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح**
**من و میخانه و ناقوس وره دیر و کنشت**

دراین بیت واوهای واقع بین زهد و ورع و دیر و کنشت ، بمعنای عطف است اما سایر واوها معیت را افاده کند.

ناقوس ـ تخته آهنی است که در کلیساها برای اعلام زمان جمعیت بصدا درمیآورند ، مراد ازمصلا سجاده است زیرا آنها سجاده را مصلا گویند ، دیرو کنشت تفسیر عطف است.

**منعم ازمی مکن ای صوفی صافی که حکیم**
**در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت**

منعم ـ ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش.

صوفی صافی ـ مراد ازوصف صوفی باصفوت تحقیر صوفیان مرائی است.

ومراد ازحکیم حق تعالی میباشد.

طینت ازطین آمده که بمعنای گل است ومراد ازآن مادهٔ وجود انسان میباشد چنانکه خدای تعالی فرموده است ، خمرت طینة آدم .

ناب ـ یعنی صاف وخالص.

سرشت ـ فعل ماضی یعنی مخمر کرد.

**محصول بیت**ـ ای صوفی پاك مرا ازمی منع مکن زیرا خالق اشیاء روزازل گل وجود ما را بابادهٔ صاف وخالص سرشته است یعنی باده نوشی ما ازلی است پس عارضی وتقلیدی نیست که باحرف توازشرب خمر ممنوع شویم .

**صوفی صاف بهشتی نبود هرکه چومن**
**خرقه در میکده‌ها در گرو باده نهشت**

یا بهشتی ـ برای نسبت است.

هر که ـ که در اینجا اسم است چون من در عربی.

چو ـ ادات تشبیه .

گرو ـ بکسر کاف عجمی ـ رهن را گویند یعنی چیزیکه بدهکار برای اطمینان خاطر طلبکار در نزدش امانت گذارد.

نهشت ـ فعل نفی ماضی یعنی نگذاشت

**محصول بیت** ـ هر که مثل من خرقهٔ خود را در میخانه‌ها در مقابل شراب صاف گرو نگذاشته لایق بهشت نبوده وصوفی پاك نیست.

**راحت از عیش بهشت ولب حورش نبود**
**هر که اودامن دلدارخودازدست بهشت**

ضمیر واقع در لفظ حورش ـ راجع به لفظ «که» ، درمصرع ثانی است بطریق اضمارقبل اذکر آمده .

**محصول بیت** ـ هر کس که دامن دلدارخود را ازدست داد: بدلدارش خدمت و حرمت نکرد ازعیش جنت وازلذت لب حور بی بهره ماند یعنی ازحور وغلمان جنت محروم میشود .

قافیهٔ این دو بیت یك طور آمده و تغایرشان بانفی و اثبات میباشد که اینهم برای صحیح بودن یك قافیه کافی نیست .

**حافظا لطف حق اربا تو عنایت دارد**
**باش فارغ ز غم دوزخ وایمن ز بهشت**

ایمن بمعنای امین است.

**محصول بیت** ـ ای حافظ اگر لطف خداوندی شامل حال توشود ازغم جهنم آسوده میشوی و از وصول ببهشت هم مطمئنی ، یعنی وقتی عنایت خدا یارتوباشد از عذاب جهنم خوف نداری و در رسیدن به بهشت هم مطمئن هستی زیرا بااین تقدیر بهشت برایت لازم میشود .

وله ایضاً

از بحر مجتث

## غزل صد و دوم

**اگر بلطف بخوانی مزید الطافست**
**وگر بقهر برانی درون ماصافست**

این غزل باغزلی که بامطلع :«کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست ـ بصد هزارزبان بلبلش دراوصافست» نظیره واقع شده و دراکثردواوین موجودنیست مگر دربعضی ، چون سبك نظمش باسلوب نظم خواجه نزدیك است لذا نوشته شد.

بخوانی ـ فعل مضارع ، مخاطب ، وجه شرطی.

مزید ـ مصدرمیمی است از زاد یزید ، یعنی زیاد.

الطاف ـ جمع لطف است یعنی نیکی‌ها.

برانی [1] ـ فعل مضارع مخاطب از مصدر رانیدن ، مثل راندن وسائط نقلیه ، این فعل معطوف بفعل شرطیه اولی است.

صاف ـ دراینجا نیز بمعنای صافی است .

**محصول بیت** ـ اگر لطف نموده ما رابنزد خودبخوانی نهایت لطف استواگر هم بقهرازخودبرانی باز درونمان یعنی خاطرمان صافست یعنی منفعل ومتأثر نمیشویم حاصل اینکه ، هرچه ازتو درحق ماصادر شود چه لطف وچه قهرهمه را قبول داریم و بهیچوجه خاطرمان مکدر نمیشود.

**بنامه وصف تو کردن نه حدامکانست**
**چراکه وصف تو بیرون زحداوصافست**

اگر بجای بنامه، بخامه واقع شده بود بسیار بهتر ومناسبتر بود، زیرادراستعمال

---

[1] ـ راندن اینجا بمعنای دور کردن ویاطرد نمودن است نه بمعنای راندن وسائط نقلیه.

هم این لفظ مناسب است.

بنامه ـ با این کلمه بمعنای معیت ویاظرفیت میباشد .

وصف ـ حال واصف است وصفت مربوط به موصوف.

چراکه ـ درمقام تعلیل واقع شده بمعنای زیراکه .

وصف تو ـ اضافهٔ این دو کلمه ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

اوصاف ـ جمع وصف است. اگر بدل اوصاف «وصاف» آورده بودخیلی خوب میشد ازجهت تناسب باعبارت وصف .

**محصول بیت** ـ وصف تو بانامه ممکن نیست یا درنامه نمی گنجد یعنی وصف کردن از تو ، ازحد امکان خارج است : اوصاف تو بدایره امکان نمی گنجد چونکه وصف توازحدود توانائی خارجست . حاصل مطلب ، جمال و کمال تو بقدری زیاد است که هروصافی ازوصف آنها عاجزمیگردد.

**بچشم عشق توان دید روی شاهد ما**

**که نورصورت خوبان زقاف تاقافست**

ز چشم عشق توان دید روی شاهد ما
که نور دیدهٔ عاشق ز قاف تا قاف است
(ذوقی)

بچشم عشق ـ یعنی بچشم خدابین.

شاهد ـ اینجا بمعنای دلبر است . که ، حرف تعلیل. نور، ضیاء نارراگویند.

صورت ـ یعنی روی . نور صورت خوبان زقاف تاقافست ، یعنی تمام عالم را فراگرفته است .

**محصول بیت** ـ روی جانان مارا باچشم عشق توان دید زیراا گرچه نور روی خوبان قاف تاقاف جهان را فرا گرفته است، اما همه کس آنرا نمی بیند بلکه فقط کسی می بیند که چشم خدابین داشته باشد ، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید:

**بیت**

جهان مرآت حسن شاهد ماست — فشاهد وجهه فی کل ذرات

**ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان**
**که آن بیان مقامات کشف کشافست**

مصحف رخ ـ اضافهٔ بیانی است واضافه رخ بدلدار لامیه.

دلدار ـ ترکیب وصفی است ازداریدن، یعنی دارندهٔ دل، یعنی کسیکه دل عشاق را بخود جلب نموده وضبط کرده است.

آیت ـ نشانه راگویند، درقرآن شریف اول وآغاز کلام باعلامت سرخ و یا چیزدیگر نشان گذاری میشود وبآن مقدار کلام شریفی که مابین دونشان واقع شده آیت گویند.

برخوان ـ بر حرف تأکید.

که ـ رابط صفت یا حرف تعلیل.

کشف ـ دراینجا بطریق ایهام واقع شده همانطور که دربیت دوم غزل (کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست) آمده.

**محصول بیت** ـ ازمصحف رخ جانان آیتی بخوان. یعنی درروی دلدار اثر صنع خدارا مشاهده کن.

**بیت**

ای نورخدا درنظر از روی تومارا　　　بگذار که در روی تو بینیم خدارا

یعنی آیتی بخوان که مقامات کشف کشاف رابیان کند، یعنی حاشیهٔ کشاف را بیان نماید ویا کشاف را کشف وفتح نماید و مقاماتش را بیان کند: با مطالعهٔ کامل اثر صنع خدائی که در رویت است مقامات مشکل تفسیر کشاف تماماً حل گشته وبیان میشود.

**چو سرو سرکشی ای یار سنگدل باما**
**چه چشمهاست که بر روی توزاطرافست**

جایزاست سرومضاف بسرکشی، خوانده شود ویا مقطوع عن الاضافت باشد.

سرکش ـ ترکیب وصفی است ازمصدر کشیدن یعنی غیرمنقاد وا کثر بمعنای

معاند استعمال میکنند، یا ، حرف خطاب است بهردو وجه .

سنگدل ـ دل یعنی قلب ، وسنگدل یعنی قسی القلب.

چه ـ اینجاافاده مبالغه نماید،

چشمها ـ جمع چشم است. چون غیرذوی العقول میباشد، باها، جمع شده، گاهی ممکنست باالف ونون جمع کنند بطریق تشبیه بذوی‌العقول.

**بیت**

دل‌شیشه وچشمان‌توهر گوشه‌بر ندش مستند مبادا که بنا گه شکنندش

**محصول بیت ـ** ای‌یارسنگدل باماچون‌سروسر کشی‌یاخود چون‌سروسر کشی اما ازاطراف واکناف چشمهای زیادی بروی تونگرانند ، یعنی چون سروسر کشی وبما استغنا میورزی ، اما دراطرافت خیلی چشمهاست که برویت مینگرند . حاصل اینکه، ازمااعراض نموده‌ای وبدیگران میل‌داری‌چنانکه رویت رادرمعرض‌تماشای دیگران قرارداده‌ای .

**تراکه مایهٔ خلدست[1] نزل‌همتانیست**
**ازاین‌مثال کزینم‌روان دراعرافست**

ترا ـ ضمیرمنصوب متصل یعنی برای تو.

که ـ رابط بیانی.

مایه ـ مایه وبمعنای اصل میباشد.

خلد ـ جنت راگویند،

نزل ـ حاضری وآن مقدارغذائی که برای مهمان آرند، چون غذائی که‌در عمارات پیش مهمانان نهند. نزل ، مبتدای مؤخرومایه خبرمقدم.

همتا ـ یعنی مانند و معطوف بمایه.

---

۱ـ معنی‌این بیت روشن‌نیست درنسخی که دردسترس‌مابود این غزل پیدا نشدبنا براین عیناً ترجمه شد وممکن است شعر باینصورت باشد.

ترا که مایهٔ خلدست نزل ، همتانیست ازاین منال کزینم روان در اعرافست مترجم

ازین ـ درمقام تشبیه استعمال میشود چنانکه سابقاً بیان شده است.

**مصرع**

ازین مهپارهٔ عابد فریبی

وحید تبریزی

یعنی مهپارهٔ چون این.

**مصرع**

بشر دهد ازین بشر که بهبود زحور عین

درهر دومصرع مراد چون این است. چنانکه مولانا آصفی میفرماید:

**بیت**

دست آزرده مبادا شود اغیار مکش ورنه میخواهم ازین کشته تراصد باشد

دراین بیت هم «ازین» تشبیه راافاده کند.

مثال گزینم ـ مثال درلغت بمعنای نسخه میباشد. گزین، بضم گاف عجمی و بکسرزای معجمه بمعنای مختاراست. مثال گزینم ، اضافهٔ مثال بگزین بیانیه است.

وروان دراینجا بمعنای حاصل وموجود میباشد.

اعراف ـ اعرافی که درقرآن آمده گویند عبارت ازدیواری است مابین بهشت وجهنم.

**محصول بیت ـ** خطاب بجانان میفرماید : نزل تومایه خلد است یعنی نعمت بهشتی است وخودت نظیر نداری واین چون مثال مختارم فقط در اعراف موجود و حاصل است یعنی کسی که نزاش طعام بهشتی باشد وخودش نیزمانند نداشته باشد نظیر اوفقط دراعراف موجود وحاصل است، اینغزل همانطور که دراکثردواوین موجود خواجه پیدا نمیشود، این بیت هم دراکثرغزلها موجود نیست. و درتفسیر این غزل انواع معانی رابیان کرده اند اما باعتبارترکیب معنای غیرازاین بنظر نمیرسد.

**عدو که منطق حافظ طمع کند درشعر**
**همان حدیث همای و طریق خطافست**

عدو ـ دراصل به تشدید واواست اما عجم بتخفیف واواستعمال میکند.

منطق ـ مصدرمیمی است بمعنای نطق.

همای ـ مرغی است مبارك . برسرهر که سایه‌اش بیفتد بشاهی میرسد و یا بسیارثروتمند میشود این مرغ بیشتر درهندوستان وخطا وختن و دردشت قبچاق[1] پیدا میشود، اما زنده‌اش بدست نمیآید بلکه لاشه‌اش درصحراهای شهرهای مذکورپیدا میشود . برنگ شکری است نه سفید خالص. مثلا اگر صغصغن[2] شکری رنگ بود بشکل همای میشد اما نه از لحاظ پا ، من زمانیکه درشام شریف اقامت داشتم لاشهٔ یك همای رانزد یك بازرگان عجمی‌دیده بودم.

طریق ـ دراینجا مقحم است ، زیرا اگرهمان حکایت همای وخطافست ، هم بگوید معنا درست درمیآید ، پس همان را فقط برای تکمیل وزن آورده .

خطاف ـ بضم خاء معجمه وبتشدید طاء مهمله پرستواست.

**محصول بیت**ـ دشمن که در شعرخود الفاظ و کلمات و کلام حافظ را بکار میبرد وادعا میکند که شعرم ازحیث ظرافت ولطافت ودرالفاظ وادا چون شعرحافظ است، این‌ادعای عدو وبخودبالیدنش عیناً همان قصهٔ همای وپرستواست یعنی‌همانطور که پرستو ادعای برابری باهمای کرد وگفت : تواگر بلند پروازی منهم تیزپرم مسافتی که تودریك روزپروازمیکنی من دریك ساعت طی میکنم . خواجه میفرماید عدوی سست نظم هم شعر زیاد میگوید وتند میسراید اما گفته‌هایش تماماً تزریقات است که نه کسی میخواند ونه مینویسد.

ولە رحمه‌الله

---

۱ـ دشت قبچاق واقع درشمال دریای خزر که شامل قسمتی از آسیای غربی وقسمتی از اروپای شرقی است وفعلا جزو سرزمینهای روسیه میباشد سابق براین ترك نشین بوده و ساکنین‌آنجا بترکهای قبچاق‌معروف بودند . مترجم

۲ـ مرغی است شبیه بکلاغ ومثل طوطی استعداد تکلم دارد.

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

# غزل صد و سوم

**غمش تا در دلم مأوا گرفتست**
**سرم چون زلف او سودا گرفتست**

غمش ـ مضاف «شین» محذوف است . بتقدیـر کلام غم عشقش میباشد کـه بضرورت وزن مضاف حذف گشته . تا ابتدا برای غایت است و معنای زمانـی دارد چون مند .

مأوا ـ یعنی منزل .

گرفتست ـ دراصل گرفته است بضرورت وزن‌ها رسمی وهمزهٔ مجتلبه حذف شده است ، مأوا گرفتست ، یعنی پناه آورده ومنزل گرفته .

گرفته[1] ـ اسم است و بزمان ماضی دلالت میکند عیناً مثل لفظ طوتمش در ترکی . بدلیل اینکه ادات خبر بفعل لاحق نمیشود .

سرم ـ مبتدا وسودا گرفته خبرش واین جملهٔ اسمیه خبر است از برای غمش وجایز است لفظ سرم مفعول مقدم و کلمهٔ سودا فاعل باشد برای گرفته، بتقدیر کلام سرمرا سودا گرفته .

**محصول بیت** ـ ازوقتی که‌غم‌عشق‌جانان‌در دلم جا گرفته یعنی از وقتیکه من عاشق جانان شده‌ام سرم چون زلف او سودا گرفته است . یعنی سرم سودا زده شده ، سودازدگی زلف حسی یعنی همان سیاهی است که در خارج دیده میشود اما سودای

---

۲ ـ یعنی ماضی نقلی است که لفظ «است» از آخر حذف گشته و بصورت اسم مفعول مانده است . مترجم

سر من سودای عشق است و کسیکه مبتلا بسودای عشق گشته میفهمد که من چه میکشم لیکن برای عشق اینقدر مناسبت کافی است .

**لب چون آتشش آب حیات است**
**ز آبش آتشی در ما گرفتست**

لب ـ مبتدا ، آب حیات خبرش ، لب را از لحاظ قرمزی بآتش تشبیه کرده است.

ز آبش ـ «شین» ضمیر و راجع بلب است ، کلمه آب بطریق ایهام ذکر شده زیرا معنای مطابقش همان آب معمولی است اما اینجا کنایه از آب حیات میباشد ، و معنای التزامیش صفوت میباشد ویا واقع در کلمه آتشی ، وحدت وتنکیر راست .

درما ـ در بمعنای با صله وما اینجا بمعنای نحن .

ذکر آب و آتش بطریق تناسب آمده .

گرفته ـ اگر این کلمه با لفظ آتش ذکر شود بمعنای تأثیر میباشد، آتش گرفته است یعنی آتش سرایت نموده است .

**محصول بیت** ـ لب چون آتش آن جانان، آب حیاتست وهر که آنرا بمکد[۱] وبچشد حیات جاویدان یابد و ما از آب آن لب ، یعنی از آب حیاتش ویا ازصفوت و لطافتش آتش گرفته‌ایم. خلاصه مشابه بودن لبش بآتش، آتشی بما زده وحرارتی در دلمان روشن کرده است . درجمع آب و آتش صنعت تضاد است .

**همای همتم عمری است کز جان**
**هوای آن قد وبالا گرفتست**

همای همتم ـ اضافهٔ بیانی است ،

کز جان ـ مرهون مصرع ثانی است .

هوا ـ در اینجا بطریق ایهام بیان شده یعنی آرزو و معنای دیگرش جو، ما بین سماء والارض میباشد .

---

۱ ـ در زبان ترکی شیرخوردن بچه را از پستان مادر اممك گویند، کلمه بچشد بجای لفظ امن از مصدر اممك بعربی رضع است . مترجم

قد و بالا ـ تفسیر عطف است یعنی اندام .

**محصول بیت** ـ خیلی وقت است که همای همتم از جان و دل آرزومند قد و بالای آن جانان شده است ، یعنی مدتیست که آرزوی وصلت اورا میکشد .

**شدم عـاشق بـبالای بلندش**
**کـه کار عاشقان بالا گرفتست**

بالای بلند ـ اضافهٔ بیانی .

که ـ حرف تعلیل .

بالا ـ در اینجا بمعنای بلندی است یعنی اوج .

**محصول بیت** ـ من عاشق قد بلند آن جانان شده‌ام ، زیرا کار عشاق با اوج شرف یافته است یعنی اتصاف برفعت وعلو، کار عاشقان است پس چون برفعت و علو متصف هستند منهم ببالای بلند جانان عاشق شده‌ام که کارم بالا بگیرد .

**چوما در سایهٔ الطاف اوئیم**
**چرا او سایه ازما واگرفتست**

سایهٔ الطاف ـ اضافهٔ بیانی است .

اوییم ـ بواسطهٔ مضاف شدن او، بضمیر متکلم مع‌الغیر بعد ازواو یا آمده‌است چنانکه سابقاً گفتیم کلمه‌ای که در آخرش واو، یا الف باشد درحالت اضافه یك یا ظاهر میشود .

واگرفتست ـ یعنی دریغ داشته است .

**محصول بیت** ـ چون ما درسایهٔ الطاف آن‌جانان هستیم از آن جهت‌است که او وصال‌خود را از ما دریغ میدارد . حاصل اینکه ، چون ما منسوب بجانانیم و به الطاف بی‌نهایت او اعتراف داریم پس سزاواراست که وصالش را از ما مضایقه‌نکند، جایز است عبارت «چرا» استفهام انکاری باشد ، یعنی وانگرفته است یا دریغ نکرده است ،

**نسیم صبح عنبر بوست امروز**
**مگر یارم ره صحرا گرفتست**

عنبر بو ـ ترکیب وصفی است یعنی بویش چون بوی عنبر است .

مگر ـ اینجا بمعنای کانه است .

ره صحرا ـ اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت ـ** نسیم صبح امروز بوی عنبر میدهد مثل اینکه یارم راه صحرا پیش گرفته ، یعنی یارم بصحرا رفته است که نسیم از ملاقات او عنبر بوشده است .

**ز دریای دو چشمم گوهر اشك**
**جهان در لؤلؤی لالا گرفتست**

دریای چشمم ـ اضافه بیانی . و گوهر اشك مبتدا و اضافهٔ بیانی و « گرفتست» خبرش و جهان مفعولش .

لالا ـ یعنی درخشان .

**محصول بیت ـ** گوهر اشکم از دریای دوچشمم جهان را پر از لؤلؤی لالا کرد یعنی عالم را پر از لؤلؤ لالا کرد بحدی که از شدت تلالو ، جهان دیده نشد .

**حدیث حافظ ای سرو سمن بر**
**چو وصف قد تو بالا گرفتست**

اضافه سرو سمن بر ، بیانی است .

بر ـ اینجا بمعنای سینه است .

سمن ـ گل سفید را گویند ، یعنی گلی است سفید رنگ . سمن بر ، یعنی سینهٔ سفید .

**محصول بیت ـ** ای سرو سمن بر ، کلام حافظ چون وصف قد تو اوج گرفته است . یعنی رفعت یافته است . حاصل اینکه ، همانطور که اوصاف قدت اوج گرفته : کلام حافظ هم بسبب وصف قدت رفعت یافته و صاحب مقام بلند شده است .

**وله ایضاً**

بحر رمل

# غزل صد و چهارم

مدتی شد کآتش سودای او در جان ماست
زان تمناها که دایم در دل ویران ماست

وین تمنایش آمدی

مدتی ـ یا حرف وحدت .

کاتش ـ که حرف بیان مدت .

سودا ـ اینجا یعنی محبت و آرزو . آتش سودا ، اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** ـ آتش محبت آن جانان مدتی است که درجان ماست و بسبب همین آرزوها که دایم دردل ویران ماست یعنی بسبب مرکوز بودن آرزوی وصال جانان در دلمان آتش سودایش همیشه درجان ماست .

از آنک

مردم چشمم بخوناب جگر غرقند از آن
چشمهٔ مهر رخش در سینهٔ نالان ماست

خوناب ـ آب خون آلود است ، «خوناب جگر» اضافه لامیه .

از آن ـ ادات تعلیل ومرهون مصرع ثانی است واضافه چشمه بمهر ، و مهر برخ بیانی واضافهٔ رخ بشین لامیه است. حاصل اینکه، رخ جانان را بچشمهٔ خورشید تشبیه میکند، واضافهٔ سینه بنالان بیانی ونالان ما اضافه لامیه میباشد .

سابقاً هم گفتیم که لعل در اصل عبارت ازیك سنگ سفید رنگ است که بعد از استخراج آنرا درلای جگر تازه گذاشته درمقابل آفتاب قرار میدهند تا برنگ قرمز دربیاید ، پس مردم دیده را بسنگ لعل تشبیه کرده است که بخوناب جگر غرق نموده و دراثر چشمهٔ مهر رخش تربیت میکند.

ص ۲۵۵ شرح

**آب حیوان قطرهٔ زان لعل همچون شکرست**
**قرص خور عکسی زروی آن مه تابان ماست**

یاء قطرهٔ ـ وحدت راست.

قرص خور ـ اضافهٔ بیانی است . قرص، گرده نان را گویند، خور باواو رسمی خورشیداست مراد ازقرص خور، جرم شمس است واضافهٔ مه تابان بیانیه وتابان صفت مشبهه است . تابان یعنی درخشان .

**محصول بیت** ـ ازلب لذیذآن جانان آب حیات قطره ایست ، وقرص خورشید هم عکسی است از روی مه تابانش. یعنی همانطور که ماه ازخورشید کسب نورمینماید، خورشید هم ازنور وضیاء روی اومستنیر میشود . حاصل اینکه ، لبش بینهایت لذیذ و رویش بیش ازحد لطیف است .

**تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین**
**برمن این معنی که ما زان وی واوزان ماست**

**محصول بیت**ـ بمحض اینکه آیهٔ فاذاسویته و نفخت فیه من روحی راشنیدم، این معنی یقینم شد که ما مال اوییم واو مال ماست . حاصل اینکه ، حق تعالی بملائك میفرماید : وقتیکه وجود آدم را تمام کردم و بآن روح دمیدم . از این بیان اینطور فهمیده میشود که ارواح بنی آدم نفخهٔ رحمان میباشد ، پس روح جانان و روح ما در اصل یکی بوده است ولازمه اش اینست که ما ازآن او واو ازآن ما باشد .

**هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق**
**محرم این سر معنی دار علوی جان ماست**

یاء واقع در دلی ، وحدت را میرساند ، اما یا اطلاعی احتمال وحدت و تنکیر یعنی هردو را دارد .

معنی دار علوی ـ معنی دار ترکیب وصفی است از مصدر داریدن وعلوی، با یا نسبت صفت بعدالصفت است .

**محصول بیت** - هر دلی از اسرار عشق آگاه نیست، محرم این سر معنی دارعلوی فقط جان ماست ، یعنی کسانیکه از اسرار عشق مطلعند عاشقان چون ما هستند پس هر تردامنی ازسرعشق باخبر نمیشود .

**چندگوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش**

**دین ما در هردوعالم صحبت جانان ماست**

مذکر - اسم فاعل ازباب تفعیل بمعنای واعظ .

شرح دین - اضافهٔ لامیه است چون اضافهٔ مصدر بمفعولش .

دین ما - دراینجا دین بمعنای عادت میباشد. اضافهٔ صحبت بجانان هم مثل همان است که گذشت ومراد از صحبت، مصاحبت میباشد .

**محصول بیت** - ای واعظ توچقدر دین را شرح وبسط میدهی ، ساکت شو ، یعنی همه‌اش از دین حرف میزنی ودین را شرح میدهی ، خاموش باش که ما خود معانی دین ومذهب رامیدانیم ، اگرقادری سر عشق را بیان کن تا گوش کنیم و تازه دین ما در هردوعالم عبارت ازمصاحبت با جانانمان است .

عبارت «هردوعالم» جایزاست برای دین وبرای صحبت قیدباشد.

**حافظا تا روزآخر شکر این نعمت گزار**

**کان صنم از روزاول مونس ومهمان ماست**

حافظا - منادا .

تا - انتها برای غایت است .

مرادش از بیان «این نعمت» ، اشاره بمضمون مصرع ثانی است .

کلمهٔ گزار ، در اینجا باید بازاء نوشته شود زیرا وقتی گزار بمعنای ادا باشد چون نماز گزاردن و وام گزاردن لازم است بازا نوشته شود .

مراد از روزآخر ، روز وفات وازروز اول ، روز ولادت است ویا روزالست .

**محصول بیت** - ای حافظ تانمرده‌ای شکر این نعمت را ادا کن. که آن صنم از

روز ازل مونس ومهمان ما بوده است . یعنی چون آن صنم از روزاول مونس ومهمان ما بوده پس شاکر این نعمت باش. حاصل اینکه ، ازوقتی که دل بجانان داده ایم نسبت بما التفات داشته و ما را بمهمانداری قبول کرده است و از هرجهت بما نظر عنایت داشته است . پس تا دم مرگ شکر گزار این نعمتم.

ولە ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل صد و پنجم

**هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت**
**بکنج میکده و خانهٔ ارادت رفت**

خجسته ـ یعنی نیرومند بمعنای مبارك .

**محصول بیت ـ** هر آن مبارك نظری که دنبال سعادت رفت یعنی آنکه طالب دولت وسعادت بود ودنبالش رفت بکنج میکده وخانه ارادت رفت . خلاصه کسیکه بگوشه میخانه پناه برد وبخانه‌ارادت رفت اوطالب سعادت بوده ، زیراسعادت‌عبارت ازرفتن بدانجاست ومراد ازخانهٔ ارادت ، تسلیم و انقیاد میباشد. یعنی کسیکه بهیچ نوعی دل آزار نبوده ودرهرخصوص تسلیم ومنقاد محض باشد درواقع سعادتمنداست. فی‌الواقع سعادتی بهترازاین ممکن است؟

**بجام نیم منی کشف کرد سالك راه** رطل درد کشان
**رموز غیب که در عالم شهادت رفت**

جام نیم منی ـ قدحی را گویند که گنجایش نیم من شراب دارد ویا «منی» . حرف نسبت است در صورتیکه اصل کلمه «من» باشد اما اگر اصلش منا باشد . در اینصورت الف قلب بیا شده است. چون کلمات عیسی وموسی، فتأمل.

**محصول بیت ـ** سالك راه عشق باقدح نیم‌منی رموزغیب عالم شهادت را کشف کرد یعنی باخوردن شراب از رموز واسرار جانان خبردارشد. حاصل اینکه، عاشق در این عالم ظاهر بانوشیدن شراب درقدح نیم منی از تمام رموز غیبی جانان اطلاع یافت، یاخود جانان بانوش جان کردن می کارهای مستور ومخفی خود را بیان کرد

وعاشق هم ازوجودآنها باخبر گشت .

**بیا و معرفت ازمن شنو که در سخنم**
**زفیض روح قدس نکته استفادت رفت**

صیغه‌های بیا وشنو، فعلهای امراست که بطریق خطاب عام بیان شده .

قدس ــ دراینجابضم‌های دال وقاف تلفظ میشود ومراد ازروح‌القدس حضرت جبریل امین میباشد قیاس «استفادت‌نکته» بوده بضرورت وزن و رعایت قافیه تقدیم وتأخیرشده است.

**محصول بیت** ــ بیا ومعرفت عشق را ازمن شنو، زیرا درسخنم یعنی دراشعارم ازفیض حضرت جبریل‌استفاده کرده‌ام ، همین است که شعرم عاشقانه است‌پس حالا بیا فصل معرفت عشق را ازمن بشنو ویادبگیر.

**مجو ز طالع مولود من بجز رندی**
**که این معامله باکوکب ولادت رفت**

مجو ــ فعل نهی وبطریق خطاب عام بیان شده .

طالع ــ ستاره است وطالع مولود ، آن برجی است که هنگام تولد کودك در جانب مشرق درافق سماء باشد چنانکه مدخل درمنظومه نوشته است .

**قطعه**

طالع آن برج باشدای مشفق — که برآینده باشد از مشرق
هر که زاید زمادر آن هنگام — طالعش آن نهند دراحکام

پس برای تعیین طالع مولود ، ستارهٔ اقبال و سایراحوال اورا تتبع نموده و بدین ترتیب طالع طفل جدیدالولاده را مینویسند. از کوکب ولادت هم طالع‌مولود مراد است. خلاصه وقتی پسر بچه‌ای بدنیا آید آن برجی که از جانب مشرق طلوع مینماید وساعتی که بچه بدنیا آمده و کوکب آن ساعت و مقابله و تربیع و تسدیس کوکب مذکور را تحقیق نموده وسپس طالع مولود را استخراج میکنند و ممکن است طالعش شمس ویاقمرویامشتری ویاغیرازاینها باشد.

**محصول بیت** - خواجه میفرماید: ازطالع مولود من غیرازرندی چیزدیگری مخواه زیرا این معاملهٔ رندی درطالع ولادتم بوده یعنی کوکب ولادتم ستارهٔ زهره است چونکه عیش وعشرت وساز و نغمات متعلق به زهره میباشد پس رندی و عیاشی من جزوطالع مادرزادی من است وعارضی وتقلیدی نیست.

**ز بامداد بدست دگر برآمده‌ای**
**وظیفهٔ می‌دوشین مگرزیادت رفت**

لطرز ادبی

بامداد - یعنی صبح زود.

بدست دگر بر آمده‌ای - دراستعمالشان معمول است وقتی که میخواهند بگویند روی دندهٔ چپ بلند شده‌ای گویند: روی دست چپ بلند شدی ، یعنی پریشان حال ومتغیر بلند شده‌ای.

اضافهٔ وظیفه بکلمه «می» لامیه است واضافهٔ می بدوشین بیانیه میباشد.

زیادت - این نوع «تاها» درعربی کوتاه نوشته میشود وآنراتا مربوطه گویند اما عجم درازمینویسد وتا مطوله گویند.

**محصول بیت** - مثل اینکه صبح روی دست چپ بلند شده‌ای . یعنی امروز صبح که از خواب برخاستی پریشان حال بودی وحال عادی و طبیعی‌ات عوض شده بود، نکند وظیفهٔ می‌دیشبی زیادتر از مقدار معین بوده ، خلاصه بیدار شدنت امروز صبح غیر ازروزهای گذشته است مگر دیشب خیلی باده خورده‌ای که احوالت غیراز روزهای دیگراست

**مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم**
**چرا که کارمن خسته ازعیادت رفت**

بمعجزه - با حرف استعانت است نه حرف صله .

کوشد - فعل مضارع مفرد غایب ، از کوشیدن ، یعنی سعی نماید.

چرا - ادات تعلیل است.

که - حرف بیان،

کارمن ـ اضافهٔ من بخسته بیانی است.

عیادت ـ احوالپرسی ازمریض راگویند.

**محصول بیت** ـ مگرطبیب عیسی نفسی باشد که مرض مرا علاج نماید زیرا کارمن خسته ازمرحله عیادت گذشته‌است. یعنی‌مگراینکه طبیب چون حضرت‌عیسی قادر باحیای اموات باشد که بتواندمرا از این مرض عشق خلاص نماید زیراحال‌من ازمرحلهٔ عیادت گذشته است ومن مریضی مشرف بموتم

**هزارشکر که‌حافظ زکنج‌میکده‌دوش**
**بکنج خانقاه طاعت و عبادت رفت**

زاویه

بکنج ـ با حرف صله.

اضافه کنج بخانقاه لامیه است واضافهٔ خانقه بکلمه طاعت بیانیه میباشد.

**محصول بیت** ـ هزار بارشکر که دیشب حافظ از کنج میخانه بکنج خانقاه رفت، یعنی ازباده نوشی توبه واستغفارنموده بزهد وتقوی گروید. وله‌ایضاً

# غزل صد و ششم

**دردا که یار درغم ودردم بماند ورفت**
**مارا چو دود برسر آتش نشاند ورفت**

دردا ـ الف حرف ندبه است.

بماند ـ با حرف تأکید وماند ، دراینجا فعل متعدی است یعنی گذاشت.

دود : دود.

نشاند ـ گماشت یعنی روی مصلحتی کسی را درجائی گذاشتن، وبمعنای حواله است .

**محصول بیت** ـ حیف که یارمرا در درد وغم گذاشت ورفت وچون دود ما را برسر آتش نشاند ورفت ، یعنی مارا درهمان حال سوختن گذاشت ورفت

**مخمور بادهٔ طرب انگیز عشق را**
**جامی نداد وزهرجدائی چشاند ورفت**

بادهٔ طرب انگیز ـ اضافهٔ بیانی واضافهٔ مخمور بباده لامیه است.

طرب انگیز ـ ترکیب وصفی است ازمصدرانگیزیدن یعنی انگیزندهٔ طرب ، یعنی آنچه درخاطرها سرور وشادی ایجادنماید، اضافهٔ طرب انگیز بعشق لامیه است ورا ادات مفعولی وازجهت معنی مقید است بکلمه مخمور.

یاء جامی ـ وحدت است.

چشاند ـ فعل ماضی مفرد غایب یعنی خوراند، متعدی است ، ازچشانیدن.

زهرجدائی ـ اضافه بیانی است،

**محصول بیت** ـ بمخمور بادهٔ طرب انگیزعشق جامی نداد ، اما زهرجدائی را خوراند ورفت یعنی بجای بادهٔ وصال، بعاشق داخسته زهرفراق راچشاند ورفت .

**چون صیداوشدم من مجروح خسته را**
**دربحرغم بماند وجنیبت براند ورفت**

من مجروح خسته را ـ من مجروح ، اضافه بیانی ، وخسته ، صفت برای من واین ترکیب مرهون مصرع ثانی است.

بحرغم ـ اضافه بیانی.

فعل بماند . ماضی ، مفرد غایب ، یعنی گذاشت. این فعل بین لازم ومتعدی مشترك است .

جنیبت ـ اسب یدکی را گویند که پیشاپیش امراء واکابر برده میشود.

براند ـ فعل ماضی ، مفرد غایب، یعنی تاخت.

باء های واقع دربراند وبماند برای تأکید است.

**محصول بیت ـ** چون صید آن جانان شدم ، یعنی عاشق ومبتلایش گشتم،من خستهٔ مجروح را درد ریای غم گذاشت و اسبش را راند ورفت ، یعنی مرا عاشق خود کرد اما بجای اینکه وصال خودرا برایم میسر کند ، رفت وهیچ رحمی بمن نکرد.

**گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم**
**از من رمید وتوسن بختم رماند ورفت**

مگر ـ اینجا بمعنای شاید است.

باء های «بحیله وبقیدش» بعبارت درآورم متعلق میباشد.

رمید ـ فعل ماضی، مفرد غایب ، یعنی فرار کرد صیغهٔ لازم است .

توسن ـ اسب ویاسایر حیوانات وحشی را گویند ، امااینجا مراد مطلق اسب است. توسن بخت، اضافهٔ بیانی است.

رماند ـ فعل ماضی . مفرد غایب، یعنی سبب فرارش شد. فعل متعدیست والف ونون ادات تعدیه است.

**محصول بیت ـ** گفتم شاید باحیله بقیدش درآورم، یعنی نسبت بخودم تمایلش راجلب نمایم ومقیدش سازم اما او ازمن رمید وتوسن طالعم را رماند و رفت ومرا در

بدبختی وبد طالعی گذاشت ورفت.

**خون دلم چودردل من جای تنگ یافت**
**گلگون زراه دیده بصحرا دواند ورفت**

گلگون ـ یعنی اسبی که دارای رنگ قرمز روشن وصاف است .

صحرا ـ دشت است و کلمهٔ عربیست.

دواند ورفت ـ دواند فعل ماضی ، مفرد غایب، یعنی اسب را بتاخت راند، فعل متعدی است بقرینه الف ونون (علامت تعدیه).

**محصول بیت** ـ خون دلم چون جای خود را دردلم تنگ دیدازراه دیده اسب بصحرا راند ورفت. یعنی چون دلم گنجایش خون خود را نداشت لذا آنرا از راه چشم بیرون ریخت. خلاصه خون‌هائیکه ازچشم جاریست خون دلم است که ازدلم سررفته وبیرون ریخته است.

**چون بنده راسعادت خدمت نداد دست**
**بوسید آستانه و خدمت رساند ورفت**

مراد ازبنده ، خود شاعراست.

سعادت خدمت ـ اضافهٔ بیانی.

رساند ـ یعنی فرستاد ، فعل متعدیست والف ونون علامت تعدیه .

**محصول بیت** ـ چون دولت خدمت آن جانان بمن بنده دست نداد ، یعنی بخدمت سعادت بخشش نرسیدم پس آستانه‌اش را بوسیدم وخدمت تودیع بجا آوردم ورفتم .

**گل درحجاب بود که مرغ سحرگهی**
**آمد بباغ حافظ وفریاد خواند ورفت**

درحجاب بود ـ یعنی غنچه بود.

که ـ حرف بیانی. مراد ازمرغ سحرگهی ، بلبل است.

**محصول بیت** - گل درحجاب بود، یعنی هنوزغنچه بود که بلبل بباغ حافظ آمد وفریاد وفغان کرد ورفت یعنی ازمستوری گل مضطرب شده بود بباغ حافظ آمد که شکایت کند. پس فریاد وفغان کرد ورفت.

ولە ایضاً

از بحر رمل

## غزل صد و هفتم

**نظر پیر مغان موجب عیش و طرب است**
**روضه میکده را آب و هوای عجبست**

نظر پیر مغان - اضافه لامیه. و پیر مغان، اضافهٔ بیانیه و موجب عیش اضافه فاعل بمفعولش. و اضافه روضه بمیکده و آب و هوا بعجب ، بیانیه است .

مراد از نظر، اینجا التفات میباشد .

**محصول بیت** - نظر و التفات پیر مغان موجب خوشحالی و طرب میگردد و باغ میکده عجب آب و هوای خوب دارد، مراد از آب، باده و مراد از هوا، سودا و آرزو است.

**سر ارباب کرم در قدم او اولیست**
**غیر از این شرح و بیان جرأت ترك ادبست**

اضافه سر به ارباب و ارباب بکرم، لامیه است. قدم او، هکذا.

اولی - باسلوب عجم بکسر لام و سکون یا خوانده میشود. اما اسلوب عرب بفتح لام و الف است ، علی کل حال اسم تفضیل است.

این - اسم اشاره است که بمصرع اول و یا بشرح و بیان ما بعدش اشاره میکند.

اضافه‌های جرأت بترك و ترك بادب مانند اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

**محصول بیت** - خیلی بجا و سزاوار است که سر ارباب کرم و اصحاب سخا در قدم آن جانان باشد و هر شرح و بیان غیر از این یعنی غیر از شرح و بیانی که کردیم ، جرأت ترك ادبست .

ص ۲۷۲ شرح

**قصهٔ جنت و آوازهٔ بیت المعمور**
**شرحی از جلوهٔ خمخانهٔ بنت العنبست**

بیت‌المعمور- قبل ازطوفان نوح در محل مکه مشرفه معبدی بوده از یاقوت قرمز بشکل کعبه، زمانی که طوفان نوح شد آن قصر بآسمان رفت و بعد حضرت ابراهیم علیه‌السلام مکه مکرمه را درجای قصرمز بور بنا کرد و گویند بیت‌المعمور درمحاذی مکه قرار گرفته است.

شرحی - یای وحدت است .

بنت‌العنب - یعنی دختر انگور و کنایه ازشراب است همانطور که عجم دختر رز گوید .

**محصول بیت** - قصهٔ جنت و شهرت و آوازهٔ بیت المعمور شرحی است ازجلوه میخانه ، یعنی جنت و بیت‌المعمور کنایتی است ازجلوه ولطافت میخانه. دراین بیت کسیکه بجای «بنت» بیت‌العنب نوشته بدون فکر بجای نون یا نوشته است ، زیرا بیت‌العنب دراینجا معنا ندارد.

**خاطر عاطر ما بادهٔ لعلی طلبد**
**ممسک اندر طلب نقره وجذب ذهبست**

عاطر ازعطر آمده ، بوی خوش ومطبوع را عطر گویند،

لعلی - یا برای وحدت ویا تنکیر است.

ممسک اندر طلب نقره - یعنی در طلب نقره و بدست آوردن طلاست.

جذب - بمعنای کشیدن است.

**محصول بیت**- خاطر ما جوهر باده طلب میکند واما ممسک در طلب نقره و طلا میباشد . آیا آن طلب با این طلب برابر است؟.

**درازل برسر هر کس قلمی رفت خموش**
**کعبه و بتکده وجنت ودوزخ سببست**

یاء قلمی ، برای وحدت ویا تنکیر است.

رفت ـ یعنی واقع شد.

مراد ازقلم. قلم قضا وقدراست.

**مجصول بیت ـ** قلم‌قضا وقدرسر نوشت هر کس‌را درروزازل تعیین کرده‌است. سعادت ویاشقاوت هرشخص و یاصلاح وفسادی که از او صادر میشود همه را قام قضا وقدر برایش مقدر کرده است پس کعبه و بتخانه وجنت و جهنم اسباب ظاهری است وبرای چه خلق شده‌اندآن راخالق اشیاء میداند وبس.

**گنج بی‌مار میسر نشود قصه مخوان**
**دولت مصطفوی را لهب بولهبست**

مضموی این بیت سابقاً گذشت.

مصطفوی ـ اسم منسوب‌است شذوذاً، زیرا قیاس مصطفی‌بوده زیرا حرف‌پنجم ویا ششم کلمه اگر الف باشد درحالت نسبت قاعده برحذف آن است.

لهب ـ زبانهٔ‌آتش است ، لغت دیگر آن ضرام میباشد.

**محصول بیت ـ** خواجه بطریق‌خطاب عام میفرماید . گنج بی مارمیسر نشود، افسانه مگو، مگر نمی‌بینی که نبوت حضرت محمد توأم بااذا وجفای بولهب ملعون بود ، وحضرت ابراهیم ازجفا وستم نمرود عذاب ورنج میکشید. وفرعون ملعون‌هم مقارن حضرت موسی بود. حاصل اینکه: «گنج ومار و گل وخاروغم وشادی بهمند» معلوم است که اشیاء بااضداد خود متبین میگردند.

**گوهر پاك بود جوهر حشمت لیکن**
**بعمل کوش که حشمت نه باصل ونسبست**

از گوهر پاك مراد اصل پاك ، یعنی‌نسب پاك میباشد. ومراد ازجوهر، ماده و هیولی است.

حشمت ـ بکسرحاء ، درلغت‌بمعنای‌خجلت وغضب‌آمده. امادراصطلاح‌بمعنای عظمت استعمال میشود.

بعمل‌ـ با حرف صله. کوش، امرمخاطب‌از کوشیدن. یعنی جد وجهد کردن

کوش ، یعنی سعی کن ، و که حرف تعلیل.

**محصول بیت** - ماده وهیولای پاکی ، اصل ونسب پاك است. یعنی عظمت و حشمت،اصلی وذاتی‌است نه مکتسبی. لیکن، مرهون‌مصرع ثانی است . یعنی‌حشمت مذکوردنیوی است . اما حشمت اخروی باحسن عمل وصلاح حاصل میشود ، پس حالا درعمل کوش که حشمت وعظمت عقبی مربوط باصل و نسب نیست بلکه‌باحسن عمل است.

وله‌ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل صد و هشتم

**دلم ملال گرفت از جهان و هرچه دروست**
**درون خاطر من کس نگنجد الا دوست**

**محصول بیت -** دلم از دنیا و هرچه در اوست بیزار شده و سخت متنفرم، یعنی در دنیا بهیچ چیز میل و علاقه ندارم زیرا کسی جز دوست در دل من جا ندارد و تعلق خاطر من فقط باوست.

**اگر ز گلشن وصلت بما رسد بویی**
**دلم چو غنچه زشادی نگنجد اندر پوست**

گلشن وصلت - اضافهٔ بیانی است. اگر واو «وصلت» مفتوح خوانده شود، «تا» ضمیر خطاب است. اما اگر مضموم تلفظ شود مصدر بمعنای «وصل» شود.

یا واقع در آخر بویی، برای وحدت است و یا شادی هم مصدری است.

**محصول بیت -** از گلشن وصل اگر بویی بما برسد، یعنی فی الجمله اگر وصل برایمان میسر گردد دلم از شادی چون غنچه در پوستش نگنجد، خلاصه از شدت سرور، دلم بداخل، یعنی بجای خود نمی گنجد.

**نصیحت من دیوانه در طریقت عشق**
**همان حکایت دیوانه است و سنگ و سبوست**

نصیحت من - اضافهٔ مصدر بمفعولش.

من دیوانه - اضافهٔ بیانیه.

طریقت عشق - اضافهٔ لامیه و حکایت دیوانه هم لامیه است.

حکایت دیوانه ـ اشاره باین است که حمیدالدین بلخی که صاحب مقامات فارسی است برای انوری بوسیله حسین نامی که دیوانه ومجذوب بود در یك کوزهٔ دستی شیرهٔ اعلامیفرستدضمنأ نامه‌ای هم بدستش‌میدهد که به‌انوری بدهد. امامجذوب از کمال بی‌پروائی در بین‌راه کوزه رابسنگی میزند ومیشکند دسته و گردن کوزه را بانضمام نامه پیش انوری میبرد . انوری بعد از خواندن نامه کوزهٔ شیره را مطالبه میکند . دیوانه فورأدستهٔ کوزه شکسته را بدستش میدهد . انوری ازدیوانه‌میپرسد: چطور شد که سبو شکست و شیره ریخت ؟ دیوانه جواب میدهد که یك سنگ خیلی کوچك کوزه‌را ازدستم ربود . انوری‌میگوید پس این دسته و گردن کوزه را برای چه‌آوردی ؟ دیوانه جواب میدهد برای اینکه خبر مرا تصدیق نمائی .

**محصول بیت** ـ در طریق عشق نصیحت کردن بمن‌دیوانه. همان‌حکایت حسین دیوانه وسنگ وسبوست . یعنی‌همانطور که‌سبو بسنگ بخوردمیکشند ، نصیحت کردن بمن هم در غلبات بی‌فایده است ، یعنی اثر نمیکند پس بی‌ثمر بودنش حتمی است زیرا برای عمل بنصیحت صبرلازم است . عاشق که مجال صبر ندارد .

**بگو بزاهد خلوت نشین که‌عیب‌مکن**
**از آنکه‌گوشهٔ محراب‌ماخم‌ابروست**

بگو ـ خطاب به عام است .

خلوت‌نشین ـ ترکیب‌وصفی است ازنشینیدن، یعنی کسیکه‌درخلوت‌مینشیند .

از آن ـ در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای جمله «عیب‌مکن» علت است .

گوشهٔ محراب ما ـ اضافه لامیه وخم ابروهم اضافه لامیه میباشد .

**محصول بیت** ـ بزاهد خلوت نشین بگو از اینکه محراب ما عبارت شده از گوشهٔ ابروی جانان عیب مکن ، یعنی ازاین کار ما که «خم‌ابرو» گوشهٔ محراب ما شده ایراد مگیر .

**میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست**
**بهرطرف که نظرمیکنی برابراوست**

یا، فرقی ، برای‌تنکیر است .

میکنی ـ خطاب عام است .

برابر ـ بمعنای مقابل میباشد .

**محصول بیت** ـ میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست زیرا بهر جانب نظرافکنی آن جانب جانان است. یعنی عاشق صادق بهر طرف که نگاه اندازد جانان خود را در آنجا می بیند .

**قلندری نه بریش است وموی یا ابرو**
**حساب راه قلندر بدانکه موی بموست**

قلندری ـ یا مصدریه است .

ریش ـ موی صورت را گویند.

موی بمو ـ یعنی بسیار باریك ودقیق .

**محصول بیت** ـ قلندری با تراشیدن موی سروریش وسبیل نیست زیرا حساب طریق قلندران مو بموست . یعنی خیلی دقیق و باریك است خلاصه درویشی وقلندری با ترك ماسوی است نه باصورت .

**گذشتن از سر مو در قلندری سهلست**
**چوحافظ آنکه زسر بگذرد قلندر اوست**

سر ـ در اینجا بمعنای سودا وهوی و آرزوست ،

سهل ـ یعنی آسان .

**محصول بیت** ـ در قلندری گذشتن از ما سوا خیلی جزئی است، یعنی آسان است اما هر کس که چون حافظ ازسر گذشت قلندر واقعی اوست . یعنی قلندری با ترك مو وتراش[1] ابرو نیست بلکه در ترك جان وسر است .

دو بیت این غزل بطریق معمول آمده، یعنی قافیه‌اش معمول است. ودر اغلب دیوانها این غزل موجود نیست فقط چون در کنار یك دیوان ضبط بود لذا نوشته‌شد . **وله ایضاً**

---

۱ ـ در اصول قلندری سر و ریش و ابروی خود رامیتراشیدند و مرادشان از این کار تخریب عادت ومبارزه با تقلید بوده است وهمین طریقه عدم‌مبالات را درسایر عادات وآراء واخلاق ورفتار عامه نیز نشان میدادند . مترجم .

## غزل صد و نهم

**حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست**
**که سر بلندی سرو سهی زقامت اوست**

حدیث ـ اینجا یعنی سخن .

که ـ ادات استفهام .

که ـ حرف تعلیل .

در عبارت سر بلندی ، کلمهٔ «سر» برای تأکید آمده واز نبودنش هم بمعنای شعر خلل نمیرسد .

سهی ـ یعنی راست ومستقیم .

**محصول بیت** ـ در برابر یا پیش قامت جانان که میتواند صحبت سرو را بکند؟ یعنی در برابر قد جانان کیست که از قد سروسخن گوید زیرا سر بلندی سرو ، یعنی رفعتش ازقامت جانان است ، حاصل اینکه ، سروسهی علو ورفعت را ازقامت جانان کسب نموده است ، پس در برابر جانان سخن ازسرو گفتن پستی است .

**خیال قامت سروش نمی کنم زان رو**
**که سرو اگر چه بلندست قامتش خودروست**

سروش ـ شین «ضمیر» دراین شعر مقحم است وبهیچ جا بر نمیگردد .

خیال ـ اینجا بمعنای تخیل است .

زان رو ـ در مقام تعلیل واقع شده .

که ـ بیان تعلیل .

خودرو ـ ترکیب وصفی از روئیدن، یعنی خودبخود رسته است نه دراثر تربیت کسی .

**حصول بیت** - هرگز قامت سرو را تخیل نمیکنم یعنی بخیالم نمیآورم، بجهت آنکه سرو اگرچه بلند قامت است اما خودروست یعنی بلندی قامت سرو مقبول نیست زیرا یك تصلقی است از نوع هیزم .

**خیال قامت سروش مقیم دیدهٔ ماست**
**از آنکه سرو سهی را مقام بر لب جوست**

اضافهٔ خیال بقامت ، اضافهٔ مصدر بمفعولش است .

قامت سرو - اضافه مشبهه بمشبهه به . حاصلش ، اضافهٔ بیانی است مقیم دیدهٔ ماست . اضافه لامیه . سرو سهی بیانیه. لب جو، لامیه .

**محصول بیت** - خیال قامت چون سرو آن جانان دایماً در دیده ماست ، زیرا قامتش سرو سهی است از آنجا که جای سرو سهی کنار جوست، پس چشم منهم چشمه‌ای است که خیال قد چون سروش همیشه در آن مقیم است .

**صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند**
**بمشك گفت از آنست کاین چنین خوشبوست**

عبارت حدیثی چند ، مرهون مصرع ثانی است .

بمشك - با حرف صله ومشك مفعول ثانی فعل گفت و «صبا» فاعل ، وحدیثی چند «مفعول» اول یعنی مقول قول است .

از آن - ادات تعلیل .

کاین - در اصل ، که این بوده . که حرف تعلیل این، اسم اشاره ، اشاره بچنین .

خوشبو - ترکیب وصفی از بوییدن ، یعنی معطر .

**محصول بیت**- صبا از زلف وخط وخالت چند کلمهٔ بمشك گفت پس از آنست که اینطور خوشبوست ، یعنی علت خوشبوئی صبا بواسطهٔ گفتن همین حرفها است بمشك پس اگر مقارن اینها بود چقدر بویا میشد .

**فراز بدر منیرش خطیست لیکن کس**
**نداند آنکه هلالست یا خم ابروست**

فراز - لفظ مشترك است . اینجا یعنی بالا و روی «فراز بدر» اضافهٔ لامیه .

بدرمنیر ـ اضافهٔ بیانیه . منیرش ، اضافهٔ لامیه . بدرمنیر ، بطریق تشبیه کنایه عبارت است ازروی جانان .

خطیست ـ یا حرف وحدت ، خود کلمه ، خبر برای فراز .

لیکن کس ـ مرهون مصرع ثانی است. کس ، مبتدا ونداند خبرش. آن، اسم اشاره بخط . که ، حرف بیان اشاره . یا حرف عطف ، چون حرفهای «ام و واو» درعربی .

خم ابرو ـ اضافهٔ لامیه یا اضافه بیانی است .

**محصول بیت** ـ درصورت چون بدرمنیر جانان، خطی است اما هیچکس نمیداند که این خط هلال است یا خم ابروی جانان . بطریق تجاهل عارف ابروی جانان را بهلال تشبیه کرده است .

**هزار جان گرامی فدای آن که سرش**
**فتاده درخم چوگان زلف او چون گوست**

گرامی ـ بضم و بکسر کاف عجمی یعنی عزیز . جان گرامی ، اضافهٔ بیانی

فدای آن ـ اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت .

سرش ـ شین «ضمیر» ، بمشارالیه «آن» راجع است که کنایه ازعاشق میباشد. واضافهٔ لامیه ومرهون مصرع ثانی است وسرمبتدا . فتاده ، خبر مبتدا .

خم چوگان زلف ـ اضافه‌های بیانیه . وزلف او ، اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت**ـ هزارجان پاك وعزیز فدای آن عاشق شود که سرش را چون گوی درخم چوگان زلف جانان بیازد . خلاصه در راه جانان ازسر بگذرد . کسیکه در مصرع اول بجای سرش «تنش» نوشته از معنای بیت آگاه نبوده است .

**تو از دهانش طلب کام دل اگر جویی**
**چو حافظ از پی چشمش مرو که عربده جوست**

تو ـ خطاب عام است .

شین«ضمیر» دهانش و نون ما قبل آن بضرورت وزن باید ساکن خوانده‌شود.

طلب ـ فعل امر مخاطب ازطلبیدن یعنی بخواه. کام دل ، مفعولش، اگر جویی جملهٔ شرطیه وماقبلش جزای فعل شرطیه .

پی ـ یعنی دنبال وعقب .

عربده‌جو ـ ترکیب وصفی است ازجوئیدن ، یعنی کسیکه در پی جنجال و دعواست .

**محصول بیت**ـ ای عاشق اگر مراد دل میخواهی ازدهانش بخواه که کام‌دل در دهانش است چون حافظ دنبال چشمش مرو که چشم جانان عربده‌جووفتنه‌انگیز است . یعنی فریفته چشمش مشو که دنبالش بروی . چون چشمانش جنگجو وسحار است مبادا که بفتنه‌ات اندازد .

وله ایضاً

Sharih-e-Sudi ber Hafiz

# فهرست غزلیات

مطلع غزل | صفحه

| مطلع غزل | صفحه |
|---|---|

مطلع غزل | صفحه

صحفه

مطلع غزل

# فهرست اعلام

۱ ـ آصف بن برخیا ، وزیر اول حضرت سلیمان
۲ـ آصفی، ازشعرای قرن نهم ورساله در علم عروض دارد
۳ـ ابراهیم، پیغمبروپدر بزرگ عرب مستعربه ویهود است
۵ـ ابن سینا ، ازبزرگترین نوابغ روزگارواز فیلسوفان نامی ایران که درسال ۳۷۰ در افشینه‌ازتوابع بخارا تولد یافت. درطب‌و فلسفه وریاضی وقران وادب ولغت صاحب نظربود
۶ـ ابن کثیر، ازقراء سبعه‌است وازتابعین‌سال ۴۵۵ متولد وبسال ۵۳۰ متوفی
۷ـ ابن‌مالك : جمال الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن‌محمدبن‌مالك طائی‌جیانی‌اندلسی درحدود سال ۶۰۰ در جیان متولد و در ۶۷۲ دردمشق درگذشت ازنحویین‌معروف است
۸ـ ابوجعفرنصیرالدین محمد بن محمدطوسی‌از علمای بزرگ ایران درسال۵۹۷ درطوس تولدیافت‌دراندك‌مدت‌درشمارعلمای‌معروف عهد خود درآمد وکتاب معروف خود را، اخلاق ناصری در حکمت عملی بنام ناصر الدین حاکم قهستان نوشت و آثار متعدد دیگردارد بسال ۶۷۲ درگذشته است
۹ـ ابوسعداین شخص‌شناخته نشد شایدمنظورش ابوسعید فرغانی سپهسالارخراسان (فوت ۳۴۵ هـ. ق) باشد.
۱۰ـ اسدی ؛ ابونصرعلی بن احمداسدی‌طوسی صاحب گرشاسبنامه که بسال۴۶۵فوت‌نموده
۱۱ـ اصمعی، ابوسعید عبدالمطلب بن‌قریب‌بن عبدالملك‌بن اصمعی اهل بصره بودبسال ۱۲۳ دربصره تولد یافت شهرتش مقارن هارون‌الرشیدووفاتش بین سالهای ۲۱۴ـ اتفاق‌افتاده‌ازدانشمندان‌بزرگ‌عهداسلامی است وقرائت قرآن را پیش عمروبن علا آموخت
۱۲ـ الیاس، ازپیغمبران است
۱۳ـ انوشیروان‌پسرقبادپادشاه‌دادگسترساسانی ازسال ۵۳۱ تا ۵۷۶ سلطنت کرد پیغمبر اسلام درزمان وی‌بدنیاآمده است
۱۴ـ امام زوزنی ابوعبدالله احمد از مشاهیر ادباست‌معلقات سبعه راشرح کرده‌این‌شرح درکتابخانه‌پاریس بارقم۱۱۵۴موجوداست
۱۵ـ امیر خسروبن امیرسیف الدین محمود دهلوی بسال ۶۵۰ دردهلی تولد یافت از شعرای فارسی گوی هند است‌اصلش‌ایرانی است ومریدشیخ‌نظام‌الدین‌اولیاء بودسبك مخصوصی داشت دیوان شعردارد . وفاتش بسال۷۰۵ در دهلی‌اتفاق افتاده
۱۶ ـ امیرمعزی محمدبن عبدالملك برهانی متخلص بمعزی ازشعرای دربارملکشاه و سنجرسلجوقی- دیوانش درحدود۱۸۰۰۰ بیت دارد درسال ۵۲۰ فوت‌کرده است
۱۷ـ امیری ـ نامش سید محمد وازشعرای‌ترك است وفاتش بسال ۱۵۲۰میلادی است.
۱۸ ـ امری ، شاعرترك اشعاری بزبان فارسی دارد وپندنامه عطاررا بترکی ترجمه‌کرده است متوفی بسال ۱۵۷۴میلادی.
۱۹ ـ انوری ـ اوحدالدین محمدبن محمد یا علی بن اسحق انوری ابیوردی ازشاعران نامی قرن ۶ هجری درنجوم نیز دست داشت و بسال ۵۸۷ دربلخ درگذشته است.

۲۰ - اویس قرنی: از اولیاءالله است ودرستایش مقام اوهمین بس که خواجهٔ انبیاء گاه گاه روی سوی یمن کردی و گفتی ، انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

۲۱ - اهلی شیرازی : ازشعرای دورهٔ صفویه است درقصیده وغزل دست داشته تاریخ وفات این شاعر ۹۴۲ وصاحب مثنوی مصنوع (سحر حلال

۲۲ - ایاز ، ابوالنجم ایاز بن ایماق ازغلامان محبوب محمود غزنوی بوده است .

۲۳ - بسحق ازشعرای قرن هشتم است قسمتی از عمرش را درشیراز بسر برده ومورد عنایت اسکندر بن عمرشیخ میرزا نوهٔ امیرتیمور بود تاریخ وفاتش بسال ۸۱۷ دیوانی دارد بنام اطعمه .

۲۴ - بوعمروعلاء، ازشیوخ قرائت ومعاصر است با خلیل احمد که از علمای بزرگ زمان هارون الرشید میباشد .

۲۵ - پسر کمال پاشا یا ابن کمال ازشعرای قدیم ترک است .

۲۶ - پیر کنعان : مراد یعقوب پیغمبر است و اسرائیل لقب اوست یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم است .

۲۷ - جامی ، نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۱۷ در خرجرد جام خراسان تولد یافت شاعر وادیب قرن نهم وشاعر متصوفه وآثار متعدد بنظم ونثر دارد تاریخ وفات ۸۹۷ هجری

۲۸ - جلال الدین ، بعد از آلب ارسلان سلجوقی بسلطنت رسید (در سال ۴۶۵) در شوال سال ۴۸۵ در گذشته است.

۲۹ - جمال الدین سلمان بن علاء الدین درساوه تولد یافته از شعرای قرن هشتم ودارای دو مثنوی معروف بنام جمشید وخورشید و کتابی دارد بنام فراق نامه بوزن بحر متقارب بسال ۷۷۹ فوت کرده است.

۳۰ - جوهری: ابوالنصر اسمعیل ( فوت ح ۴۰۰ ه.ق) صاحب صحاح اللغه، معروف بـه صحاح جوهری ، اهل فاریاب است

۳۱ - حاج محمدعلی پاشا ابتدا ازطرف عثمانیها والی مصر بود وبعد عصیان نمود واستقلال یافت از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸ میلادی مؤسس خاندان سلطنتی سابق مصر (فاروق) در واقع مؤسس مصر نوین است .

۳۲ - حافظ شانه، یا حافظ طراقچی این شاعر شناخته نشد

۳۳ - حجاج بن یوسف ازسرداران معروف عبدالملك مروان که بظلم وخونخواری معروف بوده بسال ۷۳ هجری مکه مقر خلافت عبدالله زبیر راگرفت وخود عبدالله راکشت .

۳۴ - حاج قوام الدین حسن ، وزیر شاه شیخ ابو اسحق. محمود کتبی در تاریخ آل مظفر وفات اورا بسال ۷۵۴ نوشته است این حاجی قوام ممدوح حافظ بوده است .

۳۵ - حریری ابومحمد قاسم بن علی متولد در ۴۴۶ متوفی ۵۱۶ دربصره صاحب کتابیست بنام مقامات حریری که مرکب از ۲۴ مقامه است.

۳۶ - حمیدی : حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود از قضاة بلخ صاحب کتابی است بنام مقامات حمیدی مرکب از ۲۳ مقامه بفارسی بسال ۵۵۹ درگذشته است .

۳۷ - حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان که روز ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری با اهل بیتش شهید شده است .

۳۸ - حمزهٔ سیدالشهدا عم پیغمبر اکرم روز احد بسال دوم هجرت شهید گشت .

۳۹ - خیرتی یا حیرتی . این شاعر ترك شناخته نشد ممکن است از شعرای قرن ۱۶ باشد

۴۰ - دقیقی ، ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای آخر دورهٔ سامانی است قبل از فردوسی اقدام به نظم شاهنامه کرد بنام گشتاسبنامه ۱۰۰۰۰ بیت آن راگفته بود که بدست غلامی کشته شد بسال ۳۶۷ هجری

۴۱ـ دلشاد خاتون ـ دختر دمشق خواجه از خوانین معروف سلسلهٔ مظفریان است .

۴۲ ـ سروری ـ نامش مصلح الدین است شرح مثنوی شرح گلستان و شرح حافظ را با انضمام دیوان شعر دارد تاریخ وفاتش بسال ۱۵۶۱ میلادی .

۴۳ ـ سعدی ـ شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین متخلص بسعدی در ۵۸۵ درشیراز تولدیافت معاصر اتابکان فارس بود از بزرگترین شاعران ایران است بسال ۶۹۰ یا ۶۹۲ درگذشته است گلستان و بوستان و کلیات سعدی از اوست

۴۴ ـ سلطان اویس ـ احمد بن اویس جلایری پادشاه فاضل ایلکانیان که شاعر و موسیقیدان ونقاش بوده حافظ معاصر وی بوده است

۴۵ ـ سلطان حسن ایلکانی مؤسسه سلسله جلایر ایلکانیان معروف بشیخ حسن بزرگ از سال ۷۳۹ تا ۷۵۷ حکومت کرد

۴۶ ـ سلمان ساوجی ، رجوع شود بحرف جیم.

۴۷ ـ سکاکی ـ سراج الدین ابویعقوب یوسف بن ابوبکر بسال ۵۵۵ درخوارزم تولدیافت معاصر باسلطان محمد خوارزمشاه و کتاب مفتاح ـ العلوم در صرف و نحو تألیف وی است وفات سال ۶۲۶

۴۸ ـ سلیمان ، پسرداود از بنی اسرائیل بعداز داود به پیغمبری رسید علاوه بر پیغمبری مقام سلطنت داشت مقرش اورشلیم بود .

۴۹ ـ سلیمان بن عبدالملک چهارمین خلیفه آل ـ مروان است درحدود سال ۹۶ هجری .

۵۰ ـ سودی نامش محمد مفسر معروف علاوه بر شرح حافظ شرحی بر گلستان و بوستان نوشت

۵۱ ـ سیدبدرالدین ـ این شخص شناخته نشد

۵۲ ـ شاه شجاع از مظفریان است که بعد ازمبارز الدین بسلطنت رسید ممدوح حافظ بوده .

۵۳ ـ شاهدی ، نامش ابراهیم دده (پدربزرگ) پیرو طریقهٔ مولویه درشهر مغله ازشهرهای ترکیه بسال ۱۴۷۰ متولدشد و بسال ۱۵۵۰ فوت کرد اثر مهمش لغت نامهٔ شاهدی و تألیفات دیگرش گلشن وحدت ـ گلشن توحید گویند گلستان را بزبان ترکی شرح کرده است .

۵۴ ـ شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس سلسلهٔ صوفیهٔ نعمة اللهیه بقول مجمل فصیحی متوفی بسال ۸۳۴ بماه رجب درقریهٔ ماهان هفت ـ فرسنگی کرمان .

۵۵ ـ شمعی ـ دانشمند ومفسر ترک ـ شرحی بر حافظ نوشته است ووفاتش بسال ۱۰۰۰ هجری واقع شده .

۵۶ ـ شیخ جام ـ رجوع شود ص ۶۳ .

۵۷ ـ شیخ صنعان یاسمعان ـ نام داستانی است که عاشق شدن پیری را بدختر ترسا در یکی از دیارات بنام صنعان یاسمعان بیان میکند ـ داستانش در منطق الطیر مفصل آمده است رجوع شود بآنجا .

۵۸ ـ شیخ عطار ـ فریدالدین عطار ـ ابوحامد محمد بن ابوبکر نیشابوری شاعر و عارف نامی ایران بسال ۵۳۷ تولدیافته و بسال ۶۱۷ فوت کرده است تألیفات متعدد دارد .

۵۹ ـ صائب تبریزی نامش علی پسر میرزا عبدالرحیم اصلش از تبریز است ولی در اصفهان تولدیافت بسال ۱۰۱۰ یکی از بنیان گذاران سبک هندی است .

۶۰ ـ صاحب کشاف ـ ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در لغت وحدیث و تفسیر محقق بود اثر مهمش الکشاف عن حقیقة التنزیل در تفسیر است بسال ۵۳۸ وفات نموده است .

۶۱ ـ عاصم بن ابی النجود (ابوبکر) از قراء سبعه که قرائت را ازعبدالرحمن سلمی اخذ کرده است متوفی بسال ۱۲۷ .

۶۲ ـ عیسی ـ مراد عیسی بن مریم پیغمبر است .

۶۳ ـ فرعون ـ مراد پسر رامسس دوم است که

معاصرموسی بود

۶۴ـ قارون ازمردم بنی‌اسرائیل توانگری بوده بسیارمال ومعاصرموسی درحدود قرن ۱۳ پیش ازمیلاد میزیسته

۶۵ـ کاتبی‌نیشابوری شمس‌الدین‌محمد نیشابوری معروف بکاتبی دیوانش درموزهٔ بریتانیا ـ نسخه‌های متعدد داردقدیمی‌ترین آنها بسال ۸۵۷ یعنی۲۰سال بعد ازمرك شاعرتحریر شده است

۶۶ـ کسری پرویز ـ مراد خسروپرویزساسانی است که ازسال ۵۹۱ تاسال ۶۲۸ سلطنت داشت

۶۷ـ کسائی ـ ابوالحسن یاابواسحق‌مجدالدین ـ کسائی‌شاعرمداح‌خاندان سامانی‌است‌متولد بسال۳۴۱گوئی‌تاسال۳۹۱ زنده بوده‌است

۶۸ ـ کمال صبوحی ـ شناخته نشد ـ شاید از شعرای ترك باشد

۶۹ـ لاری،رضی‌الدین‌عبدالغفورلاری‌ازشاگردان جامی است متوفی بسال ۹۱۲ ومدفون در جنب مزاراستاد خود.

۷۰ـ لامعی‌چلپی ـ نامش‌شیخ‌جمال‌الله‌ازمردم‌اکبر آبادهنداست اوبروزگاربهادرشاه‌حکمران دهلی میزیست ودیوان شعردارد که قریب سه هزاربیت دارد این بیت ازاوست .

شودگردشت پیمانالهٔ مجنون بسودایت
بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را

۷۱ ـ لبیدبن ربیعهٔ عامری از شاعران بزرگ جاهلیت‌است گویند ۱۴۵سال عمر کرد ـ پس‌ازانتشاراسلام‌مسلمان‌شد بیشتراشعارش درجاهلیت سروده شده

۷۲ـ مانی ـ پسرفاتك دردهی نزدیك بابل‌بسال ۲۱۵یا۲۱۶تولد یافت ودرسال‌دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲) میلادی آغاز بتبلیغ کرد.

۷۳ـ مجنون ـ قیس بن ملوح بن مزاهم‌عامری یامعاذبن‌مزاهم‌عامری‌چون واله وسرگشتهٔ لیلی دخترسعدبود اورا مجنون‌لقب‌دادند.

۷۴ـ محمدبن‌عبدالله ص پیغمبراکرم درعام‌الفیل متولد شد در۴۰سالگی به‌پیغمبری‌رسید و ۵۳سالگی هجرت‌نمودند و۶۳سالگی سال ۱۱هجرت رحلت فرمودند

۷۵ـ محمود غزنوی ، ابوالقاسم یمین الدوله محمودبن‌سبکتکین ازشاهان مقتدرغزنوی بسال ۳۸۷ بسلطنت رسید تاسال۴۲۱

۷۶ ـ ملای رومی ؛ مراد مولانا جلال الدین محمدفرزند سلطان‌العلماء بهاءالدین‌محمد خطیبی است ازشاعران نامی‌بسال۶۰۴در بلخ تولدیافت اثربزرگ این شاعرمثنوی معنوی است وبعلاوه غزلیات اوبنام شمس تبریزی است بسال ۶۷۲ وفات کرده‌است

۷۷ـ موسی ؛ موسی بن عمران ازبنی اسرائیل که بعدازمدتهامبارزه بافرعون به‌پیغمبری رسید.

۷۸ـ نافع:ابورویم‌بن‌عبدالرحمن‌اشجعی‌ازشیوخ قرائت وازتابعین‌محسوب میشود بسال۱۶۹فوت کرده است

۷۹ـ نجاتی‌نامش عیسی‌شاعربزرگ عثمانی‌قدیم دیوان شعردارد بسال ۱۵۰۸ درگذشته

۸۰ـ نظام‌الملك از وزرای بنام‌ایران درزمان ملکشاه والب‌ارسلان‌سلجوقی مدت سی‌سال وزارت داشت

۸۱ـ نصیر طوسی ، رجوع شودبه ابوجعفر

۸۳ـ وحید تبریزی این‌شاعرشناخته‌نشد؛

۸۳ ـ هرمزپسر نوشیروان از ساسانیان که بعد ازنوشیروان ازسال ۵۷۹ تا ۵۹۰سلطنت کرد.

۸۴ـ هلاکو یکی ازنوادگان چنگیزاست‌که در حدود سال ۶۵۵ در ایران حکومتی بنام ایلخانی بوجودآورد

۸۵ـ هلالی شیرازی‌گویند اصل این شاعرترك بوده واین بیت ازاوست ؛

تیغ جفاکشیده بخونریزعاشقان
آمد ازآن میانه مراآزمود و رفت

۸۶- یزیدبن معاویه‌ازبنی‌امیه مدت‌سه‌سال و نیم خلافت کرد از بزرگترین فجایع وی واقعهٔ کربلاست بسال ۶۱ هجری

۸۷- یوسف ، از پیغمبران است داستان یوسف وزلیخا ضمن‌سوره مبارکهٔ یوسف نقل‌شده است این‌قصه حاوی پند واندرزاست بهمین جهت خداوندآن را احسن‌القصص خوانده است

نامهائیکه هیچگونه شرح وتوجیهی‌ندارند ازغایت شهرت آنهاست.

## پایان جلد اول

| BORROWER'S NO. | ISSUE DATE | BORROWER'S NO. | ISSUE DATE |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |